

دانلود کتاب



امیل

نویسنده : ژان ژاک روسو

ژان شراک روسو

امیل

یا

آموزش و پرورش

ترجمه: منوچهر کیا

ژان ڌاڪروسو

میل

یا

آموزش و پرورش

ترجمہ منوچہر کیا

مشخصات کتاب

نام کتاب : امیل یا آموزش و پرورش
نویسنده : ژان ژاک روسو – مترجم : منوچهر کیا

تاریخ انتشار: بهمن ۶۶

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۶	تقسیم بندی امیل از نقطه نظر «میشل لونی»
۱۰	مقدمه
۱۷	کتاب اول
۸۳	کتاب دوم
۲۰۷	کتاب سوم
۲۷۸	کتاب چهارم
۲۳۱	کتاب پنجم

تقسیم بندی امیل از نقطه نظر «میشل لونه» (LAUNAY)

کتاب اول : سن طبیعی : دوره شیر خوارگی .

- مقدمه : اهمیت و هدف آموزش و پرورش
- دایه واقعی مادر است .
- مربی واقعی پدر است
- يك شاگرد خیالی : امیل
- دایه امیل
- كودك قبل از اینکه زبان باز کند و حرفی بشنود ، چیز میآموزد.

کتاب دوم : سن طبیعی : از ۲ الی ۱۲ سالگی

۱ - پرورش حواس :

- فریادها و گریه‌ها
- فایده آزادی
- وابستگی به اشیاء

۲ - پرورش معنوی

- قواعد عمومی
- مثال: مالکیت ، حقیقت ، خیرات و مبرات.

۳ - پرورش فکری

- اهمیت منافع محسوس

- انتقاد از کلمات
- انتقاد از تاریخ
- انتقاد از افسانه‌های لاف‌وتن
- قبل از ۱۲ سالگی کودک به کتاب احتیاج ندارد.

۴ - پرورش جسم

- تمرینات بدنی
- اندرزه‌های بهداشتی ، شنا

۵ - پرورش حسها

- حس لامسه
- حس بینائی
- حس شنوائی
- حس چشائی
- حس بویائی

کتاب سوم : سن قدرت : ۱۲ الی ۱۵ سالگی

۱ - پرورش فکری

- باید از چیزهای لازم به چیزهای مفید پرداخت
- بجای نطق و خطابه ، تجربه شخصی لازم است.
- ساختمان ابزار و آلات و ماشینها .
- فقط يك كتاب : روبنسون کروزو.

۲ - آموزش و پرورش اجتماعی

- مخالفت با خرافات

- سلسله مراتب حرفه و مشاغل
- آموزش و پرورش اجتماعی
- لزوم يك حرفه‌دستی
- انتخاب حرفه: امیل نجار میشود

۳ - نتیجه

امیل معلومات کمی دارد ولی به آنچه که میداند کاملاً مسلط است

کتاب چهارم :

سن عقل و احساسات : از ۱۵ الی ۲۰ سالگی

۱ - پرورش شخصی اخلاقی

- آموزش و پرورش جنسی
- ترحم و آداب معاشرت
- مطالعه تاریخ و احساسات
- نیکوکاری

- مسئله آموزش و پرورش مذهبی

۲ - آموزش و پرورش مذهبی

عقاید مذهبی کشیش اهل «ساووا»

(الف) : قسمت اول

مذهب طبیعی

- شکاکیت

- اعتقادات قلبی

- ندای وجدان

(ب) : قسمت دوم

مذاهب رسمی

- انتقاد از مذاهب رسمی

- تواضع و احترام در برابر انجیل

- نتیجه عملی: نه‌فلسوف و نه‌سخت‌گیر

۳ - ادامه آموزش و پرورش معنوی

- وسائل جدید آموزش و پرورش: مذهب، عقل، دوستی

- در برابر هواهای نفس و احساسات قلب چه باید کرد.

- داخل شدن امیل در اجتماع.

- آموزش و پرورش برای تشخیص زیبایی

- نتیجه

کتاب پنجم:

سن عقل و ازدواج: از ۲۰ الی ۲۵ سالگی.

۱ - سوفی با زن

- تشابهات و اختلافات دو جنس.

- آموزش و پرورش فکری و ذوقی سوفی.

- آموزش و پرورش مذهبی سوفی.

- آموزش و پرورش اخلاقی سوفی.

- آموزش و پرورش احساساتی سوفی

۲ - امیل در برابر سوفی

- انتخاب يك همسر

- ملاقات.

- گسترش عشق

- جدائی

۳ - درباره مسافرتها

- مسافرتها بطور کلی

- آموزش و پرورش سیاسی قبل از مسافرتها.

- مطالعه ملتها هنگام مسافرت

۴ - نتیجه

- تصمیم امیل

- پاسخ مربی

ازدواج.

مقدمه

این مجموعه که از يك سلسله تفكرات و ملاحظات بدون نظم و ترتیب تشكيل شده است، ابتدا برای خوش آیند يك مادر مهربان که از عهده فكر كردن بر میآید تدوین شده بود.

نخست در نظر داشتم يك رساله چند صفحه ای به رشته تحریر درآورم. ولی اهمیت موضوع مرا بر آن داشت که علی رغم خود از حدود پیش بینی شده تجاوز نمایم، و یادداشت های من به صورت کتابی درآمد که شاید از لحاظ مطالبی که در آن درج کرده ام قطور باشد، ولی از لحاظ اهمیت موادی که مورد بحث قرار گرفته است، باز هم كوچك و ناقص می باشد.

مدت زیادی در انتشار آن تردید داشتم و هنگامی که مشغول نوشتن آن بودم متوجه شدم که هر کس چند رساله كوچك به رشته تحریر درآورد، نمیتواند نام نویسنده يك کتاب را روی خود گذارد.

بعد از اینکه مدتها سعی بیهوده بعمل آوردم تا شاید چیز مناسب تری را تألیف نمایم بهتر دانستم این کتاب را همان نوافسی که دارد تقدیم خوانندگان نمایم، زیرا لازم میدانستم توجه عموم را به این موضوع جلب نمایم.

ممکن است عقاید عمومی افکار مرا نپسندد ، ولی اگر بتوانم افکار صحیحی در برخی از مردم ایجاد نمایم ، وقت خود را کاملاً تلف نکرده‌ام .

آن کسی که از گوشه عزلت خویش ، بدون داشتن مداحان متعدد و حامیان مقتدر و بدون اینکه بتواند پیش‌بینی کند مردم چه فکر خواهند نمود و چه خواهند گفت ، اوراق خود را در میان توده مردم منتشر می‌سازد ، نباید انتظار داشته باشد که اگر اشتباه نماید ، مردم اشتباهات او را بدون بررسی قبول کنند.

درباره اهمیت يك آموزش و پرورش خوب زیاد حرف نخواهم زد و همچنین برای اثبات اینکه آموزش و پرورش که امروز متداول است ، بد می‌باشد ، زیاد معطل نخواهم شد .

هزاران نفر قبل از من این کار را انجام داده‌اند و دوست ندارم کتاب خود را از آنچه که همه میدانند ، پرکنم .

فقط خاطر نشان می‌سازم که از دیرباز تا کنون ، تمام مردم علیه آموزش و پرورش عصر خود بانك اعتراض بر آورده‌اند ، بدون اینکه هیچکس در صدد برآید روش بهتری پیشنهاد نماید .

ادیات و دانش عصر ما بیش از آنکه تمایل به سازندگی داشته باشد ، متمایل به خرابکاری و انهدام است .

فلاسفه بالحنی استادانه به همه چیز اعتراض میکنند . لیکن برای پیشنهاد دادن لعن دیگری لازم است که فلاسفه بزرگوار آنرا کسر شأن خود میدانند.

با وجود انتشار این همه رساله گوناگون که به ادعای مؤلفین آن ، غیر از منافع عمومی منظوری ندارد ، هیچکس درباره آموزش و پرورش انسان که فایده آن از همه زیادتر است ، چیزی ننوشته است .

بعد از «لاک» (LOCKE) هیچکس در این موضوع قلمفرسائی نکرده است و بیم دارم که بعد از من هم شخص دیگری در این مورد چیزی ننویسد .

مردم روحیه کودکان را نمی‌شناسند : با افکار غلط خود هر چه بیشتر مطالعه می‌نمایند ، بیشتر اشتباه میکنند .

عادل ترین آنها بیشتر به آنچه که بزرگسالان باید بدانند توجه دارند و بهیچوجه متوجه نیستند که بچه ها چه چیز را می‌آوانند یاد بگیرند .

این اشخاص همیشه در کودکان خصوصیات بزرگسالان را جستجو می‌نمایند و هیچ فکر نمی‌کنند که طفل قبل از اینکه بالغ شود چه روحیه‌ای دارد .

ولی من بیشتر در تحقیق این موضوع کوشیده‌ام ، به منظور اینکه اگر روشی را که پیشنهاد میکنم خیالی و غلط باشد ، لااقل ملاحظات من مفید واقع گردد . . . ممکن است کاری را که باید انجام داد بد تشیص داده باشم ، ولی فکر میکنم موضوعی را باید روی آن عمل نمود ، خوب تشیص داده‌ام .

بنابراین سعی نمائید که ابتدا شاگردان خود را بهتر مطالعه نمائید . زیرا مطمئناً بهیچوجه آنها را نمی‌شناسید . اگر این کتاب را بدین منظور بخوانند ، تصور مینمایم برآپتان بی فایده نباشد .

من برای آموزش و پرورش کودکان فقط راه طبیعت را در نظر گرفته‌ام و این موضوع ممکن است برای خوانندگان سوء تفاهم ایجاد کند .

پیش بینی مینمایم حمله‌هایی که به من خواهد شد نیز مربوط به این موضع باشد . شاید تا حدی هم حق با آنها باشد . زیرا در نظر آنها کتاب من بیشرسه رویا پردازی يك مربی خیال‌باف شباهت خواهد داشت ، تا يك رساله آموزش پرورش .

چه کنم ؟

من درباره افکار دیگران قلمفرسائی نمیکنم و فقط عقاید خودم را شرح میدهم .

ما چیزهای مختلف را با چشمان دیگران نمی‌بینیم . مدتها است که مرا برای این نقص سرزنش می‌نمایند . ولی آیدار اختیار من که چشمان دیگری بدست یاروم

یا افکاری دیگری پیداکنم؟ نخیر.

من می‌توانم در نظریات خود افراط بنمایم و خویشان را از همه دنیا عاقلتر ندانم. نمی‌توانم نظریات خود را تغییر دهم امامی توانم به افکار خود چندان خوشبین نباشد. این تنها کاری است که می‌توانم بکنم و این کاری را هم نموده‌ام.

اگر گاهی عقیده خود را بطور قطع اظهار می‌دارم، مقصودم این نیست که آنرا به خوانندگان تحمیل نمایم، بلکه منظورم فقط این است که آنچه را فکر می‌کنم با صراحت برای آنها بازگو نمایم. علت ندارد چیزی را که یقین دارم راست، با شك و تردید بیان کنم.

هنگامی که آزادانه نظریه خود را اظهار می‌کنم، ابدأ میل ندارم دیگران آن را وحی منزل بدانند و بدون بررسی بپذیرند.

از این رو است که همیشه دلایل خود را ذکر می‌نمایم، تا خوانندگان آنرا ارزیابی کنند و درباره من درست قضاوت نمایند.

گرچه بهیچوجه مایل نیستم در دفاع از عقاید خود پافشاری کنم، لیکن خود را مجبور می‌دانم که عقاید مرا به تمام مردم عرضه دارم. زیرا اصولی که در مورد آن با دیگران اختلاف نظر دارم، خالی از اهمیت نیست و تشخیص درستی و غلطی آن ضروری می‌باشد.

در حقیقت خوشبختی یا بدبختی انسان بستگی به همین اصول دارد. دائماً بمن می‌گویند چیزی را پیشنهاد کن که عملی باشد. به این می‌ماند که بمن بگویند: آنچه را که دیگران انجام می‌دهند پیشنهاد کن یا لااقل چیز خوبی را پیشنهاد نه که بابتی موجود هماهنگ باشد.

این طرح از برخی جهات بمراتب خیالی تر از طرح‌های من می‌باشد. زیرا در این امتزاج آنچه که خوب است فاسد می‌شود، و آنچه که بدست بهبود نماید.

من ترجیح می‌دهم در تمام موارد طبق رسوم موجود عمل شود، تا اینکه روشی بکار رود که نیمه‌خوب باشد. در این صورت در طبیعت بشری اینهمه تناقض به وجود نمی‌آید. زیرا طبیعت انسانی نمی‌تواند تمایل به دو هدف کاملاً مخالف داشته باشد. ای پدران و مادران، کار عملی همان کاری است که شما معمولاً انجام می‌دهید. آیا من باید جوابگوی اراده شما باشم؟

در هر گونه طرح باید دو چیز را در نظر گرفت: اولاً خوبی مطلق طرح و دوماً سهولت اجرای آن.

برای اینکه شرایط اول وجود داشته باشد، یعنی طرح ما قابل و قبول و فی نفسه قابل اجرا باشد، کافی است که خوبی طرح در نفس آن باشد. مثلاً آموزش و پرورش که پیشنهاد میشود، مناسب انسان و مطابق قلب او باشد.

شرط دوم بستگی به روابط معینی که در برخی موارد خاص برقرار است، دارد این روابط چون نسبت به اصل موضوع عارض می‌باشد، وجود آن ضروری نیست و دائماً در تغییر و تحویل است،

مثلاً فلان قوع آموزش و پرورش ممکن است در سوشس عملی و در فراسه غیر ممکن باشد. یا فلان آموزش و پرورش دیگر در مورد خانواده‌های بورژوا انجام پذیرولی در مورد خانواده‌های اشراف غیر عملی باشد.

سهولت یا اشکال اجرای يك طرح بستگی به هزاران شرایط دارد که تعیین آن محال است، مگر اینکه آن نقشه را در هر کشور با شرایط خاصی اجراء نمائیم. لیکن این موارد استعمال خاص چون برای موضوع من اهمیت اساسی ندارد، در کتاب خود به آن اشاره ننموده‌ام.

ممکن است دیگران این کار را بکنند، یعنی هر کس برای کشور یا موقعیت خاصی که دارد، روش جداگانه‌ای پیشنهاد نماید.

برای من کافی است که در هر کجا آدمی پا به عرصه وجود میگذارد ، بتوان
آنچه را که پیشنهاد میکنم درباره او اجراء نمود و کسی که طبق نظریات من تربیت می شود،
برای دیگران تا جائیکه ممکن است مفید است .
اگر این تعهد را انجام ندهم بدون شك خطا کار خواهم بود . ولی اگر آنرا انجام
دهم، کسانی که از من توقع بیشتری دارند خطا کار خواهند بود ، زیرا من بیش از این
چیزی را وعده نمیدهم .

کتاب اول

هرچه که از دست آفریدگار خارج میشود خوب است، هرچیز که بدست آدمی میرسد منحط میگردد. بشر زمینی را مجبور میسازد محصول زمین دیگری را بیار آورد، درختی را وادار میکند میوه درخت دیگری را بعمل آورد، اقالیم، عناصر و فصول را بهم میزند و درهم میامیزد، سگ، اسب و غلامش را ناقص میکند، همه چیز را دگرگون میسازد، همه چیز را از قیافه میاندازد، زشتی و هیولاهای را دوست دارد، خواستار هیچ چیز بصورت طبیعی نیست و حتی از انسان طبیعی خوشش نمیاید. برای، او باید انسان را مانند يك اسب سيرك تربیت و رام کرد و او را مانند یکی از درختان باغش بدلخواهش پرورش داد

بدون اینها، وضع از اینهم بدتر میشد، نوع بشر نمیخواهد بطور نیمه کاره شکل بگیرد.

در وضع کنونی، اگر انسانی را از بدو تولد در میان دیگران بحال خود رها کنند، از همه بد شکل تر جلوه میکند. خرافات، قدرتها، الزامات، نمونه ها و کلیه سازمانهای اجتماعی که در آنها غرق شده ایم، طبیعت را در وجود او خفه خواهد کرد و چیزی بجای آن نخواهد گذاشت. او به نهالی میماند که حوادث زمان در میان معبری رویانده و بزودی عابرین با تنه زدن به آن از همه سمت و خم کردن آن در تمام جهات آنرا نابود میکنند.

ای مادر مهربان و دوراندیش که توانسته‌ای از جاده بزرگ دوری‌گزینی و این نهال نورسته را از تصادم عقاید بشری حفظ‌نمائی، خطاب من بتواست! این گیاه جوان را قبل از اینکه نابود شود، پرورش ده و آبیاری کن: روزی میوه‌های آن ترا شادکام خواهد کرد.

خیلی زود حفاظی در اطراف روح فرزندت تشکیل ده، دیگری ممکن است مدار آنرا تعیین نماید ولی این توهستی که باید نرده‌های حفاظ را نصب‌کنی. گیاهان را با اصول کشاورزی و انسانها را با اصول آموزش تربیت میکنند اگر انسان بزرگ و قوی تولد مییافت، قدوقامت و نیروی او تا وقتی که استفاده از آنها را فرامیگرفت بیفایده بود. حتی برای او زیان آور بود چون مانع آن میشد که دیگران بفکر کمک به وی بیافتند. و وقتی بحال خود رها میشد، قبل از آنکه به احتیاجات خود پی ببرد، از فلاکت تلف میگردید. آدمی از دوره کودکی شکوه دارد و متوجه نیست که اگر انسان زندگی را از دوره کودکی آغاز نمیکرد، نسل بشر نابود میگردید.

ما ضعیف بدنیا می‌آئیم و احتیاج به نیرو داریم، ما فاقد همه چیز بدنیا می‌آئیم و احتیاج به کمک داریم، ما احمق بدنیا می‌آئیم و احتیاج به نیروی تفکر داریم. هر چه را که در موقع تولد فاقد آن هستیم و وقتی بزرگ شدیم به آن نیازمند میگردیم، از راه آموزش بدست میآوریم.

این آموزش و پرورش از طرف طبیعت یا انسانها و یا اشیاء بماداده میشود. رشد داخلی حسها و اعضایمان، آموزش و پرورش طبیعت است. آموزش چگونگی استفاده از این رشد، آموزش و پرورش انسانها است. و دانشی که بوسیله تجربیات شخصی مان در مورد اشیائی که بر ما اثر میگذارند، بدست میآوریم، آموزش و پرورش اشیاء است. پس هر يك از ما بوسیله سه نوع استاد تربیت میشود: شاگردی که در وجود او درسهای مختلف این استادان با هم مغایرت پیدا میکنند، بد تربیت میشود و هرگز بخود اعتماد نخواهد داشت. شاگردی که در وجودش این درسها هماهنگی پیدا میکنند و بسوی هدفهای یکسانی متمایل میشوند، خود بخود بطرف هدف پیش میرود و بخاطر آن زندگی

میکند. فقط چنین فردی خوب تربیت شده است.

اما، از این سه آموزش و پرورش مختلف، آموزش و پرورش طبیعت در اختیار ما نیست و آموزش و پرورش اشیاء فقط از برخی جهات در اختیار ما میباشد. آموزش و پرورش انسانها تنها آموزش و پرورشی است که کاملاً در اختیار ما قرار دارد. البته این امر هم فقط جنبه فرضی دارد، زیرا چه کسی میتواند امیدوار باشد گفتار و رفتار تمام اطرافیان يك بچه را کاملاً هدایت نماید؟

پس بمحض آنکه آموزش و پرورش بصورت يك هنر در آید، تقریباً ممکن نیست بموفقیت برسد، زیرا شرایط لازم برای موفقیتش در اختیار کسی نمیشود: تنها کاری که میتوان بكمك مراقبتهای زیاد انجام داد اینست که کم و بیش به هدف نزدیک شد، ولی برای نیل به آن طالع و اقبال لازم است.

این هدف چیست؟ این همان هدف طبیعت است. این موضوع به اثبات رسیده است.

چون همکاری سه آموزش و پرورش برای کمال آنها لازم است، باید دو آموزش و پرورش را طبق آن آموزش و پرورشی که بهیچوجه در اختیار ما قرار ندارد، هدایت نمائیم. ولی شاید این کلمه طبیعت مفهوم بیش از اندازه مبهمی داشته باشد. در اینجا باید بکوشیم مفهوم آنرا دقیقاً تعیین نمائیم.

بما میگویند طبیعت فقط عادت است. این امر چه مفهومی دارد؟ آیا عاداتی یافت نمیشود که بزور قبول کرده ایم و هرگز طبیعت را خفه نمیکند؟ مثلاً عادت گیاهانی که انسان مانع رشد عمودی آنها میشود. وقتی این مانع را حذف کنیم، گیاه آزادانه تنهایی را که مجبورش کرده ایم، حفظ میکند. ولی جهت اولیه ریشه آن بدین سبب تغییر نکرده است. و اگر گیاه مزبور به رشد خود ادامه دهد، رشد جدید دوباره بصورت عمودی انجام خواهد گرفت. در مورد تمایلات انسانها نیز وضع بهمین نحو است. تا زمانی که انسان در يك حالت باقی بماند، میتواند تمایلات ناشی از عادت را که از کلیه تمایلات دیگر کمتر طبیعی میباشد، حفظ نماید، ولی بمحض اینکه

موقعیت تغییر یابد عادت از بین میرود و طبیعت باز می‌گردد. بطور قطع آموزش و پرورش چیزی بیش از يك عادت نیست. اما، آیا افرادی وجود ندارند که آموزش و پرورش خود را فراموش کرده و از دست میدهند و برخی دیگر که آنرا حفظ مینمایند؟ این اختلاف از کجا پیدا میشود؟ اگر مجبور باشیم کلمه طبیعت را به عادات مطابق طبیعت محدود کنیم، میتوانیم این پیچیدگی و ابهام را برطرف نمائیم.

ما حساس بدنیا می‌آئیم و از بدو تولد بشیوه‌های مختلف تحت تاثیر اشیائی که ما را احاطه کرده، قرار می‌گیریم. بمحض آنکه به احساسات خود آگاه می‌گردیم، تمایل می‌یابیم به استقبال اشیائی که مولد آنها هستند برویم یا از آنها بگریزیم، ابتدا با توجه به اینکه این احساسات برایمان دلپذیر یا ناگوار هستند، سپس با توجه به هماهنگی یا غیر هماهنگی که در میان خودمان و این اشیاء می‌یابیم و بالاخره با توجه به عقیده‌ای که درباره سعادت داریم و با تصویری که عقلمان از کمال عرضه میدارد. هرچه حساستر و روشن بین‌تر می‌گردیم، این تمایلات وسیع‌تر و محکم‌تر میشود. ولی چون تحت انقیاد عادات ما قرار دارد، بوسیله عقایدمان کم و بیش فاسد میشود.

این تمایلات، در وجودمان، قبل از تباهی، همان چیزی است که آنرا طبیعت مینامیم.

پس باید این تمایلات اولیه را سرچشمه همه چیز قرار داد، اینکار ممکن بود اگر سه آموزش و پرورش ما فقط مختلف بودند، ولی حال که متضاد هستند چه میشود کرد؟ حال که بجای تربیت يك انسان برای خودش، میخواهند او را برای سایرین تربیت کنند چه باید کرد؟ در این صورت هماهنگی غیر ممکن است. آدمی که مجبور است با طبیعت یا سازمانهای اجتماعی مبارزه کند، باید میان انسان بودن و همشهری بودن یکی را برگزیند: زیرا نمیتوان در عین حال هر دو جنبه را بدست آورد.

هر اجتماع كوچك وقتی یکپارچه و متحد باشد با اجتماع بزرگ مغایرت پیدا میکند. هر فرد وطن پرست نسبت به بیگانگان سخت گیر است: در نظرش آنها فقط

انسان هستند و هیچ ارزشی ندارند.

این عیب اجتناب ناپذیر است، ولی ضعیف می باشد. اصل مطلب اینست که انسان با کسانی که زندگی میکند، خوب باشد. اهالی اسپارت در خارج جاه طلب، خسیس و ظالم بودند ولی بی غرضی، عدل و سازش در میان دیوارهایشان حکمفرما بود. فریب این جهان وطنان را که در کتابهایشان از وظایفی که نسبت به قومهای دور دست دارند صحبت میکنند ولی همین وظایف را نسبت به نزدیکانشان نا دیده میگیرند، نخورید. فلان فیلسوف تاتارها را دوست میدارد تا از دوست داشتن همسایگانش معاف باشد.

انسان طبیعی برای خود همه چیز است. واحدی عددی و کل مطلق است که فقط بخودش یا به مشابهش بستگی دارد. انسان اجتماعی فقط يك واحد کسری است که به مخرج بستگی دارد و ارزش آنرا باید در نسبتش با کل که همان توده اجتماعی است، جستجو نمود. سازمانهای اجتماعی خوب آنهایی هستند که میتوانند به بهترین نحوی انسان طبیعی را تغییر ماهیت دهند، وجوده طلقش را بگیرند و يك وجود نسبی باو بدهند و فردیتش را به واحد مشترك انتقال دهند. بطوریکه هر فرد دیگر خودش را یکی نداند، بلکه قسمتی از واحد بیندارد و فقط در کل محسوس باشد. يك رومی نه (کایوس) بود و نه (لوسیوس)، يك رومی بود، حتی وطنش را فقط بخاطر خودش دوست میداشت.

(رگولوس) که گوئی بصورت اموال صاحبانش درآمده بود، ادعای (کارتازی) بودن را داشت. بعنوان ییگانه از حضور در سنای روم امتناع میورزید؛ میبایست يك کارتازی چنین فرمانی را باو میداد. وقتی رومیها جانش را نجات میدادند، عصبانی میشد. او پیروز شد و پیروزمندانه در میان شکنجه ها جان سپرد، بنظر من این موضوع ربط زیادی به انسانهایی که میشناسیم ندارد.

(پدارت) اهل (لاسه دمون) تقاضا کرد در شورای سید نفری پذیرفته شود. با تقاضای او مخالفت شد: بسیار مسرور گردید که در (اسپارت) سید نفر بهتر از او یافت

میشوند. بنظر من این مرد تظاهر به شادی نکرده و کاملاً صادق بوده است: این يك همشهری است.

يك زن اسپارتی پنج پسر در ارتش داشت و انتظار خبر از میدان نبرد را میکشید. يك مزدور دولت اسپارت از راه میرسد، زن باترس ولرز از او جویای خبر میشود.

— « پنج پسر شما کشته شده‌اند. »

— « ای غلام پست مگر حال فرزندانم را از تو پرسیده بودیم؟ »

— « ما فاتح شده‌ایم! »

مادر خود را بعجله بمعبد میرساند و از خدایگان تشکر مینماید. این يك زن همشهری است.

کسی که در نظام اجتماعی میخواهد برتری احساسات طبیعی را حفظ کند، نمیداند چه میخواهد. چنین فردی با خودش در ستیز است، همیشه میان تمایلات و وظایفش مردد میباشد و هرگز نه يك انسان خواهد بود و نه يك همشهری، نه برای خودش خوب خواهد بود و نه برای دیگران. مانند یکی از انسانهای امروزی خواهد بود، يك فرانسوی، يك انگلیسی، يك بورژوا، هیچ ارزشی نخواهد داشت.

برای اینکه ارزشی داشته باشیم، برای اینکه خودمان باشیم، باید رفتارمان مطابق گفتارمان باشد. باید همیشه تصمیم جدی گرفت، این تصمیم را با سربلندی اتخاذ نمود و همیشه از آن پیروی کرد. منتظریم که کسی چنین معجزه‌ای را بمن نشان دهد تا بدانم يك انسان است یا يك همشهری یا چگونه عمل کرده که در عین حال هم انسان و هم همشهری بوده است.

از این دو موضوع الزاماً متضاد دو نوع سازمان مخالف ناشی میشود: یکی عمومی و همگانی و دیگری خاص و خانوادگی.

اگر میخواهید فکری از آموزش و پرورش عمومی پیدا کنید، « جمهوری » افلاطون را بخوانید. برخلاف عقیده آنهایی که از عنوان کتابها در باره آنها نظر میدهند،

این يك كتاب سیاسی نیست: بهترین رساله آموزش و پرورشی است که تاکنون نگاشته شده است.

وقتی میخواهند سازمانهای خیالی را مثل بزنند، سازمان افلاطون را نام میبرند: اگر (لیکورگ) سازمان خود را با قلم تشریح کرده بود، بنظر من بیش از سازمان افلاطون خیالی میآمد.

افلاطون فقط قلب آدمی را پاك و منزه کرده، (لیکورگ) آنرا از صورت طبیعی خارج ساخته است.

سازمان عمومی دیگر وجود ندارد و دیگر نمیتواند وجود داشته باشد زیرا در جایی که دیگر وطن وجود ندارد، همشهری دیگر نمیتواند وجود داشته باشد. این دو کلمه وطن و همشهری باید از زبانهای مدرن پاك شود. دلیل این امر را بخوبی میدانم ولی نمیخواهم بازگو کنم، به موضوع هم ربطی ندارد.

من این موسسات مضحك را که مدرسه مینامند بعنوان يك سازمان عمومی در نظر نمیگیرم.

همچنین آموزش و پرورشی را که در دست مردم است قبول ندارم زیرا این آموزش و پرورش که بدو هدف مخالف تمایل دارد، به هیچیک از آنها نمیرسد: این آموزش و پرورش فقط انسانهایی خود خواه بیار میآورد که تظاهر به خواستن همه چیز برای دیگران مینمایند. اما این تظاهرات چون برای همه مشترك است، هیچکس را فریب نمیدهد و تمام زحمتهای نتیجه مینماید.

از این ضد و نقیضها تضادی زائیده میشود که آنرا لاینقطع در وجودمان احساس میکنیم. ماکه بوسیله طبیعت و انسانها در راههای مخالف کشیده میشویم و ناچاریم خود را میان این نیروهای مختلف تقسیم نمائیم، از نوعی بر آیند پیروی میکنیم که ما را به هیچیک از هدفها نمیرساند. بدین ترتیب در حالیکه در تمام طول زندگی مان در حال مبارزه و تردید میباشیم زندگی را بیایان میرسانیم بدون اینکه توانسته باشیم با خودمان توافق نمائیم و برای خودمان و دیگران مفید واقع شویم.

بالاخره آموزش خانواده یا طبیعت باقی میماند. ولی انسانی که منحصرأ برای خودش تربیت شود به چه درد سایرین میخورد؟

اگر بتوانیم دوهدفی را که برای خود تعیین میکنیم، یکی نمائیم یعنی تضادهای انسان را حذف کنیم، مانع بزرگی را از سر راه سعادت آدمی برداشته ایم. برای اینکه بتوانیم انسان را مورد قضاوت صحیح قرار دهیم، باید همه چیز او را در نظر بگیریم؛ نمایلاتش را بحساب آوریم، ترقیاتش را مورد توجه قرار دهیم و پیشرفتش را دنبال کنیم، بطور خلاصه، باید انسان طبیعی را بشناسیم. تصور میکنم پس از خواندن این کتاب پیشرفتهائی در این تحقیقات انجام خواهد گرفت.

برای تربیت چنین فرد نادری چه باید کرد؟ بدون شك باید خیلی کار کرد؛ یعنی باید مانع آن شد که کاری صورت گیرد. وقتی لازم میشود برخلاف جهت باد حرکت کرد، انسان برخلاف جهت باد کشتیرانی میکند. ولی وقتی دریا نیرومند است و میخواهیم در يك نقطه بیحرکت بمانیم، باید لنگر بیا اندازیم. ای ناخدای جوان مواظب باش قبل از اینکه متوجه شوی، مهار کشتی را از دست ندهی یا لنگر از جا کنده نشود و کشتی ات از راه خود منحرف نگردد.

در نظام اجتماعی که تمام مقامها مشخص است هر کس باید برای مقام خویش پرورش یابد. اگر فردی که برای مقام خویش تربیت شده از آن مقام خارج گردد، دیگر به هیچ دردی نمیخورد.

آموزش و پرورش فقط وقتی مفید است که قضا و قدر با تمایلات والدین موافق باشد. در تمام صورت های دیگر، فقط بعزت خرافاتی که در او بوجود میآورد هم که شده، برای شاگرد مضر است. در مصر که پسر مجبور بود وضع پدر را پیدا کند، آموزش و پرورش اقلاً هدف مشخصی داشت ولی در جامعه ما که فقط مقامها باقی میماند و انسانها لاینقطع تغییر میکنند هیچکس نمیداند که اگر پسرش را بمنظور پیدا کردن وضع خودش تربیت کند، بضرر او کار نکرده است.

در نظام طبیعی چون انسانها همگی برابر هستند، تمایل مشترکشان متوجه

انسانیت است. و هر که در این راه پرورش یابد نمیتواند به وظایف مربوط به آن خوب عمل نکند. برای من مهم نیست که شاگردم را برای سپاهگیری، روحانیت یا قضاوت تربیت کنند. قبل از تمایل والدین، طبیعت او را به زندگی انسانی فرا میخواند. من میخواهم هنر زندگی را باو بیاموزیم. قبول دارم که پس از خروج از مکتب من، نه قاضی خواهد بود، نه سپاهی و نه کشیش. او ابتدا انسان خواهد بود: در صورت لزوم بهتر از هر کس انسان خواهد بود. وقضا و قدر هر چه هم تغییر مکانش دهد، همیشه در مقام خویش خواهد بود

«ای اقبال بر تو مسلط شدم و تورا بدست آوردم. تمام راه‌هایی را که میتوانستی از طریق آن فرار کنی، بروی تو بستم.»

آموزش واقعی ما، آموزش شرایط انسانی است. در میان ما، آنکسی که نتواند به بهترین وجهی خویها و بدیهای این زندگی را تحمل نماید بنظر من بهتر از سایرین پرورش یافته است. از اینجا نتیجه‌گیری میشود که آموزش و پرورش واقعی بیش از آنچه وابسته به پند و اندرز باشد بستگی به تمرین دارد. ما وقتی آموزش خود را آغاز میکنیم که زندگی را آغاز نموده باشیم. آموزش و پرورش ما با زندگیمان آغاز میشود اولین معلم ما آنکسی است که بما شیر میدهد. از این رو است که کلمه آموزش و پرورش نزد باستانیان مفهوم دیگری داشت: معنی غذا را میداد. (وارون) VARRON میگوید: «قابلۀ کودک را بدنیا می‌آورد؛ دایه او را شیر میدهد، مربی او را تربیت میکند، معلم او را درس میدهد.»

بدین ترتیب آموزش و پرورش، تربیت و تدریس سه چیز کاملاً مختلف هستند همانطور که دایه، مربی و معلم با یکدیگر متفاوتند. ولی چون این تمایزات بخوبی درك نشده، بجه برای اینکه خوب رهبری شود باید فقط از يك راهنما پیروی نماید. پس باید نظراتمان را تعمیم دهیم و در وجود شاگردمان، انسان مجرد، انسانی را که در معرض تمام حوادث زندگی بشری قرار دارد، مورد توجه قرار دهیم. اگر افراد از بدو تولد تا پایان عمر وابسته به خاك کشورشان میشوند، اگر يك فصل در تمام سال

دوام می‌یافت، اگر هر کس طوری به وضع معین خود می‌چسبید که هرگز تغییر نمی‌کرد موقعیت ایجاد شده از برخی جهات خوب بود. کودک که برای وضع خودش پرورش می‌یافت و هرگز از این وضع خارج نمی‌شد نمیتوانست در معرض معایب يك وضع دیگر قرار گیرد. ولی با توجه به تحرك چیزهای انسانی، با توجه به روح مضطرب و تکان دهنده این قرن که در هر نسل همه چیز را واژگون می‌کند، آیا غیر علاقلانه‌ترین روش این نیست که کودکی را طوری تربیت کنیم که گوئی هرگز از اطاقش خارج نمی‌شود و لاینقطع بوسیله نزدیکانش مراقبت می‌شود؟ اگر این بیچاره فقط يك گام روی زمین بردارد، اگر فقط يك پله پائین بیاید، نابود می‌گردد.

مسئله این نیست که طرز تحمل مشقات باو آموخته شود بلکه باید او را ورزیده کرد که مشقات را احساس نماید.

مردم فقط بفکر حفاظت از فرزند خود هستند. این، کافی نیست. باید بکودك آموخت که وقتی انسان بالغی می‌شود از خود حفاظت کند، ضربه‌های سرنوشت را تحمل نماید، فریب ثروت یا فقر را نخورد و اگر لازم شود دریخهای ایسلند یا صخره‌های سوزان مالت زندگی کند. برای جلوگیری از مرگ او هر چه هم احتیاط کنید، سرانجام روزی باید بمیرد.

حال که با مراقبتهایتان نمیتوانید مانع مرگ او شوید پس این مراقبتهایچه مفهومی دارد؟ بیش از آنچه در راه جلوگیری از مرگ او کوشش میکنید باید هنر زندگی را باو بیاموزید. زندگی، نفس کشیدن نیست بلکه عمل است، استفاده از اعضاء، احساس، غرایز و تمام قسمتهایمان که احساس زندگی را در ما بوجود می‌آورد، است. فردی که بیش از همه زندگی کرده آن کسی نیست که سالهای عمرش بیش از سایرین بوده بلکه آن شخصی است که بیش از همه زندگی را احساس نموده است. ممکن است کسی که صد سال عمر کرده از بدو تولد مرده باشد. بهتر بود در جوانی می‌مرد اگر افلا تا آن دوره واقعا زندگی می‌کرد.

تمام حکمت ما شامل خرافات اسارت‌آمیز می‌باشد. تمام رسوم ما بر پایه بندگی،

ناراحتی و اجبار قرار دارد. بشر متمدن در اسارت متولد میشود؛ زندگی میکند و میمیرد: هنگام تولد در قنداق زندانی میشود و پس از مرگ در تابوت محبوس میگردد. تا وقتی که چهره انسانی اش را حفظ کرده، در زنجیر سازمانهای ما اسیر است، میگویند برخی از ماماها ادعا میکنند که با فشار دادن سر نوزاد قیافه مناسب تری باو میدهند، و مردم این حرف را باور کرده اند! پس ادعا دارند که خالق ما سر ما را بدشکل خلق کرده است: قابله ها باید شکل خارجی آنرا اصلاح کنند و فلاسفه درون آنرا اصلاح نمایند. آدمخواران کارائیب دو برابر ما خوشبخت بوده اند.

«بمحض اینکه نوزاد از شکم مادر خارج میشود و میخواهد از آزادی حرکت اعضای بدنش استفاده کند، بندهای جدیدی به دست و پایش می بندند. او را قنداق میکنند دست و پایش را دراز میکنند و او را می خوابانند، دور بدنش بقدری پارچه و باند می بندند که نمیتواند تغییر وضعیت دهد. باز هم باید خوشحال باشد که او را آنقدر محکم پیچیده اند که مانع تنفس او گردند و او را روی پهلوی خوابانده اند تا مواد زائدی را که باید از دهان برگرداند، خود بخود بیرون ریزد! زیرا در غیر این صورت نمی توانست آزادانه سرش را بطرف پهلوی برگرداند تا ریزش را تسهیل کند.»

طفل نوزاد احتیاج به حرکت دادن اعضای خود دارد تا آنها را از حالت رخوت درآورد. درست است که دست و پای نوزاد را دراز می کنند، ولی از حرکت آنها جلوگیری می نمایند.

حتی سرش را بوسیله کلاه مخصوص می پوشانند: گوئی می ترسند که او حالت يك فرد زنده را پیدا کند. بدین ترتیب جهش اعضای داخلی بدنی که تمایل به رشد دارد، مانع شکست ناپذیری بر سر راه خود می یابد. بچه پی در پی کوششهای بی نتیجه ای بعمل می آورد و این امر نیروهایش را تحلیل برده و رشد او را بتعویق می اندازد. او وقتی در چنین مادر بود، راحت تر بود و جائی باین تنگی نداشت. پس این نوزاد از تولد یافتن چه سودی برده است؟

عدم تحرك و فشاری که به بدن كودك وارد می آید بر گردش خون و دستگاه تنفسی

اواثر گذاشته و مانع آن میگردد که کودک نیرو بگیرد و رشد یابد. در مرحله‌ای که این اقدامات احتیاطی عجیب و غریب بعمل نمی‌آید، مردم همگی بلندقد، قوی و متناسب می‌باشند. کشورهای که در آن کودکان را قنداق میکنند، مملو از قوزی، چلاق، افلیج و انواع افراد ناقص‌العضو هستند. از ترس اینکه بدن بر اثر حرکات آزاد بدشکل شود، سرعت آنرا با تحت فشار قرار دادن بدشکل میکنند. بچه را عمداً زمین گیر و عاجز میکنند تا مبادا لطمه‌ای به اعضای بدن خود وارد آورد.

آیا ممکن است چنین قیدوبند بی‌رحمانه‌ای بر روحیه و خلق کودک اثر نگذارد؟ اولین احساس کودک، يك احساس درد ورنج است: کودک در برابر کلیه حرکاتی که به آن نیاز دارد، موانعی می‌یابد: کودک که بدبخت تر از يك جنایتکار بزنجیر کشیده است، کوششهای بی‌نتیجدهای بعمل می‌آورد و عصبانی میشود، فریاد میکشد. میگویند اولین صدای کودک، صدای گریه است؟ من هم این موضوع را قبول دارم: خود شما بمحض تولد کودک، موجبات ناراحتی او را فراهم می‌آورید. اولین هدایائی که از شما دریافت میدارد، بند و زنجیر است. اولین رفتاری که از شما می‌بیند شکنجه است. او که چیز آزادی بجز صدایش ندارد، چرا برای اعتراض و شکایت از آن استفاده نکند؟ کودک بر اثر بدی که نسبت به او روا میدارید فریاد میکشد: اگر شما هم اینطور باند پیچ میشدید، بلندتر از او فریاد میکشیدید.

این رسم غیر عاقلانه از کجا پیداشده؟ از يك رسم غیر طبیعی. از زمانی که مادران بر اثر بی‌توجهی به وظیفه اولیه خود از شیر دادن به فرزندانشان شانه خالی کردند، لازم شد کودکان را به زنان اجیر بسپارند. این زن‌ها که بدین ترتیب عهده‌دار سرپرستی از کودکان یگانه شده بودند و در این زمینه طبیعت چیزی را به آنها حکم نمیکرد، فقط کوشیدند زحمت خود را سبک نمایند. اگر بچه آزاد میماند میبایست لاینقطع از او مراقبت نمایند. ولی اگر خوب دست و پایش بسته میشد، میتوانستند او را در گوشه‌ای بیاویزند و به فریادهایش توجه نکنند. مهم این بود که مدرکی حاکی بر بی‌توجهی دایه، بر جای نماید و طفل شیرخوار دست و پای خود را نشکند و گرنه چه اهمیتی داشت

که کودک تلف شود و یا برای همیشه افلیج بماند؟ بدون توجه به بدن کودک فقط مواظب اعضای آن بودند و هر اتفاقی می افتاد ، دایه تبرئه میشد .

این مادران مهربان که برای شرکت در سرگرمیهای شادی بخش شهر فرزندان خود را بدست دایه می سپارند آیا میدانند با کودکانشان در دهات چگونه رفتار میشود ؟ کودک اگر کمترین سروصدائی بپا کند ، او را مانند يك بسته لباس به میخ می آویزند و در حالیکه دایه بدون عجله به کارهای شخصی خود می پردازد ، کودک بیچاره اینطور به صلیب میماند .

تمام کودکانی که در این حالت قرار داشته اند ، دارای چهره ای کبود بوده اند . چون سینه آنها شدیداً تحت فشار قرار داشته ، جریان خون دچار اشکال میشده و خون در سر آنها جمع میگردد است . و تصور میرفته که کودک بسیار آرام است زیرا در این حالت فاقد نیروی کافی برای فریاد کشیدن بوده است . نمیدانم چند ساعت يك کودک بدون تلف شدن میتواند در این حالت باقی بماند ، ولی فکر نمیکنم مدت زیادی بتواند در این وضع زنده بماند . بعقیده من ، این یکی از بزرگترین راحتیهای قنذاق است . ادعا میکنند که اگر کودک آزاد باشد ممکن است در وضع بدی قرار بگیرد و حرکاتی کند که به تناسب اعضای بدنش لطمه وارد آورد . اینهم یکی از استدلالات بی پایه حکمت غلطمان است که هرگز هیچ تجربه ای آنرا نائید نکرده است . در میان کودکان متعددی که در نزد ملت های عاقل تر از ما ، در آزادی کامل پرورش می یابند ، حتی يك طفل نیز دیده نمیشود که خود را مجروح یا ناقص العضو نماید . کودک نمیتواند به حرکات خود نیروئی ببخشد که آنها را خطرناك سازد و وقتی طفل در وضع بدی قرار گیرد ، درد بزودی باو هشدار میدهد که تغییر حالت دهد .

هنوز باین فکر نیافتاده ایم که بچه های سگ و گربه را قنذاق نمائیم . آیا این بی توجهی برای آنها معایبی در برداشته است ؟ قبول دارم که بچه های انسان سنگین ترند ولی به نسبت بچه های سگ و گربه ضعیف تر نیز میباشند . آنها که بزحمت میتوانند حرکت نمایند چگونه ممکن است خود را ناقص کنند ؟ اگر آنها را روی پشت بخوابانند ،

مانند لاک پشت هرگز نمیتوانند خود را برگردانند و در این وضع تلف میشوند .
 زنان که از شیر ندادن به کودکانشان ناراضی نیستند، دیگر میلی به بچه دار شدن ندارند. این نتیجه کاملاً طبیعی است. بمحض اینکه وضع مالی مادر خراب میشود ، فکر بچه را بکلی از سر خارج میکنند و این امر به ضرر ازدیاد جمعیت تمام میشود. این موضوع باضافه سایه علل کمبود جمعیت ، سرنوشت آینده اروپا را از هم اکنون بما اعلام میدارد. علوم ، هنرها ، فلسفه و علم اخلاقی که در اروپا پدیدار میشود بزودی این قاره را بصورت بیابانی در خواهد آورد که حیوانات خونخوار سکنه آنرا تشکیل خواهد داد : بدین ترتیب زیاد تغییر جمعیت نخواهد داد .

گاهی اوقات حقه های زنان جوان را که تظاهر به شیر دادن بچه هایشان میکنند، دیده ام. زنان جوان طوری ترتیب کارها را میدهند که از آنها خواسته شود از شیر دادن بچه دست بکشند : بامهارت ، شوهران ، پزشکان و بخصوص مادران خود را در اینکار مداخله میدهند. اگر شوهری جرأت کند به همسرش اجازه شیر دادن به بچه را بدهد ، روزگارش سیاه میگردد . از چنین مردی يك جنايتكار می سازند که میخواهد خود را از شر زنش خلاص نماید.

ای شوهران محتاط ، باید عشق پدری را فدای صلح و آرامش کنید . جای خوشوقتی است که در دهات زنانی عقیقه تر از زنان شما پیدا میشود! باز هم باید خوشبخت باشید اگر همسران وقتی را که از عدم شیر دادن به بچه بدست می آورند ، صرف دیگری نمیکند !

در مورد وظیفه زنان هیچگونه شك و تردیدی وجود ندارد : ولی چون آنها وظایف خود را نادیده میگیرند ، این بحث را پیش می آورند که آیا تفاوتی دارد بچه از پستان مادر شیر بخورد یا از پستان دایه ؟ برای حل این مسئله پزشکان را به قضاوت می طلبم و اعلام میدارم که با زنان هم عقیده هستم و مانند آنها فکر میکنم که بهتر است کودک از شیر يك دایه سالم تغذیه نماید تا از شیر يك مادر بیمار بنوشد. زیرا اگر از شیر مادر بیمار استفاده کند ممکن است ناراحتیهائی پیدا نماید .

ولی آیا میتوان این مسئله را فقط از لحاظ جسمانی مورد توجه قرارداد؟ آیا بچه بیش از آنچه به مراقبتهای مادر احتیاج دارد، نیازمند پستان مادر است؟ زنان دیگر و حتی حیوانات میتوانند شیر مورد احتیاجش را باو عرضه دارند: ولی هیچ چیز نمی-تواند جای مهرمادری را بگیرد. زنی که بجای بچه خود، بچه شخص دیگری را شیر میدهد، مادر خوبی نیست: چطور میتواند دایه خوبی باشد؟ چنین زنی ممکن است دایه خوبی شود، ولی وقت زیادی لازم دارد. باید عادت، طبیعت را تغییر دهد. ولی در این فاصله، قبل از آنکه دایه یک محبت مادرانه نسبت به طفل پیدا کند، کودک با احتمال زیاد تلف خواهد شد.

از این امتیاز عیبی ناشی میشود که بتنهایی کافیت که مانع آن شود هر زن حساسی قبول کند فرزندانش را زن دیگری شیر دهد و آن تقسیم حق مادری و بهتر بگوئیم انتقال این حق به شخص دیگر است، دیدن اینست که فرزندانش زن دیگری را با اندازه و حتی بیشتر از او دوست دارد، احساس آنست که محبت فرزندانش نسبت به او سطحی است و نسبت به دایه اش عمیق و توأم با قدرشناسی میباشد: زیرا پیوند و علاقه فرزندی فقط موقعی ایجاد میشود که مراقبتهای مادری در کار باشد.

روشی را که برای برطرف کردن این عیب مورد استفاده قرار داده اند اینست که با بد رفتاری با دایه مانند یک خدمتکار واقعی، او را در نظر کودک تحقیر نموده اند. وقتی کار دایه پایان رسید، بچه را از او میگیرند و یا او را اخراج میکنند. بقدری با دایه بد رفتاری میکنند که دیگر مایل نیست به دیدن طفلی که شیر داده بیاید. پس از چند سال، بچه دیگر دایه را نمی بیند و نمیشناسد. مادر که فکر میکند جای دایه را گرفته و بی توجهی او را بوسیله شدت عمل خود جبران نموده، در اشتباه است. بجای اینکه فرزند خود را بصورت کودک مهربان یک دایه غیر طبیعی درآورد، او را تشویق به قدرشناسی مینماید. به فرزند خود میآموزد روزی مادرش را تحقیر کند، همانطور که دایه اش را که باو شیر داده، تحقیر کرده است.

این موضوع اهمیت شایانی دارد و بی جهت نیست که در این باره پافشاری مینمایم.

آیا مایلید هر کس با وظایف اولیه خود آشنا شود؟ از مادران شروع کنید و از تغییراتی که ایجاد خواهید کرد متعجب خواهید شد. تمام تباهیها بتدریج از این فساد اولیه ناشی میشود: تمام نظام اخلاقی تباه میگردد، طبیعت در تمام قلبها خاموش میشود، شور و نشاط زندگی در داخل خانه ها کاهش می یابد. منظره دل انگیز مادری که بتارگی وضع حمل کرده و نوزادش را در آغوش گرفته، دیگر شوهران را پایبند نمیکند و احترام بیگانگان را بر نمی انگیزد، عادت دیگر پیوندهای خون را تحکیم نمی نماید. دیگر پدر، مادر، فرزند، برادر و خواهری وجود ندارد. همگی بندرت یکدیگر را می بینید و با هم آشنائی دارند. در اینصورت چگونه میتوانند یکدیگر را دوست بدارند؟ هر کس فقط بخودش فکر میکند. وقتی خانه دیگر چیزی بجز يك منزوی گاه حزن انگیز نیست، باید برای تفریح به خارج رفت.

ولی اگر مادران زحمت شیر دادن به بچه هایشان را قبول نمایند، اخلاقیات و آداب زندگی خود بخود اصلاح خواهد شد، احساسات طبیعت دوباره در تمام قلبها بیدار خواهد گردید، و کشور دوباره پر جمعیت خواهد شد: پس همه چیز بستگی به این نکته دارد. جذبه زندگی خانوادگی بهترین پادزهر مفسد اخلاقی میباشد. سروصدای بچه ها که مردم آنرا مزاحم میپندارند، جنبه دلپذیر پیدا میکند، پدر و مادر در نظر هم لازم و ملزوم تر و عزیز تر میگردند. پیوند زناشویی بین آنها تحکیم میشود وقتی خانواده زنده و پر جنبش است، مراقبتهای خانوادگی عزیزترین اشتغال زن و لذت بخش ترین سرگرمی شوهر محسوب میشود پس فقط از همین اصلاح زن، بزودی يك اصلاح عمومی ناشی میشود و بسرعت طبیعت باردیگر به کلیه حقوق خود دست می یابد. کافیست که زنها بصورت مادران حقیقی درآیند تا خیلی زود مردها جنبه پدران و شوهران واقعی را پیدا کنند.

چه سخن فرسائی بیهوده ای! سرگرمیها و لذات دنیوی، زنها را چنان خسته کرده که دیگر هرگز به این موضوع توجه نمیکنند. زنها نقش مادری خود را فراموش کرده و دیگر نمیتوانند بصورت مادران واقعی درآیند. دیگر خواستار آن نیستند. حتی اگر هم بخواهند، دیگر از دستشان ساخته نیست. امروز که رسوم مخالف استقرار یافته، هر زنی که بخواهد در این راه توفیق یابد باید بامخالفت کلیه زنان آشنا که علیه يك

سرمشق باهم متحد شده‌اند ، مبارزه نماید . معذاکاهی زنان جوان کاملاً طبیعی یافت میشود که جسورانه با امپراطوری مد و سرزنشهای هم‌جنسانشان بمبارزه برخاسته و با عفت و بی‌باکی به وظیفه‌ای باین پر لطفی که طبیعت بآنها تحمیل کرده ، عمل مینمایند . امیدوارم تعداد این قبیل زنان نیک‌کردار افزایش یابد !

بر اساس نتایجی که از ساده‌ترین استدلال بدست می‌آید و ملاحظاتی که هرگز ندیده‌ام تکذیب شود ، این جرأت را بخود میدهم به این مادران شایسته يك دل‌بستگی محکم و مداوم از جانب شوهرانشان ، يك محبت واقعاً قلبی از جانب فرزندانسان ، احترام عمومی ، زایمانهای بدون حادثه و بدون عواقب و يك سلامتی محکم و خدل‌ناپذیر را وعده میدهم و بالاخره به آنها قول میدهم که روزی از دیدن دخترانشان که بتقلید از آنها همین‌راه را برگزیده‌اند شاد خواهند شد و از اینکه نام دخترانشان بعنوان سرمشق برای دختران سایرین ذکر خواهد گردید ، لذت خواهند برد .

بدون مادر خوب ، فرزند خوب وجود ندارد . وظایف بین مادر و فرزند متقابل است . و اگر يك طرف بخوبی بوظایف خود عمل نکند ، طرف دیگر نیز وظایف خود را نادیده میگیرد . کودک قبل از آنکه به وظایف خود آشنا شود باید مادرش را دوست بدارد . اگر ندای پیوند خونی بوسیله عادت و مراقبتها تقویت نشود ، در اولین سالها خاموش میگردد و بعبارت دیگر قلب قبل از بوجود آمدن میمیرد . پس از همان گامهای اول از طبیعت منحرف میشویم .

انحراف از طبیعت در مورد عکس این مسئله نیز صدق میکند: وقتی مادری بجای بی‌توجهی به وظایف مادری در اینکار افراط میکند ، وقتی از فرزند خود بتی میسازد ، خود را بیش از پیش ضعیف نشان میدهد تا کودک بضعف خودش پی نبرد و بتصور اینکه میتواند فرزندش را از قوانین طبیعت مصون دارد ، مانع هرگونه ناراحتی کودکش می‌شود بدون اینکه بیاندیشد با برطرف کردن ناراحتیهای آنی طفل ، او را در معرض چه حوادث و خطرات آینده‌ای قرار میدهد و برای مقابله با این خطرات او را تا چه حد ضعیف میسازد . در افسانه‌ها گفته شده که تئیس برای اینکه پسرش را روئین‌تن سازد ،

او رادر آب «استیکس» فروبرد .

این استعاره زیبا و روشن است . مادران بی رحمی که درباره آنها صحبت میکنم طور دیگری عمل مینمایند . آنها فرزندان شان را بعدی درستی فرو میبرند که آنها را برای پذیرفتن درد ورنج آماده میکنند . این مادران کلیه منافذ پوست فرزندان شان را بروی هر گونه بلائی باز میکنند و محال است که فرزندان آنها وقتی بزرگ میشوند طعمه این بلا یا نگردید .

به طبیعت توجه کنید و راهی را که برای تان ترسیم میکند ، دنبال نمائید . طبیعت بدون وقفه کودکان را تمرین میدهد ، بنیه آنها را بوسیله همه گونه آزمایش تقویت میکند ، خیلی زود معنی درد ورنج را بآنها میاموزد . وقتی کودک دندان در میآورد ، تب میکند ، بر اثر اسهالهای حاد دچار لرز و التهاب میگردد ، سرفه های ممتد نفس او را بند میآورد ، گرمها او را آزار میدهد ، هوای سنگین خورش را کثیف میکند میکربهایی بیدنش راه می یابد و بیماریهای خطرناکی ایجاد میکند . تقریباً تمام سالهای اول زندگی طفل همراه با بیماری و خطر است : نیمی از کودکانی که متولد میشوند قبل از هشت سالگی میمیرند . کودک پس از گذراندن آزمایشها نیروهائی بدست میآورد که میتواند در زندگی مورد استفاده قرار دهد .

اینست قانون طبیعت . چرا به آن تجاوز میکنید ؟ آیا متوجه نیستید که بتصور اصلاح طبیعت ، کار آنها را منهدم میکنید و اثر کوششهایش را از بین میبرید ؟ بعقیده شما اگر کاری را که طبیعت در داخل انجام میدهد ، در خارج بعمل آورید خطر را دو برابر کرده اید . ولی برعکس اگر چنین نکنید از راه طبیعت منحرف شده و آنها را در داخل نیز خفه میکنید . تجربه نشان میدهد که کودکانی که تحت مراقبت شدید پرورش می یابند بیش از سایر اطفال میمیرند . اگر در پرستاری و مراقبت از کودک افراط شود ، طفل دیگر نخواهد توانست نیروهای خود را برای مقابله با حوادث مورد استفاده قرار دهد . آنها را برای مقابله با ناملایمات آینده آماده نمائید . بدنهایشان را برای مقاومت در برابر بدی آب و هوا ، عناصر طبیعی ، گرسنگی ، تشنگی و خستگی

ورزیده کنید . آنها را در آب «استیکس» فرو برید . قبل از آنکه کودک به چیزی عادت کند ، میتوان بدون خطر هر عادت را در او بوجود آورد . ولی وقتی عادت در وجود کودک استحکام یافت ، هرگونه تغییری برایش خطرناک میباشد . يك كودك تغییراتی را تحمل خواهد کرد که تحمل آن از عهده يك شخص بالغ برنمیآید : نسوج بدن کودک که نرم و انعطاف پذیر است بدون زحمت بهر شکلی درمیآید ولی نسوج بدن شخص بالغ که سخت تر و محکم تر است بزحمت میتواند شکل اولیه خود را تغییر دهد . پس میتوان بدون اینکه زندگی و سلامتی طفلی را در معرض خطر قرار داد ، او را نیرومند کرد . و اگر در این راه خطری هم پیش بیاید نسبت به منافع حاصله قابل مقایسه نیست . حال که این خطرات از زندگی انسانی جداناپذیر است ، آیا بهتر نیست در دوره ای که ضرر آنها از همیشه کمتر است ، کودک را با آنها مواجه نماییم .

کودک هر چه مسن تر میشود ارزنده تر میگردد . ارزش مراقبتهائی که دریافت داشته به ارزش شخصی اش افزوده میشود . در وجود او احساس مرك به احساس از دست دادن زندگی می پیوندد . پس وقتی از بقاء او مراقبت بعمل می آید باید بخصوص آینده او در نظر گرفته شود . باید قبل از رسیدن به سن جوانی ، علیه بلایای این دوره مجهز گردد : زیرا چون ارزش زندگی تاسن استفاده سودمند از آن ، پی در پی افزایش مییابد آیا دیوانگی نیست که برای مصون داشتن کودک از تعداد کمی ناملایمات ، آنها را انباشته نموده و برای دوره بلوغش محفوظ نگاه داریم ؟ آیا اینها درس های استاد است ؟

سرنوشت بشر اینست که در تمام دوران درد ورنج بکشد . حتی مراقبت از بقاء او نیز وابسته به درد ورنج است . خوشا بحال افرادی که در دوره کودکی فقط با دردهای جسمانی آشنا شده اند .

این دردها از سایر آلام بمراتب خفیف تر و کم دردتر است و بمراتب کمتر از آنها منجر به خودکشی میگردد ! کسی از درد نفرس خودکشی نمیکند . فقط آلام روحی است که آدمی را از زندگی مایوس میسازد . ما برای سرنوشت دوره کودکی

دلسوزی میکنیم ولی سرنوشت خودمان تاثر انگیز است . بزرگترین دردهایمان را خودمان بوجود میآوریم .

کودك در بدو تولد فریاد میکشد . اولین دوره کودکی را با گریه میگذراند . گاهی برای آرام کردنش اورا تکان میدهیم یا نوازش میکنیم و گاهی برای ساکت نمودنش اورا تهدید مینمائیم و کتکش میزنیم یا بدلخواه او رفتار میکنیم و یا خواسته های خودمان را ازاو میخواهیم ، یا خود را تسلیم تفنن های او مینمائیم و یا اورا تسلیم تفنن های خود میکنیم : حد وسطی وجود ندارد ، یا باید دستور دهد و یا دستور بگیرد . بدین ترتیب اولین افکارش ، افکار تحکیم آمیز و یا اطاعت کورکورانه است . قبل از زبان بازکردن ، فرمان میدهد و پیش از آنکه قدرت عمل داشته باشد اطاعت مینماید . و گاهی قبل از اینکه بتواند اشتباهاتش را بشناسد و حتی مرتکب خطائی شود ، تنبیه میگردد . بدین ترتیب خیلی زود احساساتی را در قلبش جای میدهند که بعداً طبیعت را مسئول آن میدانند ، و پس از اینکه بدست خود او را بدجنس بار آوردند ، از بدجنسی او شکوه مینمایند .

کودك شش الی هفت سال از عمر خود را اینطور در دست زنان میگگذراند و قربانی هوسهای آنها و تفنن های خودش میگردد . و پس از اینکه چیزهائی را فراگرفت یعنی پس از آنکه ذهنش از کلماتی که نباید بشنود یا چیزهائی که بهیچ دردش نمیخورد پرشد و پس از اینکه احساسات طبیعی اش بوسیله هیجاناتی که در ازیجاد کرده اند ، خفه گردید ، این موجود مصنوعی را بدست يك معلم میسپارند و او را بشد بذر های مصنوعی را که قبلاً در درون کودك کاشته شده تکمیل میکند و همه چیز را بجز خود شناسی ، استفاده از وجود خود و هنر زندگی و سعادت را باو میآموزد ، بالاخره وقتی این بیچه ، برده و مستبد ، سرشار از علم و فاقد عقل سلیم و ضعیف چه از لحاظ جسمانی و چه از لحاظ روحی ، وارد اجتماع میگردد و بی کفایتی ، غرور و تمام مفاسدش را نشان میدهد ، حتی فلاکت و تباهی بشری را متأثر میسازد . ولی اشتباه نکنید ، این انسانی است که بكمك تفنن هایمان ساخته ایم : انسان طبیعی کاملاً متفاوت است .

اگر میخواهید شکل اولیه اش را حفظ کند ، از بدو تولد مانع دگرگونی اش گردید .

بمحض تولد ، او را در اختیار بگیرید و تا قبل از بلوغ رهایش ننمائید : بدون اینکار هرگز توفیق نخواهید یافت ، همانطور که دایه واقعی مادر است ، معلم واقعی هم پدر است .

باید ترتیب کارها را طوری بدهید که طفل بمحض خارج شدن از دست مادر ، بدست پدر سپرده شود . يك پدر با غیرت و کم هوش بهتر از ماهرترین استاد جهان فرزندش را پرورش میدهد . زیرا غیرت بهتر جایگزین مهارت میگردد تا مهارت جایگزین غیرت .

ولی کارها ، مشاغل ، وظایف ... آه ! آخرین وظیفه بعهده پدر است ! تعجب نکنیم اگر مردی که زنش از شیر دادن به نمره ازدواجشان شانه خالی میکند ، از پرورش طفلش طفره رود . هیچ تابلوئی دلبذیرتر از تابلوی خانواده نیست . ولی در این تابلو اگر فقط يك خط هم بدکشیده شود ، تمام تصویر از شکل میافتد .

اگر مادر ادعا کند که بعلت بنیه ضعیف نمیتواند به فرزندش شیر دهد ، پدر هم میتواند اظهار دارد که بعلت زیادی کار قادر نیست نقش مربی کودک را ایفا نماید . کودکان که از خانه و کاشانه خود دور میشوند و در پانسیونها ، دیرها و کالجها متفرق میگردند ، عشق خانه پدری را بجای دیگری میبرند و در عوض عادت بی علافگی بهمه چیز را با خود به همراه میآورند .

برادران و خواهران بزحمت یکدیگر را خواهند شناخت و وقتی در يك مراسم تشریفاتی دور هم جمع خواهند شد ، ممکن است نسبت بهم کاملاً مودب باشند ولی بچشم یکانه یکدیگر مینگرند . وقتی صمیمیت میان افراد خانواده از بین میرود ، وقتی جامعه خانوادگی دیگر لطف زندگی را تشکیل نمیدهد ، باید برای جبران آن به آداب و رسوم ناپسند متوسل شد . از کجا میتوان شخصی را پیدا کرد که آنقدر احمق باشد که نتواند پیوستگی همه این چیزها را تمیز دهد ؟

يك پدر وقتی فرزندانى بوجود آورد و به آنها نان داد فقط يك سوم از وظايفش را انجام داده است . او موظف است هم نوعانى به جامعه بشرى تحويل دهد ، دين خود را نسبت با اجتماع انسانهاى متمدن ادا نمايد و فرزندانى وطن پرست به دولت خود تحويل دهد .

هرمردى كه بتواند اين دين سه گانه را ادا نمايد ولى چنين كاري نمكند، مجرم است و اگر اين عمل را نيمه كاره انجام دهد مجرم تر مي باشد . مردى كه قادر به انجام وظايف پدرى نيست ، حق پدر شدن ندارد . هيچ نوع فقر ، كار و احترام انساني نمیتواند پدرى را از تغذيه و تربيت فرزندش معاف دارد . اى خوانندگان قبول كنيد كه هر كس كمى غيرت داشته باشد و از انجام اين وظيفه مقدس شانه خالى كند ، مدتها براين خطاى خود اشكهاى تلخ خواهد ريخت و هرگز تسلى نخواهد يافت

ولى چنين مرد ثروتمندي ، چنين پدر خانواده اى كه اينقدر كار دارد و مجبور است از تربيت فرزندش چشم پيوشد ، چه خواهد كرد ؟ به شخص ديگرى پول خواهد داد تا وظيفه او را انجام دهد ! اى آدم پول دوست ! آيا فكر ميكنى بتوانى بوسيله پول، پدرى به فرزندت عرضه داري ؟ اشتباه نكن كسى را كه باو عرضه ميدارى حتى يك معلم هم نيست فقط يك خدمتكار مي باشد . اين شخص بزودي فرزندت را بصورت يك نفر نوكر مثل خود در خواهد آورد .

درباره خصايس يك مربى خوب زياد استدلال كرده اند . اولين شرطى كه خواستارم و اين شرط بتنهائى مستلزم شرايط ديگرى مي باشد اينست كه مربى نبايد كسى باشد كه بتوان با پول او را خريد .

برخى از حرفه ها بقدرى افتخار آميز و شرافتمندانه است كه شخصى كه شايستگى آنرا داشته باشد ، نمیتواند آنرا بخاطر پول انجام دهد . حرفه مربى نيز از اين قرار است ، پس چه كسى فرزند مرا پرورش خواهد داد ؟ همانطور كه قبلا گفتم ، خودت بايد فرزندت را پرورش دهى . چنين كاري از عهده من ساخته نيست ؟ آيا خودت هم نمیتوانى ؟ ... پس براى اينكار دوستى پيدا كن . راه حل ديگرى نمى بينم .

يك مربی ! آه ، چه روح با عظمتی !... برای تربیت يك انسان ، شخص باید یا پدر باشد و یا يك فرد فوق انسانی . این همان شغل خطیری است که شما بدون توجه به افراد اجیر و اگذار میکنید . هر چه بیشتر در این باره فکر میکنیم ، متوجه اشکالات بیشتری میگردیم . باید مربی برای شاگردش تربیت شده باشد ، خدمتکاران برای اربابشان پرورش یافته باشند و تمام آنهایی که به كودك نزديك میشوند تعلیمات خاصی دیده باشند .

بدین ترتیب بقدری روشهای تربیتی لازم میشود که انسان گیج میگردد . چطور ممکن است يك كودك بوسیله شخصی که خودش خوب تربیت نشده باشد ، بخوبی تربیت گردد ؟

آیا نمیتوان چنین موجود فانی نادری را پیدا کرد ؟ نمیدانم . در این دوران انحطاط که میداند يك روح انسانی ممکن است نه چه درجهای از کمال برسد ؟ ولی فرض کنیم چنین موجود شکفت انگیزی پیدا شود . با توجه بکارهایی که باید انجام دهد است که خواهیم دید چطور باید باشد . تنها چیزی را که پیش بینی میکنم اینست که اگر پدری ارزش واقعی يك مربی خوب را احساس نماید ، ترجیح میدهد از او چشم ببوشد زیرا آسانتر میتواند خود را بصورت مربی كودكش درآورد تا چنین شخصی را پیدا کند . اگر خواستار يك دوست است ، فرزندش را پرورش دهد و او را دوست خود نماید بدین ترتیب بی جهت دنبال يك دوست نخواهد گشت ، و طبیعت قبلا نیمی از کار را انجام داده است .

شخصی که فقط از مقامش آگاهم بمن پیشنهاد نموده پسرش را تربیت کنم . بدون شك او مرا مقتخر نموده است . ولی نه تنها نباید از جواب رد من ناراحت گردد بلکه باید از کم جسارتی ام به خود تبريك گوید . اگر پیشنهادش را قبول کرده بودم و روشم اشتباه از آب درمیآمد در کارم نوفیق نمی یافتم . اگر موفق میشدم وضع از اینهم بدتر میگردد زیرا پسرش از عنوان خود چشم می پوشید و دیگر نمی خواست که

شاهزاده باشد .

به عظمت وظایف يك مربی كاملاً آگاهم و بخوبی بی کفایتی خود را احساس مینمایم . بدین ترتیب هرکس چنین پیشنهادی را بمن بکند هرگز آنرا قبول نخواهم نمود . حتی پیوندهای دوستی نیز علت جدیدی برای رد این پیشنهاد محسوب میشود . فکر میکنم پس از خواندن این کتاب ، عده کمی از افراد بازهم تمایل داشته باشند چنین پیشنهادی بمن بدهند . و از این عده کم هم تقاضا دارم بی جهت بخود زحمت ندهند . سابقاً در این حرفه بحد کافی خود را آزمایش نموده و کاملاً اطمینان یافته‌ام که بدرد این کار نمیخورم .

حتی اگر هم استعداد و ذوق کافی برای اینکار داشتم ، بعلت ضعف جسمانی از عهده آن بر نمی‌آدم . وظیفه خود دانستم این موضوع را علناً اظهار دارم تا کسانی که ظاهراً بمن لطف ندارند و عقاید مرا صادق و با اساس نمی‌پندارند ، قانع شوند . چون وضع اجازه نمیدهد مفید ترین کار را انجام دهم لااقل بخود جرات میدهم و میکوشم آسان ترین کار را بانجام رسانم : مانند اینهمه مردم دیگر ، دست به عمل نخواهم زد بلکه دست به قلم خواهم برد ، و بجای انجام کار لازم ، دریان آن خواهم کوشید .

میدانم در چنین آثاری ، مؤلف که در سیستم‌هایی که از عملی ساختن آن معاف است همیشه از آزادی زیادی برخوردار است ، باسانی اندر زهای زیادی میدهد که دنبال کردن آن غیر ممکن است و بعلت فقدان جزئیات و مثال ، حتی چیزی را که عملی اعلام میدارد اگر مورد عمل آنرا نشان ندهد ، بی فایده میماند .

بنابراین تصمیم گرفته‌ام يك شاگرد خیالی برای خود درست کنم و فرض نمایم که از سلامتی جسمانی ، دانشها و کلیه استعدادهایی که برای تربیت او لازم است برخوردار میباشم و میتوانم او را از روز تولد تا زمانیکه فرد کاملی شود و دیگر احتیاج براهنمائی غیر از خودش نداشته باشد ، رهبری نمایم . بنظر من این روش برای نویسنده‌ای مفید است که میترسد در تخیلات خود سرگردان شود . زیرا بمحض اینکه

از طرز عمل مرسوم دور میشود ، دیگر کاری بجز آزمایش طرز عمل مورد پسند خود برایش باقی نمی ماند . آنوقت خودش بزودی احساس خواهد نمود و یا خواننده متوجه خواهد شد آیا ترقی کودک سیر طبیعی قلب انسانی را دنبال میکند یا خیر .

کوشیده ام تمام اشکالاتم را بهمین طریق حل نمایم . برای اینکه کتاب را بی جهت قطور نکنم به بیان اصولی که همه بایستی صحت آنرا احساس کنند ، اکتفا نموده ام .

قواعدی را که ممکن بود احتیاج بدلیل و برهان داشته باشد در مورد امیل یا نمونه های دیگری بکار برده و با تفصیلات زیاد نشان داده ام چگونه میتوان این اصول را عملی ساخت . در هر حال اینست نقشه ای که تصمیم گرفته ام دنبال نمایم .
خواننده باید قضاوت کند که موفق شده ام یا خیر

از اینجا است که ابتدا از امیل کم صحبت کرده ام ، زیرا اولین اندرزه های تربیتی من با آنکه برخلاف اصول جاری میباشد ، بقدری واضح و مسلم است که محال است يك فرد عاقل آنرا نپذیرد . ولی هر چه جلوتر میروم ، شاگرد من که بسبکی غیر از شاگردان شما تربیت شده ، از صورت يك کودک معمولی خارج میگردد و باید از يك رژیم تربیتی خاص استفاده نماید . آنوقت است که بیشتر در صحنه ظاهر میشود و در دوره های آخر حتی يك لحظه او را از نظر دور نمیدارم تا آنکه خودم تشخیص دهم دیگر کوچکترین احتیاجی بمن ندارد .

در اینجا از خصایص يك مربی خوب حرف نمیزنم ، فرض میکنم خودم همه این خصایص را دارا میباشم . ضمن خواندن این کتاب خواهید دید چه بذل و بخششی در حق خود روا داشته ام .

فقط برخلاف افکار عمومی متذکر میگردم که مربی کودک باید جوان باشد و بشرط آنکه عاقل باشد ، هر چه جوانتر باشد بهتر است . اگر ممکن بود ترجیح میدادم خودش هم بچه باشد تا بتواند با شرکت در تفریحات کودک اعتماد او را بخود جلب نماید .

میان کودکان و افراد بالغ وجه اشتراك آنقدر نیست که بتواند تولید پیوندی محکم نماید . کودکان گاهی از پیر مردان تعریف میکنند ولی هرگز آنها را دوست ندارند .

برخیها مایلند که مربی بچه آنها قبلا کودک دیگری را تربیت کرده باشد . این اشتباه است . يك فرد بیش از یکبار نمیتواند مربی شود . اگر برای توفیق در تربیت طفل شما به يك تجربه قبلی احتیاج داشته پس به چه حقی تربیت کودک قبلی را بعهدہ گرفته است ؟

مربی با تجربه بر موزکار بهتر وارد است ولی نمیتواند بهتر تربیت کند . کسی که یکبار این کار را بخوبی انجام داده و به زحمات آن آشنا شده دیگر تمایلی به قبول آن نشان نمیدهد و اگر دفعه اول از عهده انجام آن بخوبی بر نیامده دلیلی ندارد بار دوم به او رجوع نمائیم .

قبول دارم که میان تربیت طفل در مدت چهار سال و راهنمایی او طی بیست و پنج سال تفاوت زیادی وجود دارد . شما وقتی بفرزند خود يك مربی عرضه میدارید که ساختمان جسمی و روحی او کامل شده است . من میخواهم قبل از تولد کودک ، مربی اش معلوم باشد . مربی شما ممکن است هر پنج سال یکبار تغییر شاگرد دهد . ولی مربی من هیچگاه تغییر شاگرد نخواهد داد . شما مربی را از معلم جدا میدانید : اینهم جنون دیگری است ! مگر بعقیده شما تفاوتی میان مرید و شاگرد وجود دارد ؟

فقط يك علم را باید به کودکان آموخت : علم به وظایف انسانی .

این علم یکی است و بر خلاف آنچه «کز نوفون» (XENO PHON) درباره آموزش و پرورش ایرانیان گفته است ، تقسیم ناپذیر میباشد . بعلاوه بهتر میدانم استاد این علم را مربی بنامم تا معلم . زیرا بیشتر باید راهنمایی نماید تا تعلیم دهد . او نباید به شاگرد دستوراتی دهد بلکه باید کاری کند که خود طفل آن ها را بیابد .

حال که در مورد انتخاب مربی اینقدر دقت میشود ، باید به مربی نیز اجازه داد

که شاگرد مورد نظرش را خودش انتخاب نماید ، بخصوص که این شاگرد باید نمونه باشد .

برای انتخاب كودك ، نبوغ یا اخلاق او را نمیتوان در نظر گرفت زیرا این دو خصوصیت قبل از پایان کار معلوم نمیشود . من قبل از آنکه شاگردم متولد شود ، او را برگزیده‌ام . اگر هم در انتخاب كودك از لحاظ هوش و استعداد آزاد بودم ، طفلی را بر میگزیدم که از حیث هوش و استعداد عادی باشد . فقط افرادی احتیاج به تربیت دارند و فقط تربیت آنها باید سرمشقی برای هم نوعان نشان محسوب شود . نوابغ خود بخود هم پرورش می‌یابند . وضع کشور هم در پرورش افراد بی‌تأثیر نیست . فقط آنهایی که در اقالیم معتدل پرورش می‌یابند میتوانند بسر حد کمال برسند عیب اقالیم بسیار سرد و بسیار گرم کاملاً مشهود است . انسان مانند يك درخت نیست که در نقطه‌ای کاشته شود و برای همیشه در آنجا بماند . کسی که از یکی از طرفین حرکت کند ، برای رسیدن به طرف دیگر باید دو برابر راهی را طی نماید که کسی که برای رسیدن به همان طرف از میانہ حرکت نموده ، میپیماید .

اگر یکی از ساکنین يك کشور معتدل متدرجا به منطقه سرد شمال و منطقه گرم جنوب سفر کند باز هم امتیازش بر سایرین واضح است . زیرا با آنکه تغییرانی که در وجود او حاصل میشود مانند کسانی است که از شمال به جنوب یا بالعکس میروند ، شرایط زندگی جسمانی او کمتر دگرگون میشود . يك فرانسوی میتواند در گینه یا «لاپونی» (LAPONIE) زندگی کند ولی يك سیاهپوست قادر به زیستن در «تورنئا» (TORNEA) نخواهد بود ، همانطور که يك «ساموئید» (SAMOIEDE) نخواهد توانست در «بنن» (BENIN) زندگی نماید . بعلاوه میگویند که سیستم مغزی ساکنین مناطق سرد شمال و گرم جنوب تکمیل نیافته تراست . سیاهپوستان و اهالی «لاپونی» فهم و شعور اروپائیان را ندارند .

بدین دلیل اگر بخواهم شاگردم یکی از افراد روی زمین باشد ، او را از يك منطقه معتدل انتخاب خواهم نمود و مثلاً فرانسه را ترجیح خواهم داد .

در شمال ، مردم در خاکی که کم محصول، میدهد، زیاد مصرف میکنند و اهالی جنوب در خاکی حاصلخیز کم مصرف مینمایند : از اینجا اختلاف جدیدی سر چشمه میگردد که گروه اول را زحمتکش و دسته دوم را متفکر بار میآورد . در يك جامعه مشخص نیز این اختلافات میان فقرا و ثروتمندان دیده میشود : بینوایان در زمینهای بایر و ثروتمندان در زمینهای حاصلخیز زندگی میکنند .

آدم فقیر احتیاج به آموزش و پرورش ندارد ، او اجبارا بوسیله سختی روزگار تربیت میشود و بهیچوجه نمیتواند تغییر وضعیت دهد .

ولی آموزش و پرورش که بشخص ثروتمند میدهند بهیچوجه بدرد او و جامعه نمیخورد .

بعلاوه ، آموزش و پرورش طبیعی باید شخص را برای کلیه موقعیتهای انسانی آماده نماید .

اما بحکم عقل بهتر است ثروتمندی را برای روزی که ممکن است فقیر شود پرورش داد تا فقری را برای روزی که ممکن است ثروتمند گردد . زیرا اگر تعداد افراد این دو طبقه را در نظر بگیریم ، متوجه میشویم نسبت ثروتمندانی که فقیر میشوند بیشتر از فقرائی است که ثروتمند میگردند . پس يك شاگرد ثروتمند انتخاب نمائیم . لاقلا مطمئن خواهیم بود آدمی برآدمیان افزوده ایم ، در حالیکه يك فقیر میتواند با کوششهای خود آدم شود .

بدین دلیل بی میل نیستم که امیل اصل و نسب خوبی داشته باشد . لاقلا بتوانم یکی از قربانیان خرافات جامعه فعلی را نجات دهم .

امیل یتیم است . نداشتن پدر و مادر چندان مهم نیست . چون وظایف والدین او را بعده گرفته ام ؛ کلیه حقوق آنها بمن میرسد . او باید به والدینش احترام بگذارد ولی فقط از من اطاعت کند . این اولین شرط و حتی تنها شرط من است .

شرط دیگری هم اضافه میکنم که دنباله شرط اولی محسوب میشود و اینست که هیچکس بدون رضایت طرفین حق ندارد مرا از شاگردم جدا نماید . این يك شرط

اساسی است و حتی دلم میخواست شاگرد و مربی طوری خود را از هم جدا نشدنی بیندارند که برای تمام عمر سر نوشت خود را مشترک بدانند .

بمحض آنکه بفکر جدائی از یکدیگر بیافتند ، بمحضی که ساعتی را که نسبت بهم بیگانه خواهند شد پیش بینی نمایند ، این موضوع عملی میگردد . هر يك برای خود سیستم جداگانه ای ایجاد میکند و چون هر دوی آنها بفکر روزگاری خواهند بود که دیگر با هم زندگی نخواهند کرد ، از آن پس با کرام با هم بسر خواهند برد . شاگرد معلم خود را بالای دوره کودکی خواهد شمرد و معلم ، شاگرد را مانند بار سنگینی در نظر خواهد گرفت که باید هر چه زودتر شانه از زیر آن خالی کند . هر دوی آنها آرزوی روزی را دارند که از شریک دیگر خلاص شوند و چون هرگز يك پیوند واقعی میان آنها بوجود نمی آید ، معلم از شاگرد بخوبی مراقبت نخواهد کرد و شاگرد آنطور که باید از معلم اطاعت نخواهد نمود .

اما وقتی میدانند که باید تمام روزهای زندگانی را در کنار هم بسر ببرند ، در جلب دوستی هم میکوشند و در نتیجه در نظریکدیگر عزیز میگرددند . شاگرد خجالت نمیکشد از کسی پیروی کند که در بزرگی دوست او خواهد بود . و معلم به مراقبتهایی که باید ثمره آنرا دریافت دارد علاقمند میگردد و پی میبرد تمام اصول شایسته ای را که به شاگردش عرضه میدارد ، سرمایه ای بنفع روزهای پیری اش محسوب میگردد . این رساله قبلا مستلزم يك وضع حمل راحت و يك كودك خوش ترکیب ، قوی و سالم است .

يك پدر اجازه انتخاب ندارد و نباید در خانواده ای که پروردگار باو ارزانی داشته یکی را بر دیگران ترجیح دهد : تمام بچه هایش بطور یکسان فرزندان او هستند و باید همه آنها را يك اندازه دوست داشته باشد و از آنها مراقبت نماید . هر يك از آنها چه ناقص العضو چه سالم ، خواه ضعیف و خواه قوی ، امانتی محسوب میشود که باید حساب آنرا با مانت دهنده پس بدهد . و ازدواج همانطور که قرار دادی میان زوجها بشمار می آید ، قرار دادی با طبیعت نیز محسوب میشود .

ولی کسی که وظیفه‌ای را که طبیعت باو تحمیل نکرده بعهده می‌گیرد، باید قبلاً وسائل انجام آنرا برای خود تأمین نماید. وگرنه مسئول آنچه که نتوانسته انجام دهد خواهد شد.

کسی که مسئولیت پرورش يك شاگرد علیل ورنجور را قبول کند، دیگر يك مربی محسوب نمیشود بلکه يك پرستار بشمار می‌آید. وزمانی را که به افزایش ارزش يك زندگی سودمند اختصاص داده بود، صرف مراقبت از يك زندگی بیهوده میکند و اگر روزی كودك تلف شود، مادرش زحمات او را فراموش نموده او را مورد سرزنش قرار خواهد داد.

من هرگز پرورش يك كودك رنجور و نزار را بعهده نمی‌گیرم، حتی اگر بدانم هشتادسال عمر خواهد کرد. من شاگردی را نمی‌خواهم که برای خودش و دیگران بیفایده باشد، فقط به بقای خودش فکر کند و ضعف جسمانی اش مانع پرورش روحش گردد.

اگر قوایم را بیهوده صرف اوکنم، بجز اینکه خسارت جامعه را دو برابر مینمایم و بجای يك عضو دو عضو آنرا از بین می‌برم، چه نتیجه‌ای عایدم خواهد شد؟ اگر دیگری وظیفه پرستاری از این علیل را قبول کند حرفی ندارم و نیت خیر او را تحسین مینمایم.

ولی خودم اینکاره نیستم: نمیتوانم به کسی که دائماً در فکر فرار از مرك است هنر زندگی را بیاموزم.

باید جسم قوی باشد تا بتواند از روح اطاعت کند: يك خدمتکار خوب باید نیرومند باشد. میدانم که افراط کاری شهوات را برمی‌انگیزد و با گذشت زمان بدن را ضعیف می‌سازد.

ریاضت و امساك غالباً بعلتی دیگر همین اثر را دارد - هرچه بدن ضعیف تر باشد بیشتر به روح فرمان میدهد و هرچه قویتر باشد بیشتر از روح اطاعت میکند، تمام احساسات شهوانی در بدنهای ضعیف و زنانه قرار دارد و چنین اشخاص ضعیفی چون

نمی‌توانند این شهوات را ارضاء نمایند ، بیشتر عصبانی می‌گردند .

يك جسم ناتوان ، روح را ضعیف می‌کند . این ضعف پزشکانی را بر ما مسلط می‌سازد که هنر آنها بیش از تمام بیماری‌هایی که مدعی بهبودی آن هستند ، بما صدمه می‌زند . نمیدانم پزشکان ، ما را از چه بیماری‌هایی شفا میدهند ولی میدانم امراض متعددی را در ما بوجود می‌آورند : بی‌غیرتی ، بزدلی ، زودباوری ، وحشت از مرگ : هرچند که جسم را شفا میدهند ولی شجاعت را نابود می‌سازند .

برای ما چه اهمیتی دارد که افراد نیمه‌جان را بحرکت آورند؟ ما بانسانهای واقعی احتیاج داریم و آنها هرگز نمیتوانند چنین افرادی را بماعرضه دارند . پزشکی در بین مامد شده است . باید هم همینطور باشد . پزشکی تفریح افراد تنبل و بیکار است که چون نمیدانند وقت خود را چگونه بگذرانند ، آنرا صرف مراقبت از بقاء خود مینمایند .

اگر این بدبختی به آنها روی می‌آورد که فنا ناپدید خلق شوند ، از تمام موجودات بیچاره‌تر بودند : جانی که هرگز در معرض خطر از بین رفتن نبود برای آنها هیچ ارزشی نداشت .

چنین افرادی به پزشکی احتیاج دارند که برای خوش آیندشان آنها را بترساند و هر روز تنها لذتی را که درك مینمایند ، یعنی لذت نمردن را به آنها بچشاند در اینجا بهیچوجه نمی‌خواهم در باره بیهودگی پزشکی قلم فرسائی کنم . تنها هدفم اینست که آنرا از لحاظ اخلاقی مورد بررسی قرار دهم .

معهدا نمیتوانم از تذکر این موضوع خودداری کنم که مردم در باره سودمندی و موارد استعمال پزشکی همان استدالات سفسطه آمیز را مینمایند که در باره جستجوی حقیقت معمول است ، آنها همیشه فرض میکنند اگر بیماری تحت مداوا قرار گیرد شفا می‌یابد و اگر حقیقتی جستجو گردد کشف میشود . آنها نمی‌بینند که در برابر هر بیمار که بوسیله پزشك معالجه می‌گردد ، صد نفر بدست او کشته می‌شود و فایده يك حقیقت کشف شده نسبت به دروغ‌هایی که همزمان با آن شایع میشود بسیار ناچیز است . علمی که تعلیم

میدهد و پزشکی که شفا می بخشد بدون شك خوبست . ولی علمی که گمراه میسازد و پزشکی که می کشد بداست . پس باید این دورا ازهم تمیزداد. این، اصل مسئله است . اگر میتوانستیم ازحقیقت چشم پوشیم، هرگز فریب دروغ را نمیخوردیم. اگر نمیخواستیم برخلاف طبیعت شفا یابیم، هرگز بدست پزشك كشته نمیشدیم : چشم پوشی از این دو امر عاقلانه است و بنفع آنهایی که چنین تصمیمی را میگیرند تمام میشود . پس منظور من این نیست که پزشکی درد برخی از افراد را دوا نمیکند بلکه مقصودم اینست که برای نوع بشر شوم و مضر میباشد .

مثل همیشه بمن خواهند گفت که این پزشك است که مرتکب اشتباهاتی میگردد ولی علم پزشکی فی نفسه قاطع و بی نقص میباشد . بسیار خوب ، پس باید از علم پزشکی بدون پزشك استفاده نمود . تا زمانی که باهم وجود داشته باشند ، ضرر اشتباهات اهل فن صد بار بیشتر از فایده ای است که از آن فن عاید میشود .

این فن دروغی که بیشتر آلام روحی را تسکین میدهد تا درد های جسمی را بدرد هیچکس نمیخورد : بیش از آنچه بیماریها یمان را شفادهد ، ترس و وحشت در در ما ایجاد میکند . بیش از آنچه مرك را بتاخیر بیندازد ، احساس آنرا قبلا درما بوجود میآورد . بجای اینکه زندگی را طولانی کند ، آنرا کوتاه مینماید . بر فرض هم که میتوانست زندگی را طولانی کند ، باز هم برای نوع بشر ضرر داشت زیرا فکر افراد را بخود مشغول مینمود و مانع از شرکت آنها در اجتماع میگردد و بر اثر وحشتی که در آنها ایجاد مینمود ، آنها را از انجام وظایفشان باز میداشت .

در اثر اطلاع از خطر است که ما از آن میترسیم. کسی که خود را روئین تن میندارد از هیچ چیز نمیترسد .

شاعر از بس «آشیل» (ACHILLE) را برای مواجه شدن با خطر مسلح نموده که ارزش و شایستگی او را از بین برده است در این شرایط هر کسی میتواند «آشیل» باشد .

اگر میخواهید افراد واقعا شجاع را پیدا کنید جائی بروید که پزشك نباشد و

مردم عواقب بیماریها را ندانند و بهیچوجه به مرك فكر نکنند . انسان طبیعی میتواند مدام رنج بکشد و در صلح و آرامش بمیرد . پزشکان بانسخته‌هایشان ، فلاسفه باپندو اندر زهایشان و کشیشان با موعظه‌هایشان هستند که قلب انسان طبیعی را پست کرده و هنر خوب مردن را از یادش میبرند .

بمن شاگردی بدهید که به این اشخاص احتیاج نداشته باشد ، وگرنه او را نمی‌پذیرم . نمی‌خواهم دیگران کار مرا خراب کنند . مایل‌م به تنهایی او را پرورش‌دهم یا اصلاً در کار او مداخله ننمایم .

«لاک» (LOCKE) عاقل که قسمتی از زندگی خود را صرف تحصیل پزشکی کرده بود ، قویاً توصیه مینماید که هرگز برای جلوگیری از بیماریها یا معالجه امراض خفیف به كودك دارو ندهید .

من از اینهم پافرانر مینهم و اعلام میدارم که چون هیچگاه برای خودم پزشك نخواستم ، هرگز برای امیل نیز پزشك نخواهم خواست مگر اینكه زندگی او آشکارا در خطر باشد . زیرا در اینصورت اگر بدست پزشك هم كشته شود ، ضرری نخواهد کرد .

میدانم که پزشك از این تأخیر استفاده خواهد نمود . اگر كودك بمیرد خواهد گفت « مرا دیر خبر کردید » و اگر طفل شفا یابد ادعا خواهد نمود « من او را نجات دادم » . عیبی ندارد: بگذارید پزشك پیروز شود . باین وصف ، بجز در مواردی که چاره دیگری ندارید او را احضار ننمائید .

كودك که نمیتواند خود را شفا دهد ، بهتر است لااقل به هنر بیمار شدن آگاه شود : این هنر جایگزین هنر اول می‌گردد و غالباً نتیجه بهتری میدهد . زیرا این ، هنر طبیعت است .

وقتی حیوانی بیمار است بی‌صدا درد میکشد و در گوشه‌ای بی‌حرکت میماند: با این حال تعداد حیوانات بیمار بیش از انسانهای مریض نیست . متعددند افرادی که بیماری‌شان با گذشت زمان بهبودی می‌یابد ، ولی در اثر بی‌صبری ، ترس ، اضطراب و

بخصوص داروهای مختلف جان خود را از دست میدهند ! بمن خواهند گفت که چون زندگی حیوانات بیشتر مطابق قانون طبیعت است ، آنها کمتر از انسانها بیمار میشوند . بسیار خوب ! اتفاقاً منهم میخواهم همین روش زندگی را به شاگردم بیاموزم تا همان استفاده را ببرد .

تنها قسمت مفید پزشکی ، بهداشت است . ولی بهداشت هم بیش از آنچه يك علم محسوب شود ، يك فضیلت بشمار میاید .

اعتدال و کار دوپزشك واقعی انسان هستند : کار اشتباهی او را زیاد میکند و اعتدال مانع افراط کاری او میگردد .

برای اینکه بدانیم چه رژیمی برای زندگی و سلامتی بهتر است ، کافیست که بینیم ملتتهائی که از همه سالمتر و قویترند و بیش از سایرین عمر می کنند ، چه رژیمی دارند .

اگر بوسیله ملاحظات خود مشاهده نمائیم که علم پزشکی يك سلامتی محکم تر و يك عمر طولانی تر ب مردم نمیدهد ، میتوانیم نتیجه بگیریم که چون این علم بی فایده است ، مضر نیز میباشد زیرا وقت ، نیروی انسانی و اشیاء را بیهوده تلف میکند .

نه تنها وقتی را که انسان صرف بقاء خود میکند بدرد زندگی نمیخورد و باید از آن کسر شود ، بلکه چون این وقت صرف ایجاد ناراحتیهای روحی میگردد ، ارزش آن از صفر هم کمتر و منفی میباشد و برای محاسبه منصفانه این وقت ، باید آنرا از بقیه عمر کم نمود .

فردی که مدت ده سال بدون مراجعه به پزشك زندگی می کند ، بیش از کسی که سی سال قربانی پزشكان بوده ، برای خودش و دیگران زندگی نموده است .

چون خود من هردوی این آزمایشها را گذرانده ام بهتر از هر کس دیگر حق دارم از آنها نتیجه بگیرم .

بدین دلایل است که فقط يك شاگرد قوی و سالم را قبول میکنم و باین اصول

است که او را سالم و قوی حفظ مینمایم . برای اینکه فایده کارهای دستی و تمرینات بدنی را برای تقویت سلامتی مزاج به تفصیل ثابت کنم ، معطل نخواهم شد . زیرا هیچکس منکر آن نیست .

تقریباً تمام نمونه‌های طولانی‌ترین عمرها در اشخاصی دیده میشود که بیشتر تمرین بدنی نموده و بیشتر متحمل خستگی و کار شده‌اند . همچنین در مورد کوششهایی که در این زمینه بعمل خواهم آورد ، وارد جزئیات نخواهم شد . خواهید دید که این کوششها در روش عملی من چنان نقش لازمی را خواهد داشت که هیچکس احتیاج به توضیحات بیشتری پیدا نخواهد کرد .

احتیاجات کودک بمحض تولد آغاز میشود . طفل نوزاد نیازمند يك دایه است اگر مادر وظیفه خود را قبول کند چه بهتر : میتواند طبق همین کتاب عمل نماید . البته این امتیاز عیبی نیز دارد و آن اینست که میان مربی و شاگرد فاصله ایجاد میکند .

ولی باید قبول کرد که منافع کودک و احترام آن کسی که مادر حاضر میشود امانتی باین گرانبهائی را بدستش بسپارد ، موجب خواهد شد که مادر بدقت به نظرات استاد توجه نماید .

در هر حال میتوان اطمینان داشت که مادر بهتر از هر زن دیگری به طفل خود رسیدگی خواهد نمود . اگر بیک دایه بیگانه احتیاج شد ، ابتدا باید او را خوب انتخاب نمود .

یکی از بیچارگیهای افراد ثروتمند اینست که در باره همه چیز اشتباه میکنند آیا تعجب آور است که انسانها را بغلط مورد قضاوت قرار میدهند ؟ مال و منال آنها را فاسد مینماید و بدرستی خودشان زودتر از هر کس معایب آنرا احساس مینمایند . آنها معتقدند که فقط کارهایی را که بدست خود انجام میدهند ، خوب است . ولی تقریباً هیچگاه بکاری دست نمیزنند . اگر احتیاج به دایه‌ای پیدا کنند ، سراغش را از قابله میگیرند .

در این صورت چه اتفاق میافتد؟ قابله زنی، را معرفی میکند که بهتر از دیگران با و پول داده است. پس من برای انتخاب دایه امیل از قابله کمک نخواهم خواست و خودم بدقت او را انتخاب خواهم نمود.

در این مورد شاید بتوانم به فصاحت يك جراح استدلال نمایم ولی قطعاً بیش از او حسن نیت دارم و غیرتم کمتر از مال پرستی او مرا فریب میدهد. این انتخاب، يك معمای بزرگ نیست. قواعد آن معلوم است. ولی بد نیست به سن شیر خوارگی و همچنین کیفیت شیر توجه بیشتری مبذول گردد.

شیر جدید کاملاً آبکی است و باید تقریباً اشتها آور باشد تا باقیمانده مامی را که در روده های نوزاد غلیظ شده، خارج سازد. کم کم شیر غلظت بیشتری پیدا میکند و به بچه که برای هضم آن قویتر شده غذای پرمایه تری عرضه میدارد.

قطعاً بدون علت نیست که در پستانهای انواع پستانداران، طبیعت غلظت شیر را به نسبت سن شیر خوار، تغییر میدهد.

پس برای طفلی که تازه بدنیا آمده، دایه ای لازم است که بتازگی وضع حمل کرده باشد.

میدانم که یافتن چنین دایه ای مشکل است ولی به محضی که از نظام طبیعی خارج می شویم و می خواهیم کاری را خوب انجام دهیم، با اشکالات زیادی مواجه میگردیم. تنها چاره راحت اینست که کار را بد انجام دهیم و غالباً هم همین راه را انتخاب مینمائیم.

دایه ای لازم است که چه قلباً و چه جسماً سالم باشد، هیجانات سرکش و اخلاق نامعتدل ممکن است شیرش را فاسد کند. بعلاوه اگر منحصراً جنبه جسمانی را در نظر بگیریم، فقط به نصف مسئله توجه نموده ایم.

شیر ممکن است خوب و دایه بد باشد. کیفیات اخلاقی و خوش خلقی يك اندازه حائز اهمیت میباشد.

اگر يك زن فاسد الاخلاق را بعنوان دایه انتخاب كنیم ، نمیگویم نوزاد شیر خوار مفاسد او را پیدا میکند ولی از این موضوع رنج خواهد کشید . آیادایه موظف نیست همزمان با شیردادن طفل ، با غیرت ، شکبائی ، مهربانی و نظافت از او مراقبت نماید ؟

اگر دایه شکمو و یا نامعتدل باشد بزودی شیرش را خراب میکند . اگر بی توجه یا عصبانی باشد ، طفل بیچاره که نه میتواند از خود دفاع کند و نه قادر است از کسی شکایت نماید ، چه بسرش خواهد آمد ؟ افراد بدجنس و بدطینت هرگز بدرد کاری نمیخورند .

انتخاب دایه بیشتر از این رو اهمیت دارد که کودک نوزاد نباید بجز او سرپرست دیگری داشته باشد ، همانطور که بعدها نباید بجز مربی اش معلم دیگری داشته باشد این رسم قدما بود که از ما کمتر استدلال میکردند و از ما عاقلتر بودند . دایه ها پس از آنکه بکودکان هم جنس خود شیر میدادند ، دیگر از آنها جدا نمیشدند . بدین علت است که در نمایشنامه های باستانی اکثر ندیمه ها سابقا دایه بانوی خود نیز بوده اند غیر ممکن است . بچه ای که زیاد دست بدست شود ، خوب پرورش یابد . هر بار که کودک تغییر سرپرست میدهد ، درد دل خود سرپرست جدید را با سرپرست قبلی مقایسه مینماید . این مقایسه ها همیشه از احترام او نسبت به سرپرستانش میکاهد و در نتیجه تسلط سرپرستان بر او کاهش می یابد .

اگر کودک یکبار باین فکر بیافتد که بزرگسالانی هستند که از بچه ها کم عقل تر میباشند ، دیگر از افراد مسن تر حرف شنوی نمیکند و خوب پرورش نمی یابد .

يك کودک نباید بجز پدر و مادر خود و در صورت نبودن آنها ، بجز دایه و مربی اش ، افراد بزرگسال دیگری را بشناسد . البته همین دو نفر هم برای او زیاد است . ولی حذف یکی از آنها غیر ممکن میباشد و تنها چاره آنست که این دو شخص

از جنس مخالف که او را سرپرستی میکنند بقدری بایکدیگر هماهنگ باشند که در نظر طفل حکم یکنفر را داشته باشند .

باید دایه زندگی نسبتاً راحتی داشته باشد و غذاهای نسبتاً مقوی بخورد . ولی نباید یکمرتبه روش زندگی گذشته‌اش را تغییر دهد . زیرا یک تغییر سریع و کامل حتی اگر وضع زندگی را بهتر سازد ، همیشه برای سلامتی خطرناک است .
بعلاوه ، اگر زندگی قبلی او را سالم و قوی نگه‌داشته علت ندارد آن را تغییر دهیم .

زنان دهاتی بیشتر از زنهاى شهری سبزی و کمتر از آنها گوشت می‌خورند . این رژیم نباتی برای خودشان و فرزندان‌شان مناسبتر است . وقتی نوزادان بورژوا را به دستشان می‌سپارند به آنها آبگوشت میدهند ، بخیال آنکه آبگوشت کیلوس آنها را بهتر و شیرشان را زیادتر میکند . بهیچوجه این عقیده را قبول ندارم . تجربه بمن نشان داده است که کودکانی که بوسیله این قبیل زنان تغذیه میشوند ، بیشتر از سایرین اسهال و کرم میگیرند .

این موضوع بهیچوجه تعجب آور نیست زیرا مواد حیوانی وقتی فاسد میشود مملو از کرم می‌گردد ولی در مورد مواد نباتی اینطور نیست . شیر گرچه در بدن حیوانات تولید میشود ولی يك ماده نباتی محسوب میشود . تجزیه شیر این امر را نشان میدهد .

شیر به آسانی تبدیل به اسید می‌شود و بجای اینکه مانند مواد حیوانی ، اثری از يك قلیاء فرار بجای گذارد ، مثل گیاهان يك نمك خنثای اصلی تولید می‌کند .
شیر گیاهخواران شیرین‌تر و گواراتر از شیر گوشت خواران است . این شیر که از يك ماده همسان خود تولید میشود ماهیت خود را بهتر حفظ میکند و دیرتر فاسد می‌گردد .

از لحاظ کمیت نیز همه می‌دانند که مواد آردی بیشتر از گوشت ، خون تولید میکند . پس حتماً باید شیر بیشتری نیز تولید کند . فکر نمی‌کنم بچه‌ای را که دیر

از شیر می گیرند ، یاپس از شیر گرفتن غذاهای نباتی باو می دهند و دایه اش نیز فقط مواد نباتی میخورد ، هرگز کرم پیدا کند .

ممکن است غذاهای نباتی شیری تولید کند که زودتر ترش شود، ولی من بهیچوجه عقیده ندارم که شیر ترش شده يك غذای ناسالم است . کلیه مالت هائی که بجز این شیر از شیر دیگری برخوردار نیستند کاملاً سالمند .

بنظر من تمام این داروهائی که برای گوارا ساختن شیر بآن می افزایند ، چیزی جز يك شارلاتانی محض نیست .

شیر به برخی مزاجها نمی سازد و در اینصورت هیچ داروئی نمی تواند به این قبیل مزاجها درصرف شیر کمک کند .

دیگران هم می توانند بدون این داروها از شیر استفاده نمایند . مردم از شیر منعقد شده می ترسند : این يك جنون است زیرا می دانیم شیر همیشه در معده منعقد می گردد . بدین ترتیب بصورت ماده نسبتاً سفتی در می آید که غذای کودکان و بچه های حیوانات را تشکیل میدهد اگر شیر منعقد نمی شد از معده می گذشت و بدرد تغذیه نمی خورد .

امتزاج شیر با مواد دیگر یا بکار بردن داروهائی برای کمک به صرف آن فایده ای ندارد . هرکس شیر بخورد ، پنیر هضم میکند . در این مورد هیچگونه استثنائی وجود ندارد .

معده بقدری خوب برای انعقاد شیر ساخته شده که مایه پنیر در معده گوساله درست می شود .

پس فکر میکنم بجای تغییر دادن غذای معمولی دایه ها، کافیت از همان نوع غذا ولی فراوانتر و بهتر به آنها بدهند . ضعف و کم شیری دایه در اثر ماهیت غذاهای نباتی نیست بلکه بخاطر ادویه ها و سس هائی است که به آن می زنند . روش آشپزی خود را اصلاح کنید . سرخ کردنی نخورید . کره و لبنیات را روی آتش نگذارید . گیاهان را آب بزنید و فقط موقعی که آنها را گرم گرم روی میز غذا نهادید، به آنها مس بزنید

خواهید دید غذاهای نباتی نه تنها دایه راضیف و کم شیر نمی کند بلکه شیر او را زیادتر و بهتر می سازد .

آیا ممکن است رژیم نباتی برای کودک بهتر و رژیم حیوانی برای دایه مناسبتر باشد ؟ چنین تناقضی امکان ندارد .

هوا مخصوصا در اولین سالهای زندگی کودک بر جسم او اثر می گذارد . هوا از تمام منافذ پوست نرم و ظریف کودک به بدن او راه می یابد و در بدن نوزاد چنان اثری بجای میگذارد که هرگز از بین نمی رود . پس بنظر من صحیح نیست که والدین بچه يك زن دهانی را از دهکده اش بیرون بکشند و او را در شهر ، در اطاقی محبوس کنند تا به کودکش شیر دهد .

ترجیح میدهم بچه به دهات، برود و هوای خوب استنشاق کند تا دایه بشهر بیاید و هوای بد تنفس نماید . کودک به وضع جدید عادت خواهد کرد ، در خانه روستائی دایه اش زندگی خواهد نمود و مربی اش نیز بعدا به آنجا خواهد رفت . خواننده بخوبی بیاد خواهد داشت که این مربی يك شخص اجیر نیست . دوست پدر طفل است ولی بمن خواهند گفت که اگر چنین دوستی وجود نداشته باشد ، اگر این انتقال آسان نباشد و اگر تمام این چیزهائی را که توصیه می کنید ، عملی نباشد ، بجای آن چکار باید کرد ؟ ..

قبلا که گفتم، هر کار دلتان میخواهد بکنید . در اینصورت به پند و اندرز احتیاج نخواهید داشت .

انسانها برای این درست نشده اند که در لانه های مورچه بطور فشرده زندگی کنند بلکه باید در روی زمین پراکنده باشند و کشاورزی نمایند . هرچه بیشتر تمرکز یابند بیشتر فاسد میگردند . نقائص جسمی و مفاسد روحی بر اثر اجتماع انسانها ایجاد می شود . در بین جانداران انسان کمتر از همه قادر است بصورت گله زندگی کند .

انسانهایی که مانند گله های گوسفند بطور فشرده زندگی کنند ، همگی در مدت

کوتاهی تلف میشوند .

نفس بشر برای هموعانش مرگبار است . این موضوع چه بمعنی خاص و چه بمعنی مجازی صحت دارد .

شهرها ورطه نوع بشر است . پس از چند سال نژادها نابود یا منحط میگرددند . باید به آنها جان نازهای بخشید و اینکار فقط دردهات عملی میباشد . پس فرزندان را برای تجدید حیات بهدهات بفرستید تا قوتی را که درهوا، ناسالم مناطق پر جمعیت از دست دادهاند ، در میان مزارع بازیابند . زنان حامله‌ای که در دهات هستند برای وضع حمل، خود را بعجله بشهر میرسانند .

زنها ، بخصوص آنها ئیکه میخواهند شخصا به بچه خود شیر دهند ، باید عکس اینکار را بکنند . آنها بهیچوجه پشیمان نخواهند شد و در محلی که برای زندگی نوع بشر طبیعی تر می باشد از لذاتی که وابسته به وظایف طبیعی است بهره مند میگردند و بزودی طعم تفریحات و لذات غیر طبیعی را از یاد میبرند .

پس از اینکه مادر وضع حمل کرد ، ابتدا نوزاد را با آب ولرم که معمولاً به آن شراب اضافه میکنند ، میشویند . این شراب اضافی بنظر من لازم نمی آید . چون طبیعت هیچ چیز مصنوعی تولید نمیکند ، لذا نباید تصور نمود که يك مایع ساختگی برای زندگی موجودات طبیعی لازم است .

بهمین دلیل ، ولرم کردن آب نیز ضروری نمیشد . در واقع ملتهای زیادی هستند که نوزادان خود را بدون هیچ مقدمه‌ای در رودخانه‌ها یا دریا میشویند . ولی نوزادان ماکه قبل از تولد بر اثر سستی و رخوت پدران و مادران بنیه ضعیفی پیدا کرده‌اند ابتدا قادر به تحمل کلیه این شرایط نیستند . باید بتدریج قوت اولیه را به آنها بازگرداند .

پس ابتدا از رسوم جاری پیروی کنید و کم کم از آن فاصله بگیرید . بچه‌ها را زیاد بشوئید زیرا احتیاج به شستشو دارند . اگر آنها را فقط با پارچه خشکی پاک کنید ، پوستشان آسیب می بیند . به نسبت آنکه بنیه بچه قوی میشود ، درجه آب ولرم

را بتدریج کم کنید تا اینکه سرانجام کودک را در تابستان و زمستان با آب سرد و حتی آب یخ بشوئید. چون این عمل کم کردن درجه آب باید با آرامی، تدریجا و بطور غیر محسوس صورت گیرد تا بچه آسیب نبیند، میتوان برای سنجش دقیق آن از يك گرما سنج استفاده نمود.

وقتی این روش شستشو برقرار شد، دیگر هرگز نباید قطع گردد و لازم است برای تمام عمر حفظ شود.

بنظر من این موضوع فقط از لحاظ نظافت و بهداشت آنی اهمیت ندارد بلکه همچنین نسوج و بافتهای آن را طوری انعطاف پذیر میسازد که شخص میتواند براحتی و بدون خطر درجات مختلف گرما و سرما را تحمل نماید.

از این رو میخواهم کودک وقتی بزرگتر شد کم کم عادت کند در آبهای بسیار گرم و بسیار سرد آب تنی نماید. بدین ترتیب وقتی عادت کرد حرارتهای مختلف آب را تحمل کند، دیگر در برابر حرارت های مختلف هوا احساس هیچگونه ناراحتی نخواهد نمود در لحظه ای که کودک از رحم خارج میشود و شروع به نفس کشیدن میکند، راضی نشوید در محل تنگتری زندانی گردد. از هیچ نوع سربند، نوار و قنداق استفاده ننمائید. کپنه های بچه باید گشاد و فراخ باشد تا تمام اعضاء بدن او را آزاد بگذارد، نباید آنقدر سنگین باشد که مانع حرکات او شود و همچنین نباید آنقدر گرم باشد که از احساس تغییرات هوا جلوگیری نماید، او را در کپنواره بزرگ و نرمی جای دهید تا بتواند براحتی و بدون خطر حرکت کند. وقتی قوت گرفت بگذارید چهار دست و پا در اطاق راه رود.

بگذارید اعضای کوچک بدنش را دراز کند و گسترش دهد. خواهید دید که روز بروز قویتر میشود.

اورا بایکی از همسالانش که در قنداق پیچیده اند مقایسه کنید، از اختلاف ترقیات آنها متعجب خواهید گردید.

باید منتظر اعتراض شدید دایه ها باشید: زیرا برای آنها نگهداری از بچه

فنداقی، از بچه آزادی که به مراقبت دائمی نیازمند است بمراتب کمتر زحمت دارد. بعلاوه کثیف کاری بچه در لباس گشاد محسوس تر است و باید بیشتر او را تمیز نمود. بالاخره، عادات و رسوم برهانی محسوب می شود که رد آن در برخی از کشورها محال بنظر می آید.

هیچوقت با دایه ها جر و بحث نکنید. بآنها دستور بدهید، بر کارشان نظارت نمائید و سعی کنید که انجام آنچه دستور می دهید عملاً آسان باشد. چرا خودتان بدایه کمک نکنید؟

در پرورشهای عادی که فقط به جنبه جسمانی توجه میشود، فقط اگر کودک زنده بماند و ناتوان نشود، سایر چیزها اهمیتی ندارد. ولی در اینجا که تربیت از بدو تولد آغاز میگردد، کودک بمحض بدینا آمدن شاگرد است، البته شاگرد طبیعت است و نه شاگرد مربی.

مربی فقط مطالعات خود را تحت نظر این اولین معلم انجام می دهد و سعی می کند کسی مانع مراقبت های طبیعت نگردد.

همچنین مدام مواظب کودک است، او را تحت نظر می گیرد و بدقت منتظر اولین پرتو خفیف فهم و شعور او میشود همانطور که در شب اول ماه مسلمانان بدقت منتظر طلوع قرص ماه می گردند.

ما وقتی متولد میشویم قدرت آموختن داریم ولی چیزی نمیدانیم و چیزی نمیشناسیم. روحی که در بدنی ناقص و نیمه پرورش یافته اسیر است حتی وجود خود را نیز احساس نمیکند. حرکات و فریادهای طفل نوزاد آثاری کاملاً ناخودآگاه و غیرارادی محسوب میشود. فرض کنیم کودکی هنگام تولد قد و قامت و نیروی يك فرد بالغ را داشته باشد و عبارت دیگر مانند «پالاس» (PALLAS) که از مغز «ژوپیتر» (JUPITER) خارج شد، کاملاً مسلح از رحم مادر خارج گردد. چنین کودک مردنمائی، يك احمق کامل، يك شخص خودکار و يك موجود بی حرکت و تقریباً بی حس خواهد بود: او هیچ چیز را نخواهد دید، هیچ چیز را نخواهد شنید، هیچکس را نخواهد شناخت

و قادر نخواهد بود چشماش را بطرف چیزی بگرداند که احتیاج به دیدن آن دارد .
نه تنها بجز خود ، قادر به مشاهده هیچ شیئی نیست بلکه حس بینائی اواشیاء را از هم
تمیز هم نمیدهد . چشماش رنگها را تشخیص نمیدهد ، گوشهایش به صوتها آشنائی
ندارد ، حس لامسه اش بی فایده است . تمام حسهایش فقط متوجه خودش است . و فقط
این فکر یا این احساس را بیشتر از يك كودك معمولی دارد .

این كودك مردنما همچنین نمیتواند فراگیرد چگونه میتواند تعادل خود را
روی پاهاش حفظ نماید . شاید در این راه کوششی هم نکند و در این صورت می بیند که
این جسم بزرگ ، قوی و نیرومند مانند سنگی بی حرکت میماند و یا مانند سنگ کوچکی
چهار دست و پا راه میرود و خود را باینطرف و آنطرف میکشد .

او بدون اینکه احتیاجاتش را بداند و راهی برای برآورده ساختن آن تجسم نماید ،
احساس ناراحتی میکند . هیچگونه ارتباط فوری میان عضلات معده و عضلات دست
و پایش وجود ندارد . بدین ترتیب حتی اگر مقدار زیادی مواد غذائی دوروبرش باشد ،
نمیتواند قدمی برای نزدیک شدن به آن بردارد و یا برای برداشتن آن دستش را دراز
نماید . و چون بدن و اعضایش رشد خود را کرده در نتیجه مانند بچه ها اظهار نگرانی
نمیکند و مدام دست و پایش را حرکت نمیدهد . در اینصورت ممکن است قبل از اینکه
برای جستجوی غذایش حرکتی کند ، از گرسنگی تلف گردد . اگر به نظام و ترقی دانشهایمان
فکر کنیم ، نمیتوانیم انکار نمائیم که بشر نیز قبل از فراگیری تجربه هم نوعانش تقریباً در
همین حالت ابتدائی جهالت و حماقت طبیعی بسر میبرد است .

پس درك می كنیم یا میتوانیم درك كنیم که هر يك از ما برای رسیدن به درجه
عادی فهم و شعور باید از چه نقطه ای شروع نماید . ولی چه کسی نقطه دیگر را میداند ؟
هر کس به نسبت نبوغ ، قریحه ، احتیاجات ، استعدادها ، غیرت و فرصتهائی که
بدست میآورد ، و بیش جلومیرود . تا آنجا که اطلاع دارم ، تاکنون هیچ فیلسوفی
جرات نکرده بگوید : در فلان نقطه ترقی انسان پایان میپذیرد و دیگر نمیتواند از
آنجا جلو تر برود . ما نمیدانیم طبیعتمان تا چه حد بما اجازه ترقی میدهد . هیچیک از

ما فاصله‌ای را که ممکن است میان يك انسان و يك انسان دیگر وجود داشته باشد ، اندازه نگرفته است. کدام روح پستی هرگز از این فکر بهیجان نیامده و گاهی با غرور بخود نگفته است : تابحال از اینهمه جلو افتاده‌ام ! به چند نفر دیگر میتوانم برسم ؟ چرا موجودی که بامن برابر است از من بیشتر ترقی کند ؟

تکرار میکنم، آموزش و پرورش بشر از بدو تولد آغاز میگردد. انسان قبل از زبان باز کردن و فهمیدن ، چیزی نمی آموزد . قبل از درس گرفتن ، تجربه بدست می آورد و پیش از آشنائی با دایده اش خیلی چیزها فرامیگیرد. اگر به ترقیاتی که برای مبتذل ترین فرد ، از بدو تولد تا سن بلوغ ، حاصل شده پی میبرد دید از مقدار اطلاعاتی که بدست آورده متعجب میشدید. اگر تمام علوم بشری را دو قسمت میکردند که قسمت اول متعلق به افراد عادی و بخش دوم متعلق به دانشمندان باشد، قسمت دوم نسبت به قسمت اول بسیار ناچیز بود . اما ما بندرت متوجه اطلاعات عمومی که انسان فرا میگیرد ، میشویم. زیرا این عمل بدون اینکه ملتفت شویم و غالباً قبل از سن عقل صورت میگیرد . بعلاوه دانش فقط وقتی جلب توجه میکند که از سطح عادی بالاتر باشد زیرا مانند معادلات جبری ، کمتهای مشترك بحساب نمی آیند.

حتی حیوانات هم چیزهای زیادی فرامیگیرند. آنها حس دارند و باید روش استفاده از حسهایشان را بیاموزند. آنها احتیاجاتی دارند و باید چگونه رفع آن را فراگیرند. باید خوردن ، راه رفتن و پرواز کردن را بیاموزند ، چهارپایانی که بمحض تولد روی پاهایشان میایستند نمیتوانند راه بروند و می بینیم که اولین قدمهای آنها محکم و مطمئن نیست . فناریهائی که از قفس رها میشوند پرواز نمیدانند ، زیرا هرگز پرواز نکرده اند . موجودات زنده و حساس باید همه چیز را فراگیرند . اگر بنا بود گیاهان حرکت کنند لازم میآمد حسهای داشته باشند و معلوماتی فراگیرند. در غیر این صورت انواع جانداران بسرعت نابود میشدند.

اولین احساسات کودکان مطلقاً جنبه عاطفی دارد. آنها فقط لذت و درد را احساس میکنند.

چون قادر به راه رفتن و درك کردن نیستند به دقت زیادی احتیاج دارند تا حسهای خود را با اشیاء خارجی آشنا سازند. ولی در این مدت احساسات عاطفی کم کم آنها را مطیع عادت میسازد. چشمان آنها لاینقطع بطرف روشنائی میگردد و اگر نور از کنار بتابد چشمانشان نیز جهت آنرا دنبال میکند. بدین ترتیب باید آنها را همیشه در برابر نور قرارداد تا چشمانشان چپ نشود. بعلاوه آنها باید خیلی زود به تاریکی نیز عادت کنند و گر نه بمحض قرار گرفتن در تاریکی، گریه میکنند و فریاد میکشند.

اگر ساعات و مقدار غذا و خواب کودک را دقیقاً تعیین کنید بزودی به آن معتاد میشود و بدین ترتیب، احتیاج جدیدی را به احتیاجات طبیعی او میافزاید: باید از اینکار جلوگیری نمود.

تنها عادتی که باید بگذارند کودک پیدا کند اینست که بهیچ چیز عادت نکند. نباید او را بر روی يك دست بیشتر از دست دیگر خوابانید. نباید او را عادت داد که يك دست را بیشتر از دست دیگر جلو بیاورد و مورد استفاده قرار دهد. نباید او را عادت داد که در ساعات معینی بخورد، بخوابد و کار کند و نتواند چه روز و چه شب تنها بماند. از دوز و سائل آزاد بودن و بکار انداختن نیرو را برایش فراهم آورید. برای اینکار بگذارید بدن او بعادت طبیعی بقی بماند. او را طوری بار بیاورید که همیشه مسلط بر نفس خویش باشد و بمحض اینکه صاحب اراده گردید همه چیز را بدلتخواه خود انجام دهد.

بمحض اینکه کودک شروع به تشخیص اشیاء را نمود، در انتخاب چیزهائی که باو نشان میدهند دقت کنید. طبیعی است که تمام اشیاء تازه توجه انسان را جلب میکنند. آدمی بخدی احساس ضعیفی میکند که از هر چیز ناشناخته میترسد: عادت به دیدن اشیاء جدید بدون اینکه تحت تأثیر آنها قرار بگیرید، این ترس را از بین میبرد. بچه هائی که در خانه های تمیز که در آن عنکبوت وجود ندارد پرورش می یابند، از دیدن این حشره میترسند و اغلب در بزرگی هم این ترس در وجود آنها باقی میماند. ولی هرگز دیده نشده که يك مرد، يك زن و یا يك بچه دهاتی از عنکبوت بترسد. حال که فقط نوع

اشیائی که به کودک نشان میدهند در بزدلی یا شجاعت او تاثیر دارد ، پس چرا نباید پرورش طفل را قبل از اینکه زبان باز کند و چیز بفهمد شروع نمائیم ؟

من میخواهم که کودک را کم کم و از دور به دیدن اشیاء جدید ، حیوانات زشت ، نفرت آور و عجیب عادت دهند تا آنکه به آنها کاملاً خوبگیرد و از اینکه می بیند دیگران به این اشیاء و حیوانات دست میزنند ، خودش هم اینکار را بنماید . اگر بچه بدون احساس وحشت و زغ ، مار و خرچنگ ببیند ، در بزرگی از هیچ حیوانی نخواهد ترسید . برای کسی که هر روز چیزهای زشت و نفرت انگیز ببیند ، هیچ چیز وحشتناک نیست . همه بچه ها از نقاب میترسند . من ابتدا به امیل يك نقاب دلپذیر نشان میدهم سپس یکنفر در برابر او این نقاب را چهره میگذارد : آنگاه شروع بخندیدن میکنم ، همه میخندند و کودک هم مثل سایرین بخنده میافتد . کم کم او را به نقابهایی که کمتر دلپذیر است عادت میدهم و بالاخره وی را با نقابهای زشت و نفرت انگیز آشنا میسازم . اگر اینکار بتدریج صورت بگیرد امیل از دیدن آخرین نقاب هم مثل نقابهای دیگر خواهد خندید . پس از اینکار ، دیگر خیالم راحت است که کسی نمیتواند او را با نقابهای مختلف بترساند .

وقتی « هکتور » (HECTOR) با « آندروماک » (ANDROMAQUE) وداع میکند ، « آستیاناکس » (ASTYANAX) کوچک از پربلندی که روی کلاه خود پدرش موج میزند ، میترسد و چون پدرش را نمیشناسد ، فریادی کشیده و خود را در آغوش دایه اش میاندازد . این عمل موجب میشود که تبسمی آمیخته به گریه بر لبان مادرش ظاهر گردد . برای برطرف کردن این ترس و وحشت چه باید کرد ؟ باید درست مثل « هکتور » عمل نمود . او کلاه خودش را از سر برداشت و طفل را نوازش نمود . اگر وضع آرامتر و مساعدتر بود باینکار هم اکتفاء نمیشد . میبایست به کلاه خود نزدیک میگردد ، با پرهایش بازی میکرد و طفل را بر آن میداشت که آنرا لمس نماید . سرانجام لازم بود دایه کلاه خود را برمیداشت و با خنده آنرا روی سر خودش مینهاد . البته اگر زنی جرأت میکرد سلاحهای هکتور را لمس نماید .

اگر لازم شود امیل به صدای اسلحه آتشین آشنا گردد ، ابتدا کمی باروت را در طباچه آتش میزنم. این شعله ناکهانی وزودگذر که به نوعی برق میماند ، اورا خوشحال میکند. همین کار را با باروت بیشتری تکرار میکنم. کم کم مقداری ساچمه به آن اضافه مینمایم و بالاخره طباچه را کاملاً پر میکنم. بدین ترتیب بتدریج کودک را با صدای تفنگ و توپ و وحشتناکترین انفجارها آشنا میسازم .

ملاحظه کرده ام که بچه ها بندرت از صدای رعد میترسند مگر آنکه این صدا باندا ره ای شدید باشد که بگوش آسیب برساند.

ترس هنگامی بر آنها چیره میشود که می فهمند برقی که رعد همراه دارد انسان را مجروح میکند و گاهی میکشد. وقتی عقل شروع به مضطرب کردن آنها میکند ، طوری عمل نمائید که عادت به آنها اطمینان ببخشد. اگر اقداماتتان را با آرامی و بتدریج صورت دهید، کودک طوری بار میآید که از هیچ چیز نمیترسد .

در آغاز زندگی که حافظه و تخیل هنوز غیر فعال است ، کودک فقط بچیزی توجه مینماید که همان آن برحسهای او اثر میگذارد . حال که احساسات اولین مصالح دانشهای اوست ، اگر از ابتدا آنرا بترتیب صحیحی در دسترسش گذاریم ، حافظه اش عادت خواهد کرد بعدها این احساسات را بهمان ترتیب در دسترس عقل قرار دهد. ولی چون کودک فقط متوجه احساسات خویش است ، در ابتدا کافیهست رابطه آن احساسات را با اشیائی که آنها را ایجاد کرده است ، بطور وضوح باو نشان بدهیم. کودک میخواهد به همه چیز دست بزند و وربرد : بهیچوجه مانع این کنجکاوی او نگردید . این کنجکاوی چیزهای لازم زیادی را باو میآموزد . بدین ترتیب است که احساس گرما ، سرما ، سختی ، نرمی ، سنگینی و سبکی اشیاء را فرا میگیرد و با بزرگی ، شکل و سایر مشخصات آنرا که محسوس است میشناسد.

برای اینکار ، بچه نگاه میکند ، لمس میکند ، گوش میدهد ، بخصوص قوه بینائی را بالامه مقایسه مینماید و آنچه را که بادست حس کرده با چشم برآورد میکند . فقط بوسیله حرکت است که پی میبریم بجز خود ما چیزهای دیگری هم وجود

دارد فقط بوسیله حرکت خودما است که مفهوم فاصله را درك مینمائیم . چون كودك این مفهوم را درك نکرده ، برای گرفتن چیزی که دم دستش است و چیزی که صد قدم با او فاصله دارد ، يك اندازه دست خود را دراز مینماید . شما فکر میکنید این کوشش او نشانه روح فرماندهی اش میباشد و امریست که به شیئی میدهد تا باو نزدیک شود ، یا دستور است که بشما میدهد تا آنرا برایش بیاورید . بهیچوجه اینطور نیست . تنها علت اینست که آنچه را اول در مغز و بعد در چشم خود میدید ، اکنون در دسترس خود می بیند و نمیتواند تصور نماید که فاصله ای بیشتر از دسترس او نیز وجود دارد .

پس سعی کنید اغلب او را گردش دهید ، از محلی به محل دیگر ببرید ، طوری عمل کنید که تغییر مکان را حس نماید تا بتواند فواصل را تخمین بزند ، وقتی با فواصل آشنا شد ، باید روشتان را تغیر دهید و او را بدلتخواه خودتان و نه بدلتخواه او اینطرف و آنطرف ببرید . زیرا بمحض اینکه دیگر فریب چشمهایش را نخورد ، کوشش او تغییر علت میدهد : این تغییر قابل ملاحظه است و احتیاج به توضیح دارد .

هر وقت كودك در زحمت است و احتیاج به كمك دیگران دارد ، متوسل به علامت و اشاره میگردد : فریادهای كودكان از این امر ناشی میشود . بچه ها زیاد گریه میکنند و باید هم همینطور باشد . زیرا چون احساسات آنها فقط جنبه عاطفی دارد ، هر وقت چیز دلپذیری احساس میکنند ، بیصدا از آن لذت میبرند ولی هرگاه چیز ناگواری حس مینمایند بزبان خودشان ما را آگاه میسازند و خواستار تسکین درد خویش میگردند . و اما تا زمانی که بیدارند تقریباً نمی توانند در يك حالت بی تفاوتی بسر ببرند و یا میخوانند یا احساس ناراحتی میکنند .

تمام زبانهای ما شاهکارهایی محسوب میشود که بدست انسان ساخته شده است . مدتها تحقیق کرده اند آیا يك زبان طبیعی یافت میشود که بین تمام مردم دنیا مشترك باشد .

بدون شك چنین زبانی وجود دارد و این همان زبانی است که كودكان قبل از زبان باز کردن بآن سخن میگویند . این زبان چندان محکم نیست ولی صدادار و قابل

فهم مییابد. ماکه از زبانهای دیگر استفاده میکنیم، باین زبان بحدی بی توجهی نموده ایم که آنرا بکلی فراموش نموده ایم. کودکان را مورد مطالعه قرار دهیم و در کنار آنها آنرا بزودی دوباره فرا خواهیم گرفت. دایه ها در این زبان استاد هستند. آنها آنچه را که نوزادان شیرخوار میگویند، می فهمند، به اطفال جواب میدهند و با آنها مکالمات پی گیری دارند. کلماتی که دایه ها بزبان میآورند کاملاً بی فایده است. اطفال معنای آنرا نمی فهمند و فقط از لهجه و آهنگ کلمات پی بمقصد میبرند.

بتکلم بوسیله اصوات تکلم بوسیله اشارات و حرکات اضافه میشود که دست کمی از آن ندارد. کودکان بادهستهای ضعیف خود اشاره نمیکنند، بلکه با تغییر قیافه اشاره مینمایند این چهره هائی که هنوز کامل نشده بحدی زنده و پرمعناست که انسان را به شکفتی میاندازد، خطوط چهره آنها هر لحظه با سرعتی غیر قابل تصور، تغییر میکند.

تبسم، میل و وحشت ب سرعت برق در چهره آنها ظاهر میشود و محو میگردد: هر دفعه چنین تصور میکنید که چهره دیگری می بینید. بطور قطع عضلات چهره آنها متحرک تر از عضلات چهره ما میباشد. در عوض چشمهای بی روحشان چیزی را بمانمی فهماند. در سنی که فقط احتیاجات بدنی وجود دارد باید هم همینطور باشد. انسان احساسات خارجی خود را بوسیله تغییر قیافه و احساسات درونی اش را بانگاه بیان میکند.

چون انسان در ابتدا ضعیف و بیچاره است صدائی که از او شنیده میشود، صدای ناله و گریه است. کودک احتیاجات خود را حس مینماید و چون قادر به رفع آن نیست با فریادهایش دیگران را بکمک می طلبد: اگر گرسنه یا تشنه باشد گریه میکند، اگر زیاد سردش یا گرمش باشد گریه میکند. اگر احتیاج به حرکت داشته باشد و اورا بی حرکت نگاه دارند گریه میکند. اگر بخواهد بخوابد و تکانش دهند، گریه میکند. هر قدر وضعش کمتر مطابق میلش باشد، بیشتر اصرار دارد آنرا تغییر دهد. کودک فقط يك زبان دارد زیرا بیش از يك نوع ناراحتی ندارد: چون اعضای بدنش کامل نشده احساسات گوناگون را از هم تمیز نمیدهد و از تمام ناراحتیها، فقط درد را احساس مینماید.

از گریه‌های او که اینقدر به آن بی‌اعتنائی میشود، اولین رابطه انسان با آنچه او را احاطه کرده، بوجود می‌آید: در اینجا است که اولین حلقه زنجیری که نظام اجتماعی را تشکیل میدهد، ساخته میشود.

وقتی بچه‌گریه میکند ناراحت است، احتیاجاتی دارد که نمیتواند رفع نماید: باید کودک را مورد مطالعه قرار داد، احتیاج او را جستجو نمود، آنرا پیدا کرده رفع نمود. وقتی آنرا پیدا نمیکنند و یا وقتی از عهده رفع آن بر نمیایند، گریه‌های کودک ادامه می‌یابد و انسان خسته و ناراحت میشود: برای ساکت کردن بچه ناز او را میکشد او را تکان میدهد و برایش لالائی میخواند تا بخوابد: اگر کودک باز هم سماجت کند حوصله انسان بسر میرود و او را تهدید میکنند: دایه‌های خشن گاهی بچه را کتک میزنند. واقعا که کودک هنگام ورود بصحنه زندگی درسهای عجیبی میگیرد.

روزی بچشم خود دیدم که یکی از بچه‌ها که در گریه کردن سماجت میورزید، از دایه خود کتک خورد. این منظره را فراموش نخواهم کرد. کودک فوراً ساکت شد: فکر کردم ترسیده است. بخود گفتم: این بچه روح بندگی خواهد داشت و هیچ کاری را بدون سختگیری انجام نخواهد داد. اشتباه میکردم: کودک بیچاره نفسش بند آمده و در حال خفه شدن بود. رنگ چهره‌اش کبود گردیده بود. لحظه‌ای بعد فریادهای تند او بلند شد و تمام آثار کینه، غضب و نومیدی در صدای او پدیدار گشت. ترسیدم بر اثر همین ناراحتی و التهاب بمیرد. اگر شك داشتم که انسان ذاتاً عدالت را از ظلم تشخیص میدهد، همین يك نمونه مرا کاملاً متقاعد کرد. اطمینان دارم که اگر اخگری سوزان بر حسب تصادف روی دست این کودک می‌افتاد، با اندازه این ضربه خفیف که مسلماً بمنظور توهین به او وارد آمده بود، ناراحتش نمیکرد.

چون کودکان خیلی زود عصبانی ورنجیده خاطر و خشمگین میشوند، باید با نهایت

احتیاط با آنها رفتار نمود.

«بوهرهاو» (BOHERAHA AVE) فکر میکند که بیشتر بیمارهای کودکان جنبه عصبی دارد زیرا چون سر آنها نسبت به بدنشان بزرگتر از سرافراد بالغ و دستگاه عصبی شان مفصلتر است، خیلی بیشتر تحریک میشوند.

خدمتکارانی را که مزاحم اطفال میشوند و آنها را تحریک و عصبانی میکند، بدقت از اطرافشان دور نمایند: اینها از گزند و تغییرات هوا و فصول صدمه خطرناکتر و شومتر میباشند. تا زمانی که کودک با مقاومت اشیاء و نه با مقاومت اراده های بشری مواجه میشوند، سرکش و عصبی نخواهند بود و سلامتی خود را بهتر حفظ خواهند کرد این یکی از دلایلی است که بر اثر آن بچه های عوام که آزادتر و مستقلتر از کودکان اشراف هستند، غالباً از آنها سالمتر، قوی تر و نیرومندتر میباشند.

ولی باید همیشه در نظر داشت که بین اطاعت کردن بکودک و مخالفت نکردن با میل او، تفاوت وجود دارد

اولین گریه های کودکان نشانه التماس است: اگر احتیاط نکنید، سرعت بصورت فرمان در خواهد آمد. کودکان ابتدا فقط کمک میخواهند ولی سرانجام دستور میدهند. بدین ترتیب از همان وضعی که ابتدا آنها را متوجه درماندگی خویش میسازد، بزودی فکر سلطه و فرمانروائی پیدا میشود. ولی این فکر بیش از آنچه زائیده احتیاجات آنها باشد، بر اثر خدمات ما پایدار میگردد در اینجا است که آثار اخلاقی که علل آنی آنها در طبیعت نیست مشاهده میشود و بلافاصله میتوان پی برد چرا باید از همین سن اولیه آن منظور پنهانی را که امر به حرکات و اشارات و فریادها میدهد، تشخیص داد.

وقتی طفل بدون اینکه حرفی بزند بزحمت دست خود را دراز میکند، تصور مینماید که میتواند به شیئی دسترسی پیدا کند زیرا نمیتواند فاصله را تخمین بزند. او اشتباه میکند. اما وقتی دست خود را با ناله و فریاد دراز میکند، دیگر فریب فاصله را نمیخورد بلکه بشیئی امر میکند نزدیک او بیاید یا بشما فرمان میدهد که آنها را نزدیک کنید. در مورد اول کودک را آهسته و با قدمهای کوتاه به شیئی برسانید.

در مورد دوم فقط چنین وانمود کنید که اصلاً صدای کودک را نشنیده‌اید: هر چه بیشتر فریاد می‌زند باید کمتر باو گوش بدهید. باید هر چه زودتر باو عادت دهید بمردم فرمان ندهد زیرا ارباب آنها نیست و به اشیاء امر نکند چون چیزی نمی‌فهمند.
 بنا بر این وقتی کودک چیزی را که می‌بیند میل دارد و می‌خواهد آنرا باو بدهید، بهتر است او را بطرف شیئی ببرید تا اینکه شیئی را برای او بیاورید: کودک از این عمل نتیجه‌ای می‌گیرد که مناسب سن اوست و بهیچ وسیله دیگری نمیتوان این نتیجه را باو نشان داد.

کشیش «سن-پیر» (ABBEDE SAINT-PIERRE) مردان رایج‌های بزرگ مینامید. میتوان متقابلاً کودک را مردان کوچک نامید. این امر صحیح است و برای اینکه بصورت يك اصل درآید احتیاج به توضیح و تعریف دارد. اما وقتی «هوبز» (HOBBS) يك فرد شرور را يك بچه قوی هیکل مینامید، کاملاً در اشتباه بود. هر شرارت از ضعف ناشی میشود. کودک فقط بدین علت شرور است که ضعیف میباشد. او را قوی نمائید، شرارتش از بین خواهد رفت! کسی که قدرت همه کار را داشته باشد هرگز بدی نمیکند. از تمام صفات پروردگار توانا، صفت خوبی بارزتر و برجسته است. تمام ملت‌هایی که این دواصل را قبول کرده‌اند همیشه بدی را پائین‌تر از خوبی قرار داده‌اند و گرنه مفروضات آنها کاملاً احمقانه بود. برای اینکه بهتر باین موضوع پی ببرید به قسمتی از کتاب که در آن يك کشیش اهل «ساووا» (SAVOIE) عقاید دینی خود را ابراز مینماید، توجه کنید.

فقط عقل است که به ما می‌آموزد خوبی و بدی را بشناسیم. وجدانی که ما را بر آن میدارد که خوبی را دوست بداریم و از بدی متنفر باشیم، با آنکه از عقل مستقل است ولی نمیتواند بدون عقل گسترش یابد.

قبل از سن عقل، ما بدون اینکه خوبی و بدی را بشناسیم دست بکارهای خوب و بد می‌زنیم، و کیفیت اخلاقی اعمالمان را درك نمی‌کنیم. کودک میخواهد هر چه را که می‌بیند خراب کند. او هر چه را که دستش بآن میرسد میشکند و منهدم می‌سازد.

پرنده‌ای را مانند سنگی بلند میکند و بدون اینکه بداند چکار می‌کند، آن را خفه مینماید.

چرا دست به چنین کاری می‌زند؟ ابتدا فلسفه اعلام خواهد کرد که مفاسد طبیعی کودک اورا به اینکار تشویق میکند: غرور، روح برتری، خودخواهی و شرارت بشری فلسفه ممکن است بیافزاید که احساس ضعف، کودک را حریص میسازد دست به اعمال خشونت آمیزی بزند تا قدرتش را بخودش ثابت نماید. ولی به پیرمرد نحیف و خمیده‌ای بنگرید که از فرط پیری مانند بچه‌ها ضعیف شده‌است. چنین شخصی نه تنها بیحرکت و آرام میماند بلکه میخواهد همه چیز در اطرافش نیز بی حرکت و آرام باشد. کوچکترین تغییری اورا ناراحت و مضطرب میسازد. خواستار فرمانروائی يك آرامش همیشگی است. اگر علت اولیه تغییر نکرده بود، چطور يك نوع ضعف آمیخته با يك نوع هیجانات آثاری باین متفاوتی در دو سن ایجاد میکرد.

این اختلاف در علتها را فقط میتوان در وضع جسمانی دو فرد جستجو نمود. اصل زندگی که برای هر دو مشترك است در یکی توسعه می‌یابد و در دیگری خاموش میشود. یکی بطرف کمال جسمانی و دیگری بسوی نابودی میرود. یکی بطرف زندگی و دیگری بسوی مرگ میشتابد.

آخرین نیروی زندگی در قلب پیرمرد متمرکز میشود در حالیکه قلب کودک سرشار از این نیرو است و مقداری از آن را بخارج میریزد. بعبارت دیگر، کودک احساس میکند بقدری نیروی حیاتی دارد که میتواند به هر چه که احاطه‌اش کرده‌جان بیخشد. مهم نیست که کودک به چیزهایی که در اطرافش هست جان بیخشد یا جان آنها را بگیرد، کافیست که وضع چیزها را دگرگون سازد زیرا هر تغییری خود يك عمل محسوب میشود، اگر ظاهراً میل بیشتری به انهدام دارد از روی شرارت نیست بلکه بدین علت است که عمل سازنده همیشه بکندی انجام میگیرد و چون عمل منهدم کننده سریعتر است، بیشتر باروحیه زنده و پر جنبش او مطابقت دارد.

خالق طبیعت در عین حال که این اصل زندگی را به کودکان ارزانی میدارد،

نیروی کمی در اختیار آنها قرار میدهد تا خسارات زیادی بیار نیاورند .
اما بمحضی که بچه متوجه میشود که اطرافیانش به ابزار و وسائلی میمانند که
میتواند بدلخواه خود آنها را بحرکت آورد ، از آنها استفاده مینماید و بدین وسیله
ضعف خود را جبران میکند . بدین ترتیب است که کودکان ناراحت ، مستبد ، آمر ،
شرور و سرکش میگردند .

این پیشرفت از يك روح طبیعی برتری طلب ناشی نمیشود بلکه همین پیشرفت
است که چنین روحی را در كودك ایجاد مینماید زیرا تجربه کوچکی برای كودك
کافیست تا احساس کند چقدر دلبذیرتر است که انسان با دست دیگران عمل نماید و
برای انجام هر کاری فقط احتیاج بحرکت دادن زبان داشته باشد .

وقتی كودك بزرگ میشود نیروهائی بدست میآورد ، کنجکاوی و تحرکش کمتر
میشود و بیشتر بفکر فرو میرود. بعبارت دیگر روح و جسم او تعادل می یابند و طبیعت
دیگر چیزی بجز حرکت لازم برای بقاء طلب نمیکند . ولی میل فرمانروائی همزمان
با احتیاجی که آنها بوجود آورده ، خاموش نمیشود . میل فرمانروائی خودخواهی را
بیدار میکند و تشویق می نماید و عادت آنها تقویت می کند .

بدین ترتیب تفنن بدنبال احتیاج پدید می آید و خرافات عمومی اولین ریشه های
خود را پیدا می کند .

وقتی به این اصل پی بردیم بوضوح در می یابیم که در چه نقطه از راه طبیعت
خارج میشویم . بینیم برای ماندن در این راه چکار باید کرد .

کودکان نه تنها نیروی اضافی ندارند بلکه حتی آن نیروئی را هم که برای
آنچه طبیعت از آنها میخواهد ، لازم است فاقد هستند . پس باید اجازه داد از نیروئی
که طبیعت بآنها داده است استفاده نمایند چون آنها نمیتوانند از این نیرو سوء
استفاده کنند. این دستور اول است .

در مورد کلیه احتیاجات جسمانی باید بآنها کمک نمود و آنچه را که از حیث
نیرو و فکر کم دارند ، بآنها ارزانی داشت . این دستور دوم است .

درموقع كمك بكوندك بايد فقط به آنچه كه مفيد است اكتفاء نمود و به تفنن يا اميال غير منطقی اش توجه نکرد . زیرا تفنن يك چیز طبیعی نیست و اگر آنرا در كودك بوجود نیاوریم هر گر ناراحت نخواهد شد . این دستور سوم است .

بايد زبان و اشارات كودك را دقیقاً مطالعه نمود تا درسني كه هنوز نمی تواند نمایلات خود را پنهان کند ، بشود آرزوهای را كه مستقیماً از طبیعت سرچشمه گرفته از امیالی كه زائیده افكار عمومی است ، تمیز داد . این دستور چهارم است .

هدف از این چهار دستور اینست كه باطفال بیشتر آزادی واقعی بدهند تا روح فرمانروائی . و آنها را وادارند بیشتر كارها را خودشان انجام دهند و کمتر از دیگران كمك بخواهند .

بدین ترتیب ، كودكان خیلی زود عادت خواهند كرد امیالشان را به نیروهایشان محدود نمایند و بعدها اگر از بدست آوردن آنچه كه در توانائی شان نیست محروم شدند احساس ناراحتی نخواهند كرد .

این دلیل تازه و بسیار مهمی است كه ایجاب میکند بدن و اعضای كودكان را كاملاً آزاد گذاریم و فقط احتیاط نمائیم كه آنها از محل بلندی بزمین نیافتند و از اشیائی كه ممكن است مجروحشان كند ، دور بمانند .

بدون شك كودکی كه بدن و بازوانش آزاد است كمتر از بچه ای كه در قنداق پیچیده شده گریه می كند . کسی كه فقط احتیاجات طبیعی را می شناسد ، تنها در صورتی گریه میکند كه احساس درد نماید . و این امتیاز بزرگی است . زیرا در اینصورت انسان میتواند بداند كه كودك درست در چه لحظه ای احتیاج بكمك دارد و باید بدون اینکه لحظه ای را تلف كند تا جای ممكن به او كمك نماید . ولی اگر نمیتوانید بچه را تسکین دهید آرام بمانید و ناز او را نكشید . نوازشهایتان قلنج او را شفا نخواهد داد . فقط كودك فرا خواهد گرفت كه چكار باید بكند تا شما نازش را بكشید . و اگر موفق شود يكبار باراده خود توجه شما را جلب نماید ، دیگر بر شما مسلط میشود و تمام زحماتتان بهدر می رود .

كودك اگر بتواند آزادانه حرکت کند ، کمتر گریه مینماید و چون با گریه های خود کمتر مزاحم انسان میشود ، انسان نیز کمتر بخود زحمت می دهد و او را ساکت نماید اگر طفل را کمتر تهدید کنند و کمتر نازش را بکشند ، او ترس تر و بی باك تر بیار خواهد آمد و بهتر در حالت طبیعی خود باقی خواهد ماند .

اگر بگذارند بچه گریه کند ، او کمتر آسیب خواهد دید تا برای تسکین او عجله نمایند . و دلیل من اینست که بچه هایی که بیشتر از سایرین مورد بی توجهی قرار دارند ، کمتر از دیگران آسیب می بینند . ولی منظور من این نیست که انسان بدین دلیل باید بکودکان بی توجهی نماید . برعکس باید کاملاً مواظب آنها بود و قبل از آنکه فریاد بکشند احتیاجاتشان را رفع نمود . ولی نمیخواهم مواظبتی که از آنها میشود از روی نادانی باشد .

بچه ها که متوجه میشوند گریه هایشان اینهمه فایده دارد ، چرا گریه نکنند؟ آنها که ارزش سکوت خود را میدانند ، آنرا ارزان نمی فروشند . سر انجام نرخ آنها بقدری بالا می برند که دیگر کسی از عهده خریدش بر نیاید . و در این مرحله است که از بس بیهوده زور میزنند و گریه می کنند که ناتوان میگردند و گاهی هم تلف میشوند .

گریه های ممتد كودكی که نه دست و پایش بسته است و نه بیمار میباشد و از هیچ لحاظ كمبودی ندارد ، علتی بجز عادت و سماجت ندارد . این گریه ها كار طبیعت نیست بلکه كار دایه است . زیرا چون دایه نمیتواند يك دردسر موقتی را تحمل کند ، يك مزاحمت دائمی برای خود فراهم میسازد . او نمیداند که اگر امروز بچه را ساکت کند ، فردا بیشتر گریه خواهد کرد .

تنها وسیله معالجه و پیش گیری از این عادت اینست که بآن بهیچوجه توجه ننمائیم .

هیچکس ، حتی كودك ، دوست ندارد زحمت بیهوده بکشد . البته بچه ها در گریه کردن سماجت می ورزند ولی اگر شما بیش از آنها صبر و حوصله داشته باشید ، بزودی

مایوس می گردند و از اینکار دست می کشند . بدین ترتیب میتوان کودکان را از گریه کردن بیهوده باز داشت و آنها را عادت داد وقتی گریه کنند که درد بآنها فشار میآورد . بعلاوه وقتی بچه ها از روی تفتن یا سماجت گریه میکنند وسیله مطمئن دیگری هم برای جلوگیری از ادامه گریه آنها در دست است . باید توجه آنها را به يك شئی دلپذیر و غیر منتظره جلب نمائید تا فراموش کنند که میخواستند به گریه خود ادامه دهند . بیشتر دایه ها در اینکار استاد هستند و اگر خوب عمل نمایند نتیجه خوبی میدهد اهمیت موضوع در اینست که کودک متوجه نشود میخواهند توجهش را به چیز دیگری جلب نمایند ، تابدون اینکه تصور کند بفکر او هستند ، سرگرم شود : اما در این کار است که همه دایه ها ناشی هستند . بچه ها را خیلی زود از شیر میگیرند . باید آنها را موقعی که دندان در می آورند ، از شیر گرفت . در آمدن دندان عموماً سخت و دردناک است . در این دوره کودک از روی يك غریزه ناخود آگاه هر چه را که بدست میآورد بدهان میبرد تا آنرا بجود . مردم بازیچه سختی را که از عاج یا دندان گرك ساخته شده به کودک میدهند و فکر میکنند که بوسیله آن ، این عمل را تسهیل مینمایند . بعقیده من آنها اشتباه میکنند .

این اجسام سخت در برخورد با لثه ها نه تنها آنها نرم نمیکند بلکه آنها را سخت تر و سفت تر مینماید و بدین ترتیب عمل در آمدن دندانها با زحمت و درد بیشتری انجام میگیرد . همیشه غریزه را نرمش قرار دهیم .

تاکنون دیده نشده که توله سگها که بتازگی دندان در آورده اند ، برای ورزیده کردن دندانهایشان ، آنها را روی سنگ ، آهن یا استخوان بکشند بلکه اینکار را با چوب ، چرم ، کهنه و اشیاء نرم که دندان در آن فرو میرود ، انجام میدهند .

بشر در هیچ مورد و حتی در مورد بچه ها نمیتواند ساده باشد . بازیچه های نقره طلا ، مرجان ، بلور و خلاصه بازیچه های گران قیمت و متنوع بی فایده و مضر است ! هیچيك از این بازیچه ها بدرد کودک نمیکشود . شاخه های كوچك درخت بامیوه ها و وبرگهایش ، يك سر خشخاش که درون آن دانه هایش صدا میدهد و يك قطعه بلند

شیرین بیان که بتواند آنرا بمکد و بجود باندازه تمام این بازیچه‌های نفیس او را سرگرم میسازد و این عیب را هم ندارد که از بدو تولد او را به تجمّل عادت دهد .

معلوم شده که فرنی يك غذای كاملا سالم نیست . شیر پخته و خمیر خام زیاد نفخ می آورد و برای معده خوب نیست . خمیر فرنی کمتر از خمیر نان پخته میشود و بعلاوه تخمیر نمیکردد .

بنظر من شیر برنج و «پاناد» (PANADE) (آشی که با آب و نان و کره که با هم جوشانده باشند درست می کنند و اغلب شیر و يك زرده تخم مرغ هم بآن اضافه میکنند مترجم) بهتر است . با این وصف اگر کسی بخواهد حتما فرنی درست کند ، باید قبلا آرد را کمی سرخ نماید .

در کشور من ، با این قبیل آرد که کمی سرخ شده ، سوپی بسیار خوشمزه و سالم درست میکنند . آب گوشت و سوپ هم غذای خوبی نیست و باید خیلی کم از آن استفاده نمود . مهم اینست که کودکان ابتدا بجویدن عادت کنند . این تنها وسیله ایست که در آمدن دندانها را تسهیل میکند . بعلاوه وقتی بچه ها غذا را قبل از فرو دادن بجود ، ترشحات بزاقی بامواد غذائی مخلوط شده و هضم آنرا آسان می کند .

بنابراین ، من به بچه ها میوه های خشك ، پوسته نان میدهم که بجود . بعنوان اسباب بازی نا نه ای بلند و باریك یا بیسکویت هائی که شبیه نان «پیه مون» (PI'EMONT) است و در آن سرزمین «گریس» (GRISSE) نامیده می شود ، در اختیارشان میگذارم آنها که این نان را زیاد بدهان می برند بالاخره مقدار کمی از آنرا فرو می دهند .

بدین ترتیب براهتی دندان در میاورند و خود بخود از شیر گرفته می شوند و هائیهها که معمولا معده بسیار سالمی دارند ، با تشریفات بیشتری از شیر گرفته نمیشوند ، کودکان بمحض تولد حرف ها را می شنوند ، نه تنها قبل از اینکه مفهوم کلمات را بفهمند بلکه قبل از اینکه بتوانند صداهائی را که می شنوند ، تکرار کنند ، با آنها صحبت می شود .

اعضای آنها که هنوز سست و ضعیف است کم کم می تواند اصوائی را که میشنود ،

تقلید نماید، حتی یقین نیست که گوشهای بچه در ابتدا بوضوح گوشهای ما این-صوات را بشنود. مخالف نیستم که دایه کودک را با سرودهای بسیار شاد و متنوع سرگرم سازد. ولی مخالف آنم که دایه مدام با انبوهی کلمات بیهوده که کودک بجز آهنگ آن چیزی از آن نمی‌فهمد، او را گیج کند.

میخواهم اولین کلماتی را که بگوش او میرسانند، کوتاه، آسان و مشخص باشد و زیاد تکرار شود. بعلاوه این کلمات باید نام اشیاء محسوسی باشد که بتوان ایت-دا آنرا به بچه نشان داد.

بدبختی مادر شنیدن کلماتی که از آن سر در نمیاوریم قبل از آنچه فکر میکنیم، آغاز میشود.

دانش آموز در کلاس درس کلمات نامفهوم معلم را میشوند همانطور که در قنداق کلمات نامفهوم دایه را میشنید. بنظر من مفیدترین کار اینست که او را طوری پرورش دهیم که از این حرفها هیچ چیز نفهمد. وقتی میخواهند بشکلی تکلم و اولین سخنان کودک بپردازند، ملاحظات متعددی را پیش میآورند.

ولی هرکاری بکنند، کودک همیشه حرف زدن را بیک نحو فرا خواهد گرفت و در این زمینه تمام ملاحظات فلسفی کاملاً بی‌فایده است. ابتدا کودک دستور زبانی مناسب سن خود دارد که قواعد صرف و نحو آن عمومی تر از قواعد مامی باشد.

اگر خوب دقت کنیم متوجه میشویم که کودکان برخی از اصطلاحات بسیار مشکل را صحیح تر از ما بکار می‌برند. ولی چون بشنیدن چنین اصطلاحاتی عادت نکرده‌ایم متعجب و ناراحت می‌شویم.

اخیراً شاهد بودم که پدری بچه بیچاره‌اش را دعوا کرد، چون کودک گفته بود: «پدر، بآنجا خواهم رفت؟» (MON P'ERE IRAI-JE-T-Y) اما میبینم این کودک بهتر از تمام متخصصین دستور زبان از تشابهات زبان پیروی کرده است زیرا

چون باو می گفتند «برو آنجا» (VA-S-Y) چرا او نگوید «بآنجا خواهم رفت؟» (IRAI-JE-T-Y؟) بعلاوه ملاحظه نمائید با چه مهارتی از ثقیلی اصطلاحات (IRAI-JE-Y؟) یا (Y-IRAI-JE) اجتناب ورزیده است. آیا تقصیر کودک بیچاره است که بدون جهت این قید مهم (Y) را بدون جهت از این جمله حذف کرده ایم چون نمیدانستیم با آن چکار کنیم؟ این يك عالم نمائی غیر قابل تحمل و يك مراقبت کاملاً زائد است که بخواهیم تمام این غلطهای کوچک غیر مرسوم را در کودکان اصلاح نمائیم آنها با مرور زمان مطمئناً خودشان این غلطها را اصلاح خواهند نمود.

جلوی آنها همیشه صحیح صحبت کنید و طوری رفتار نمائید که آنها در کنار شما بیش از سایرین احساس خوشحالی کنند. در این صورت مطمئن باشید که زبان آنها بدون اینکه احتیاج به اصلاح کردن شما داشته باشد، خود بخود مانند زبان خودتان اصلاح خواهد شد.

ولی مردم مرتکب اشتباه دیگری نیز میشوند که بسیار مهم است و جبران آن بسی مشکل می باشد. و آن اینست که برای بحرف آوردن کودک زیاد عجله می کنند، گوئی طفل نمی تواند بتنهایی حرف زدن را فراگیرد.

نتیجه این عجله بیجا درست عکس آن چیز است که خواستارش می باشیم. کودکان دیرتر بحرف می آیند و مبهم تر صحبت می کنند. توجه بیش از اندازه ای که بتمام گفته های آنها می شود، آنان را از خوب تلفظ کردن معاف می دارد و چون آنها فقط بخود زحمت می دهند که دهانشان را باز کنند، بیشترشان برای تمام عمر این عیب تلفظ را حفظ می کنند و طوری حرف می زنند که برای شنونده نامفهوم است.

من زیاد بین دهانی ها زندگی کرده ام و هرگز ندیده ام يك مرد، يك زن، يك دختر یا يك پسر دهانی کلمات را بد و نامفهوم تلفظ کند. علت این امر چیست؟ آیا اعضای دهان آنها مانند اعضای ماساخته نشده است؟ چرا، ولی اعضای آنها بیشتر ورزیده شده است.

مقابل پنجره اطاقم تپه‌ایست که بچه‌های محل برای بازی روی آن جمع میشوند باوجودیکه آنها از من دور هستند ولی آنچه را که میگویند بخوبی تشخیص میدهم و غالباً اطلاعات خوبی برای این کتاب کسب مینمایم. هر روز گوشهایم درمورد سن آنها مرا با اشتباه میاندازد.

صدای بچه‌های ده ساله رامیشنوم و وقتی نگاه می‌کنم بچه‌های سه چهار ساله را می‌بینم. این تجربه را فقط خودم انجام نداده‌ام. شهر نشینانی که بدیدنم می‌آیند و همین آزمایش را بعمل می‌آورند همگی دچار همین اشتباه می‌شوند.

علت اینست که بچه‌های شهری که تا سن پنج‌شش سالگی در اطاق و در زیر پر و بال مربی پرورش می‌یابند، احتیاجی ندارند با صدای بلند صحبت کنند. بمحض اینکه لب می‌جنبانند همه اطرافیان‌شان دقت میکنند تا بمنظور آنها پی ببرند.

در دهات وضع بکلی متفاوت است. يك زن دهاتی همیشه کنار فرزندش نیست كودك مجبور است با صدای بسیار بلند و بطور کاملاً واضح احتیاجات خود را بگوش مادرش برساند.

در مزارع، بچه‌های پراکنده که از پدر، مادر و سایر کودکان دور هستند تمرین می‌کنند صدای خود را از فاصله دور بگوش افراد مورد نظر برسانند. بدین ترتیب است که كودك تلفظ واقعی را می‌آموزد و نه با زمزمه چند کلمه در گوش يك مربی دقیق.

از این رو است که وقتی از يك بچه دهاتی سؤال می‌شود ممکن است بر اثر خجالت جواب ندهد، ولی آنچه را که میگوید، بوضوح ادا مینماید. در صورتی که وقتی يك بچه شهری حرف می‌زند باید خدمتکار حرفهای او را ترجمه کند و گرنه انسان از کلماتی که از میان دندانها ادامیکند، چیزی نمی‌فهمد.

پسر ها و دختر ها وقتی بزرگتر می‌شوند باید این عیب خود را در کالج ها و صومعه ها اصلاح نمایند.

در واقع این قبیل جوانان عموماً واضحتر از آنهایی که همیشه در خانه پدری

بسر برده‌اند ، حرف می‌زنند . ولی چیزی که مانع آن می‌شود که هیچگاه نتوانند بوضع دهات‌ها تلفظ نمایند اینست که مجبورند خیلی چیزها را حفظ کنند و با صدای بلند به معلم پس بدهند .

در موقع حفظ کردن ، آنها عادت می‌کنند که کلمات را تند و بد تلفظ نمایند . در موقع درس پس دادن وضع از اینهم بدتر است . زیرا آنها بزحمت دنبال کلمات حفظ شده می‌گردند و هجاها را کش می‌دهند و دراز میکشند .

وقتی حافظه تحت فشار قرار می‌گیرد غیر ممکن است که زبان به لکنت نیافتد . از این رو است که این جوانان نیز معایب تلفظ را حفظ مینمایند . بعدا خواهیم دید ، که امیل من چنین معایبی را نخواهد داشت .

قبول دارم که عوام و دهات‌ها دچار اشتباه دیگری می‌گردند ، تقریبا همیشه بلندتر از حد لازم حرف می‌زنند ، کلمات را محکم و خشن تلفظ میکنند ، بیش از اندازه لهجه دارند ، عبارات را خوب انتخاب نمینمایند و غیره .

ولی اولاً این اشتباه بنظر من کم اهمیت‌تر از اشتباه قبلی است زیرا چون اولین قانون گفتار اینست که انسان منظور خود را بفهماند ، بزرگترین عیب اینست که حرف بزند بدون اینکه منظورش را بفهماند .

اگر انسان از نداشتن لهجه فخر بفروشد ، از اینکه لطف و قدرت جملات را از آن سلب کرده ، بر خود بالیده است . لهجه روح گفتار است و به آن حس و حقیقت میدهد ، لهجه کمتر از کلام دروغ می‌گوید .

شاید بهمین دلیل باشد که افراد با اسم و رسم اینقدر از آن می‌ترسند . از ادای همه چیز بایک لحن است که بدگوئی از مردم بدون آنکه خودشان چیزی احساس کنند ، ناشی شده است . بدنبال طرد لهجه ؛ این طرز تلفظ‌های مسخره ، تصنعی و مد روز که بخصوص در میان جوانان درباری ملاحظه میشود ، بوجود می‌آید . این تصنع در گفتار و ظاهر است که غالبا موجب میشود مردم سایر کشورها ، از نزدیکی و دوستی با فرانسویان متنفر و منزجر باشند .

فرانسویها بجای اینکه کلمات را بالهجه ادا کنند باتصنع ادامینمایند و این امر هیچ بنفع آنها نمی باشد .

تمام این معایب کوچک زبان که می ترسند به بچه ها سرایت کند ، بهیچوجه اهمیت ندارد .

بسیار آسان میتوان این معایب را اصلاح کرد ولی وقتی لحن بچه ها را لاینقطع تصحیح میکنند و با اینکار گفتار آنها را گنگ ، مبهم و نامفهوم میسازند ، این عیب را هرگز نمیتوانند اصلاح نمایند .

اگر يك مرد حرف زدن را فقط در كوجه ها بیاموزد ازعهده فرماندهی يك هنگ یار هبری مردم در يك شورش بر نیاید .

ابتدا بکودکان بیاموزید با مردان صحبت کنند ، خودشان بموقع طرز حرف زدن بازنهارا خواهند گرفت .

اگر کودکان در دهات در محیطی کاملاً روستائی تغذیه شوند صدائی بلندتر پیدا خواهند کرد . در این صورت ، دیگر مانند بچه های شهری با صدای کوتاه و مبهم حرف نخواهند زد . بعلاوه اصطلاحات محلی و لهجه دهاتی را حفظ نخواهند کرد یا لااقل آنها را باسانی از یاد خواهند برد زیرا مربی كودك كه از بدو تولد طفل با او زندگی میکند و مدام مراقب او میباشد بازبان صحیح خود اثر زبان و لهجه دهاتی ها را پاك مینماید .

امیل بزبان فرانسه ای صحبت خواهد کرد كه از زبان من خالص تر است بعلاوه او از من شمرده تر حرف خواهد زد و کلمات را بهتر از من تلفظ خواهد نمود .

كودکی كه میخواهد حرف بزند باید به کلماتی كه میتواند بشنود گوش دهد و فقط کلماتی را كه میتواند تلفظ كند ، بزبان بیاورد . كوششهایی را كه در این راه بعمل میاورد او را بر آن میدارد كه مانند کسی كه میخواهد واضح تلفظ كند هر جا را تشدید نماید . وقتی شروع به من و من كردن مینماید خود را زیاد زحمت ندهید كه حدس بزنید چه میگوید .

كسی كه ادعا داشته باشد كه مردم همیشه بحرفهایش گوش میدهند نوعی روح

فرمانروائی دارد و بچه هرگز نباید چنین روحی داشته باشد. کافست بدقت احتیاجات او را رفع نمائید. در مورد سایر چیزها وظیفه خود اوست که منظورش را بشما بفهماند بهیچوجه نباید در بحرف آوردن او عجله نمود. وقتی فایده حرف زدن را احساس نماید خود بخود زبان باز خواهد کرد.

البته متذکر میشوند بچه‌هایی که دیر زبان باز میکنند هرگز نمیتوانند بوضوح سایرین صحبت کنند.

ولی چون دیر زبان باز کرده اند عضو گویائی آنها ناقص نشده بلکه برعکس چون عضو گویائی آنها از بدو تولد ناقص بوده، دیر زبان باز نموده اند.

در غیر این صورت چرا دیر تر از سایرین زبان باز میکنند. چنین کودک کی تمام اطرافیا نش را مضطرب میسازد و بیش از طفلی که بموقع زبان باز کرده توجه همرا بخود جلب میکند اگر در بحرف آوردن کودک عجله شود، زبان مبهمی پیدا میکند در صورتیکه اگر کمتر عجله بخرج رود فرصت بیشتری خواهد داشت تا گفتار خود را تکمیل نماید.

کودکانی که در بحرف آوردن نشان زیاد عجله میشود نه وقت دارند بیاموزند خوب تلفظ کنند و نه فرصت دارند به آنچه که بزبان میاورند فکر نمایند در صورتیکه وقتی آنها را آزاد میگذراند، ابتدا تمرین میکنند آسانترین هجاها را تلفظ نمایند، و چون عجله در بکار بردن کلمات ندارند نخست به مفهومی که شما به آن میدید دقت میکنند و وقتی از معنای آن اطمینان یافتند، آنرا میپذیرند.

بدترین عیب اینکه بچه‌ها را قبل از موقع بحرف می‌آورند این نیست که اولین کلماتی را که بزبان می‌آورند برای خودشان هیچ مفهومی ندارد بلکه اینست که ممکن است مفهومی غیر از آنچه ما فکر می‌کنیم داشته باشد، بدین ترتیب در حالی که ظاهرها خیلی خوب بما پاسخ میدهند ولی در اصل نه آنها حرفهای ما را درك مینمایند و نه ما سخنان آنها را.

عموماً بهمین دلیل است که گاهی ما از حرفهای آنها تعجب میکنیم و معنی غلطی از آن استنباط مینمائیم. در حالی که خود آنها متوجه معنی سخنان نبوده اند. این

بی توجهی ما بمفهوم واقعی کلمات کودکان علت اولین اشتباهات آنها بنظر میرسد و این اشتباهات حتی پس از اینکه اصلاح شود در تمام طول عمر بر روح آنها اثر میگذارد در صفحات آینده بیش از یکبار فرصت بدستم خواهد آمد تا این موضوع را بوسیله مثالهایی روشن نمایم.

بس تاجائیکه ممکن است لغات کودک را محدود نمائید. عیب بسیار بزرگی است که طفل بیشتر کلمه بداند تا فکر و بتواند بیشتر چیز بگوید تا فکر نماید. فکر میکنم یکی از دلایلی که بر اثر آن دهاتیها غالباً فکر درست تری از شهر نشینان دارند اینست که لغات آنها محدودتر میباشد و تعداد افکار آنها کم است ولی بخوبی افکارشان را با هم مقایسه میکنند.

اولین رشد و توسعه نیروهای طفل تقریباً همزمان انجام میگردد طفل حرف زدن، خوردن و راه رفتن را تقریباً در یک زمان فرا میگیرد. این، واقعاً اولین مرحله عمر اوست. قبل از آن چیزی بیشتر از آنچه که در رحم مادر بوده بشمار نمیايد. نه احساس دارد و نه فکر. فقط برخی از عواطف را بزحمت درک مینماید. حتی وجود خویش را نیز احساس نمیکند.

کتاب دوم

در اینجا مرحله دوم زندگی آغاز میشود و دوره کودکی بمعنای واقعی پایان میپذیرد. زیرا کلمات INFANS و PUE'R مترادف نیست. دوره INFANS در دوره PUER قرار دارد و بکودکی که هنوز زبان باز نکرده اطلاق میشود. از اینجا است که در کتاب «والرماکزیم» (VALERE MAXIME) به اصطلاح PUERUM INFANTEM بر میخوریم. ولی من این کلمه را همانطور که در زبان مامعمول است بکودك نابالغ اطلاق مینمایم. وقتی کودک شروع بحرف زدن میکند، کمتر گریه مینمایند. این تحول طبیعی است: زبانی جایگزین زبان دیگر شده است. بمحض آنکه کودکان بتوانند ناراحتی خود را با کلمات بیان نمایند، دلیلی ندارد که آنرا با فریاد اظهار دارند، مگر در صورتیکه درد بانداره ای شدید باشد که زبان از بیان آن عاجز بماند. در این صورت اگر به گریه ادامه دهند، تقصیر اطرافیان آنها است. همینکه امیل توانست یکبار بگوید: «درد دارم»، دیگر ممکن نیست گریه کند مگر آنکه درد او بی اندازه شدید باشد.

اگر کودک نازك و نارنجی و حساس باشد و بدون هیچ دلیلی فریاد بزند، کاری خواهم کرد که فریادهایش بی نتیجه بماند و بزودی موقوف گردد. تا وقتی گریه میکند باو نزدیک نمیشوم و بمحضی که ساکت میشود بطرف او میشتابم. بزودی، دیگر برای احضار من ساکت خواهد ماند یا لااقل بیش از يك فریاد نخواهد کشید.

بچه‌ها فقط از اثر محسوس اشارات به مفهوم آن پی می‌برند . برای آنها قرارداد دیگری وجود ندارد : يك كودك هر اندازه هم بخود صدمه بزند، اگر تنها باشد بندرت اتفاق می‌افتد گریه نماید مگر آنکه امید داشته باشد که صدای گریه‌اش به گوش کسی برسد .

اگر كودك بزمین بیافتد ، سرش ورم کند ، ازبینی اش خون بیاید یا انگشتش را ببرد ، بجای اینکه باعجله و وحشت زدگی خود را با و برسانم ، لااقل برای مدت کوتاهی آرام خواهم ماند . كودك صدمه دیده و باید درد را تحمل نماید . اگر وحشت زده بسوی او بشتابم ، بیشتر خواهد ترسید و حساسیتش زیاده‌تر خواهد شد . وقتی انسان مجروح میشود از ترس بیشتر ناراحت میشود تا از درد . سعی خواهم کرد لااقل وحشت نکند زیرا بطور قطع عقیده او راجع به دردش همان است که حالت من نشان میدهد : اگر ببیند که با اضطراب بطرفش میدوم ، تسکینش میدهم و دلسوزی میکنم ، تصور خواهد کرد که دیگر خوب نمیشود . ولی اگر مشاهده نماید که من خونسردی خود را حفظ کرده‌ام ، او نیز بزودی خونسردی خویش را باز خواهد یافت و همین که دیگر درد نکشید ، فکر خواهد کرد که شفا یافته است . در این سن است که باید اولین درسهای شجاعت را بیاموزد و دردهای خفیف را تحمل نماید تا بتدریج برای تحمل رنجهای بزرگ آماده شود .

نه تنها مانع زخمی شدن امیل نمیشوم بلکه اگر هیچ مجروح نکردد و بدون آشنائی با درد بزرگ شود ، خیلی دلتنگ میگردم . درد کشیدن اولین چیز است که باید بیاموزد زیرا بیش از هر چیز محتاج بدانستن آنست . بنظر میرسد که اطفال فقط برای این كوچك و ضعیف دنیا می‌آیند که این درسهای مهم را بی‌خطر فراگیرند . اگر كودك از يك بلندی که بار تفاع قد خودش است زمین بخورد ، پایش نخواهد شکست و اگر خود را با چوب بزند بازویش نخواهد شکست . اگر آهن برنده‌ای را بدست بگیرد چون نمیتواند آنرا زیاد فشار دهد ، بسختی زخمی نخواهد شد . تا جائیکه اطلاع دارم هرگز کسی ندیده است يك كودك آزاد خود را بکشد ، یا نافص کد و یا صدمه

زیادی بخود بزند . مگر اینکه از روی بی‌مبالائی او را در مکانی مرتفع و یا تنها در نزدیکی آتش‌رها کنید و یا افزار خطرناکی در دسترسش قرار دهید .

چقدر اشتباه میکنند کسانی که آلات و ادوات زیادی را برای حفاظت از طفل دور او جمع می‌نمایند تا کودک را از سرتاپا در برابر هر خطر احتمالی مسلح کنند . چنین کودکی وقتی بزرگ گردید در برابر سختی‌ها و دردها عاجز خواهد ماند زیرا نه شجاعت خواهد داشت نه تجربه . با اولین سوزنی که بدستش فرو رود خود را مرده خواهد پنداشت و اولین قطره خونی را که ببیند از هوش خواهد رفت .

و سواس تعلیماتی و فضل فروشی ما اینست که همیشه به کودکان چیزی را می‌آموزیم که خودشان میتوانند خیلی بهتر فراگیرند . و آنچه را که فقط ما میتوانیم به آنها یاد بدهیم ، فراموش می‌نماییم . آیا چیزی احمقانه تر از زحمتی که برای راه بردن آنها میکشیم وجود دارد ؟ آیا تاکنون کودکی را دیده‌اید که بزرگ شود و بعلت بی‌توجهی دایه‌اش راه رفتن را یاد نگرفته باشد ؟ ولی بسیارند اشخاصی که يك عمر بد راه می‌روند چون راه رفتن را به آنها بد یاد داده‌اند ! امیل برای راه رفتن احتیاج به روروك و تسمه یا وسائل دیگر نخواهد داشت . همین که یاد گرفت قدم بردارد فقط روی سنگفرش دست او را میگیرند و با عجله از آنجا میگذرند .

بجای اینکه بیکار در اطافی نگاهش داریم ، بهتر است او را هر روز در میان سبزه و چمن گردش دهیم و بگذاریم بدود ، دست و پا بزند و روزی صد بار زمین بیافتد : زودتر بلند شدن را یاد خواهد گرفت . لذت آزادی بسیاری از زخمها را باز خرید میکند . دست و پای شاگرد من غالباً ضرب خواهد دید ، ولی در عوض همیشه شاد خواهد بود . ممکن است شاگردهای شما کمتر آسیب بدنی ببینند ، ولی چون همیشه خلاف میل آنها رفتار میشود و دائماً درزنجیر هستند ، همواره محزون میباشند . و شك دارم که این امر نفع آنها باشد .

پیشرفت دیگری اطفال را از ناله و شکایت بی‌نیاز میدارد : آن ، پیشرفت نیروی بدنی آنهاست . آنها چون قدرت بیشتری پیدا میکنند ، کمتر بكمك دیگران

محتاج میشوند. با افزایش نیرو ، اطلاعاتی که استعمال این نیرو را میسر میسازد زیاد میشود

در این مرحله دوم است که زندگی واقعی فرد آغاز میگردد . در این موقع است که شخصی پی بوجود خود میبرد . حافظه اش باو میفهماند که تمام اعمالی که در لحظات مختلف زندگی اش صورت گرفته ، از شخص واحدی که خود او باشد ، سرزده است . از این زمان است که واقعاً شخصیت معین و ثابتی پیدا میکند ، و در نتیجه قابلیت خوشبخت کردن یا بدبخت کردن خود را کسب مینماید ، پس لازم است از همین موقع او را بعنوان يك شخص اخلاقی در نظر بگیریم .

گرچه حداکثر عمر بشر را تقریباً مشخص کرده اند و معلوم ساخته اند که در هر سنی شانس رسیدن به این حداکثر چقدر است ، ولی هیچ چیز مهمتر از طول زندگی افراد نیست . نادرند افرادی که به حداکثر سن میرسند . بزرگترین مخاطرات زندگی در آغاز آنست . هر چه سن کمتر باشد ، امید زیستن کمتر است . فقط نیمی از اطفالی که بدنیا میآید بسن بلوغ میرسند و احتمال دارد که شاگرد شما جز عدسته ای باشد که تا این سن عمر نمیکند .

پس درباره این تربیت ظالمانه که زمان حال را فدای آینده مشکوکی مینماید ، کودک را در زنجیرهای گوناگون اسیر میسازد و امروز او را بدبخت میکند تا برای فردایش وسائل سعادت موهومی را که شاید هرگز از آن استفاده نکند ، فراهم آورد ، چه باید فکر نمود ؟

بفرض اینکه اساس چنین تربیتی صحیح باشد ، چگونه میتوانم بدون خشم و نفرت بینم که این بیچاره ها در زیر يك یوغ تحمل ناپذیر فرسوده میگردند و مانند اسرایی که بکارهای اجباری دائمی محکوم شده اند ، جان میکنند ، در صورتیکه شك دارند اینهمه مواظبت روزی بدر د آنها بخورد !

دوران شادی کودکان در گریه ، مجازات ، تهدید و بندگی میگذرد . کودک بیچاره را آزار میدهند تا سعادت مند شود و هیچ فکر نمیکند که با رفتار خود مرگ را باو نزدیک مینمایند ، و ممکن است در میان این تشریفات غم انگیز اجلس فرارسد . که

میدانند چقدر از کودکان فدای جنون پدران یا استادانی که خود را عاقل میدانستند ، شده‌اند ؟ خوشبخت طفلی است که بوسیله مرگ از دست آنها نجات می‌یابد . زیرا تنها فایده‌ای که از تحمل اینهمه صدمات عایدش میشود اینست که بی‌تأسف این زندگی را که غیر از درد و رنج نتیجه‌ای برایش نداشته ، ترك مینماید .

ای مردم ، انسان باشید این اولین وظیفه شماست . بتمام افراد ، از هر طبقه و سنی که هستند انسانیت نمائید . برای شما چه حکمتی بجز انسانیت وجود دارد ؟ دوران کودکی را دوست بدارید و بازیها ، سرگرمیها و غریزه دلپذیر آنرا تشویق نمائید . آیا در میان شما کسی هست که گاهگاهی بر دوره کودکی که همیشه تبسم بر لبهاست روح آرام می‌باشد ، افسوس نخورد ؟ برای چه میخواهید این کودکان بی‌گناه را او استفاده از این زمان کوتاه که سرعت از چنگشان میگریزد ، محروم سازید ؟ چرا میخواهید اولین سالهای زندگی را که سرعت سپری میشود آمیخته با درد و رنج نمائید ؟ مگر نمیدانید که این روزهای خوش همانطور که برای شما باز نمیگردد برای آنها نیز باز نخواهد گشت .

ای پدران ، آیا میدانید مرگ در چه لحظه‌ای سراغ فرزندان شما می‌آید ؟ بکوشید لحظات خوشی را که طبیعت برای آنها فراهم کرده از آنها نگیرید تا خود را دچار ندامت و تأسف نسازید : بمحضی که توانستند لذا یز زندگی را احساس نمایند ، کوشش کنید از آن بهره‌مند گردند ، کاری کنید پیش از آنکه از زندگی استفاده نمایند ، نمیرند .

اشخاص زیادی به من اعتراض خواهند کرد . همه اعتراض آمیز این عاقلان تصنعی را از دور می‌شنوم . اینها ما را دائما بفکر آینده میاندازند و زمان حال را نادیده میگیرند . دائما در جستجوی آینده‌ای هستند که هر چه بآن نزدیکتر میشوند ، دورتر میرود . از بس میکوشند ما را بمحیطی غیر از آنچه در آن زندگی میکنیم برسانند بسوی محیطی میکشاند که وصول به آن هرگز ممکن نیست .

بمن پاسخ خواهید داد که دوره کودکی ، زمان اصلاح تمایلات زشت انسانی است چون در این سن درد و رنج کمتر احساس میشود ، باید بیشتر باطفال سختگیری نمود ، تا در دوره کمال کمتر دچار صدمات شوند . اما از کجا میدانید که اولاً در اقدامات خود

مختار هستند و ثانیاً ضرر این تعلیمات زیبا که فکر کودک را فرسوده میسازد، بیشتر او را از دردهای دیگر حفظ میکند؟ چرا بیش از آنچه طاقت دارد باو فشار میاورید؟ بخصوص که مطمئن نیستید صدمات کنونی از مصائب آینده او بکاهد.

چگونه میتوانید ثابت کنید که این تمایلات مضر که شما درصدد اصلاح آنید، نتیجه پرورش بد شما نیست و بلکه زائیده طبیعت است؟

چقدر ناگوار است که امروز موجود زنده‌ای را بدبخت کنید بامید آنکه در آینده خوشبخت شود. ممکن است برخی از استدلال‌کنندگان عامی، آزادی را از خودسری تمیز ندهند و بین طفلی که خوشبخت میسازند و کودکی که لوس بیار میاورند تفاوت نگذارند. باید به آنها آموخت که این دو موضوع را از هم تشخیص دهند.

برای اینکه دنبال موهومات و خیالبافی نرویم باید همیشه وضع جسمی و روحی بشر را بیاد داشته باشیم. آدمی در سلسله موجودات مقام معینی را حائز است و دوره کودکی در مراحل زندگی بشری جای بخصوصی دارد. با بزرگ باید مثل بزرگ رفتار کرد و با بچه مثل بچه. تنها کاری که میتوانیم برای سعادت آدمیان بکنیم اینست که هر کس را بجای خود بنشانیم و تمایلات انسانی را طبق وضع جسمی و روحی او تنظیم نمائیم و غیر از این کاری از ما ساخته نیست و بقیه چیزها تابع علل خارجی است که در اختیار ما نمیباشد. ما نمیدانیم خوشبختی یا بدبختی مطلق چیست. در این زندگی همه چیز بهم آمیخته است.

هیچ احساس پاک و خالصی نداریم و دو لحظه در يك حالت باقی نمیمانیم. حالات روحی و وضع جسمی مان مدام دگرگون میشود. خوبی و بدی در وجود همه ما یافت میشود. و فقط نسبتهای آن متفاوت است. خوشبختترین فرد آن کسیست که کمتر از سایرین احساس درد ورنج مینماید. بدبخت ترین آدم آن شخصی است که کمتر از دیگران از زندگی لذت میبرد. در دورنجه همیشه بیشتر از لذت است و این امر برای همه یکسان میباشد پس سعادت انسان در زندگی زمینی يك چیز منفی است و فقط با توجه به کمی مقدار درد ورنجی که احساس میکند، ارزیابی میگردد.

هرگونه احساس درد و رنج از اشتیاق رهائی از آن جدا ناپذیر است.
 هر فکر لذت از اشتیاق بهره‌برداری از آن جدا ناپذیر می‌باشد. هر لذت مستلزم محدودیتی است و هر محدودیتی دردناك و ناراحت‌کننده است.
 بنابراین بدبختی آدمی از عدم تناسبی است که میان هوسهایش و نیروهایش وجود دارد. موجود حساسی که نیروهایش بنا هوسهایش برابر باشد موجود کاملاً خوشبختی محسوب می‌شود.

پس عقل بشری یا راه سعادت واقعی چیست؟

چاره این نیست که انسان از هوسهایش بکاهد زیرا اگر هوسها کمتر از نیروها باشد قسمتی از این نیروها بیکاره میماند و آدمی نمیتواند با تمام وجودش از زندگی بهره‌برد. همچنین انسان نباید نیروهایش را گسترش دهد زیرا اگر همزمان با اینکار هوسهایش هم توسعه یابد، بیش از قبل بدبخت می‌شود. انسان باید از مقدار هوسی که اضافه بر نیروهایش است بکاهد و يك برابری کامل میان نیرو و اراده‌اش ایجاد نماید فقط در اینصورت است که تمام نیروهای انسان فعالیت خواهد داشت و معیناً روح او آرام خواهد بود و آدمی زندگی متعادل و سعادتمندانه‌ای خواهد داشت.

طبیعت که همه چیز را بنحو احسن انجام میدهد، ابتدا انسان را در همین وضع قرار میدهد. در بدو امر فقط هوسهای لازم برای بقا و نیروی کافی برای ارضاء آنها به بشر ارزانی میدارد. تمام هوسهای دیگر را در قعر روحش بحالت ذخیره باقی میگذارد تا در صورت لزوم توسعه یابد. فقط در این حالت اولیه است که تعادل میان نیرو و هوس وجود دارد و انسان بدبخت نیست. بمحضی که نیروهای مجازی انسان وارد عمل میشود، تخیل که از همه آنها فعالتر است بیدار میشود و بر نیروهای واقعی پیشی میگیرد. تخیل است که امکانات خوبی و بدی را در نظرمان زیادتر و وسیعتر جلوه میدهد و در نتیجه هوسها و امید ارضاء آنها بیدار میسازد. ولی هدف که ابتدا در دسترس بنظر میرسد، سرعت از جنگمان میگریزد و نمیتوانیم آنها دنبال نماییم. وقتی تصور می‌کنیم بآن رسیده‌ایم، تغییر شکل میدهد و در فاصله دورتری نمایان میشود ولی ما که متوجه

مسافتی که پیموده ایم نیستیم، آنرا هیچ میپنداریم. مسافت باقیمانده نیز لاینقطع طولیتر و بزرگتر میشود. بدین ترتیب بدون اینکه به هدف برسیم خود را فرسوده میسازیم و هر چه هوسهایمان بیشتر باشد، از سعادت دورتر میگردیم.

برعکس انسان هرچه نزدیکتر به وضع اولیه اش باقی بماند، اختلاف میان نیروها و هوسهایش کمتر است و در نتیجه کمتر از سعادت دور میباشد.

بدبخت ترین انسان آن کسیست که فکر میکند فاقد همه چیز است. زیرا بدبختی این نیست که انسان از لحاظ چیزی کمبود داشته باشد بلکه اینست که احساس کند به چیزی که ندارد نیازمند میباشد.

دنیای واقعی حدودی دارد ولی دنیای تخیلی حد و انتهائی ندارد. ما که نمیتوانیم اولی را وسیعتر سازیم باید بکوشیم که دومی را محدود نمائیم. زیرا تمام ناراحتیهائی که ما را واقعا بدبخت میکند از اختلاف میان این دو سرچشمه میگیرد. اگر نیرو، سلامتی و قضاوت شخصی را کنار بگذاریم، تمام خوبیهای این زندگی در افکار عمومی قرار دارد. اگر دردهای جسمانی و ناراحتیهای وجدانی را کنار بگذاریم، تمام دردهایمان تخیلی میباشد. خواهند گفت که این اصل عمومیت دارد. موافقم. ولی اجرای عملی آن عمومیت ندارد. و من در این کتاب فقط جنبه عملی چیزها را در نظر گرفته ام.

وقتی میگویند انسان ضعیف است، منظورشان چیست؟ این کلمه ضعیف فقط نشان دهنده نسبتی است که در مورد موجود مورد نظر صدق میکند. موجودی که نیرویش بیش از احتیاجاتش است، چه يك حشره باشد و چه يك حیوان، موجود ضعیفی نیست.

انسان وقتی بآنچه که هست اکتفا کند بسیار قوی میباشد. ولی وقتی میخواهد از مرحله انسانی پا فراتر نهد بسیار ضعیف می گردد. اگر غرور و خود خواهی تان توسعه یابد، نیروهای تان بدون شك کم می شود. شعاع محیطمان را اندازه گیری کنیم و مانند عنکبوتی که در تارش میماند، در مرکز آن باقی بمانیم. در این صورت همیشه از زعمده رفع احتیاجاتمان برخورداریم آمد و هیچگاه از ضعفمان شکوه نخواهیم داشت. برا هرگز آنرا احساس نخواهیم نمود.

تمام حیوانات درست نیروی لازم برای بقاء را دارند . فقط انسان از نیروی بیشتر برخوردار است . آیا واقعاً تعجب آور نیست که این نیروی اضافی موجب بدبختی انسان گردد ؟ در تمام کشورها ، بازوی بشریش از قوایی که برای بقاء اولازم است ، نیرو دارد . اگر انسان بحد کافی عاقل باشد تا این نیروی اضافی را نادیده بگیرد ، همیشه از چیز های لازم برخوردار خواهد بود زیرا هرگز دنبال چیزهای زائد نخواهد رفت . «فاورن» (FAVORIN) می گفت احتیاجات بزرگ زائیده ثروتهای بزرگ است و غالباً کسانی که میکوشند چیزهایی را که ندارند بدست آورند ، چیزهایی را که دارند از دست می دهند . انسان هرچه بیشتر بکوشد سعادت خود را زیاد کند بیشتر بدبخت می شود . فردی که فقط خواستار زندگی باشد ، خوشبخت خواهد زیست و در نتیجه با مهربانی و حسن نیت زندگی خواهد کرد زیرا از بدجنسی چه سودی خواهد برد ؟

اگر موجودات فنا ناپذیری بودیم ، بسیار بدبخت می شدیم . بدون شك مردن کار مشکلی است . ولی امید اینکه همیشه زندگی نخواهیم کرد و زندگی بهتری به ناراحتیها و ناملایمات این زندگی مان پایان خواهد داد ، دلپذیر و دل آرام میباشد . اگر فنا ناپذیری روی زمین را بماند بماند ، چه کسی حاضر می شد این هدیه غم انگیز را قبول نماید ؟ در این صورت در برابر ناملایمات سرنوشت و ظلم انسانها چه امید و تسکینی برایمان باقی می ماند ؟ جاهلی که هیچ چیز را پیش بینی نمی کند ، ارزش زندگی را بخوبی احساس نمی نماید و نمی ترسد آنرا از دست بدهد . انسان روشنفکر زندگی بعد از مرگ را ارزنده تر از زندگی زمینی می داند و آنرا ترجیح می دهد . فقط افراد نیمه آگاه و بظاهر عاقل هستند که فقط زندگی زمینی را در نظر می گیرند و مرگ را بزرگترین مصیبت انسان می دانند . لزوم مرگ در نظر انسان عاقل فقط علتی برای تحمل ناملایمات زندگی محسوب می شود . اگر اطمینان به از دست دادن زندگی نداشتیم ، تمام کوشش خود را فقط در راه حفظ آن بکار میبردیم

تمام معایب اخلاقی ما از افکار عمومی ناشی میشود بجز یکی که آن جنایت

است و در اختیار ما میباشد: معایب جسمانی ما همدیگر یا خود ما را منهدم میسازد. زمان یا مرگ شفا بخش ما است. ولی ما بیشتر باین دلیل رنج می‌بریم که نمیتوانیم درد و رنج را تحمل نمائیم. طبق قانون طبیعت زندگی کن، صبور باش و پزشکان را از خود دور نما. در اینصورت از چنگ مرگ نجات نخواهی یافت ولی فقط یکبار آنرا احساس خواهی کرد. در حالیکه پزشکان هر روز فکر مرگ را در تخیل آشفته ات زنده میکنند و هنر تصنعی آنها بجای اینکه بطول عمرت بیافزاید، لذت زندگی را از تو سلب می‌نماید. همیشه از بخود سؤال خواهم کرد که فن پزشکی واقعاً چه فایده‌ای برای بشر داشته است. درست است که برخی از بیمارانی را که شفا می‌دهد بمرگ طبیعی می‌میرند، اما میلیون‌ها نفر که می‌توانند چند سال عمر کنند، بدست پزشک کشته می‌شوند. ای انسان عاقل در این قرعه‌کشی شرکت نکن زیرا شانس زیادی برای برنده شدن نداری. درد و رنج را تحمل کن، بمیر یا شفا یاب ولی بخصوص تا لحظه آخر زندگی کن.

در سازمانهای بشری همه چیز جنون آمیز و ضدونقیض است. هر چه از ارزش زندگی ما بیشتر کم می‌شود، بیشتر مضطرب می‌شویم. پیرمردان بیشتر از جوانان تأسف زندگی شان را می‌خورند. آنها نمی‌خواهند وسائلی را که برای استفاده از زندگی تهیه کرده‌اند، از دست بدهند. بسیار دردناک است که انسان قبل از آنکه زندگی واقعی را شروع کرده باشد، در شصت سالگی بمیرد. عقیده بر آنست که بشر علاقه زیادی به حفظ جان خود دارد و این موضوع صحیح است. ولی کسی متوجه نیست که خود انسان‌ها این علاقه را بوجود می‌آورند. بدیهی است که بشر هر چه بیشتر وسائل در اختیار داشته باشد بیشتر بفکر حفظ جان خود می‌افتد. به محضی که این وسائل را از دست بدهد آرام می‌شود و بدون اینکه بیهوده خود را ناراحت کند، می‌میرد.

اولین قانون تسلیم از طبیعت سرچشمه می‌گیرد. افراد وحشی مانند انسان‌ها در برابر مرگ زیاد تلاش بیهوده نمی‌کنند و تقریباً بدون ناراحتی خود را تسلیم مرگ

می نمایند . با ازین رفتن این قانون ، قانون دیگری پدید می آید که از عقل سرچشمه گرفته است . ولی نادرند کسانی که می توانند طبق این قانون عمل نمایند و این تسلیم مصنوعی هرگز مانند تسلیم اولی خالص و کامل نیست .

دوراندیشی ۱ این دوراندیشی است که مارا همیشه متوجه آینده می سازد و منبع واقعی تمام بدبختی هایمان محسوب می شود . موجودی مانند انسان که اینقدر زود گذر است چرا باید وسواس داشته باشد که همیشه تمام فکر و ذکر خود را متوجه آینده بسیار دوری که هرگز فرامی رسد نماید و دوره حال را که قطعیت دارد ، نادیده بگیرد ؟ این وسواس بیشتر از این رو مضر است که با گذشت سن لاینقطع تشدید می گردد و به مرحله ای می رسد که پیرمردان که همیشه شکاک تر ، دوراندیش تر و خسیس تر از سایرینند ترجیح می دهند امروز از لازمات زندگی چشم ببوشند تا صد سال دیگر ارباب لحاظ چیز های زائد زندگی کمبودی پیدا ننمایند .

بدین ترتیب بشر خود را بهمه چیز وابسته می سازد و زمان ، مکان ، انسان ها و اشیاء را مهم می پندارد . فردیت مادیگر کو چکترین قسمتی از وجودمان را تشکیل نمیدهد . عبارت دیگر هر یک از ما وجود خود را در تمام سطح زمین گسترش میدهد و بهمه چیز حساس میشود . در اینصورت آیا تعجب آور است که دردهایمان زیاد مبسود ؟ بسیارند شاهزادگانی که بعلت از دست دادن سرزمینی که هرگز ندیده اند ، ناراحت میشوند ! متعددند بازرگانانی که اگر کسی به هندوستان دست بزند ، آنها در پاریس فریاد میکشند آیا طبیعت است که انسان ها را از خودشان اینهمه دور می سازد ؟ آیا میخواهد که هر کس سر نوشت خود را از دیگران بشنود و گاهی آخرین نفری باشد که از سر - نوشت خود آگاه شود ، بنحوی که بدون اینکه هرگز چیزی بداند ، خوشبخت یا بدبخت بمیرد ؟

مرد با طراوت ، شاد ، سالم و تندرستی را می بینم . حضورش الهام بخش شادی است . از چشمانش رضایت و رفاه می بارد . تصویری از خوشبختی محسوب می شود . نامه ای از پشت بدستش می رسد . مرد خوشبخت آنرا نگاه می کند و می بیند با درس

او فرستاده شده است . آنرا باز می کند و می خواند . ناگهان حالتش تغییر می کند ، رنگ از رویش می پرد و از حال می رود . وقتی بهوش می آید گریه وزاری می کند ، موهای سرش را میکند ، بشدت فریاد می کشد و تمام بدنش بطور وحشتناکی بلرزه می آید .

ای مرد بی عقل ! این نامه چه لطمه ای بتو زده است ! کدام عضو بدنت را قطع کرده است ؟ ترا وادار به چه جنایتی کرده است ؟ بالاخره چه چیز را در وجودت دگرگون ساخته تا ترابه این حال انداخته است ؟

اگر این نامه گم می شد یا شخص خیرخواهی آنرا در آتش می انداخت ، سر-نوشت این موجود فناپذیر که درعین حال هم خوشبخت و هم بدبخت است ، بنظر من بصورت مسئله عجیبی درمیامد . خواهید گفت که بدبختی او جنبه واقعی داشت . بسیار خوب ، ولی آنرا احساس نمی کرد . پس بدبختی او در کجا بود ؟ اصل موضوع اینست که خوشبختی او تخیلی بود . منظورم اینست که سلامتی ، شادی ، تندرستی و آرامش فکری او فقط جنبه تخیلی داشت .

ما درجائی که هستیم وجود نداریم بلکه درجائی که نیستیم بسر می بریم اگر چیزی که بخاطر آن زندگی می کنیم بجای بماند ، دیگر دلیلی ندارد که از مرگ اینهمه واهمه داشته باشیم .

ای انسان ! زندگی را در درون خود محدود کن و دیگر بدبخت نخواهی شد .

در سلسله موجودات ، محلی را که طبیعت برایت تعیین کرده حفظ نما و هیچکس قادر نخواهد بود مکانت را تغییر دهد . نیروی خود را بیهوده برای طولانی کردن عمرت بکار مبر و در این راه خودت را فرسوده ، نکن . فقط تا آنجا که طبیعت اجازه داده از جانت محافظت نما . آزادی و قدرت ممکن نیست بیشتر از نیروهای طبیعی گسترش یابد و از مرز آن بگذرد . تمام چیزهای دیگر بندگی به خواب و خیال و جاه طلبی محسوب می شود . حتی آن برتری که وابسته به افکار عمومی باشد خود نوعی بندگی است .

زیرا در این صورت انسان وابسته به خرافات افرادی است که بكمك همان خرافات بر آنها فرمانروائی میکند. برای آنکه بدلخواه خود آنها را رهبری نماید باید بدلخواه آنها عمل کند. اگر آنها طرز فکر خود را عوض کنند، او هم ناچار است طرز عمل خود را تغییر دهد. چنین شخصی حتی اگر نبوغ «تمیستوکل» (THEMISTOCLE) را هم داشته باشد آلت دست وزرا، درباریان، کشیشان، مستخدمین و حتی فرزندان او خواهد بود. چنین شخصی هر چه هم کوشش کند، هرگز قدرت واقعی اش از قابلیت و نیروی واقعی اش تجاوز نخواهد کرد. بمحضی که انسان مجبور شد با چشمان دیگران ببیند، باید با اراده های دیگر نیز اراده کند.

باغرورمیکوئی ملت های من رعایای من هستند. باشد ولی خودت چه هستی؟ آلت دست وزرایت. وزرایت نیز بنوبه خود چه هستند؟ آلت دست مأمورین، معشوقه ها و نوکر نوکران شان. همه چیز را بگیرد، همه چیز را غصب کنید و برای خود فراهم آورید، قوانین وضع کنید، فرامین صادر نمائید، جاسوسان، سربازان، جلادها، زندانها و شکنجه گاهها یتان را زیاد کنید: ولی ای مردان پست و بیچاره، همه این چیزها به چه دردتان میخورد؟ نه بهتر به شما خدمت خواهند کرد، نه کمتر دزدی خواهند نمود، نه کمتر اغفال خواهید شد و نه قدرتتان زیادتر خواهد گردید. همیشه خواهید گفت: ما اراده کرده ایم ولی همیشه طبق اراده دیگران عمل خواهید نمود. فقط کسی میتواند باراده خود عمل نماید که نیازمند به كمك بازوی دیگری نباشد: از اینجا نتیجه میگیریم که بهترین چیز قدرت نیست بلکه آزادی میباشد. انسان واقعاً آزاد فقط چیزی را میخواهد که ارعده آن برمیآید و هر کار را بدلخواه خود انجام میدهد این اصل اساسی من است. تمام قوانین آموزش و پرورش کودک نیز از این اصل سرچشمه میگیرد.

اجتماع با سلب حقی که انسان بر نیروهای شخصی خود داشته و بخصوص با ناکافی نمودن این نیروها، انسان را ضعیف تر کرده است. بهمین علت است که انسان هر چه ضعیف تر میگردد هوسهایش بیشتر میشود و طبعاً بچه بیش از يك فرد بالغ هوس دارد. اگر فرد بالغ يك موجود قوی است و بچه يك موجود ضعیف، بدین دلیل است که

اولی میتواند احتیاجات طبیعی خود را رفع نماید در صورتیکه دومی از عهده چنین کاری برنمیآید. بنابراین انسان باید بیشتر اراده و کودک بیشتر تفنن داشته باشد. مقصود من از کلمه تفنن تمام هوسپائی است که احتیاج واقعی بشمار نمیآید و نمیتوان بدون کمک دیگری آنرا ارضاء نمود.

دلیل ضعف دوره کودکی را بیان کردم. طبیعت این ضعف را بوسیله علاقه پدران و مادران جبران میکند: ولی این علاقه ممکن است جنبه افراطی داشته باشد. والدینی که در حالت اجتماعی زندگی میکنند، خیلی زود فرزندان شان را وارد جامعه میسازند. با اینکار آنها احتیاجات کودکان شان را زیاد میکنند. بدین ترتیب نه تنها ضعف آنها را تخفیف نمیدهند بلکه آنها را تشدید هم میکنند. بعلاوه آنها از فرزندان شان چیزی میخواهند که طبیعت خواستار آن نبود، نیروی کمی را که کودک برای عملی- ساختن خواسته هایش دارد، در اختیار خود قرار میدهند و وابستگی متقابل را بصورت بندگی درمیآورند.

انسان عاقل میداند چگونه در مکانش باقی بماند. ولی بچه که مکان خود را نمیشناسد از عهده چنین کاری برنمیآید. بشر از هزار راه میتواند از مکان خویش خارج گردد. مریان و سرپرستان کودک باید مواظف باشند که طفل از مکانش بیرون نرود. و این کار آسانی نیست.

کودک باید نه احمق و نه انسان بالغ باشد بلکه باید فقط کودک باشد. او باید ضعف خود را احساس نماید ولی از آن رنج نبرد. باید وابسته به والدین باشد و نه مطیع آنها. باید خواهش کند و نه فرمان بدهد. فقط بدین دلیل که نمیتواند احتیاجاتش را رفع نماید و دیگران بهتر میدانند چه چیز برایش مفید است و چه چیز برای بقاء او خوب یا بد است، وابسته به سایرین میباشد. ولی هیچکس، حتی پدر، حق ندارد کودک را وادار به کاری کند که برایش هیچ فایده ای ندارد.

قبل از آنکه خرافات و سازمانهای بشری تمایلات طبیعی ما را فاسد نماید، خوشبختی کودکان و مردان در اینست که بتوانند از آزادی خود استفاده کنند. ولی آزادی

کودکان بعلت ضعف آنها ، محدود است . آنکسی خوشبخت است که هرکاری را که میخواهد بکند و ازعهده رفع احتیاجات خود بتنهایی برآید . انسانهایی که درحالت طبیعی زندگی میکنند همین وضع را دارند . کسی که هرکاری را که میخواهد انجام دهد ولی احتیاجاتش ازنیرویش بیشتر باشد ، بدبخت است : بچههایی که در همان حالت طبیعی بسر میبرند ، چنین وضعی دارند . کودکانی که درحالت طبیعی زندگی میکنند ، مانند افراد بالغی که درحالت اجتماعی بسر میبرند ، از آزادی ناقصی برخوردار میباشند . هر يك از ما باین علت که نمیتوانیم از كمك سایرین چشم پویشیم ، ضعیف و بدبخت میشویم . ماطوری خلق شده ایم که انسان کاملی گردیم ولی قوانین اجتماعی ، ما را دوباره در دوره کودکی غرق کرده است .

ثروتمندان ، بزرگان ، پادشاهان همگی بچههایی هستند که چون می بینند همه برای خدمتگذاری آنها آماده اند احساس غرور مینمایند و از مراقبتهایی برخوردار میمانند که اگر انسان کاملی بودند به آن احتیاج نداشتند .

این ملاحظات بسیار مهم است و برای حل تمام تناقضات سیستم اجتماعی مفید میباشد . در جهان دو نوع بستگی یافت میشود : یکی بستگی باشیاء که زائیده طبیعت است ، دیگری بستگی باشخاص که از اجتماع سرچشمه میگیرد :

بستگی باشیاء چون بر پایه اخلاق استوار نیست . آزادی لطمه نمیزند و تولید فساد نمیکند . ولی بستگی بانسانها چون برخلاف نظام طبیعت است سبب پیدایش معایب و مفساد میشود و بوسیله آن ارباب و غلام یکدیگر را تباه و فاسد میسازند . تنها راهی که در جامعه برای رفع این نقص یافت میشود اینست که قدرت قانون جای قدرت مردم را بگیرد و اراده عمومی دارای نیروی واقعی گردد تا بر هر نوع قدرت فردی مسلط شود .

اگر قوانین ملل مانند قوانین طبیعت باندازه ای تغییر نپذیرد بود که هیچ نیروی بشری نمیتوانست بر آن غالب شود ، بستگی باشخاص دوباره صورت بستگی باشیاء را پیدا میکرد . بدین ترتیب در مملکت تمام منافع زندگی طبیعی با فواید زندگی اجتماعی

جمع میشد . یعنی اخلاق که انسان را پرهیزکار میکند با آزادی که او را مبری از فساد میسازد افزوده میگشت .

اگر کودک را منحصرأ تحت تبعیت طبیعت نگاه دارید ، در پرورش او تربیتی را که در طبیعت معمول است پیروی نموده اید .

در برابر اراده بی احتیاط او ، فقط موانع طبیعی یا مجازاتی را که از خود اعمال پیدا میشود قرار دهید ، تا در موارد دیگر آنرا بخاطر بیاورد . بجای اینکه او را از کار بد منع نمائید ، کافیست ، طوری عمل کنید که دیگر نتواند کار بد بکند . باید فقط تجربه یا ناتوانی دستور دهنده او باشد .

هروقت کاری میکند نباید تصور نماید که فرمان میبرد و هروقت شما برایش کاری انجام میدهید نباید فکر کند که فرمان میدهد . باید در اعمال خودش و کردار شما چیزی بجز آزادی نبیند . به نیروی ضعیف او فقط تاحدی کمک کنید که آزاد باریاید و ونه آمر . باید از دریافت کمکهای شما خجل باشد و آرزوی موقعی را بکشد که بتواند از آن چشم بپوشد و افتخار داشته باشد که خودش بخود کمک نماید .

طبیعت برای تقویت ورشد بدن وسائل کاملی دارد که هرگز نباید از آن جلوگیری کرد . اگر طفلی میخواهد راه برود نباید او را مجبور به توقف نمود و اگر خواست توقف کند نباید براه رفتن وادارش ساخت . اگر اشتباهات ما سبب نشود که کودکان از آزادی سوء استفاده نمایند ، هرگز کار پیوده ای انجام نخواهند داد .

بنابراین باید هروقت دلشان میخواهد بتوانند جست و خیز کنند ، بدونند ، فریاد بزنند ، زیرا تمام این حرکات برای تقویت بدن آنها لازم است . در کارهایی که مورد توجه کودکان است ولی انجام آن بتنهائی از عهده آنها ساخته نیست و بکمک دیگران احتیاج دارد ، باید نظارت کرد . در اینجا باید دقت نمود احتیاج طبیعی را از احتیاج فنی و احتیاجی که نتیجه غلیان قوای حیاتی است ، تمیز داد . قبلاً گفتم وقتی کودکی برای بدست آوردن آنچه که میخواهد گریه میکند ، چه باید کرد . فقط يك چیز اضافه مینمایم : همین که توانست خواهش خود را با زبان اظهار دارد ،

اگر برای زودتر رسیدن به آنچه میخواهد یا برای تسلط بر شما ، متوسل به گریه شد ، باید بدون چون و چرا با تقاضای او مخالفت نمود . هر وقت برای رفع نیازمندیهای خود بسخن گفتن متوسل میگردد ، حاجت او را بر آورید . وگرنه چنانچه در برابر گریه اش تسلیم شوید ، او را به اشك ریختن تشویق خواهید کرد و سبب خواهید شد در حسن نیت شما شك کند و معتقد گردد که با اذیت بهتر میتواند موفق شود تا با ملایمت . اگر شما را آدم خوبی نداند ، بزودی شریر خواهد شد . و اگر شما را ضعیف بیندارد بزودی لجوج خواهد گردید . پس لازم است آنچه را که میخواهید باو بدهید ، با اولین اشاره در اختیارش بگذارید . در رد خواسته او افراط نکنید ، ولی در امتناع خود پافشاری ننمائید .

سعی کنید این جمله های پوچ و بی معنی را که در تعارفات معمول است ، بکودك نیاموزید . زیرا اولین کلمات را برای تحمیل اراده خود به اطرافیان و بدست آوردن آنچه که میخواهد ، بکار میبرد .

ثروتمندان با تربیت تصنعی خود میکوشند که اطفال مؤدب ولی جسور باریابند . و باین منظور بآنها کلماتی را میآموزند که برای درهم شکستن مخالفت دیگران بکار میرود .

آهنگ این کلمات التماس را نمیرساند . با آنکه خواهش میکنند ، بیش از موقعی که فرمان میدهند جسور و از خود راضی هستند .

گوئی اطمینان دارند باین ترتیب او امرشان به اطاعت خواهد شد . مثلاً جمله « اگر میل دارید » در ذهن آنها بمعنای « میل دارم » و جمله « از شما خواهش میکنم » بمعنای « بشما امر میدهم » است .

این چه نوع ادبی است که بجای اصلاح طرز تکلم آمرانه ، فقط معنی الفاظ را تغییر میدهد . اما من که از تکبر و جسارت امیل بیش از بی ادبی او میترسم ترجیح میدهم بگویم این کار را بکنید تا اینکه با تحکم بگویم از شما خواهش میکنم اینکار را انجام دهید . من بمفهوم کلمه بیش از خود کلمه اهمیت میدهم .

گمان میکنید ممکن است موجودی را برخلاف ساختمان جسمی و روحیش خوشبخت نمود؟

افراط در سخت گیری و افراط در سهل انگاری هر دو بیک اندازه نامطلوب است . اگر به اطفال آسیب برسانید سلامتی و حداکثر جان آنها را بخطر می اندازید و امروز آنها را بدبخت میکنید . ولی اگر سعی داشته باشید تمام ناراحتیها را از آنها دور نمائید بدبختیهای بیشتری برای فردای آنها فراهم خواهید آورد . یعنی آنها را نازك نارنجی و کم طاقت ، غیر از آنطوریکه شایسته مردان واقعی است ، بار خواهید آورد . ولی روزی خواهد رسید که آنها برخلاف میلтан بوضع اول باز خواهند گشت .

برای اینکه دردها و سختیهای طبیعت را از آنها دور سازید ، صدماتی به آنها وارد میآوردید که طبیعت نزده است . ممکن است بمن بگوئید تو خودت در زمره پدران نامهربانی هستی که قبلا بآنها ایراد میکردتی ، یعنی همان پدرانی که سعادت فرزندان خود را فدای آینده خوشی میکنند که شاید هرگز پیش نیاید . ولی چنین نیست . زیرا آن آزادی که من بشاگردان میدهم ، صدمات مختصری را که به آنها وارد میآورد به بهترین وجهی جبران میکند . چند کودک كوچك شیطان را می بینم که روی برف بازی میکنند: صورتشان از شدت سرما کبود و بدنشان بی حال است . بزحمت می توانند انگشتان شان را حرکت دهند . اگر بخواهند میتوانند بروند خود را گرم کنند ، ولی نمیروند . اگر آنها را مجبور باینکار کنید ، صدمه این اجبار صد بار بیشتر از آسیب سرما در نظر آنها جلوه خواهد کرد . شما چرا از این وضع شکایت دارید ؟ آیا کودک شما را که در معرض ناملایماتی که خودش بآن راضی است قرار داده ام ، بدبخت نموده ام ؟ من با آزاد گذاشتن او سعادت فعلی اش را فراهم میکنم و بامجهز کردن او علیه رنجهایی که باید تحمل کنند سعادت آینده اش را تأمین مینمایم . اگر خودش مختار بود شاگرد من بشود یا شاگرد شما ، بدون شك شاگردی مرا ترجیح میداد .

آیا اگر فردی را از تمام صدماتیکه لازمه نوع او است معاف داریم ، بر خلاف ساختمان طبیعی او رفتار نکرده ایم ؟ بلی ، باز هم تاکید میکنم : برای اینکه کودک

سعادت ولذات بزرگ رادرك نمايد، بايد به رنجهای كـ وچك آشنا شود . ذات بشری چنین چیزی را حکم میکند . اگر جسم زیاد در آسایش باشد ، روح فاسد میشود . کسی که درد ورنج را نشناسد نه لذت شفقت را خواهد فهمید و نه شیرینی ترحم را . چنین شخصی قلبش از هیچ چیز متاثر نخواهد شد و بدین علت مانند هیولائی که در میان انسانها قرار دارد قابل معاشرت نخواهد بود .

آیا میدانید مطمئن ترین وسیله برای بدبخت کردن کودکان چیست ؟ اینست که اورا عادت دهید هر چه را میخواهد بزور بگیرد . زیرا هر چه آرزوهایش آسانتر تحقق یابد ، خواسته هایش زیادتر خواهد شد . و دیر یا زود بواسطه عدم قدرت و توانائی مجبور خواهید شد برخلاف میلтан خواسته های او را بر نیاورید . صدمه ای که طفل از این امتناع که بآن عادت نکرده می بیند ، خیلی زیادتر از محرومیت از آنچه که میل دارد بدست آورد ، میباشد .

بچه لوس و پرتوقع ابتدا عصائی را که در دست دارید میخواهد ، بعد ساعت شما را طلب میکند ، سپس خواستار پرندهای که پرواز میکند میشود و بالاخره ستاره هائی را که میدرخشد ، میخواهد . خلاصه هر چه را که می بیند میخواهد . چگونه میتوانید او را راضی نمائید ؟ مگر آنکه خدا باشید

طبیعی بشر است که هر چه را در اختیار و سلطه اش است متعلق به خود بداند . عقیده «هوبز» (HOBBS) تا حدی درست است : اگر به نسبتی که امیال زیاد میشود ، وسائل ارضاء آنرا افزایش دهید ، هر يك از ما میکوشد ارباب همه شود . بدین ترتیب کودکی که هر چه میخواهد بدست می آورد ، خود را صاحب اختیار دنیا میداند و تمام مردم را بندگان خود میشمارد . و اگر روزی مجبور گردند آنچه را که میخواهد از او دریغ دارند ، چرن معتقد است هر وقت فرمان دهد همه چیز ممکن است فراهم شود ، این امتناع را نوعی یاغیگری و سرکشی نسبت بخود میپندارد . و چون سن او متناسب با استدلال نیست ، تمام دلایلی که برای او میاورید بنظرش بهانه میاید . در این مرحله است که در همه چیز و همه کس سوء نیت می بیند و چون گمان میبرد باوظلم شده است ،

تند خومیگردد و نسبت به همه کینه میورزد.

هیچوقت از مهربانی و مساعدت ممنون نمیشود و در عوض از هر مخالفتی خشمناک میگردد.

چگونه میتوانم باور نمایم طفلی که اینطور غضب بر او غلبه یافه و احساسات تند و تمایلات بی حد بر او چیره گشته است ، بتواند روزی خوشبخت شود . زیرا چنین موجود مستبد که در آن واحد ننگین ترین غلامان و بیچاره ترین مخلوقات است ، ممکن نیست سعادتمند گردد .

کودکان لوسی را می شناسم که امر میدادند خانه ای را با حرکت شانه خراب کنند یا متوقع بودند خروس فلزی بالای برج کلیسا را برای ایشان بیاورند ، یا میخواستند سپاه در حال حرکت را برای آنها متوقف سازند تا بیشتر از صدای طبل لذت ببرند و بمحض اینکه در اجرای او امر آنها تاخیری روی میداد فریادشان با آسمان بلند می شد و حرف احدی را نمی پذیرفتند .

کوشش اطرافیان برای راضی کردن آنها بی فایده بود . آرزوهای آنها که بسرعت برآورده میشد تشویق می گردید و بدین ترتیب برای بدست آوردن چیزهای غیر ممکن سماجت میورزیدند .

از این رو در اطراف خود بجز مخالفت ، موانع ورنج و درد چیزی نمی یافتند ، همواره غرولند میزدند ، خشمگین بودند و تمام روز را بداد و فریاد و شکایت می گذرانیدند . آیا چنین افرادی خوشبخت هستند ؟ میل به تسلط که باضعف توام باشد بجز دیوانگی و بدبختی چیزی بیار نمی آورد . دو طفل لوس را می شناسم که یکی میز را بچوب بست و دیگری دریا را شلاق زد م این دو شخص خودخواه بسیاری از مردم بی گناه را بچوب بستند و شلاق زدند و سرانجام هم خوشبخت نشدند . حال که میل به تسلط و استبداد اینقدر کودکان را بدبخت میکند ، پس وقتی بزرگ شدند و روابط آنها با مردم گسترش یافت ، چه بر سرشان خواهد آمد ؟ اینها که عادت کرده اند همه کس را در برابر خود بزانو بینند وقتی وارد جامعه شدند ، بسیار متعجب میگردند . زیرا حس

میکند همه در برابرشان مقاومت مینمایند ، می بینند سنگینی عالمی که تصور می - کردند می توانند بدلخواه خود حرکت دهند ، آنها را خرد میکند قیافه وقیح ، خودپسند و بچکانه آنها بجز توهین ، تحقیر و استهزاء چیزی در بر ندارد .

آزمایشهای ناگوار زندگی بزودی بآنها میفهماند که وضع جسمی و روحی و نیروی واقعی شان تاچه حد بوده است . چون نمیتوانند به آرزوهای خود تحقق بخشند تصور میکنند از عهده هیچ کاری بر نمی آیند . اینهمه موانع که بآن عادت نداشته اند آنها را مایوس می سازد ، اینهمه توهین موجب تحقیر آنها میشود . بزودی بی غیرت ، ترسو و پست می شوند و بهمان اندازه که خود را بزرگ میدانستند در نظر خود کوچک میشوند .

بدستور اول بازگردیم . طبیعت ، اطفال را برای این دنیا آورده که مورد محبت و کمک قرار گیرند ، نه اینکه از ما اطاعت بخواهند و ما را بترسانند . آیا طبیعت برای ترساندن ما يك قیافه وحشتناك ، يك نگاه ترس آور و يك صدای کلفت و تهدیدآمیز به آنها داده است ؟

من بچیان را می بینم که از شنیدن غرش شیر بترسند و از دیدن یال و کوپال وحشتناك او بلرزند .

اما زشت ترین ، نفرت انگیز ترین و مضحک ترین صحنه ها ، منظره عده ای اشخاص موقر است که بالباس رسمی در برابر قنداق کودکی سجد می کنند و او را با جملات فصیح و بلیغ موعظه می نمایند ، درحالیکه کودک بجای پاسخ فریاد می کشد و آب دهانش سرازیر می شود .

دوره کودکی را در نظر بگیرید . آیا در دنیا موجودی ضعیفتر و بدبخت تر از طفل یافت میشود ؟

آیا کسی بیشتر از او در معرض خطرات محیط قرار گرفته و باندازه او نیازمند ترحم ، مراقبت و حمایت میباشد ؟

آیا این چهره ظریف و این قیافه ترحم آور برای این نیست که هر کس باو نزدیک می شود نسبت به اودلسوزی کند و بیاری اش بشتابد؟ آیا عملی وقیح تر از این دیده می شود که طفل آمر و سرکش بتمام اطرافیا نش فرمان دهد و با نهایت بیشرمی مانند ارباب و صاحب اختیار بکسانی امر دهد که اگر رهایش کنند هلاک خواهد شد.

بعلاوه همه می دانیم که ضعف دوره کودکی، اطفال را طوری محدود ساخته که دیگر دور از انصاف است آنها را از روی تفنن مقید سازیم و آزادی محدودشان را که ممکن نیست، در آن افراط نمایند، از آنها بگیریم زیرا از بین بردن این آزادی نه برای آنها فایده دارد نه برای ما.

همان طور که هیچ چیز با اندازه کودک متکبر و سرکش مضحك نیست، همان طور هم هیچ چیز بیشتر از بچه معجوب و ترسو قابل ترحم نمی باشد. حال که با سن بلوغ بندگی اجتماعی شروع می شود، چرا قبلا او را بندگی انفرادی و ادا سازیم؟ اجازه دهید کودک لااقل مدت کوتاهی از عمر خود را از تحمل یوغی که طبیعت بر او تحمیل نکرده، یعنی یوغ اجتماعی که ساخته بشر است، معاف باشد. ممانع آن نشویم که کودک از آزادی طبیعی استفاده نماید، تا لااقل برای مدتی از مفاسد بندگی اجتماعی دور بماند.

خوبست آموزگاران سخت گیر و پدران که بنده اطفال خود هستند دلایل خویش را ارائه دهند و قبل از آنکه از روشهای آموزشی خود تمجید نمایند، لااقل برای يك بار هم که شده روش طبیعت را بیاموزند.

حال بر میگردیم به قسمت عملی. قبلا گفتم اگر خواستید بفرزند خود چیزی بدهید باید فقط برای رفع احتیاجش باشد نه برای اینکه تقاضای او را اجابت نمائید یا بامرش اطاعت کنید.

بدین ترتیب باید کلمات اطاعت کردن و فرمان دادن و بخصوص لغات تکلیف و الزام از قاموس او حذف شود. برعکس لازم است لغات زور، احتیاج، ناتوانی و اجبار مقام مهمی در آن قاموس داشته باشد.

برای کودکی که هنوز بسن بلوغ نرسیده ، مسائل اخلاقی و روابط اجتماعی مفهومی ندارد .

بنابراین باید حتی الامکان از استعمال کلماتی که این مفاهیم را بیان میکند ، اجتناب نمود تا کودک از همان اول برای این کلمات مفاهیم غلطی قائل نشود . زیرا ممکن است نتوانیم بعدها آن افکار و مفاهیم غلط را از سر او بیرون آوریم . اولین فکر غلطی که وارد مغزش شود ، يك نطفه خطا و فساد خواهد بود . بخصوص در این مرحله اول باید خیلی دقت نمود .

کاری کنید تا زمانی که طفل فقط محسوسات را درك میکند افکار او در حدود محسوسات متوقف شود.

کاری کنید در اطراف خود غیر از محیط مادی چیزی نبیند . و گرنه مطمئن باشید هیچگاه بحرفهایتان گوش نخواهد داد یا اگر گوش دهد ، درباره محیط اخلاقی که با او صحبت میکنید عقاید عجیب و غریبی پیدا خواهد کرد که در تمام طول زندگی اش از این نخواهد رفت .

یکی از دستوره‌ای اصلی «لاک» (LOCKE) دلیل آوردن برای کودکان بوده است . این دستور امروز بیشتر از همه رواج دارد . ولی بعقیده من موفقیتی که بدست آورده دلیل بر صحت آن نیست و در نظر من هیچکس احمق تر از کودکانی که برایشان اینهمه دلیل میاورند نیست .

از تمام قوای روحی بشر ، نیروی عقل که ترکیبی است از سایر نیروها ، مشکلتر و دیرتر رشد می یابد . ولی مردم بغلط این نیرو را برای رشد قوای دیگر بکار می برند .

بهترین تربیت آنست که شخص را عاقل بار بیاورد . ولی مریان امروزی می- خواهند فقط با دلائل عقلانی طفل را باین مرحله برسانند. مثل اینست که کسی بخواهد کاری را از آخر شروع کند و نتیجه عملی را وسیله انجام آن عمل قرار دهد . اگر کودکان دلائل عقلانی را درك مینمودند ، دیگر احتیاج به تربیت نداشتند . اگر از

اول کودکی با بچه‌ها بزبانی صحبت کنیم که نفهمند ، آنها را عادت می‌دهیم کلمات را بیهوده و بی‌مورد استعمال نمایند ، و آنچه به آنها گفته میشود بعقل خود بسنجند ، خویشتن را با اندازه استاد خود عاقل بدانند و در نتیجه سرکش و طالب جر و بحث بیایند . تمام کارهایی که بعقیده شما کودک از روی عقل انجام داده ، در اصل عقلانی نیست بلکه نتیجه خود خواهی ، ترس و طمعی است که در او تحریک نموده‌اید . تقریباً تمام درسهای اخلاق که بکودکان می‌دهند ، یا ممکنست بدهند ، در فورمول زیر خلاصه میشود ،

معلم - نباید اینکار را بکنی

کودک - چرا نباید اینکار را بکنم ؟

معلم - برای اینکه کار بدی است .

کودک - کار بدی است ! کاربرد کدام است ؟

معلم - آنکاری است که تو را از انجام آن منع میکنند .

کودک - چه ضرری دارد کاری را که منع کرده‌اند انجام دهم ؟

معلم - تو را برای نافرمانی تنبیه میکنند .

کودک - سعی خواهم کرد خبردار نشوند .

معلم - ترا تحت نظر خواهند گرفت .

کودک - خود را مخفی خواهم کرد .

معلم - از تو بازپرسی خواهند کرد .

کودک - دروغ خواهم گفت .

معلم - نباید دروغ بگوئی

کودک - چرا نباید دروغ بگویم ؟

معلم - برای اینکه کار بدی است و غیره

این همان تسلسل اجتناب ناپذیر است . اگر از آن خارج شوید طفل دیگر حرف

شمارا نمیفهمد . آیا این طرز تعلیم واقعا مفید نیست ؟

میخواستم بدانم چه چیز ممکن بود جای این مکالمه را بگیرد. یقین دارم که خود «لاک» هم نمیتوانست چیزی جای آن بگذارد. تمیز نیکی از بدی و درك علل وظایف انسانی از عهده يك كودك بر نمیآید.

طبیعت ایجاب میکند که اطفال قبل از مرد شدن كودك باشند. اگر این نظم را بهم بزیم میوه های زودرس بی طعمی بدست خواهیم آورد که بزودی فاسد خواهد شد. یعنی عده ای كودك دانشمند و دبیر خردسال خواهیم داشت. طرز فهمیدن، فکر کردن و حس نمودن كودكان مخصوص خودشان است و هیچ چیز احمقانه تر از این نیست که بخواهیم طرز فکر کردن خودمان را جانشین طرز فکر آنها نمائیم. بنظر من توقع این که طفل قدی بیلندی پنج پا داشته باشد معقول تر است تا انتظار این که درده سالگی درست قضاوت کند. در این سن عقل به چه درد او میخورد؟ عقل ترمز نیروهاست و كودك احتیاج به چنین ترمزی ندارد.

وقتی میخواهید لزوم اطاعت را بشاگردان خود نشان دهید، بی آنکه متوجه باشید، بدلالی که برای متقاعد ساختن آنها میاورید زور، چاپلوسی و وعده و وعید را علاوه میکنید. در نتیجه اطفال با وجودیکه تحت تاثیر منفعت یا فشار قرار میگیرند، چنین وانمود میکنند که با دلایل شما متقاعد شده اند. و بمحضی که شما متوجه اطاعت یا نافرمانی آنها میشوید بخوبی میفهمند که فرمانبرداری برایشان مفید و سرکشی مضر است.

ولی چون شما فقط چیزهایی را از كودكان میخواهید که مخالف طبعشان است و چون همیشه عمل به اراده دیگران برایشان ناگوار است، در خفا آنچه را که خود میخواهند انجام میدهند. زیرا اطمینان دارند که اگر نافرمانی آنها پنهان بماند کار بدی نکرده اند. اما اگر خطایشان آشکار شود از ترس صدمه بیشتری به تقصیر خود اعتراف مینمایند. چون درك دلایل انجام وظیفه متناسب با سن آنها نیست، هیچکس پیدا نمیشود که بتواند آن دلایل را بآنها بفهماند.

ولی ترس از مجازات و امید بخشوده شدن، یادردسر و اشکال پاسخ دادن، آنها

را وادار میسازد هر چه بخواهید اعتراف نمایند و شما تصور میکنید متقاعدشان ساخته‌اید در صورتیکه در اصل فقط آنها را خسته و یا مرعوب نموده‌اید.

نتیجه اینکار چیست؟ اولاً چون وظیفه‌ای را که نمی‌فهمند بر آنها تحمیل نموده‌اید، آنها را از ظلم خود ناراضی ساخته و از محبت خود روگردان نموده‌اید. دوماً با آنها یاد می‌دهید ریاکار، متقلب و دروغگو بشوند، تا پاداشی را که استحقاق ندارند بگیرند و از مجازاتی که درخور آنها فرار نمایند. بالاخره چون آنها را عادت می‌دهید همیشه يك دليل حقیقی و مخفی را در زیر يك دليل ظاهری پنهان دارند، خودتان وادارشان میکنید دائماً گولتان بزنند، اخلاق واقعی‌شان را از شما مخفی نمایند و در موقع لزوم با سخنان بیهوده، شما و دیگران را فریب دهند.

ممکن است بگوئید که قوانین مدنی هم گرچه اخلاقاً و وجداناً الزامی است، ولی در نظر افراد بالغ قید و بند محسوب میشود. حق با شماست اما نباید فراموش کنید که مردان کنونی همان کودکانی هستند که بد تربیت شده‌اند. باید اطفال را طوری تربیت کرد که وقتی بزرگ شدند بدون جبر و زور بوظایف خود عمل نمایند. خلاصه کلام باید با کودکان، زور و بازرگها، دلایل عقلی بکار برد. زیرا نظام طبیعی غیر از این نیست و در حقیقت آدم عاقل احتیاج به قوانین ندارد.

با شاگردتان متناسب با سنش رفتار نمائید. ابتدا او را سر جای خودش بنشانید و در آنجا محکم نگاهش دارید، بطوری که هیچوقت نخواهد از حد خود تجاوز کند. در این صورت قبل از آنکه بداند عقل چیست مهمترین دستور آنرا اجرا خواهد نمود. بهیچوجه با او فرمان ندهید و حتی نگذارید خیال کند شما قصد دارید در او اعمال نفوذ کنید. فقط باید بداند که او ضعیف است و شما قوی و وضع شما و موقعیت او ایجاب میکند که او تحت فرمان شما باشد. باید این مطالب را بداند و حس کند. همچنین لازم است بزودی یوغ سختی را که طبیعت بر انسان تحمیل میکند، یعنی یوغ سنگین احتیاج که هر موجودی در زیر آن خم میشود، همواره در بالای سر متکبر خود حس نماید. باید این احتیاج را نتیجه قوانین طبیعت بداند، نه زائیده تفنن مردم. باید ترمزی

که جلوی او را میگیرد فشار طبیعت باشد و نه قدرت و نفوذ شما.

اگر میخواهید کاری را انجام ندهد، او را با زبان منع نکنید بلکه بدون توضیح و استدلال از انجام آن بازش دارید. اما وقتی میخواهید چیزی باو بدهید با اولین کلمه‌ای که میگوید، بدون اینکه خواهش و التماس نماید، و مخصوصاً بدون شرط باو بدهید. همیشه با میل بدهید و با کراه امتناع ننمائید، ولی در امتناع خود پایداری باشید. باید هیچ نامالایمتی شما را از جا بدرنبرد. باید کلمه «نه» که بزبان می‌آورد مانند دیواری آهنین محکم باشد تا کودک بعد از آنکه نیروی خود را پنج شش بار علیه آن آزمایش کرد، دیگر بفکر واژگون ساختنش نیافتد. بدین ترتیب کودک، حتی اگر آنچه راهم که میخواهد باو ندهند، با حوصله و آرام در برابر اراده شما تسلیم خواهد بود. زیرا ایشان فطرتاً در مقابل اشکالاتی که زائیده طبیعت است صبر و حوصله میکنند و فقط سوءنیت آدمیان را تحمل نمینمایند. اصطلاح «دیگر وجود ندارد» جوابی است که هرگز کودک از آن سرکشی نمیکند مگر اینکه فکر کنند دروغ میگویند.

در این مورد حد وسط وجود ندارد: یا باید از کودک هیچ چیز نخواست و یا از همان ابتدا او را با طاعت کامل عادت داد. بدترین تربیت‌ها آنست که کودک بین خواسته خودش و اراده شما مردد باشد و دائماً بر سر اینکه کی صاحب اختیار است بین او و شما مشاجره درگیرد. من صدبار ترجیح میدهم طفل صاحب اختیار باشد تا اینکه چنین مشاجره‌ای صورت یابد.

بسیار عجیب است از وقتی که آدمی در تربیت کودکان مداخله کرده برای رهبری و هدایت آنها وسیله دیگری بجز رقابت، رشک، حسد، تکبر، حرص، ترس، پستی و خلاصه خطرناکترین احساسات که زودتر از همه روح را حتی قبل از تشکیل جسم فاسد میکنند، در نظر نگرفته است. همزمان با هر فکر که قبل از موقع وارد مغز طفل میکنند يك چیز فاسد نیز به قلبش راه میدهند. معلمین بی عقل کودکان را بدجنس بار می‌آورند تا معنی خوبی را به آنها بیاموزند و تصور میکنند که شاهکاری انجام داده‌اند. سپس بالحنی جدی بما میگویند: اینست بشر، بله، اینست انسانی که شما بار آورده‌اید.

تمام وسائل را آزمایش کرده اند بجز تنها وسیله ای که ممکن است موفقیت آمیز باشد: آزادی تنظیم شده. وقتی نمیتوانید فقط بوسیله قوانین «ممکن و غیر ممکن» کودک را هدایت نمائید نباید در تربیت اطفال مداخله کنید. چون دایره چیزهای ممکن و غیر ممکن برای طفل ناشناخته است، میتوان آنرا بدلتخواه خود بزرگ و کوچک کرد. میتوان فقط بوسیله قید الزام کودک را به بند کشید، او را هل داد و یا متوقفش نمود بدون آنکه زمزمه شکایت آمیزی کند: فقط بکمک جبر و الزام میتوانیم کودک را رام و مطیع سازیم بدون اینکه هیچگونه فشاری فرصت یابد در نهاد او جوانه بزند. زیرا هیجانات شدید اگر اثری نداشته باشد هرگز بیدار نمیکرد.

به شاگردان هیچ درس لفظی ندهید. فقط باید از تجربه درس بگیرد: او را مورد هیچگونه تنبیهی قرار ندهید زیرا معنی خطا و اشتباه را نمیداند: هرگز از او نخواهید که پوزش بطلبد، زیرا امکان ندارد بشما توهین کند.

چون ارزشی اخلاقی اعمالش را نمیداند، نمیتواند کاری انجام دهد که اخلاقاً بدو درخور تنبیه یا سرزنش باشد.

قید و بند دائمی که برای شاگردان فراهم میاورید جنب و جوش آنها را تحریک میکند. در برابر چشمان شما هرچه بیشتر محدودیت داشته باشند، دور از شما شلوغ تر و پرسرو صداتر میگردند. زیرا باید بطریقی ناراحتیهایشان را جبران نمایند. در يك کشور، ده شاگرد شهری بیش از تمام جوانان يك دهکده خسارت وارد خواهند آورد. اگر يك آقای کوچک و يك دهانی کوچک را در اطافی محبوس کنند، اولی همه چیز را واژگون مینماید و میشکند قبل از آنکه دومی از جای خود تکان بخورد. علت این امر آنست که اولی میخواهد از يك لحظه آزادی استفاده نماید در حالیکه دومی که به آزادی خود اطمینان دارد هرگز عجله ای در مورد استفاده از آن بخرج نمیدهد. معذرتاً بچه های دهانی نیز که اغلب لوس میشوند و یا تحت فشار قرار میگیرند هنوز از وضع مورد نظر من بسیار دور هستند.

باید بدون چون و چرا بپذیریم که او این حرکات طبیعی همیشه درست و مستقیم

است : هیچگونه فساد مادرزاد در قلب بشر وجود ندارد . هیچگونه عیب و فساد یافت نمیشود که نتوان گفت چگونه و از چه راه به قلب انسان راه یافته است . اولین احساس طبیعی بشر عشق بخود یا خودخواهی بمعنای کلی آنست . این خودخواهی برای خود شخص و نسبتاً برای ما خوب و مفید است . و چون هیچگونه رابطه الزامی با دیگری ندارد طبیعتاً بی تفاوت است . خوبی و بدی آن بستگی به موارد عمل و روابطی که برایش ایجاد میکنیم ، دارد . پس تا وقتی که راهنمای خودخواهی که همان عقل است بوجود آید ، کودک نباید هیچکاری نسبت به سایرین انجام دهد و فقط لازم است به خواسته طبیعت عمل نماید . در اینصورت هرگز کار بدی انجام نخواهد داد .

منظورم این نیست که هرگز خسارتی وارد نخواهد آورد ، خود را مجروح نخواهد کرد و احتمالاً چیز گرانی قیمتی را که در دسترسش است ، نخواهد شکست . او ممکن است زیاد شرارت کند بدون اینکه کار بدی انجام داده باشد زیرا عمل بد بستگی به نیت بد دارد و او هرگز چنین نیتی نخواهد داشت . اگر فقط یکبار هم کاری را با چنین نیتی انجام دهد تمام زحمات ما بهدر میرود و بدون چون و چرا شرور و بدجنس بار خواهد آمد .

فلان کار که بعقیده شما حاکی از خست است ، ممکن است در اصل حاکی از عقل باشد . وقتی بچه ها را که هنوز فاقد عقل هستند کاملاً آزاد میگذارید ، لازم است چیزهای شکستنی و گرانی قیمت را در دسترسش قرار ندهید .

باید وسائل اطاق کودک محکم و ارزان قیمت باشد و آینه ، ظروف چینی و اشیاء تجملی در آن یافت نشود . در مورد امیل هم که او را دردهات بزرگ میکنم ، اطاقش هیچگونه تفاوتی با اطاق يك دهاتی ساده نخواهد داشت . کودک مدت زیادی در اطاقش نخواهد ماند . در اینصورت چه فایده ای دارد که بدقت آنرا تزئین نمائید ؟ ولی اشتباه می کنم . خود کودک اطاقش را تزئین خواهد کرد و بزودی خواهیم دید که بوسیله چه چیز اینکار را انجام خواهد داد .

اگر با وجود احتیاطها بتان ، كودك نظم اطاق را بهم زد و یا چیز مفیدی را شكست بایی اعتنائی تان او را تنبیه نكنید و یا دعوايش ننمائید . او نباید حتی يك كلمه سرزنش آميز بشنود . حتی نشان ندهید كه ناراحتان كرده است . درست طوری رفتار كنید كه گوئی آن چیز خود بخود شكسته است . اگر بتوانید كلمه‌ای بزبان نیاورید اطمینان داشته باشید كه كار بزرگی انجام داده‌اید .

آیا میتوانم بخود جرأت دهم و بزرگترین ، مهمترین و مفیدترین قاعده تمام آموزش و پرورش را اعلام نمایم ؟ این قاعده آنست كه انسان نباید در وقت صرفه جوئی نماید بلکه لازم است حداكثر وقت را صرف آن كند . از اینكه نظراتم با عقاید عمومی مغایرت دارد از خوانندگان عادی پوزش میطلبم :

وقتی انسان تفكر مینماید نمیتواند از اظهار نظر خودداری كند . با وجود ایراداتی كه ممكن است از من بگیرد ، ترجیح میدهم نظراتم مخالف عقاید عمومی باشد تا يك مرد خرافانی بشمار آیم . خطرناكترین دوره زندگی بشر ، از زمان تولد تا دوازده سالگی است . در این دوره است كه اشتباهات و مفاسد جوانه میزند بدون اینکه انسان وسیله‌ای برای انهدام آن داشته باشد و وقتی وسیله بدست انسان میرسد ، ریشه‌های آن بقدری عمیق شده كه كندن آن دیگر ممكن ندارد . اگر كودكان يكمرتبه از شیر خوارگی به سن عقل میرسیدند ، آموزش و پرورش مرسوم ممكن بود بدریشان بخورد . ولی با توجه به پیشرفت طبیعی ، آنها به آموزش و پرورش كاملاً متفاوتی احتیاج دارند . باید تازمانیكه تمام حسهایشان ورزیده نشده ، هیچگونه استفاده‌ای از روحشان ننمایند .

اولین آموزش و پرورش باید منحصرأ جنبه منفی داشته باشد . هدف از آموزش و پرورش اولیه این نیست كه فضیلت یا حقیقت را به طفل بیاموزد بلکه باید قلب كودك را از فساد و فكر غلط حفظ نماید . اگر بتوانید كاری انجام ندهید و نگذارید كاری انجام گیرد ، اگر بتوانید شاگردتان را سالم و قوی به سن دوازده سالگی برسانید بدون اینکه قادر باشد دست راستش را از دست چپش تشخیص دهد ، با اولین درسهای بتان چشمان فهم و شعورش را بروی عقل باز خواهید كرد . چون كودك از خرافات و عادات

محفوظ مانده، در وجودش هیچ چیز یافت نمیشود که بتواند اثر زحمات شمارا خنثی نماید. بزودی تحت توجهات شما عاقل‌ترین فرد خواهد شد. بدین ترتیب اگر ابتدا هیچ کاری انجام ندهید، کاری بس بزرگ برای کودک صورت داده‌اید.

اگر برخلاف عادات و رسوم رفتار کنید، تقریباً همیشه خوب عمل نموده‌اید. پدران و معلمین چون تنها توجهشان اینست که طفل را برای دگرشدن تربیت نمایند خیلی زود کودک را تنبیه و سرزنش و تهدید میکنند، باو وعده میدهند، اورا الوس مینمایند و چیزهای عقلانی را با وی در میان میگذارند. شما بهتر عمل نمائید: منطقی باشید و با کودک از عقل و منطق صحبت نکنید و بخصوص برای اینکه با چیزی که از آن خوشش نمی‌آید موافقت نماید، دلیل و برهان برایش نیاورید زیرا در اینصورت از عقل و منطق واستدلال بیزار خواهد شد.

جسم، اعضای بدن، حسها و نیروهایش را ورزیده سازید ولی تا آنجا که ممکن است روحش را راحت بگذارید. از احساساتی که قبل از تشکیل قوه قضاوت پدید می‌آید بترسید. احساسات خارجی را متوقف نمائید و برای جلوگیری از بروز بدی در انجام نیکی عجله نکنید. زیرا هیچ چیز بهتر از عقل اینکار را انجام نمیدهد. بگذارید کودکی در اطفال رسیده و پخته شود. بالاخره اگر وضع ایجاب کرد که درسی بآنها بدهید عجله ننمائید و در صورتیکه بتوانید بدون خطر آنرا به فردا موکول کنید، امروز آن درس را ندهید.

ملاحظه دیگری که مفید بودن این روش را تأیید میکند نبوغ خاص کودک است که باید آنرا شناخت تا به رژیم اخلاقی که مناسب طفل است پی‌برد. هر روح شکلی مخصوص بخود دارد که طبق آن نیازمند هدایت و رهبری میباشد.

فقط در صورتی میتوان کودکی را خوب تربیت کرد که به وضع روحی او کاملاً آشنا بود. ای مرد دوراندیش، طبیعت را در نظر بگیر و قبل از آنکه کلمه‌ای به کودک بگوئی، او را بدقت مورد مطالعه قرار بده.

طفل را کاملاً آزاد گذارید تا اخلاق و خصوصیات خود را نشان دهد. هیچگونه

مانعی بر سر راهش قرار ندهید تا تمام خصوصیات خود را بهتر نشان دهد. آیا فکر می کنید اگر آزاد بماند وقت خود را تلف می کند ؟

بهیچوجه اینطور نیست. برعکس حداکثر استفاده را از آن میبرد . زیرا فقط بدین ترتیب است که می آموزد در دوره ارزنده تری يك لحظه از وقتان را تلف نکنید. در صورتیکه اگر قبل از آنکه بدانید چکار باید بکنید، عمل نمائید ، از روی قضا و قدر رفتار نموده اید و در صورت اشتباه باید به محل اولیه بازگردید . پس اگر کمتر عجله نمائید از هدف خود کمتر دور خواهید شد . بنابراین مانند شخص خسیسی عمل ننمائید که برای اینکه هیچ چیز از دست ندهد ، ضرر بزرگی بخود میزند . در دوره کودکی مقداری از وقت طفل را تلف کنید تا وقتی بزرگتر شد همان زمان را با بهرماش دریافت دارد. پزشك عاقل با از بین نگاهی که به بیمار میاندازد نسخه نمیدهد بلکه قبل از آنکه چیزی تجویز کند ، حرارت بدن بیمار را مطالعه میکند . بدین ترتیب او معالجه را دیر شروع میکند ولی بیمار را شفا میدهد در صورتیکه پزشکی که زیاد عجله میکند ، بیمار را میکشد.

ولی چنین کودکی را که میخواهیم مانند يك موجود بی حس و بی روح پرورش دهیم ، در کجا قرار خواهیم داد ؟ او را در کره ماه تربیت خواهیم کرد یا در جزیره ای متروک ؟ آیا او را از تمام انسانها دور خواهیم کرد ؟ اگر در این دنیا باشد ، آیا دائماً ناظر احساسات دیگران نخواهد بود ؟ آیا هرگز کودکان هم سن خود را نخواهد دید ؟ آیا والدین ، همسایگان ، دایه ، سرپرست و خدمتکار خود را نخواهد دید ؟

این اعتراض محکم و با اساس است . ولی آیا شما گفته ام که چنین آموزش و پرورش طبیعی کار ساده ای است ؟

ای آدمیان ! آیا تفصیر من است که شما همه کارهای خوب را مشکل ساخته اید ؟ من این اشکالات را حس میکنم و آنرا قبول دارم : شاید این اشکالات غیر قابل رفع باشد . ولی اگر همیشه سعی نمائیم که آنرا برطرف سازیم ، تا حدی به نتیجه مطلوب میرسیم .

من هدف اصلی را نشان میدهم: ولی ادعا ندارم که میتوان به آن نائل آمد بلکه میگویم هر کس بد آن نزدیکتر شود بهتر موفق می گردد.

بیاد داشته باشید قبل از آنکه بخود جرأت دهید انسانی را تربیت نمائید باید خودتان بخوبی تربیت شده باشید. باید بتوانید خودتان را از هر لحاظ سرمشق او قرار دهید.

در ابتدا باید وضع را طوری ترتیب دهید که کودک که هنوز چیزی درك نمی کند، فقط چیزهای مناسب را ببیند. احترام همه را نسبت بخود برانگیزید، طوری رفتار کنید که همگی دوستان بدانند و بدخواهتان عمل نمایند. اگر بر تمام اطرافیان کودک مسلط نباشید نمی توانید خود او را تحت تأثیر قرار دهید. ولی این تسلط بر اطرافیان طفل اگر بر اساس احترام و فضیلت نباشد هرگز کافی نخواهد بود.

منظور این نیست که سر کیسه پولتان را شل کنید و مشت مشت پول برون بریزید. هرگز ندیده ام که کسی بوسیله پول محبت و دوستی شخص دیگری را جلب نماید. البته انسان نباید خسیس باشد و یا از فقر و تنگدستی خود شکایت نماید. ولی اگر تمام صندوقهای پولتان را باز کنید ولی قلبتان را نکشائید. قلب دیگران هم همیشه بروی شما بسته خواهد ماند.

باید وقت، محبت، دوستی و تمام وجودتان را عرضه دارید. زیرا هر کاری که بکنید، مردم همیشه تفاوتی میان شما و پولتان قائل خواهند شد.

همدردی و حسن نیت اغلب واقعاً مفیدتر از هر گونه هدایائی است و اثربشتری دارد: متعددند افراد بدبخت و بیماری که به همدردی و تسکین بیش از اعانه احتیاج دارند! بشمارند مظلومینی که بیش از پول به حمایت و پشتیبانی نیازمندند!

دیگران را دوست بدانید تا آنها دوستان بدانند. به آنها كه كنید تا بشما كمك نمایند. برادر آنها باشید و آنها فرزندان شما خواهند شد.

اینهم یکی از دلایلی است که بخاطر آن می خواهم امیل را در دهات، دور از

خدمتکاران رباکار و آداب و رسوم کثیف شهرها پرورش دهم.

در شهرها افراد فاسد طوری ظاهر خود را می‌آرایند که کودک ممکن است فریب آنها را بخورد و بفکر تقلید از آنان برآید ولی دهاتیها چون بهیچوجه مفسد خود را مخفی نمیدارند و برای اینکار از هیچگونه ظرافتی استفاده نمیکنند، کودک بهیچوجه از این مفسد خوشش نمی‌آید و بفکر تقلید از آن نمی‌افتد.

دردهات، مربی برایشیائی که میخواهد به کودک نشان دهد بمراتب بیشتر مسلط است. شهرت، گفتار و سرمشق او اثری خواهد داشت که در شهر فاقد آن میباشد.

يك مربی خوب چون در دهات برای همه مفید است، همگی او را دوست خواهند داشت و به وی احترام خواهند گذاشت و بدین ترتیب مشکل اصلی حل خواهد شد.

بعلاوه اگر دهاتیها نتوانند عیوب و مفسد خود را اصلاح نمایند، چون برای مربی احترام قائلند اقتضای علنی بیارن خواهند آورد تا کودک از آن آگاه گردد. این تنها چیزی است که برای نیل به هدفمان نیازمند آن هستیم.

اشتباهات خودتان را بگردن دیگران نیاندازید: عیبی را که کودکان می‌بینند کمتر از عیبی که شما با آنها می‌آموزید فاسدشان می‌کند.

شما باموعظه‌ها، درسهای اخلاقی و عالم نمایانه خود درازای هر فکر خوبی که تصویر می‌کنید به کودک عرضه می‌دارید، بیست فکر دیگر بیهوده را بمغزش راه می‌دهید: چون فقط وضع روحی خودتان را در نظر می‌گیرید، متوجه نیستید چه آسیبی به روح کودک می‌زنید.

در میان تمام کلماتی که لاینقطع برای کودک ادا می‌نمائید، آیا فکر نمی‌کنید که حتی یکی از آنها را اشتباه درک نماید؟ تصویر می‌کنید آنها بشیوه خود این توضیحات مبهم را تفسیر نمی‌کنند؟

بگذارید کودکی که برایش زیاد دلیل و برهان منطقی آورده اند آزادانه صحبت

کند و بحث نماید و خواهید دید که استدلالات شمارا در روح خود به شیوه عجیبی تعبیر کرده است : همه چیز را مخلوط می کند، همه چیز را وارونه می کند و با اظهار نظرهای غیرمنتظره شمارا مأیوس و ناراحت مینماید.

شمارا مجبور می سازد ساکتش کنید و یا خودتان خاموش شوید.

اگر شما ساکت شوید از اینکه می بیند مردی که اینقدر حرف زدن را دوست دارد، سکوت نموده چه فکر می کند؟

اگر کودک به چنین موفقیتی نائل آید و خودش نیز متوجه آن گردد ، دیگر هیچ نوع آموزش و پرورشی بدرش نمیخورد. زیرا دیگر سعی نخواهد کرد کسب معلومات نماید بلکه فقط خواهد کوشید نظریات شما را رد کند.

ای مربیان باغیرت ، ساده ، بی تظاهر و خوددار باشید : فقط برای اینکه نگذارید دیگران اقدامی نمایند ، بعجله عمل کنید .

باز هم تکرار میکنم ، حتی اگر لازم شود باید از یک آموزش خوب چشم پیه کنید تا مبدا کودک را بد تربیت کنید .

بر روی این زمین که طبیعت آنرا بصورت اولین بهشت بشر در آورده هیچگونه محرکی بکار نبرید تا بکمک آن کودک یکنه را با خوبی یا بدی آشنا سازید . چون نمیتوانید مانع آن شوید که کودک نمونه های خارجی را ببیند ، تمام هم خود را صرف آن نمائید که این نمونه ها در روحش بشکل تصاویر مناسب منعکس گردد .

احساسات تند و سرکش اثر زیادی بر کودک بجای میگذارد. زیرا علائم بسیار محسوسی دارد که نظر طفل را بخود جلب میکند. بخصوص خشم و عصبانیت وقتی باوج خود می رسد بقدری پرسر و صدا میگردد که ممکن نیست کودک متوجه آن نشود .

اگر چنین مواردی پیش آمد ، هیچگونه توضیحی بطفل ندهید. او خودش جلو خواهد آمد و چون از این منظره تعجب نموده از شما سؤال خواهد کرد . جواب بسیار ساده است .

کودک چهره ای برافروخته ، چشمانی براق و حرکتی تهدید آمیز را دیده و

فریادهائی راشنیده است . بدین ترتیب ناظر علائمی بوده که ثابت میکند جسم در وضع دلخواه قرار ندارد . پس بالحنی شمرده و بدون سرپیشی باو بگوئید : این مرد بیمار است و در یک بحران تب میسوزد .

بنابراین میتوانید از این فرصت استفاده کرده و با چند کلمه فکری از بیمارها و آثار آن در مغزش بوجود آورید . زیرا بیماری نیز یک چیز طبیعی است و کودک باید از وجود آن مطلع باشد .

من نمیخواهم وارد تمام جزئیات شوم بلکه منظورم اینست که فقط قواعد عمومی رایج دارم و در موارد مشکل مثالی ارائه دهم .

بنظر من غیر ممکن است که کودکی تا سن دوازده سالگی ارتباط میان انسانها و جنبه اخلاقی اعمال بشری کاملاً بی اطلاع بماند . کافیست که کودک را هر چه دیرتر با این مبانی لازم آشنا سازیم و فقط باو بفهمانیم که ارباب همه نیست و نباید بد دیگران آسیب برساند .

نخستین وظایفی که باید انجام دهیم نسبت به خودمان است . اولین احساساتمان متوجه خودمان میباشد .

تمام حرکات طبیعی مان ابتدا برای حفظ بدن و فراهم ساختن وسائل آسایش شخصی مان بکار میرود . پس اولین باری که مفهوم عدالت را درک می کنیم ، زمانی نیست که بد دیگران ظلم مینمائیم بلکه موقعی است که دیگران بحق ما تجاوز می کنند .

یکی از اشتباهات تربیتی که امروز رواج دارد اینست که ابتدا بکودکان از وظایفشان صحبت میکنند و بحقوق آنها اشاره ای نمی نمایند . یعنی درست عکس آنچه را که باید گفت بآنها میگویند .

بدیهی است که کودکان این مطلب را نمی فهمند و به آن علاقه ای نشان نمی دهند .

اگر قرار بود که من یکی از کودکان را راهنمایی کنم ، بخود میگفتم : کودک به

اشخاص تعرض نمینماید بلکه به اشیاء حمله میکند .
 زیرا آزمایش به طفل میفهماند نباید با کسانی که از لحاظ سن و زور بر او برتری دارند ، مبارزه کند . اما اشیاء نمیتوانند از خود دفاع کنند .
 پس باید اول احترام بحق مالکیت را بطفل آموخت و سپس احترام به آزادی اشخاص را باو فراداد .

برای اینکه کودک مفهوم مالکیت را بداند باید چیزی را شخصا مالك باشد .
 اگر باو بگوئید ، لباسها ، اثاثیه اطاق و اسباب بازیها مال خود است ملتفت مقصود نخواهد شد . زیرا باوجودیکه این اشیاء را در اختیار دارد ، نمیداند به چه علت و به چه طریق آنها را بدست آورده است .

اگر بگوئیم این چیزها مال تو است چون آنها را بتو داده اند ، باز هم منظور را درك نمینماید . زیرا برای آنکه کسی چیزی را بدهد ابتدا باید آنرا داشته باشد . یعنی برای اینکه بچه شیئی را مالك گردد ، باید قبل از او مالك دیگری یافت شود . ولی شما تازه میخواهید اساس مالکیت را باو بفهمانید .

بخشیدن نوعی قرارداد است و کودک نمیتواند مفهوم قرارداد را درك نماید .
 ای خوانندگان عزیز ، خواهش دارم از این مثال و هزاران مثال دیگری بپرسید چگونه کلماتی را که برای کودکان مفهومی ندارد در کله آنها فرو میبرند و تازه فکر میکنند آنها را خوب تربیت نموده اند .

پس باید قبلا به منشاء مالکیت رجوع کرد تا بچه مغضای آنرا بخوبی درك نماید .

شاگرد من که در دهات بسر میبرد کم و بیش با کارهای روستائی آشنا شده است . برای اینکار کافست که او چشم و فرصت داشته باشد و هردو را هم دارد . در هر سن ، بخصوص در سن او ، انسان میل دارد ایجاد کند ، تقلید نماید ، تولید کند و اظهار قدرت و فعالیت نماید . همینکه دوبار دید باغ را شخم میزنند ، تخم میکارند ، محصول بر میدارند ، میل خواهد کرد خودش هم باغبانی نماید .

طبق اصولی که قبلاً بیان داشتم مانع هوس اونمیشوم ، بلکه بر عکس کمکش میکنم . خودم را هم سلیقه اونشان میدهم . با او همکاری مینمایم . کودک تصور میکند اینکارها را بمیل خود انجام میدهم و نه برای خوشایند او .

بهر حال ، شاگرد او میشوم و تاروژی که بازوهایش نیرومند نشده بجای اوشخم میزنم . چنین کودکی با کاشتن يك تخم باقلا قطعه زمینی را مالک میکرد .

قطعات در نظر طفل این عمل تملك با اندازه عمل «نوتز بالبوآ» (NUNEZBALBOA) که پرچم اسپانیا را در ساحل دریای جنوب برافراشت و آمریکای جنوبی را بنام پادشاه خود تصرف نمود ، محترم و مقدس است .

امیل هر روز باقلای خود را آب میدهد و از مشاهده رشد آن وجد و سرور غیر قابل وصفی براو مستولی میکرد .

وقتی میگویم : «این کشتزار بشما تعلق دارد» شادی او بیشتر میشود .

آنگاه مفهوم «بشما تعلق دارد» را با او میفهمانم : باونشان میدهم که وقت ، کار و کوشش خود را صرف این کشتزار نموده است .

گوئی قسمتی از جسم و جان او در این خاک نهفته شده و اگر کسی این زمین را از او ربود حق دارد پس بگیرد ، همان طور که حق دارد بازوی خود را از دست کسی که میخواهد آن را بزور نگاهدارد ، بیرون بکشد .

کودک روزی آب پاش بدست وشتابان وارد باغ میکرد . چه منظره فجیعی ! باقلاها از ریشه کنده شده ، تمام زمین زیر و رو شده و حتی جای آن هم شناخته نمیشود .

طفل ناله وزاری میکند و باخود میگوید : «رنجها و عرق ریختن های من چه شد؟

کی مال مرا برآورده است ؟ کی باقلاهای مرا کنده است ؟»

این قلب نورس آشفته میشود و اولین قطرات سموم ظلم در آن میچکد . اشک مانند سیل از دیدگانش سرازیر میگردد .

صدای گریه وزاری او بفلك میرسد . نزدیکانش گرد او جمع میشوند ، در رنج

وخشم او شريك ميگردند ، جستجو ميكنند ، تحقيق مينمايند ، تقشيش ميكنند .
بالاخره معلوم ميشود باغبان اينكار را کرده است . او را احضار مينمايند .

ولی آنچه پيش ميآيد برخلاف انتظار ما است : همينکه باغبان از موضوع آگاه
ميشود ، خودش سرشكايت را باز ميكنند و ميگويد :

«آقايان ، اين شما هستيد كه باغ مرا خراب کرده ايد . در اينجا طالبی «مالت»
(MALTE) كاشته بودم كه تخم آن مانند گنج كمياب است . اميد داشتم از آن ميوه
بشما نيز هديه كنم .

برای كاشتن باقلاهاي بي ارزشتان بتهاي طالبی را كه سبز شده بود كنديد ،
بمن ضرر جبران ناپذيري وارد آورديد و خودتان را نيز از لذت خوردن طالبی هاي عالي
محروم ساختيد .»

ژان ژاك

«روبر» (ROBERT) بيچاره من ، از شما معذرت ميخواهيم . شما كار و
زحمتتان را صرف اين زمين کرده بوديد . تقصير از ما است كه كار شما را خراب كرديم
اما غصه نخوريد ، تخم هاي ديگري از «مالت» براي تان وارد خواهيم كرد و از اين
پس هر وقت خواستم زميني را بكارم قبلًا تحقيق ميكنم آيا كسي در آن كار کرده
است يا خير .

روبر

آقايان با اين اميد نباشيد . زيرا ديگر زمين باير در اين اطراف يافت نميشود .
من زميني را ميكارم كه پدرم آباد نموده است . هر كس بسهم خود همين كار را ميكنند و
تمام اين زمينها را كه مي بينيد صاحب دارد .

امیل

آقای «روبر» ، آيا خيلي اتفاق ميفتد كه تخم طالبی از بين برود؟

ربر

معذرت می‌خواهم جوان، چنین چیزی بندرت پیش می‌آید. زیرا کمتر آقا کوچولو هائی به گیجی و بی‌عقلی شما به این ده می‌آیند. در اینجا، کسی بی‌باغ همسایه دست نمی‌زند. هر کس کار دیگران را محترم می‌شمارد تا کار خودش مصون و محفوظ بماند

امیل

اما من که باغ ندارم.

ربر

بمن چه مربوط است؟ در هر صورت بشما می‌گویم اگر باغ مرا خراب کردید دیگر نخواهم گذاشت در آن گردش کنید، زیرا میل ندارم نتیجه زحماتم بهدر رود.

ژان ژاک

آیا ممکن نیست با «ربر» مهربان‌تری کنار بیائیم؟ مثلاً گوشه‌ای از باغش را بمن و دوست کوچکم واگذار کند و ماهم نصف محصول را بابودیم.

ربر

قبول می‌کنم و چیزی هم از شما نمی‌خواهم. ولی بیاد داشته باشید که اگر بد طالبی های من دست بزنید کشت باقلایتان را شخم خواهم زد.

در این طرز تعلیم اصول اولیه اجتماعی، می‌توانید ببینید چگونه مفهوم مالکیت روشن می‌گردد.

مالکیت یعنی حق آنکسی که زودتر از دیگران زمینی را بوسیله کار خود متصرف شده است.

این طرز تعلیم ساده و واضح است و در خور فهم کودکان می‌باشد

از حق اولین متصرف تاحق مالکیت و مبادله ، قدمی بیش نیست که پس از بیمودن آن باید فوراً متوقف شد .

همچنین میتوانید ببینید مطالبی که در دو صفحه شرح دادم یکسال وقت لازم دارد تا عملی شود .

زیرا در جاده افکار اخلاقی هر قدر آهسته تر پیش رویم و هر اندازه قدم را استوارتر برداریم ، باز هم زیاد نیست .

ای معلمین جوان ! خواهش میکنم در این مثال تعمق نمائید و بخاطر داشته باشید که در هر موردی تعلیمات شما باید عملی باشد نه لفظی .

زیرا کودکان آنچه را که میگویند و آنچه را که می شنوند با آسانی فراموش میکنند ، ولی کارهایی را که انجام میدهند و رفتاری را که با آنها می شود دیدن تر از یاد میبرند .

همانطور که قبلاً یاد آور شدم ، بر حسب اینکه طبیعت سرکش یا آرام کودک لزوم این تعلیمات را تسریع کند یا بتأخیر اندازد ، باید زودتر آنرا باو آموخت . فایده اینکار طوری عیان است که احتیاج به بیان ندارد .

اما برای اینکه در موضوعی باین مشکلی چیزی را از قلم نیانداخته باشم باز مثال دیگری میزنم .

کودک تند خوی شما هر چه را که بدست میآورد خراب میکند . عصبانی نشوید فقط آنچه را که ممکن است خراب کند در دسترسش نگذارید . اسباب اطاق خود را که بآن احتیاج دارد میشکند ؟

در اینصورت بلافاصله اسبابهای دیگری باو ندهید . بگذارید تلخی محرومیت را بچشد .

شیشه های پنجره اطاقش را میشکند ؟ بگذارید شب و روز از باد ناراحت شود . از زکام شدن او ترسید زیرا بهتر است زکام شود تا اینکه دیوانه بماند .

از زحماتی که برای شما فراهم میآورد شکایت نکنید بلکه کاری نمائید که

خودش زودتر از شما احساس ناراحتی کند .

پنجره را شیشه بیاندازید و چیزی نگوئید. اگر آنرا دوباره شکست رفتار تان را تغییر دهید . با سردی اما بدون عصبانیت بگوئید : پنجره مال من است . درد سرها کشیده ام تا آنرا کار گذاشته ام دلم می خواهد محفوظ بماند.

سپس کودک را در اطاقی تاریک و بدون پنجره حبس نمائید . در برابر این رفتار که برای او تازگی دارد ابتدا فریاد میزند و شلوغ می کند ولی چون هیچکس بفریادهای او گوش نمیدهد بزودی خسته میگردد ، لحنش را تغییر میدهد، شکایت مینماید، ناله میکند . نوکری فرا میرسد کودک که کاسه صبرش لبریز شده از او می خواهد که نجاتش دهد .

نوکر برای رد تقاضای او بهانه نمی آورد. فقط میگوید : « منم می خواهم شیشه محفوظ بماند » و از آنجا میرود .

بالاخره ، بعد از آنکه کودک چند ساعت در آن محل ماند و آنقدر با و بد گذشت که باین زودبها فراموش ننماید ، کسی با و تلقین خواهد کرد که باید با شما قراردادی ببندد که طبق آن آزاد بشود ، بشرط اینکه دیگر شیشه ای را نشکند .

بچه که چنین چیزی را از خدا میخواهد ، از شما استدعا خواهد کرد که نزدش بیائید . شما هم پهلوی او میروید . کودک پیشنهاد خود را مطرح خواهد ساخت . شما فوراً قبول خواهید کرد و خواهید گفت : « خوب فکری کرده ای . این کار برفع هردوی ما است چرا زودتر باین فکر نیافتادی ؟ »

آنگاه بدون اینکه بخواهید تعهدش را تسجیل کند ، او را با خوشروئی میبوسید و با طاق خودش می برید و این قرارداد را مقدس و غیر قابل نقض میدانید، مثل اینکه کودک قسم خورده باشد .

بنظر شما کودک در باره این رفتار شما چه فکر خواهد کرد؟ راجع به وفای بعهد و محسنات آن چه تصور خواهد نمود؟

اگر در روی زمین فقط يك کودک پیدا شود - بشرط آنکه لوس باریامده باشد -

که تحت تاثیر چنین رفتاری قرار نگیرد، و باز هم عمداً شیشه‌ای را بشکند، من به اشتباه خود اقرار خواهم نمود.

به نتیجه این امر توجه کنید. موقعی که این کودک شرور کوچک زمین را سوراخ میکرد تا باقلای خود را بکارد، ابتدا تصور نمی‌نمود برای خود زندانی حفر میکند که بزودی دانش او در آنجا محبوس خواهد نمود.

از اینجا وارد قلمرو اخلاقی می‌شویم. از این مرحله فساد آغاز میگردد. قول، قرارداد، وظایف، همه اینها خدعه و دروغ را همراه می‌آورد. از لحظه‌ای که انسان میتواند کار خلاف بکند، میکوشد اعمال ناشایست خود را پنهان سازد. از وقتی که علاقه بیک موضوع موجب قول دادن میشود، ممکن است علاقه بموضوع مهمتری سبب نقض قول گردد.

ولی چون نمیشود بدون مجازات عهد شکنی نمود، باید چاره‌جویی کرد. باید رفتار خود را پنهان نمود یا دروغ گفت.

ببینید چگونه بدبختی آدمیان با اشتباهاتشان شروع میشود. چون نتوانسته‌ایم فساد را پیش بینی نمائیم ناچاریم تنبیه کنیم.

بـاره‌ها گفته‌ام و خوانندگان متوجه شده‌اند که نباید هرگز کودکان را بمنظور مجازات تنبیه نمود باید همیشه مکافاتی را که می‌بینند نتیجه مستقیم و طبیعی کار زشتشان باشد.

بنابراین در باره مفاسد دروغ سخنرانی نکنید و طفل را بخاطر دروغ گوئی مجازات ننمائید. بلکه کاری کنید که وقتی دروغ گفت، تمام نتایج بد آنرا ببیند. یعنی وقتی هم راست گفت حرفش را باور نکنید و عمل زشتی را که مرتکب نشده است باو نسبت دهید، حتی اگر از خود دفاع نماید.

در اینجا لازم است توضیح دهم که کودکان چه نوع دروغهایی میگویند معمولاً دو نوع دروغ وجود دارد: یکی دروغ عملی یا دروغ راجع بحوادث که بگذشته مربوط است. دیگری دروغ حقه که مربوط به آینده میباشد.

دروغ اول در موردی پیش میاید که انسان کاری را که انجام داده انکار میکند یا کار انجام نداده را بخود نسبت میدهد. بطور کلی، با تعمد بر خلاف حقیقت سخن میگوید.

نوع دیگر در موردی است که انسان آنچه را که خیال ندارد انجام دهد، تعمد مینماید، یا بطور کلی مقصودی غیر از آنچه که دارد اظهار مینماید. گاهی ممکن است این دو نوع دروغ باهم جمع شوند. ولی من در اینجا فقط از تفاوت بین آنها سخن میگویم.

کسی که حس میکند بکمک دیگران محتاج است و همیشه از آنها نیکی می بیند بهیچوجه نفعی از فریب دادن آنها نمیرد. برعکس نفع او در این است که دیگران مطالب را همانطوریکه هست دریابند تا مبدا اشتباهشان سبب ضرر او گردد.

بنابراین واضح است که دروغ نوع اول طبیعی کودکان نیست بلکه لزوم اطاعت است که آنها را محتاج بدروغگوئی میکند. زیرا اطاعت مخالف طبع است و اطفال در خفا هر قدر بتوانند از زیر بار آن شاخه خالی میکنند و علاقه ای که اکنون به اجتناب از تنبیه یا ملایمت دارند، بر علاقه ای که به بیان حقیقت دارند، غلبه مینماید.

اگر کودک خود را مطابق قوانین طبیعت، یعنی آرادانه، پرورش دهید، دلیلی ندارد بشما دروغ بگوید. او چیزی ندارد از شما پنهان سازد شما که باو ایراد نمیگیرید، تنبیهش نمیکنید و چیزی از او نمیخواهید، البته علت ندارد آنچه را که بسادگی به دوست کوچکش میگوید از شما مخفی نماید. زیرا در این اعتراف همانطور که از طرف دوستش خطری متوجه او نیست، از طرف شما هم نمیشاید.

دروغ نوع دوم از اینهم غیر طبیعی تر است. زیرا تعهد اجرا یا عدم اجرای يك امر، قراردادی بیش نیست. و هر قراردادی مخالف قانون طبیعت و ناقض آزادی میباشد.

بعلاوه، تمام تعهدات کودکان بخودی خود باطل است. زیرا دید آنها محدود بوده و جز حال چیزی را نمی فهمد. بنابراین اگر تعهدی کردند، متوجه نتایج

آن نمیباشند.

معنی ندارد بگوئیم وقتی طفل چیزی را تعهد میکند، دروغ میگوید. زیرا چون بفکر آنست که در زمان حال گلیم خود را از آب بیرون بکشد، هر وسیله‌ای که نتیجه‌آنی ندارد، برایش بی تفاوت است.

تعهدی را که کودک برای آینده مینماید در واقع تعهد نیست و قوه تخلیه‌اش که هنوز ضعیف است نمیتواند در عین حال متوجه دو زمان مختلف یعنی حال و آینده بشود مثلاً اگر برای فرار از شلاق یا بدست آوردن يك مشت نقل میتواندست وعده بدهد که فردا خود را از پنجره بخارج پرتاب کند، بدون تامل وعده میداد.

به همین جهت است که قوانین بتعهدات کودکان اهمیت نمیدهد، و اگر پدران و مربیان سخت گیر اصرار دارند که اطفال به تعهدات خود عمل نمایند، فقط در مورد کارهایی است که اگر هم کودک قول نداده بود موظف به انجام آن بود.

کودکی که وعده میدهد، نمیداند چه میکند. بنابراین نمیشود گفت که هنگام وعده دادن دروغ میگوید. ولی وقتی خلاف عهدهش عمل میکند، دیگر چنین نیست. زیرا این عمل نوعی دروغ است که عطف بما سبق میشود.

علت این دروغگوئی اینست که طفل وعده‌ای را که داده بخاطر دارد ولی آنچه را که متوجه نمیباشد وفای بعهد است. چون نمیتواند آینده را پیش بینی نماید قادر نیست نتایج اعمال خود را حدس بزند، و هر وقت عهدشکنی میکند، بعقیده خودکاری برخلاف عقل انجام نداده است.

از گفته‌های فوق چنین نتیجه میگیریم که دروغگوئی اطفال نتیجه ناشیگری معلمین است و کسانی که میخواهند راستگوئی را به کودک بیاموزند فقط دروغگوئی را باو یاد میدهند.

چون در آموزش و پرورش کودکان عجله دارند و چون میخواهند نفوذ بیشتری در فکر کودکان داشته باشند، بدستورات بی اساس و نتایج غیر عقلانی متوسل میگرددند و ترجیح میدهند شاگردانشان با سواد و دروغگو باشند تا بی سواد و راستگو.

لیکن ما که بشاگردان خودمان فقط درسهای عملی میدهم، ترجیح میدهم خوب باشند تا عالم. از ترس اینکه تمایل بعهدشکنی پیدا نکنند، هیچگاه آنها را مجبور بعهد امری نمینمائیم.

اگر در غیاب من کار بدی انجام گرفته باشد که فاعل آنرا شناسم، هیچوقت امیل را متهم بانجام آن نمیکنم و از او نمیپرسم آیا شما این کار را کرده اید. زیرا اگر چنین نمایم، فقط باو یاد دادم که انکار کند. و اگر طبیعت سرکش او مجبورم نماید که باوی قراردادی ببندم، طوری تربیت کار را میدهم که پیشنهاد آن همیشه از طرف او باشد، نه از طرف من. تا اگر تعهدی بکردن گرفت، همواره نفع آنی ومحسوس درانجام آن داشته باشد، و اگر عهدشکنی نمود، نقض قولش برای او مصائبی بیاورد که نتیجه قوانین طبیعت باشد، نه انتقام سرپرست.

ولی هرگز احتیاج به این اقدامات شدید نخواهد داشت. زیرا تقریباً یقین دارم که امیل خیلی دیر مفهوم دروغگوئی را درك خواهد کرد. وموقعی که آنرا فهمید خیلی تعجب خواهد کرد و به فایده دروغگوئی پی نخواهد برد.

بدیهی است که هر اندازه آسایش او را کمتر تابع اراده و عقاید دیگران قرار دهیم، علاقه اش بدروغگوئی کمتر خواهد شد.

اگر معلم درآموزش عجله نداشته باشد، در خواستن کارهای مشکل از شاگرد سرعت عمل بکار نخواهد برد و آنچه را که لازم باشد در موقع مناسب از او خواهد خواست.

بدین تربیت شخصیت کودک تشکیل خواهد گردید و طفل لوس بار نخواهد آمد. ولی هروقت يك مربی پریشان فکر که نمیداند چکار میکند، پی در پی برای انجام کارهای تازه از شاگرد قول میگیرد، بدون اینکه برای تقاضاهای خود امتیاز یا تقدیمی قائل شود یا اندازه رانگاه دارد، کودک که حوصله اش سر میرود و در زیر بار این تعهدات خسته شده است، دیگر بوفای عهد اهمیت نمیدهد و نه تنها وعده های خود را فراموش میکند، بلکه آنها را گفته های بی معنی می شمارد. بطوری که عهد کردن و عهد

شکستن برای او چیزی جز يك بازی محسوب نمیشود.

اگر میخواهید كودك بتعهد خود وفا نماید، او را زیاد مجبور نکنید.

توضیحاتی که راجع به راستگوئی دادم ممکن است از برخی جهات شامل وظایف دیگر هم بشود. در حقیقت کسانی که وظایف كودكان را بآنها میآموزند، طوری رفتار میکنند که اطفال نه تنها این وظایف را زشت میپندارند، بلکه از اجرای آنها عاجزند.

مثلا در ظاهر آنها را به پاکدامنی و پرهیزکاری دعوت مینمایند ولی در واقع آنها را متمایل بفساد میسازند.

میخواهند آنها را از اعتیاد باعمال زشت منع نمایند، ولی عملا اخلاق ناشایست را به آنها میآموزند.

وقتی میخواهند كودكان را دیندار و مقدس بار بیاورند، آنقدر آنها را به کلیسا میبرند تا خسته شوند و آنقدر آنها را مجبور به ذکر گفتن و دعا خواندن مینمایند که از عبادت خدا بکلی بیزار گردند.

برای اینکه میل بخیرات و مبرات را در كودكان بیدار کنند آنان را بصدقه دادن و میدارند، گوئی خودشان از این کار تنگ دارند. در صورتیکه معلم باید صدقه بدهد، نه كودك؛ حتی اگر معلم شاگرد خود علاقه زیادی داشته باشد باید شرافت اینکار يك را منحصرا برای خود بخواهد.

باید طوری رفتار نماید که كودك معتقد شود در این سن لیاف خیرات دادن را ندارد. صدقه دادن عملی است که باید از شخص عاقل و بالغ سربزند، زیرا او است که ارزش چیزی را که میدهد میداند و باحتیاجات ممنوعان خود واقف است.

كودك که از این مطلب سردر نمی آورد، اگر چیزی هم ببخشد هنری نکرده است. یعنی بدون درك مفهوم صدقه و خیرات بخشش مینماید.

بعلاوه وقتی رفتار خودش و شمارا در نظر میگیرد، از بذل و بخشش خود خجالت میکشد زیرا خیال میکند که فقط كودكان باید صدقه بدهند و کسرشان بزرگان است

که دست بچنین کاری بزنند .

ملاحظه نمائید ، معمولاً کودک را وادار میسازند چیزی را بدهد که ارزش آنرا نمیدانند و در نظرش فقط بدرد اینکار میخورد ، مثلاً سکه‌های فلزی که در جیب دارد . کودک ترجیح میدهد اشرفی‌های جیب خود را ببخشد تا نان شیرینی اش را . ولی اگر نتوانستید این حاتم طائی را وادار سازید چیزهای مورد علاقه خود، مانند اسباب بازی و شیرینی‌هایش ، را ببخشید ، قبول خواهم کرد که از او واقعاً سخاوتمند بار آورده‌اید . معمولاً برای اینکه کودک بر غبت ببخشد ، آنچه را بخشیده است بزودی به او پس میدهند . بدین ترتیب طفل عادت میکند آنچه را که یقین دارد باو بازگردانده میشود ، بطیب خاطر ببخشد .

من در کودکان فقط دو نوع سخاوت دیده‌ام : یا چیزی را که بدردشان نمیخورد می‌بخشد ، یا آنچه را که یقین دارند پس خواهند گرفت ، میدهند . « لاک » (LOCKE) میگوید : کاری کنید که تجربه کودکان را مطمئن سازد که آدم سخاوتمند بیش از دیگران پاداش میگیرد . با این دستور طفل ظاهراً سخی میشود و در اصل بخیل میگردد .

خود « لاک » میافزاید که با این طرز تربیت ، کودکان به بخشش عادت میکنند . درست است که آنها به بخشش عادت مینمایند، اما به بخشش مخصوص نژاد، خواران، یعنی يك تخم مرغ میدهند تا يك گاو پس بگیرند .

ولی وقتی حقیقتاً باید ببخشید ، عادت به سخاوت فراموش میشود . زیرا وقتی می‌بینند کسی به آنها چیزی پس نمیدهد ، آن نیز نخواهند بخشید .

باید عادت روح را در نظر گرفت ، نه عادت دست را .

تمام فضایل دیگری که بکودک می‌آموزند، از همین قبیل است . ببینید چگونه کودکان را در سالهای اول زندگی خسته و بیچاره میکنند ، تا این صفات عالی را که شرح گذشت بآنها می‌آموزند .

باید اقرار کرد که این نوع آموزش و پرورش بسیار استادانه است !

ای معلمین، ظاهر سازی را کنار بگذارید. واقعا پرهیز کار و نیک باشید. باید رفتار خوب شما ابتدا در خاطر شاگردان نقش بندد و سپس در قلبشان تاثیر نماید. من بجای اینکه خیلی زود از شاگردم بخواهم که صدقه بدهد، ترجیح میدهم خودم در حضور او اینکار را انجام دهم. حتی باو اجازه نمیدهم در این مورد از من تقلید نماید، تا بفهمد اینکار در حد او نیست. و نباید وظایف آدمهای بزرگ را در ردیف تکالیف کودکان قرار دهد.

وقتی صدقه میدهم، اگر راجع بآن سوالی نماید. در صورتیکه موقع جواب دادن رسیده باشد. باو خواهم گفت: دوست من، روزی که فقر اراضی شدند ثروتمندان وجود داشته باشند، از آنها قول گرفتند از تمام کسانی که نه مال دارند و نه میتوانند کار کنند، نگاهداری نمایند.

امیل سوال خواهد کرد « مگر شما هم قول داده اید؟ »

باو پاسخ خواهم داد: « البته که قول دادم، زیرا من مالک آنچه که دارم نیستم مگر با مراعات شرطی که لازمه مالک بودن آنست. »

اگر کس دیگری جز امیل بود، بعد از آنکه گفته های مرا می شنید. قبلا دیدیم چه باید کرد تا کودک ابن سخنان را بفهمد، میکوشید از من تقلید نماید و وظیفه يك فرد ثروتمند را انجام دهد.

در چنین مورد من سعی مینمودم که لااقل تظاهر نکند و اینکار را مخفیانها انجام دهد. این اندازه تقلب برای سناو عیبی ندارد.

ابن تنها تقلبی است که ممکن است از آن چشم ببوشم. میدانم تمام اعمال نیکی که انسان ا روی تقلید انجام میدهد، مانند کارهای خوبی است که میمونها تقلید میکنند.

هیچ عمل خوبی از نقطه نظر اخلاق خوب شمرده نمی شود، مگر آنرا بخاطر اینکه فی نفسه خوبست انجام دهد، نه برای اینکه دیگران آنرا انجام میدهند. اما در سنی که کودکان هنوز احساس نیک و بد نمیکند، یعنی از کار خوب لذت

نمیبرند ، اگر بخواهیم آنانرا بامری عادت دهیم ، ناچاریم ابتدا آنها را وادار به تقلید نمائیم .

تا وقتی که خودشان خوب را از بد تمیز دهند ، و بعشق اعمال نیک ، نیکوکار شوند

انسان جبال مقلد است حیوان نیز این خصوصیت را دارد . ذوق بتقلید در زندگی طبیعی کاملاً بمورد ولی این قریحه در جامعه سرعت تغییر شکل می دهد و فاسد میگردد .

مثلاً میمون بدین جهت از انسان تقلید میکند که از او میترسد . کمتر دیده شده که این حیوان از جانورانی که پست تر از خود می شمارد ، تقلید نماید . بدین ترتیب میمون از کارهایی تقلید میکند که بوسیله موجودات برتر انجام میگیرد . ولی در میان انسانها ، اگر سقلا دین مختلف از چیزهای زیبا تقلید مینمایند فقط بمنظور پست کردن و مسخره نمودن آنست .

چون به پستی خود واقفند ، سعی دارند خود را پیاپی اشخاص بهتر از خودشان برسانند ؛ یا اگر میکوشند از چیز مورد پسندشان تقلید نمایند از انتخاب آنها میتوان به کج سلیقه کی شان پی برد .

قصد آنها از تقلید بیشتر اینست که خود را در انظار بهتر جلوه دهند و تحسین و تمجید مردم را جلب کنند ، ناینکه کاملتر و عاقلتر شوند . اساساً تقلید در میان ملل متمدن نتیجه میلی است که افراد بخارج شدن از وجود خود دارند .

اگر در پرورشی که بعهد گرفته ام موفق شوم ، امیل هیچگاه چنین تمایلی پیدا نخواهد کرد . پس لازم است از فواید ظاهری تقلید چشم بپوشیم .

تمام قواعد آموزش و پرورستان را مورد بررسی عمیق قرار دهید و خواهید دید که همه آنها بخصوص قواعد مربوط به فضایل و اخلاقیات کاملاً ضد و نقیض است . تنها درس اخلاق که مناسب کودک است و مهمترین درس تمام دوران زندگی

محسوب میشود ، اینست که هرگز نباید بدیگران بدی کرد .

حتی دستور نیکی کردن اگر وابسته بقانون مزبور نباشد خطرناک ، غلط و غیر منطقی میباشد . چه کسی کارخوب انجام نمیدهد ؟

همه کار خوب می کنند و حتی افراد شرور نیز گاهی چنین کاری انجام میدهند بدکاران بابدبخت کردن صدنفر ، اقلاً یکنفر را خوشبخت مینمایند . تمام بدبختیهای ما از اینجا سرچشمه میگردد . عالترین فضائل جنبه منفی دارد و از همه کارهای دیگر مشکل تر است .

خوبی کردن کار پسندیده ایست . ولی آنکس که هرگز به ممنوعاتش بدی نمیکند کاری بس پسندیده تر انجام داده است ! چنین شخصی احتیاج به روحی استوار و خصوصیات قوی دارد .

در این مورد استدلال کردن کار ساده ای است ، ولی وقتی انسان میگوید آنرا عملی سازد بسختی و دشواری آن پی میبرد .

این درسی است که باید با احتیاط کامل به کودک داده شود تا بخودش و دیگران آسیب نرساند و بخصوص عاداتهای بد پیدا نکند . زیرا بعدها بزحمت میتوان از عهده اصلاح آن برآمد .

ولی کودکانی که آنطور که باید و شاید تربیت میشوند احتیاج به چنین درسی ندارند زیرا اگر تخم مفاسد انسانی را در قلبشان نکاریم غیر ممکن است که سرکش ، شرور ، دروغگو و حریص گردند .

پس این درس بیشتر بدرد کودکانی میخورد که در اجتماع تربیت میشوند و ممکن است مفاسد مردم به آنها سرایت کند .

بدین ترتیب ملاحظه میشود که بهتر است کودک را در محل آرام و خلوتی پرورش دهیم تا دوره کودکی فرصت رسیده شدن و پخته شدن داشته باشد . برخی از کودکان استثنائاً هوش و استعداد بیشتری از سن خود دارند .

همانطور که برخی از بزرگسالان هرگز ازدوره کودکی خارج نمیشوند ،

همانطور هم بعضی از کودکان بدون اینکه دوره کودکی را بگذرانند ، بالغ و فهمیده می گردند.

بدبختی اینست که چنین اطفالی بسیار نادرند و بزحمت میتوان آنها را از سایرین تشخیص داد .

هر مادر بتصور اینکه بچه ممکن است نابغه باشد ، شکی ندارد که کودک خودش يك نابغه است . مادران غالبا پافرا تر می نهند و علائم عادی کودک را نشانه نبوغ او می بندارند.

تعجب آور نیست اگر کودکی که اجازه دارد هر چه را که میخواهد بگوید و برای هیچ چیز و هیچ قانونی احترام قائل نباشد ، تصادفا نظریه صحیحی ابراز دارد . اختر شناسان نیز پس از هزار بار که حدسشان دروغ از آب در آمد ، بالاخره حقیقتی را بیان میدارند .

در این مورد هانری چهارم میگفت : آنها آنقدر دروغ خواهند گفت تا بالاخره مطلبی را درست بگویند . هر که میخواهد چند کلمه خوب ادا نماید کافیت که حرف های احمقانه زیادی بزند .

خدا اشخاص مد روز را حفظ کند که برای همین کار مورد تحسین و تمجید قرار میگیرند !

در خشانترین افکار ممکن است به مغز کودکان راه یابد و ارزنده ترین الماسها بدستشان بیافتد بدون اینکه افکار و الماسهای مزبور متعلق بآنها باشد . در این سن هیچ چیز واقعا متعلق بکودک نیست .

چیز هائی را که کودک میگوید ، برای خودش همان مفهومی را که ما از آن استنباط میکنیم ، ندارد و همان افکار را بیان نمیدارد .

کودک اگر افکاری داشته باشد ، این افکار بی دنباله و نامربوط است . هیچیک از افکارش ثابت و مطمئن نیست . این کودک باصطلاح نابغه خود را مورد مطالعه قرار دهید . گاهی نیز هوش و استعداد فوق العاده ای از خود نشان میدهد

ولی اغلب اوقات فکرش سست ، ضعیف و مغشوش است . گاهی بر فکر شما پیشی میگیرد و گاهی کاملاً بی حرکت و بی فعالیت میماند .

لحظه‌ای میگوئید : او يك نابغه است و لحظه دیگر اظهار میدارید : وی احمق است . در هر دو مورد اشتباه میکنید . او فقط يك كودك است .

پس با وجود برخی از ظواهر ، طبق مقتضیات سنش با او رفتار نمائید و برای اینکه بیش از اندازه ورزیده‌اش سازید ، خسته‌اش نکنید و نیروهایش را بیهوده تلف نکنید .

هیچگاه نگذارید مغزش تحريك شود . گر نه اثر زحمتهایتان را از بین میبرید . بچه‌های گیج و منك وقتی بزرگ میشوند ، افراد پیش پا افتاده و بی ارزش میگردند : بعقیده من هیچ ملاحظه‌ای عمومی تر و قطعی تر از این نیست .

هیچ کاری مشکل تر از آن نیست که انسان در وجود كودك حماقت واقعی را از حماقت ظاهری و اغفال کننده که نشانه اولیه روح قوی میباشد ، تمیز دهد .

ابتدا عجیب بنظر میرسد که دو نقطه مقابل علائمی باین مشابهی داشته باشد : باید هم همینطور باشد . زیرا در سنی که انسان هنوز هیچگونه فکر واقعی ندارد ، اختلاف میان آنکه نبوغ دارد و آنکه ندارد فقط اینست که دومی فقط افکار غلط را میپذیرد و اولی چون تمام افکار بنظرش غلط می‌آید ، هیچيك از آنها را قبول نمیکند : پس كودك نابغه و كودك احمق از این رو بهم شبیه می‌باشند که اولی قادر به هیچ کاری نیست و دومی هیچ چیز را مناسب خود نمی‌یابد .

تنها نشانه‌ای که میتواند آنها را از هم تشخیص دهد بستگی به فضا و قدر دارد . یعنی ممکن است كودك احمق تصادفاً به چند فکر مناسب دسترسی پیدا کند . در حالیکه طفل نابغه همیشه و در همه جا یکسان است .

«کاتون» (CATON) جوان در زمان کودکی فرد احمقی در منزل بنظر میرسید . در باره او فقط میگفتند که كودك بداخلاق و سمجی میباشد .

عموی این طفل تصادفاً در پیش اطاقی «سیلا» (SYLLA) او را شناخت .

اگر وارد این پیش اطاقی نمیشد شاید «کاتون» تاسن عقل بعنوان يك جوان عادی و معمولی در نظر گرفته میگردد .

اگر قیصر وجود نداشت . همین «کاتون» که به نبوغ اوپی برد و تمام نقشه هایش را خیلی زودتر از موقع طرح ریزی نمود ، برای همیشه مرد خیال باف و اوهام پرستی شناخته میگردد .

آنها یکسکه کودکان را خیلی زود مورد قضاوت قرار میدهند ، چقدر اشتباه می کنند !

این قبیل افراد بیشتر از کودکان ، بیجه هستند .

چند سال قبل به مردی برخورد کردم که به من دوستی میورزید و در نظر خانواده اش آدم کم عقلی محسوب میگردد . این مغز متفکر در سکوت بارور میشد .

همین مرد ناگهان فیلسوف بزرگی از آب درآمد و شکی ندارم که نسل های آینده او را بعنوان یکی از برجسته ترین فلاسفه و علمای ما و راء طبیعی قرن در نظر خواهد گرفت .

دوره کودکی را محترم شمارید و هیچگاه بعجله آنرا چه خوب و چه بد مورد قضاوت قرار ندهید .

قبل از آنکه برای پرورش کودکان استثنائی به روشهای خاص متوسل شوید ، بگذارید نبوغ آنها کاملاً آشکار شود ، باثبات برسد و تأیید گردد .

بگذارید مدتی طبیعت کار خود را انجام دهد . در کار آن زودتر از موقع دخالت نکنید ، وگرنه مانع اعمال آن خواهید شد .

ادعا دارید که ارزش وقت را میدانید و نمیخواهید آنرا تلف کنید .

نمی بینید که اگر از وقت بد استفاده کنید بیشتر آنرا بهدر میدهید تا اصلاً از آن استفاده ننمائید .

متوجه نیستید که کودکی که آموزش بد می بیند از طفلی که هیچ آموزش نمی بیند دورتر از عقل است .

شما می‌توانید که اولین سالهای زندگی کودک بیهوده تلف شود. ولی چطور می‌توانید چنین فکری را بخود راه دهید؟

آیا در خوشبختی و سعادت زیستن، وقت تلف کردن است؟ آیا جست و خیر کردن، بازی کردن و دویدن وقت تلف کردن است؟

افلاطون در کتاب خود تحت عنوان «جمهوری» عقیده دارد که کودکان باید فقط با شرکت در جشنها، بازیها، سرودهای دسته جمعی و سرگرمیها، پرورش یابند. بنظر او کافیت ابتدا به اطفال بیاموزیم از زندگی خود لذت ببرند.

«سهنک» (SE'NE'QUE) درباره جوانان رم باستان میگوید: آنها همیشه ایستاده آموزش می‌دیدند و هیچگونه درسی در حالت نشسته نمی‌گرفتند. آیا این امر موجب شد که وقتی بزرگ شدند، آدمهای بی‌ارزشی گردند؟

پس از این با اصطلاح بی‌کاری زیادتر رسید. درباره مردی که برای استفاده از تمام لحظات عمرش، میخواهد هرگز نخوابد، چه می‌گوئید؟

خواهید گفت: این مرد دیوانه است. از وقت خود استفاده نمی‌کند و برای گریز از خواب بسوی مرگ می‌شتابد. در این مورد نیز فکر کنید و در نظر داشته باشید که کودک دوره خواب عقل است.

سهولت ظاهری آموزش، علت ناکامی اطفال است. متوجه نیستیم که همین سهولت دلیل آنست که کودکان هیچ چیز فرا نمی‌گیرند. مغز آنها که صاف و صیقلی است، مانند آینه‌ای تمام اشیائی را که در برابرش قرار میدهند، منعکس می‌سازد. اما هیچ چیز در آن رسوخ نمی‌کند و در آن باقی نمی‌ماند.

کودک کلمات را بخاطر می‌سپارد و افکار را منعکس می‌سازد. کسانی که به حرفهای او گوش میدهند، چیزهایی میشوند ولی خود طفل باز گفته‌های خود چیزی درک نمی‌نماید.

با وجودیکه حافظه و استدلال دو چیز کاملاً متفاوت است معهذا هیچیک از آنها بدون دیگری نمیتواند واقعاً گسترش یابد.

قبل از سن عقل، کودکان افکاری نمی پذیرند بلکه تصاویری دریافت میدارند. اختلاف میان این دو چیز آنست که تصاویر فقط نقاشیهای مطلق اشیاء محسوس است و افکار مبانی اشیاء است که بوسیله نسبتها مشخص میگردد.

يك تصوير ممكن است بتنهائی در ذهن جای گیرد ولی هر فکر مستلزم افکار دیگری میباشد. انسان وقتی چیزی را تجسم مینماید فقط آنرا می بیند ولی هنگامیکه به چیزی می اندیشد، عمل مقایسه انجام میدهد. احساس ما مطلقاً غیر فعال است در حالیکه ادراك یا افکارمان از يك اصل فعال که همان نیروی قضاوت است سرچشمه میگردد. در صفحات بعدی این موضوع با ثبات خواهد رسید

پس میگویم که کودکان چون قادر به قضاوت نیستند، حافظه واقعی ندارند. آنها اصوات، تصاویر و محسوسات را بخاطر میسپارند ولی بندرت افکار و بخصوص ارتباط آنها را درك مینماید.

وقتی ادعای کنیم که کودکان نباید بهیچوجه درس هندسه بگیرند، همه به من اعتراض میکنند و فکر میکنند ایراداتشان کاملاً بجاست، ولی آنها در اشتباهند.

کودکان که خودشان نمیتوانند استدلال نمایند، بهیچوجه قادر نیستند استدلالات دیگری را بخاطر بسپارند. اگر اطفالی را که هندسه آموخته اند در نظر بگیرید بلافاصله متوجه میشوید که آنها فقط تصاویر هندسی و عبارات استدلال را بخاطر سپرده اند. اگر اشکال جدیدی پیش بیاید بکلی گیج میشوند. حتی اگر تصویر اولیه را وارونه کنید، دیگر هیچ کاری از دستشان ساخته نیست.

تمام دانش آنها در محسوسات است و هیچ چیز به فهم و ادراك آنها راه نیافته است.

بعلاوه، حافظه آنها نیز کاملتر از حسهای دیگرشان نیست زیرا همیشه مجبورند وقتی بزرگ شدند، دوباره چیزهایی را که کلماتی درباره آن در کودکی شنیده اند، یاد بگیرند. معیناً منظورم بهیچوجه این نیست که کودکان هیچ نوع استدلالی ندارند. برعکس می بینم که آنها درباره تمام چیزهایی که میشناسند و مربوط به منافع حال و

محسوس آنها میباشد ، بخوبی استدلال میکنند .

ولی مردم درباره معلومات اطفال اشتباه میکنند و آنها را وادارمینمایند راجع به موضوعاتی که به آن آشناییستند ، استدلال کنند .

اشتباه دیگر اینست که منافع آینده کودکان را بآنها گوشزد می کنند و تذکر میدهند که اگر فلان کار را بکنند ، در بزرگی سعادت مند و محترم خواهد شد .

این نطقها ، برای موجوداتی که قادر نیستند به آینده فکر کنند بهیچوجه مفهومی ندارد .

بدین ترتیب ، این اطفال بیچاره نمیتوانند هدف تمام درسهای اجباری را درك نمایند و در نتیجه چندان توجهی به آن نمیکند .

کارشناسان آموزش و پرورش باید روش دیگری را برگزینند . آنها به کودکان چه یاد میدهند ؟ کلمات ، باز هم کلمات و همیشه کلمات .

آنها تمام علوم را به کودکان میآموزند بجز علم اشیاء که تنها علمی است که برای اطفال مفید میباشد .

شاید تعجب کنید که آموختن زبانهای خارجی را برای آموزش و پرورش کودکان بیهوده میدانم .

ولی باید بخاطر داشت که منظور من تحصیل زبان در سالهای اول کودکی است . برخلاف آنچه دیگران میگویند ، من تصور میکنم هیچ کودکی ، مگر آنکه نابغه باشد ، زودتر از سن دوازده سالگی نتواند دوزبان را بخوبی بیاموزد .

قبول دارم که اگر تحصیل زبان بآموختن لغات ، یعنی اصوات و اشکالی که آثر زبان را بیان میکند منحصر بود ، بدرد اطفال میخورد .

لیکن چون در زبانهای گوناگون علائم تغییر میکند ، معانی و مفاهیمی را که نشان میدهد نیز تغییر می یابد .

مغزها تابع زبان میشود و افکار رنگ زبانها را بخود میگیرد . فقط عقل در وجود همه مردم مشترك است ، اما طرز تفکر در هر زبان شکل خاصی پیدا میکند .

این اختلاف ممکن است تا اندازه‌ای علت یا معلول خصوصیات اخلاق ملی باشد. چیزی که عقیده‌مرانانید میکند اینست که نزد تمام ملل دنیا، زبان تابع تغییرات آداب و رسوم است و مانند آداب و رسوم، یا باقی‌میماند، یا دگرگون می‌شود و یا از بین می‌رود.

کودک فقط یکی از این طرزفکرها را در نتیجه استعمال فرامی‌گیرد و همان را تا سن عقل نگاه میدارد. برای اینکه بتواند دو طرزفکر داشته باشد، لازم است بتواند مفاهیم و معانی را مقایسه کند.

چگونه می‌خواهید کودک این مقایسه را انجام دهد، در صورتیکه حتی بزرگ‌ترین می‌تواند آن مفاهیم را درک نماید؟

هریک از اشیاء را می‌توان با چند علامت مختلف نشان داد. اما هر یک از مفاهیم بیش از یک شکل ندارد.

پس کودک نمی‌تواند بیش از یک زبان بیاموزد. بمن می‌گویند، مامی بینیم اطفال بچند زبان سخن می‌گویند. ولی من قبول ندارم. زیرا کودکانی را دیده‌ام که در نظر پدر و مادر نابغه بودند، چون بخیال آنها به پنج یا شش زبان صحبت می‌کردند.

زبان اصلی این کودکان آلمانی بود ولی من دیدم که آنها متوالیاً با لغات لاتین، فرانسه و ایتالیائی صحبت می‌کردند. البته فقط واژه‌هایی که بکار می‌بردند بیگانه بود و طرز بیان مطالب کاملاً آلمانی بود.

بهر اندازه کلمات مترادف از زبانهای گوناگون به کودکان بیاموزید، در اصل فقط واژه‌ها را تغییر داده‌اید، نه زبان را. و طفل هرگز به بیش از یک زبان سخن نخواهد گفت.

برای اینکه عدم استعداد بچه‌ها را بآموختن زبان پنهان نمایند، بیشتر زبانهای مرده را به آنها یاد میدهند. زیرا در این مورد کسی نیست که از آنها ایراد بگیرد، چون مدتهاست که دیگر کسی بآن زبانها سخن نمی‌گوید.

معلمین به آنچه در کتابها نوشته شده اکتفاء میکنند و آنرا سخن گفتن مینامند. حال که معلومات معلمین در زبان لاتین و یونانی این اندازه است ، تکلیف کودکان بخوبی معلوم میباشد.

بمحضی که اطفال مبانی اولیه زبان را که از آن چیزی نمی فهمند، حفظ نمودند ، بآنها یاد میدهند يك خطابه فرانسه را بزبان لاتین ایراد کنند ، بعد از آنکه پیشرفت بیشتری حاصل کردند ، بآنها میآموزند جمله های « سیسرون » (CICERON) را بهم بدوزند و نثر درست کنند یا مصرع های « ویرژیل » (VI'RGILE) را بهم بیافند و شعر بسازند آنوقت تصور مینمایند که بچه ها بزبان لاتین حرف میزنند و کسی هم پیدا نمیشود که خلاف آنرا ثابت کند .

در هر يك از رشته های علوم ، اگر شاگرد بمفهوم اشیائی که میخواهیم باو نشان دهیم پی نبرد علائمی که آن اشیاء را نشان میدهد بهیچوجه فایده ای ندارد . با این وصف ، هنگام تعلیم شاگرد فقط باین علائم اکتفا میکنند ، بدون اینکه هیچیک از اشیائی را که بوسیله این کلمات نشان داده میشود ، باو بفهمانند. وقتی میخواهند وضع کره زمین را برایش توصیف کنند، فقط شناختن نقشه را باو میآموزند و اسامی شهرها، کشورها و رودخانه ها را بوی یاد میدهند . ولی کودک تصور میکند این شهرها فقط روی کاغذی که باو نشان میدهند ، وجود دارد . بخاطر دارم يك کتاب جغرافیا دیدم که اینطور شروع میشد : عالم چیست ؟ کره ایست از مقوا .

جغرافیائی که باطفال میآموزند غیر از این نیست . یقین دارم شما نمیتوانید کودک ده ساله ای را پیدا کنید که بعد از دو سال مطالعه کره زمین و تحصیل علم هیأت ، بتواند بكمك قواعدی که ساخته است راه خود را از پاریس به « سن دنی » (SAINT DENIS) پیدا کند .

یقین دارم در میان این قبیل اطفال ، هیچیک از آنها نمیتواند بعد از مطالعه نقشه باغ پدرش در پیچ و خمهای آن گردش کند ، و راه خود را گم ننماید .

اینها هستند آن دکترهائی که بخوبی میدانند بکن، اصفهان، مکزیك و تمام کشورهای جهان در چه نقطه قرار دارد.

میگویند باید به کودکان علوم را آموخت که فقط احتیاج به چشم داشته باشد. این امر در صورتی ممکن بود که علمی یافت میشد که بتوان آنرا فقط با چشم آموخت. لیکن من چنین علمی را نمیشناسم

یکی از اشتباهات مسخره اینست که بکودکان تاریخ یاد میدهند تصور میکنند که چون تاریخ مجموعه ایست از حوادث، بیشتر متناسب با فهم اطفال میباشد. اما مقصود از حوادث چیست؟

آیا تصور میکنید فهم روابطی که علل حوادث تاریخی محسوب میشود با ندازه ای آسان است که فکر کودکان با سانی آنرا درك میکند؟

آباگمان میکنید که اطلاع کامل بحوادث را میتوان از شناختن علت و معلول آن جدا نمود؟

آیا تاریخ آنقدر کم باخلاق بستگی دارد که بتوان دومی را بدون اولی آموخت؟ اگر شما اعمال انسانها را فقط حرکات خارجی و صرفاً طبیعی میدانید، از تاریخ چه خواهید آموخت؟ البته هیچ چیز.

در اینصورت تحصیل آن که هیچگونه نفعی ندارد، نه شما را محظوظ خواهد کرد و نه بر معلوماتتان خواهد افزود.

اگر میخواهید این اعمال را از روی روابط اخلاقی آن بشناسید، سعی کنید روابط مزبور را بشاگردان خود بیاموزید. آنوقت خواهید دید آیا تحصیل تاریخ مناسب آنها هست یا نه؟

ای خوانندگان، همیشه بخاطر داشته باشید که طرف صحبت شما نه دانشمندانست و نه فیلسوف بلکه آدمی است ساده، دوستدار حقیقت، بیطرف، که پیرو هیچ مکتب فلسفی نمیشد.

او گوشه نشینی است که با مردم کمتر معاشرت مینماید و کمتر هم تحت تاثیر عقاید

باطل آنها قرار میگیرد.

او وقت کافی دارد تا درباره آنچه که از معاشرت با دیگران دستگیرش میشود تفکر نماید.

استدلال من بیشتر بر آنچه واقعیت پیدا میکند متکی میباشد و نه بر اصولی که دیگران بیان داشته اند.

تصور میکنم بهترین راه برای اینکه بتوانید سخنان مرا مورد قضاوت قرار دهید این باشد که ملاحظات خودم را که سبب این نوع استدلال شده است، بطور مثال برایتان ذکر نمایم

چند روزی در ییلاق نزد مادر خانوادهای که در تربیت کودکان خود کمال مراقبت را داشت، بسر میبردیم. يك روز صبح که سردرس پسر بزرگ او حضور داشتم، آموزگار که تاریخ قدیم را با خوب یاد داده بود، راجع به سرنوشت اسکندر شروع بسخن کرد و بداستان معروف «فلیپ» پزشك رسید.

این داستان را بصورت يك تابلوی نقاشی در آورده اند و واقعاً در خور آنهم هست مربی كودك که شخص لایق و دانشمندی بود در باره شجاعت اسکندر مطالبی بزبان آورد که من نپسندیدم. ولی او ایرادی نگرفتم تا مبدا احترام او در نظر شاگردش کم شود.

در سر میز غذا، همانطور که رسم فرانسویانست، كودك را به صحبت واداشتند. شور و هیجان طبیعی سن او و انتظار تحسین هائی که بآن عادت داشت سبب شد که هزاران مزخرف بگوید. ولی گاهگاهی در بین این حرفهای پوچ چند کلمه خوب شنیده میشد که مهملات او را از یاد انسان میبرد.

بالاخره به سرگذشت «فلیپ» پزشك رسید. این داستان را بطور واضح و بلا ملایمت بیان نمود.

بعد از تمجیدهای عادی که مادر طالب آن بود و پسر انتظار آنرا میکشید، در باره سخنان كودك مباحثه در گرفت.

اکثر حضار تهور اسکندر را ملایمت میکردند، برخیها مانند مربی کودک، ثبات قدم و جرات او را میستودند. این مطالب بمن فهمانید که هیچیک از حاضرین متوجه نبودند زیبایی واقعی این داستان در کجاست. بآنها گفتم گمان میکنم جرات و ثبات قدمی که در رفتار اسکندر دیده میشود، نوعی دیوانگی باشد.

آنوقت همه باهم یکصدا شده و اقرار داشتند که این يك نوع دیوانگی میباشد. من عصبانی شدم و میخواستم پاسخ بدهم. ولی خانمی که پهلوی من نشسته بود، و تا آنوقت لب بسخن نگشوده بود، بطرف من خم شد و آهسته در گوشم زمزمه کرد: ساکت شو ژان ژاک، اینها حرف تو را نخواهند فهمید. من باو نگاه کردم، کلماتش در من تأثیر نمود و ساکت شدم.

بعد از ناهار، چون از برخی علائم حدس میزدم که استاد خردسال من از داستانی که باین قشنگی تعریف کرده بود چیزی نمی فهمید، دستش را گرفتم و با او بیاهر رفتم. هر قدر دلم خواست از او پرسش نمودم و دریافتم که بیش از هر کس مقتون شجاعت اسکندر شده است.

اما حدس میزنید شجاعت اسکندر را در چه میدانست؟ فقط در اینکه شربتی باین بدمزگی را بدون تردید و بدون اظهار تنفر، لاجرعه سر کشیده بود. بآن کودک بیگناه. پاتزده روز پیش مسهل تلخی داده بودند که با زحمت زیاد خورده بود. ولی هنوز طعم دارو را در دهان داشت.

گرچه مسموم شدن و مردن در نظر او چیز مکروهی بود ولی برای او فقط سنا زهر واقعی بشمار میآمد.

معهذا باید اقرار کرد که ثبات قدم آن قهرمان بر روح کودک تأثیر بسزائی کرده بود، چنانکه تصمیم گرفته بود در برابر اولین مسهلی که باو خواهند داد مقاومتی نظیر اسکندر نشان بدهد.

بدون اینکه باو توضیحاتی بدهم که از عهده فهمش خارج باشد، تصمیم خوب

او را تأیید کردم و بمنزل بازگشتم؛ درحالیکه بر عقل پدران و معلمینی که میخواهند بکودکان تاریخ بیاموزند، میخندیدم.

خیلی آسان است کلمات پادشاه، امپراطور، جنگ، پیروزی، انقلاب و قانون را در ذهن اطفال جای داد.

اما هنگامیکه باید برای کلمات مفهوم واضحی قائل شد، بین گفتگوی «ربر» باغبان و این توضیحات تفاوت زیادی دیده میشود.

حدس میزنم شاید برخی از خوانندگان که از جمله «ساکت شو ژان ژاک» ناراضی هستند، بخواهند بدانند بنظر من چه چیز زیبایی در عمل اسکندر دیده میشود.

ای بیچاره ها! اگر آنرا بشما بگویم چطور ممکن است مفهومش را درك نمائید؟ آنچه زیبا میباشد این است که اسکندر معتقد بود فضیلت و پاکدامنی وجود دارد، دوستی و صمیمیت يك امر واقعی است و در راه این عقیده از سروجان خود هم میگذشت.

روح بزرگ او به صداقت دوستانش معتقد بود و با این دارو که خورد اطمینان خود را به محبت و وفای آنها اعلام داشت. آری، هرگز کسی ایمان بدوستی را باین زیبایی اظهار نداشته بود.

اگر در عصر ما اسکندر دیگری را میشناسید که چنین اعمالی از او سر بزند، بمنهم معرفی اش نمائید.

اگر علمی که منحصر به کلمات اکتفا کند وجود ندارد، پس تحصیلاتی که واقعا بدرد كودك بخورد هم وجود ندارد.

اگر كودك افکار واقعی ندارد، حافظه واقعی هم ندارد، زیرا من آن حافظه ای را که فقط محسوسات را نگاه میدارد، حافظه نمیدانم.

چه فایده ای دارد که در مغز كودكان فهرستی از علائم ثبت کنیم که از آن هیچ چیز نمی فهمند؟ مگر روزی که اشیاء را میشناسند، علائم آنرا فرا نمیگیرند؟

برای چه بی جهت به آنان زحمت بدیم که يك چیز را دوبار یاد بگیرند؟

با این وصف، چون کلماتی را که برای آنها هیچ معنی ندارد، بعنوان علم به

مغزشان فرو میبرند، آنها را دچار این خطر میکنند که بدون تفکر عقاید کهنه و غلط دیگران را بپذیرند.

اگر کودک عادت میکند بغلط قضاوت نماید، بواسطه اولین کلمه ایست که نفهمیده استعمال میکند. یا بر اثر اولین مطلبی است که بگفته دیگران یاد میگیرد، بدون اینکه شخطا فایده آنرا بفهمد.

البته مدت درازی مورد توجه و تحسین ابلهان قرار خواهد گرفت، تا روزی که بفهمد اشتباه کرده و بفکر بیافتد نواقص خود را اصلاح نماید

نخیر! اگر طبیعت به مغز اطفال اینهم انعطاف میدهد که بتوانند هرگونه محسوسات را درك نمایند، برای این نیست که من در آن مغز اسامی پادشاهان، شعارها پرچمها، کره، لغات جغرافیائی و کلمات دیگری حك کنیم که برای او هیچ مفهوم ندارد و در سنین دیگر نیز بهیچوجه سودمند نمیشد.

بلکه منظور طبیعت اینست که تمام مفاهیم و معانی که کودک بتواند درك نماید و بدرش بخورد، و تمام مباحثی که مربوط به سعادت او میباشد و باید روزی وظایفش را بخاطرش بیاورد، از همان ابتدا با خطوط پاك نشدنی در مغزش ترسیم گردد تا یاد بگیرد در زندگی طوری رفتار کند که متناسب باقوای جسمی و روحی اش باشد.

تصور نکنید که اگر کودک در کتاب درس نخواند، حافظه بچگانه اش بیکار میماند. برعکس هرچه ببیند و هرچه بشنود در او تاثیر میکند و در خاطرش میماند.

او در ذهن خود فهرستی از کردار و گفتار انسانها را نگاه میدارد.

تمام آنچه او را احاطه کرده کتابی است که بدون اینکه خودش متوجه شود دائما حافظه خود را از مندرجات آن پر میکند، تا زمانی که نیروی قضاوتش بتواند از آن مصالح استفاده نماید.

هنر واقعی مربی برای پرورش نیروی حافظه در این است که مصالح مزبور را خوب برگزیند، یعنی مطالبی را که لازم است کودک بداند، لاینقطع در نظر او بیاورد. و آنچه را نباید بداند از او پنهان دارد.

باید کوشید از این راه برای کودک ذخیره‌ای از معلومات فراهم کرد، تا در دوران جوانی برای تربیت او بکار رود و در باقی عمر راهنمای رفتار و کردارش باشد. درست است که چنین روشی استادان خردسال بار نمی‌آورد و مربی و معلم را مشهور نمیسازد. ولی افراد فهمیده، قوی و دارای بدن و فکر سالم تربیت میکنند که اگر در بچگی مورد تحسین قرار نمیگیرند، وقتی بزرگ شدند، احترام دیگران را بر خواهند انگیخت.

امیل هرگز چیزی را حفظ نخواهد کرد. او حتی افسانه‌های «لافونتن» (La Fontaine) را که اینهمه ساده و قشنگ است؛ از بر نخواهد کرد. زیرا کلمات افسانه‌ها نسبت بخود افسانه‌ها مانند کلمات تاریخ است نسبت به خود تاریخ.

چقدر اشتباه میکنند کسانی که افسانه‌ها را برای تربیت اخلاقی اطفال مفید میدانند و فکر نمی‌نمایند که این افسانه‌ها در عین حال که سرگرم‌کننده است، فریب دهنده نیز میباشد.

در حقیقت، کودکان مفتون دروغ‌های زیبا می‌گردند و حقایق را از نظر دور میدارند

وسائلی که برای مطبوع ساختن تعلیمات بکار می‌بریم، مانع استفاده از آن میشود. ممکن است افسانه آدم‌های بالغ چیز بیاموزد، ولی برای کودکان مفید نیست. باید حقایق را آشکارا بکودک گفت زیرا اگر حقیقت در پرده مستور باشد، کودک زحمت برداشتن پرده را بخود نمیدهد.

افسانه‌های «لافونتن» را به تمام کودکان خردسال یاد میدهند، اما حتی یک نفر از آنها هم مقصود را درک نمی‌کند اگر هم می‌فهمید بمراتب بدتر بود زیرا حکمت‌هایی که در این افسانه‌ها نهفته شده باندازه‌ای پیچیده و غیر متناسب با سن کودکان است که آنها را بیشتر به فساد میکشاند تا به فضیلت و پاکدامنی.

شاید بگوئید این نظریات برخلاف عقیده عمومی میباشد. ممکن است چنین

باشد، ولی باید دید حق با کیست.

من میگویم کودکان افسانه‌هایی را که میاموزند، نمی‌فهمند. زیرا هر اندازه در آسان نمودن آن بکوشیم، باز هم بخاطر نتیجه‌ای که می‌خواهیم از آن بگیریم، وادارمان میکند مطالبی در آن بگنجانیم که کودک نمیتواند درک نماید. از طرف دیگر چون حفظ کردن اشعار آسانتر از فهمیدن آنست، طفل در فهم مطالب کمتر کوشش میکند.

بدین ترتیب میتوان گفت که صراحت معنی فدای زیبایی عبارت میگردد. افسانه‌های زیادی یافت میشود که از فهم کودکان دور است و برای آنان فایده‌ای هم ندارد ولی چون با افسانه‌های دیگر مخلوط است، معلم بدون فکر به شاگرد یاد میدهد.

من از این افسانه‌ها اسم نمی‌برم. فقط افسانه‌هایی را مطالعه میکنم که ظاهراً مخصوص کودکان نوشته شده است.

در تمام مجموعه افسانه‌های «لافوتن» فقط پنج یا شش افسانه میشناسم که در آن سادگی کودکانه کاملاً آشکار است.

از بین این پنج شش افسانه، اولی را برای نمونه ذکر مینمایم، چون فلسفه این افسانه بیشتر برای هر سنی مناسب است و کودکان آنرا بهتر می‌فهمند و بامیل بیشتری حفظ میکنند. بهمین جهت هم هست که شاعر آنرا در ابتدای کتاب خود قرار داده است.

اگر فرض کنیم منظور «لافوتن» چیز فهماندن بکودکان و محظوظ داشتن و با سواد کردن آنها باشد، البته این افسانه شکاهاکارا و خواهد بود. از خوانندگان اجازه می‌خواهم بدقت آنرا بررسی نمایند.

کلاغ و روباه

افسانه

(Maitre Corbeau Sur un Arbre Perché)

«استاد کلاغ روی درختی نشسته بود»
استاد! این کلمه در اصل چه معنی دارد؟ در جلوی يك اسم خاص چه معنی
میدهد؟ در اینجا معنی اش چیست؟

اصطلاح (Un Arbre Perché) چیست؟
معمولا نمیگویند (Un Arbre Perché) بلکه میگویند.
(Pérche Sur un Arbre)

بنابراین باید با کودك از قاعده قلب در اشعار صحبت کرد و باو فهمانید که نظم
کدامست و ثمر چیست؟

(Tenait Dans Son Bec Un Fromage)

«پنیری در منقار خود نگاه داشته بود.»
چه پنیری؟ پنیر سوئیسی، یا پنیر «بری» (Brie) یا پنیر هلندی؟
اگر کودك تاکنون کلاغ ندیده باشد از توضیح دادن لفظ آن چه نتیجه ای میگیریم
و اگر ندیده باشد چگونه میتواند باور کند کلاغ پنیر را در منقار نگاه میدارد . باید همیشه

تشبیهانی کرد که مطابق با طبیعت باشد.

(Mai'tre Rrenard' Par L'Odeur Alle'che')

« استاد روباه که بوسیله بو تحریک شده بود ، »

باز هم يك استاد ! البته این یکی لیاقت لقب استادی را دارد زیرا در حقه بازی استاد میباشد. باید بگوید گفت که روباه چیست و طبیعت واقعی آنرا از طبیعتی که در افسانه‌ها به آن نسبت میدهند تشخیص داد .

کلمه (ALLE'CHE') دیگر در زبان استعمال نمیشود . باید آنرا برای کودک معنی کرد . باید گفت این لغت امروزه در شعر بکار میرود . ممکن است طفل پیرسد چرا در ثرطور دیگر حرف میزنند و در شعر طور دیگر ؟
جوابش را چه خواهید داد ؟

« تحریک شدن بوسیله بوی پنیر » ! این پنیر که کلاغی که بر روی درخت بلندی نشسته به منقار دارد ، باید بوی بسیار تندی داشته باشد تا روباه آنرا از لانه خود استشمام کند !

آیا انتقاد صحیح را اینطور بشاگردتان میآموزید ؟ مگر نمیدانید هر عقیده‌ای را نمیشود بآسانی به منقد واقعی تحمیل کرد . زیرا او میتواند در روایات دیگران راست را از دروغ تمیز دهد .

(Lui Tint A' Peu Pre's CeLangage :)

« تقریباً اینطور با او سر صحبت را باز کرد : »

صحبت ! مگر روباه هم صحبت میکند ؟ مگر زبان روباه بازبان کلاغ یکی است ؟ ای معلم دانشمند ، مواظب خود باش . قبل از پاسخ دادن خوب دقت کن ، زیرا جوابت بیش از آنچه تصور میکنی اهمیت دارد .

(Eh! Bbojnour' Monsieur Le Corbeau !)

« آه! سلام آقای کلاغ! »

آقا! کودک قبل از آنکه بفهمد این کلمه نشانه احترام است، می بیند آنرا بطور مسخره بکار میبرند. آنهائیکه میگویند (MONSIEUR DU CORBEAU) مشکل تر میتوانند خصوصیات لفظ (DU) را بکودک بفهمانند

(Que Voe E'tes Joli! Quevous Mesemblezbeau!)

« چقدر زیبا ئید! چقدر بنظر من قشنگ می آئید! »

این تکرار بیفایده است: کودک که می بیند يك مطلب را با چند عبارت تکرار میکنند، عادت مینماید سست حرف بزند. ممکن است بگوئید این تکرار يك صنعت شعری است و برای روباه خیلی لازم میباشد. زیرا این حیوان میخواهد با کلمات مکرر، مدح و ستایش خود را تکرار نماید. این جواب برای من قانع کننده است ولی شاگردم معنی آنرا نمی فهمد.

(Sans Mentir Si Votre Ramage)

« بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم، اگر آواز شما »

« بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم! ». مکرر انسان دروغ هم میگوید؟

اگر به کودک یاد ندهید که روباه جمله « بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم، رابرای این می آوردم که میخواهد دروغ بگوید، کودک از این شعر هیچ نخواهد فهمید.

(Repondait A'votre Plumage)

« مانند پروبال شما بود، »

مانند! این کلمه یعنی چه؟ سعی کنید بطفل یاد بدهید صفاتی مثل صدا و پروبال را که اینقدر باهم اختلاف دارند، باهم مقایسه کند، آنوقت ملتفت خواهید شد که اصلا هیچ چیز نمی فهمد.

(Vous Seriez Le Phé'nix Des Ho'tes De CesBois.)

« شما سیمرغ مهمانان این بیشه‌ها بودید . »

سیمرغ ! سیمرغ چیست ؟ ناخودآگاه وارد افسانه‌های تاریخی عهد قدیم میشویم و تقریباً با درقلمرو اساطیر می‌گذاریم.

مهمانان این بیشه‌ها ! چه تشبیه عالمانه‌ای ! روباه متعلق فصاحت بخرج میدهد تا بیاناتش عالی‌تر و فریبنده‌تر گردد. ولی آیا کودک این فصاحت را درک مینماید ؟ آیا لااقل میداند جمله فصیح چیست و جمله عادی کدام است ؟

(A' Ces Mots Le Corbeau Nesent Pas Dejoie)

« باشنیدن این کلمات ، کلاغ از فرط شادی از خود بیخود شد. »
ناکسی هیجانات شدید روحی را حس نکرده باشد، معنی این عبارت را نمی‌فهمد.

(Et Pour Montrer Sa Belle Voix)

« و برای نشان دادن صدای زیبای خود ، »
فراموش نکنید که برای اینکه کودک ملاحظت این شعرو تمام افسانه را بفهمد باید با صدای زیبای کلاغ آشنا باشد .

(Il Ouvre Un Large Bec , Laisse Tomber Sa Proie)

« منقار خود را کاملاً باز میکند و طعمه خویش را رها می‌سازد . »
این بیت واقعاً تحسین‌آمیز است . زیرا آهنگ موزون آن کافیست که منظره را در برابر چشمانمان مجسم کند.
منقار زشت بزرگی را می‌بینم که از هم باز میشود ، صدای سقوط پنیر را که از وسط شاخه‌ها می‌گذرد ، می‌شنوم . ولی بدبختانه کودکان این زیباییها را درک نمی‌کنند .

(Le Renard S'en Saisit , Et Dit : Mon Bon Monsieur)

« روباه پنیر را بچنگ می‌آورد و میگوید : آقای خوب من ، ،
 ببینید از همین حالا به کودک یاد میدهند که خوبی معادل حماقت است . پس
 ملاحظه می‌کنید معلم وقت خود را تلف نمیکند و کودک را آنطور که باید و شاید
 تربیت مینماید !

(Apprenez Que Tout Flatteur)

« یاد بگیرید که هر متملقی ،
 این يك اندرز کلی است و شاگرد از آن چیزی نمی‌فهمد

(Vlt Aux Depens Decelui Qui L'e'Coute.)

« بصورت طفیلی آنکسی که فریض را می‌خورد زندگی می‌کند .
 هرگز يك کودک ده ساله معنی این بیت را درك نمی‌نماید .

(Cette Legon Vaut Bien Un Fromage , Sans Doute)

« بدون شك این درس بيك تکه پنیر می‌آورد .
 این مطلب را قبول دارم . فکر نویسندۀ بسیار خوب است . ولی نادردند کودکانی
 که بتوانند يك درس اخلاقی را با يك تکه پنیر مقایسه نمایند و پنیر را بر درس ترجیح
 ندهند .

پس لازم است بآنها بفهمانیم که روباه این جمله را بکنایه گفته است . ولی اطفال
 ظرفیت درك این ظرافتها را ندارند .

(Le Corbeau Honteux Et Confus.)

« کلاغ ، شرمسار و خجالت زده ، ،
 این هم يك تکرار دیگر . ولی ایندفعه قابل بخشش نیست .

(Jura, Mais Un Peu Tard, Qu'on ne l'y Prendrait Plus.)

« سوگند خورد ، ولی اندکی دیر ، که دیگر چنین فریبی نخواهد خورد . »
 سوگند خورد! کدام معلم احمقی جرأت میکند به کودک بفهماند سوگند چیست؟
 در اینجا زیاد وارد جزئیات شدم ولی تفصیلاتی که دادم باز هم برای تجزیه و
 تحلیل تمام مطالب این افسانه ، و تبدیل آنها به مفاهیم ساده تر کافی نیست .
 لیکن کیست آن شخصی که برای فهمانیدن مطالب خود به جوانان ، خویشتن
 را مجبور به این تحلیل بداند .

هیچیک از ما آنقدر گذشت ندارد که حاضر شود خود را جای اطفال بگذارد .
 یعنی مطالب را برای آنها ساده نماید .
 اکنون به قسمت اخلاقی افسانه ها میپردازیم .

میخواهم بدانم آیا لازم است به کودکان ده ساله یاد داد که آدمهائی پیدا
 میشوند که برای نفع خود چاپلوسی میکنند و دروغ میگویند ؟
 حداکثر میتوان بآنها گفت که برخی از افراد ، اطفال کوچک را مسخره میکنند و
 درخفا به تکبر احمقانه آنها میخندند .

لیکن وجود پنیر همه چیز را خراب می کند . زیرا کودکان بجای اینکه یاد
 بگیرند پنیر را از منقار خود نیاندازند ، هوس میکنند آنرا از منقار دیگران
 بربایند .

این دومین حقیقتی است که در این مورد برخلاف عقاید دیگران ابراز میدارم
 و اهمیت آن از حقیقت اولی کمتر نیست .

هرگاه کودکانی را که افسانه میآموزند در نظر بگیریم ، متوجه میشویم که اگر
 بتوانند دستورات آنرا اجرا نمایند ، همیشه برخلاف منظور مؤلف آنرا انجام میدهند
 و بجای اینکه متوجه عیبی گردند که باید رفع نمود یا از پیدایش آن جلوگیری کرد ،
 بیشتر متمایل میشوند از معایب دیگران استفاده نمایند .

کودکان وقتی افسانه فوق را میخوانند، کلاغ را مسخره میکنند و همیشه دوست دارند روباه باشند .

در افسانه بعدی شما میخواهید جیر جیرك را سرمشق کودکان قرار دهید ولی آنها برعکس از مورچه تقلید مینمایند.

زیرا چون دوست ندارند خود را تحقیر کنند ، همیشه نقش مهمتر را انتخاب مینمایند.

این انتخاب نتیجه خودخواهی و خودپرستی بشر است و طبیعی اومیباشد .

پس كودك چه درس وحشتناکی میگیرد !

در حقیقت منفورترین موجود ، بچه بخیل و بی رحمی است که می فهمد چه چیز را از او میخواهند و آنرا دریغ میدارد . اما مورچه باین موضوع هم اکتفاء نمیکند . زیرا بکودك یاد میدهد که هر وقت از دادن چیزی به کسی امتناع میورزد ، او را مسخره هم بکند .

در تمام افسانه هائی که شیر از قهرمانان آنست ، چون معمولاً زیباترین و عالیتترین نقشها را ایفاء میکند ، كودك هوس مینماید شیر شود . و وقتی چیزی را تقسیم می کند ، مانند شیر میکوشد بهترین و بزرگترین سهم را برای خودش نگاه دارد .

ولی وقتی خرمکس شیر را از پای در میآورد ، وضع بکلی دگرگون میشود .

آنوقت كودك دیگر شیر نیست بلکه خرمکس میباشد. آنوقت فرامیگیرد کسانی را که جرأت نمیکند مردانه با آنها مقابله کنند ، از پشت سر و بضرب نیش از پای درآورد .

در افسانه گرگ لاغر و سگ چاق ، كودك بجای اینکه فئاعت و امساك را پیاموزد ، متمایل بخودسری میشود .

هیچگاه دختر کوچکی را که از خواندن این افسانه متأثر شده بود ، فراموش نمیکنم . معلم او را باطاعت دعوت مینمود ، اما دختر گریه میکرد . کوشش زیادی کردند تا سرانجام علت گریه او را فهمیدند : كودك بیچاره از اینکه در قید خانواده و

در زنجیر اسارت والدین مجروح شده بود ، غصه میخورد و گریه میکرد که چرا گرگ نیست .

بدین ترتیب افسانه اولی بکودک درس تملق میدهد ، افسانه دوم درس بیرحمی و سنگدلی ، افسانه سوم درس ظلم و پیدادگری ، افسانه چهارم درس هجو کردن و مسخره نمودن و افسانه پنجم درس استقلال .

درس اخیر برای شاگرد من زائد است ولی بدرد شاگرد شما میخورد . شما از این دستورات که برخلاف آن عمل میشود چه نتیجه ای خواهید گرفت ؟ همان ایراداتی که من از نقطه نظر اخلاقی بر افسانه ها وارد ساختم ، بمقیده شما دلایل محکمی برای نگاهداشتن و رواج دادن همان افسانه ها محسوب میشود . در جامعه دو نوع اخلاق یافت میشود : یکی اخلاق لفظی و دیگری اخلاق عملی . البته این دو نوع اخلاق بهیچوجه بهم شباهت ندارد .

اخلاق اولی را در کتب شرعیات میخوانند و با آن کاری ندارند . اخلاق دومی در افسانه های « لافوتن » که برای کودکان نوشته شده و در داستانهای او که برای مادران برشته تحریر در آمده ، یافت میشود . همین يك نویسنده برای هر دو - گروه کاملاً کفایت میکند .

آقای « لافوتن » با هم کنار بیایم !

قول میدهم خودم بدقت افسانه هایتان را بخوانم ، شما را دوست بدارم و از داستانهایتان درس بگیرم . زیرا امیدوارم در منظور و مقصود شما اشتباه ننمایم . اما در مورد شاگردم اجازه میخواهم که نگذارم حتی یکی از افسانه های شما را فرابگیرد ، مگر آنکه بمن ثابت نمائید که برای او لازم است چیزهایی را بیاموزد که حتی يك چهارم آنرا هم نمی فهمد و بعلاوه برایم باثبات رسانید که آن قسمتی را هم که می فهمد سبب گمراهی اش نمیشود . یعنی بجای اینکه بر اثر مشاهده شخصی فریب خورده اخلاق خود را اصلاح نماید ، از فریب دهنده تقلید نمیکند .

من کودکان را از قید انجام تکالیف درسی آزاد مینمایم ، یعنی کتاب را که

بزرگترین وسیله بدبختی آنهاست ، از آنها دورمیسازم .
خواندن که تقریباً تنها سرگرمی مجاز کودک است بزرگترین بلای طفل محسوب میشود . امیل در دوازده سالگی هنوز درست نمیداند کتاب چیست ؟
بمن خواهید گفت بالاخره باید خواندن را فراگیرد . این موضوع را قبول دارم ولی باید وقتی خواندن را یاد بگیرد که برایش نتیجه داشته باشد .
در غیر این صورت از خواندن خسته و افسرده میگردد .

اگر از اطفال نباید خواست که کاری را از روی اطاعت و فرمانبرداری انجام دهند در نتیجه نباید انتظار داشت که آنها بجز چیزی که امتیاز فوری و آنی آنرا حس میکنند چیز دیگری فراگیرند . وگرنه چه علتی دارد که آنها برای یاد گرفتن آن کوشش نمایند ؟

هنر حرف زدن با افراد غایب و شنیدن صدای آنها ، هنر مبادله احساسات ، اراده ها و تمایلات بدون میانجی ، هنر است که هر کس در هر سن فایده آنرا حس می کند .

در اثر چه معجزه ای هنری باین مفیدی و باین دلپذیری برای کودکان بصورت يك عذاب درآمده است ؟

بدین دلیل است که کودک را برخلاف میلش مجبور به مطالعه چیزهائی میکنند که بهیچوجه آنرا درك نمی نماید . طوری رفتار نمایند که طفل اشتیاق خواندن پیدا کند .

بر سر پیدا کردن بهترین روشهای آموزش خواندن جنجال بزرگی پیاکرده اند . دفاتر و نقشه هائی اختراع نموده اند . اطاق طفل را بصورت يك کارگاه چاپ در آورده اند .

«لاک» عقیده دارد که باید بوسیله مهر به کودک خواندن آموخت . چه کشف جالبی ! دلم بحال اومیسوزد ! وسیله ای که از همه اینها مطمئن تر است و همیشه فراموش میشود ، شور و اشتیاق آموختن است .

این شور و اشتیاق را در کودک بوجود آورید و هر روشی برای او مفید خواهد بود . در این صورت دیگر احتیاجی بدفاتر و مهره های تان نخواهید داشت . تنها محرك بزرگی که نتیجه خوب و مطمئنی در بردارد ، منافع کنونی و فوری است .

امیل گاهگاهی از پدر ، مادر ، اقوام و دوستانش کارت دعوتی برای يك شام ، يك گردش و يك جشن عمومی دریافت میدارد . متن این کارت ها کوتاه ، روشن و واضح است و بخط خوبی نوشته شده .

در غیر این صورت کودک باید کسی را پیدا کند تا آنرا برایش بخواند و اگر بموقع بچنین شخصی دست رسی نیابد ، این فرصت از دست میرود . چه خوب بود اگر طفل می توانست خودش آنرا بخواند !

برخی دیگر از کارت های دعوت بیش از اندازه کوتاه و ناقص است . مثلاً از انسان دعوت شده فردا يك میهمانی برود ولی محل میهمانی مشخص نشده و این موضوع بیش از پیش انسان را ناراحت میکند .

آیا اکنون درباره نوشتن صحبت خواهم کرد ؟ خیر ، شرم دارم در يك رساله آموزش و پرورش درباره چنین موضوعات پیش پا افتاده ای بحث نمایم .

فقط این جمله را که قاعده مهمی محسوب میشود ، اضافه خواهم کرد : معمولاً اگر در يك کار مورد نظر عجله نشود : انسان خیلی زودتر و مطمئن تر به نتیجه مطلوب خود می رسد .

تقریباً اطمینان دارم که امیل قبل از سن ده سالگی خواندن و نوشتن را کاملاً فرا خواهد گرفت .

اتفاقاً باین دلیل است که برای من بهیچ وجه مهم نیست که قبل از سن پانزده سالگی آنرا بیاموزد . ولی ترجیح میدهم هرگز خواندن را یاد نگیرد تا آنرا باز و رواجبار بیاموزد ، زیرا اگر برای همیشه از مطالعه متنفر گردد ، فراگیری خواندن برایش چه فایده ای خواهد داشت ؟

هرچه بیشتر روی روش غیر فعال پافشاری میکنم ، بیشتر اعتراضات مردم را احساس مینمایم . آنها میگویند اگر شاگردتان چیزی از خودتان فرانگیرد ، از دیگران خواهد آموخت .

اگر بوسیله حقیقت از اشتباه جلوگیری ننمائید ، دروغ یسار خواهد گرفت . خرافاتی که بیم دارید باو راه دهید ، بوسیله اطرافیان به او راه خواهد یافت و قبل از آنکه نیروی قضاوتش تشکیل شود عقل او را فاسد خواهد کرد . اگر کودک عادت بفکر کردن پیدا نکند ، دیگر در تمام طول زندگی از عهد اینکار بر نخواهد آمد .

بنظر من پاسخ بتمام این ادعاها کار بسیار آسانی است . ولی چرا انسان باید همیشه جواب بدهد ؟

اگر روش من بخودی خود به ایرادات جواب دهد ، روش خوبی است و اگر پاسخ ندهد ، ارزشی ندارد . پس به مطلب ادامه میدهم .

اگر طبق نقشه من از قواعدی که با قواعد جاری کاملاً مغایرت دارد پیروی نمائید ، اگر توجه کودک را فقط به چیزهای محسوس معطوف سازید ، خواهید دید که قادر به فهم ، درک و حتی استدلال می باشد . این نظام طبیعت است . به نسبت آنکه يك موجود حساس ، فعال میشود ، قوه تشخیص متناسب با نیروهایش بدست می آورد .

پس اگر میخواهید هوش شاگردتان را زیاد کنید ، نیروی بدنی اش را تقویت نمائید ، لاینقطع جسمش را ورزیده سازید ، او را سالم و تندرست نمائید تا عاقل و منطقی گردد . باید کار کند ، تحرك داشته باشد ، بدود ، فریاد بزند و خلاصه همیشه در فعالیت باشد .

طوری رفتار کنید که جسم او مرد شود و بزودی عقلاً نیز مرد خواهد شد . البته اگر از این روش پیروی نمائید ولی او را وادار به اینکارها کنید و همیشه باو بگوئید : برو ، بیا ، بمان . اینکار را بکن ، آنکار را نکن ، گنجش خواهید

کرد .

اگر فکر شما همیشه هادی بازوانش باشد، فکر خودش برایش بی فایده خواهد شد . ولی قرارداد هایمان را بیاد بیاورید: اگر فقط شخص فضل فروشی هستید، احتیاجی بخواندن کتاب من ندارید .

اشتباه تاثر انگیزی است که انسان فکر کند تمرین جسمانی برای اعمال روحی مضر است . گوئی این دو نباید باهم گسترش یابند و روح نباید هدایت کننده جسم باشد!

فقط دهانها و وحشی ها هستند که بدنشان دائما در فعالیت است و بیبچوجه بفکر پرورش روح خود نیستند . ولی دهانها بسیار کند ذهن یا ناشی هستند در صورتی که وحشها به تیزهوشی شهرت دارند .

این اختلاف از کجا پیدا شده ؟ دلیلش آنست که دهانها همیشه دستورات دیگران را انجام می دهند و یا مانند پدرانشان عمل می کنند و در زندگی بکنواختشان عادت و فرمانبرداری جایگزین عقل شده است .

در مورد وحشها وضع کاملا متفاوت است: يك آدم وحشی چون وابسته به هیچکس نیست ، از کسی کسب تکلیف نمی کند ، از کسی فرمان نمی برد و بجز اراده خود هیچ قانونی ندارد ، مجبور است برای هر عمل زندگی اش استدلال کند ، قبل از آنکه عواقب کار را در نظر بگیرد ، کوچکترین حرکتی نمی کند و قدمی بر نمی دارد . بدین ترتیب هر چه بدنش ورزیده تر می شود ، فکرش نیز روشن تر میگردد . بعبارت دیگر نیروی جسمی و عقلیش باهم و بكمك هم پرورش می یابد .

ای معلم دانشمند، ببینیم کداميك از شاگردان ما بیشتر به وحشها و کداميك بیشتر به دهانها شباهت دارند .

شاگرد شما که همیشه تحت يك آموزش اجباری قرارداد ، تا دستوری نگیرد کاری انجام نمیدهد . وقتی گرسنه است جرات خوردن ندارد ، وقتی شاد است جرات نمیکند بخندد ، وقتی غمگین است جرات گریه کردن ندارد . حتی جرات نمی کند

دست و پای خود را بی اجازه تکان دهد ، بزودی جرات نخواهد کرد بدون اجازه شما تنفس نماید . وقتی بجای او به همه چیز فکر می کنید ، انتظار دارید خودش به چه فکر نماید ؟

شما که مراقب تمام اعمال و کردارش هستید ، دیگر چه احتیاجی دارد خودش مواظب چیزی باشد ؟

قضاوت او متکی بقضاوت شماست . هرکاری را که برایش ممنوع نکرده اید ، بدون فکر انجام می دهد زیرا میداند که هیچ خطری ندارد .

چه احتیاجی دارد که فراگیرد باران را پیش بینی نماید ؟ میداند که شما بجای او آسمان را نگاه میکنید

چه احتیاجی دارد که گردش خود را تنظیم نماید ؟ میداند که شما آنرا طوری تنظیم میکنید که برای صرف غذا بخانه برسد .

تا موقعیکه خوردن را برایش منع نکرده اید ، میخورد . وقتی اینکار را منع کردید ، دیگر نمی خورد . او دیگر بشکم خودکار ندارد و فقط از نظریات شما پیروی مینماید .

بدین ترتیب چنین کودکی هرگز احتیاج نخواهد داشت در مورد چیز-زی قضاوت کند و اگر بعد از زندگی اش با مسئله مشکلی مواجه گردد بکلی گیج و درمانده خواهد شد .

اما شاگرد من که طبق قانون طبیعت پرورش خواهد یافت ، بزودی تا آنجا که ممکن است احتیاجاتش را شخصا رفع خواهد کرد و مدام متوسل بدیگران نخواهد شد و از آنها کمک نخواهد خواست . بعلاوه ، قادر خواهد بود در مورد چیزهایی که بخودش مربوط است قضاوت نماید ، پیش بینی کند و استدلال نماید . او بیهوده حرف نمیزند بلکه عمل میکند . او چیزی از کارهایی که در اجتماع صورت میگیرد ، نمیداند اما بخوبی از عهده کارهایی که بدزد خودش میخورد ، برمیاید .

چون لاینقطع در حرکت است مجبور است چیزهای زیادی را مطالعه نماید و

بسیاری از آثار را بشناسد .

خیلی زود تجربه بزرگی بدست میآورد : از طبیعت درس میگیرد ، نه از انسانها .
بهر از همه اینست که در هیچ جا سوءنیت نمی بیند .

بدین ترتیب جسم و روحش در آن واحد ورزیده میشود . همیشه مطابق فکر خود عمل مینماید ، نه مطابق فکر دیگران : هر چه قویتر و نیرومندتر میگردد ، عاقلتر و باهوشتر میشود ، بدین وسیله است که میتواند روزی از قدرت جسمی و روحی برخوردار گردد و عقل يك حکیم و تندرستی يك ورزشکار را در وجود خود گردآورد .

ای معلم جوان ، من هنر مشکلی را بشما توصیه میکنم و آن اینست که بدون قاعده و دستور شاگردتان را تربیت کنید و با انجام ندادن کاری ، عملی بس بزرگ صورت دهید .

البته اعتراف میکنم که این روش بشما اجازه نمیدهد ابتدا استعداد و مهارت خودتان را به پدر شاگرد نشان دهید : ولی این تنها روشی است که نتیجه موفقیتآمیز بدنبال دارد .

اگر شاگردانتان را ابتدا شیطان و بازیگوش بار نیاورید ، هرگز عاقل نخواهند شد .

اهالی «اسپارت» نیز کودکان خود را اینطور تربیت میکردند . بجای اینکه اطفال خود را مجبور به کتاب خواندن کنند ، ابتدا بآنها یاد میدادند غذای خود را از راه دزدی بدست آورند .

آیا همین اطفال در بزرگی خبیث و بی تربیت میشدند ؟

بهیچوجه اینطور نیست . همه میدانند که اهالی «اسپارت» در شجاعت و مردانگی زبانه زد و عام بودند و در تمام جنگها دشمنانشان را تارومار میکردند بطوریکه حتی اهالی آتن هم از آنها میترسیدند .

در آموزش و پرورشهای دقیق و مردم پسند ، معلم فرمان میدهد و فکر میکند بر

شاگرد مسلط است . ولی در اصل کودک است که فرمانروائی میکند .

بچه از آنچه که از او میخواهید استفاده میکند تا آنچه را که مطابق میلش است از شما بگیرد و همیشه میداند چکار کند تا در برابر هر ساعتی که بدلتخواه شمارفتار کرد هفت روز بدلتخواه خودش عمل نماید .

هر لحظه باید با او قرارداد ببندید . این قراردادها که شما بسلقه خود پیشنهاد میکنید و کودک بمیل خود اجراء مینماید ، همیشه بنفع تفتن های طفل تمام میشود . معمولاً کودک بهتر فکر معلم خود را میخواوند تا معلم فکر او را .

روش خود را تغییر دهید ، طوری عمل نمائید که کودک خود را همیشه مسلط بر شما بداند و در واقع همیشه شما بر او مسلط باشید . هیچ نوع بندگی کامل تراز آن نیست که در ظاهر آزادی بنظر برسد .

آیا کودک بیچاره که چیزی نمیداند ، کاری از دستش برنماید و چیزی نمیشناسد کاملاً تسلیم شما نیست ؟ آیا اختیار تمام چیزهایی که در اطرافش یافت میشود ، در دست شما نیست ؟ آیا بدون اینکه خودش بداند ، کارها ، بازیها ، سرگرمیها و رنجهایش بستگی به اراده شما ندارد ؟

بدون شك او باید فقط آنچه را که میخواهد انجام دهد . ولی باید فقط چیزی را بخواهد که شما مایلید انجام دهد . باید طوری به روحیه او وارد باشید که کوچکترین قدمش را پیش بینی کنید و بمحض اینکه دهان باز کرد به منظور او پی ببرید . در این صورت است که میتواند بدنه رینات بدنی مناسب سنفی بپردازد ، و در ضمن فکر و روحش را نیز پرورش دهد .

بدین ترتیب وقتی کودکی می بیند مخالف میلش رفتار نمیکند ، شما اطمینان پیدا میکند و دیگر احتیاجی ندارد کاری را از شما مخفی دارد ، اغفالان کند و یا دروغ بگوید .

او بدون ترس چهره و افعی خود را بشما نشان میدهد و شما میتوانید کاملاً سر فرصت روحیه او را مطالعه نمائید و بدون اینکه خودش متوجه شود ، زمینه را برای درسهایتان مساعد سازید .

بعلاوه ، كودك بانوعی كنجكاوی توام باحسادت مواظب اعمال و رفتار شما نخواهد بود ووقتی اشتباهی از شما می بیند ، درخفا لذت نخواهد برد .
این عیب بسیار بزرگ است . همانطور كه قبلا گفتم ، كودكان ابتدا میکوشند نقطه ضعف مریان خود را پیدا كنند . این هوس به بدجنسی منتهی میشود ولی از آن سرچشمه نمیگیرد و زائیده میل كودك دررد يك قدرت مزاحم میباشد .
اطفال از یوغی كه به آنها تحمیل شده بستوه آمده و میکوشند آنرا تكان دهند .
و معایبی را كه در وجود سرپرستان خود پیدا میکنند ، وسائل خوبی برای اینكار محسوب میشود . معهذا كودكان كم كم عادت میکنند فقط عیبهای مردم را در نظر بگیرند .

بدیهی است كه این امر عیب بزرگی محسوب میشود . ولی امیل كه نفعی نمیرد عیبهای مرا پیدا كند ، اصلا دنبال چنین چیزهایی نمیگردد و هیچگاه هوس نخواهد كرد در وجود دیگران نیز عیبهایی جستجو نماید .
تمام اینكارها مشكل بنظر میرسد زیرا کسی از آن سر رشته ندارد . اما در اصل نباید مشكل باشد . کسانی كه حرفه معلمی را انتخاب میکنند ، باید اطلاعات لازم را داشته باشند . باید تمایلات طبیعی قلب انسانی را بشناسد و بتوانند بشرو فرد را مطالعه نمایند . باید بتوانند واكنشهای كودك را در برابر تمام اشیائی كه برای سنش جالب است ، حدس بزنند .

فقط وقتی در اینكار موفق میشوید كه هم وسائل لازم را در اختیار داشته باشید و هم چگونگی استفاده از این وسائل را بدانید .
بمن اعتراض خواهید كرد و خواهید گفت كه این روش با تفننهای كودك مطابقت ندارد .

اشتباه میکنید ، تفنن كودكان هرگز زائیده طبیعت نیست بلکه از يك تربیت بد ناشی میشود . این قبیل كودكان یا اطاعت کرده اند و یا فرمان داده اند .
صدبار گفته ام كه هیچيك از این دو امر مناسب نیست .
شاگرد شما فقط تفننهایی را خواهد داشت كه شما در او ایجاد کرده اید . در

اینصورت در اثر اشتباهات خودتان است که دچار اشکال میشوید .

اما ، خواهید گفت ، چطور میتوان چاره جوئی نمود ؟

اینکار هنوز هم ممکن است ، ولی رفتاری بهتر و صبری بیشتر لازم دارد .

من مدت چند هفته آموزش و پرورش کودکی را بعهده گرفته بودم که نه تنها عادت داشت آنچه را که دلش میخواست انجام دهد ، بلکه دیگران را نیز مجبور میکرد مطابق میل او رفتار نمایند . يك بچه بوالهوس بتمام معنی بود .

از همان شب اول برای اینکه سستی و حرف شنوائی مرا بیازماید ، خواست نیمه

شب بیدارم کند .

در خواب عمیقی فرو رفته بودم که او از تخت پائین آمد ، رب دوشامبر خود را

پوشید و مرا بیدار نمود . بلند شدم و شمع را روشن کردم .

او غیر از این چیزی نمیخواست .

یک ربع بعد ، خواب بر او چیره شد . چون از آزمایش خود راضی بود خوابید و

بخواب رفت .

دو شب بعد همین کار را تکرار نمود و بهمان موفقیت نائل آمد ، بدون اینکه

من کمترین بی حوصلگی از خود نشان دهم .

فقط موقعی که میخواست بخوابد خیلی بملايْمْت باو گفتم : دوست كوچك من ،

هر چه تابحال کرده اید عیبی ندارد ، ولی دیگر اینکارها را تکرار نکنید . «

این جمله حس کنجکاوى او را تحريك کرد و خواست ببیند چگونه من جرأت

خواهم داشت از اطاعت او امر او سرپیچی نمایم .

نیمه شب بیدار شد و مرا صدا زد . پرسیدم چه میخواهی . پاسخ داد خوابم نمیرد

گفتم بمن چه مربوطست و دیگر حرفی نزدم . از من خواست شمع را روشن کنم . سؤال

کردم برای چه ، و دیگر هیچ نگفتم .

نمیدانست جواب این سخنان کوتاه و آرام را چه بگوید . در تاریکی دنبال

فندك گشت و آنرا پیدا کرد . ولی چون نمیدانست آنرا چگونه بکاربرد ، بانگشتان

خود صدمه میزد .

من در دل میخندیدم . بالاخره بعد از آنکه خاطر جمع شد نمیتواند آتش روشن کند ، فندك را نزد من آورد . گفتم بافندك کاری ندارم و پشت باو کردم .
 آنگاه شروع کرد دیوانه‌وار در اطاق بدود، داد بزند، شلوغ کند گاهی هم خودش را بمیز و صندلی میزد. ولی مواظب بود ضربه‌ها خیلی پر صدا و بی‌آزار باشد، تا من مضطرب نگردم.

اما هیچيك از این کارها در من اثر نکرد. آنوقت ملتفت شدم ، چون تصور میکرده اورا حکیمانه نصیحت خواهم نمود و یا به خشم خواهم آمد، برای مقابله با خونسردی من فکری نکرده است.

معینا چون مصمم بود بالجاجت خود بر صبر و حوصله من غالب شود، هیاهورا آنقدر ادامه داد که بالاخره مرا عصبانی نمود و چون پیش‌بینی می‌کردم که نزدیک است بر اثر عصبانیت بی‌مورد خود تمام کارها را خراب کنم، تصمیم دیگری گرفتم.
 بدون اینکه کلمه‌ای بزبان بیاورم از جای خود بلند شدم و دنبال فندك رفتم. ولی سر جای خود نبود . آنرا از كودك خواستم. او که خیال می‌کرد بر من چیره شده است ، با نهایت خوشحالی فندك را بمن داد.

شمع را روشن کردم. دست آقا كوچلو را گرفتم و با کمال آرامی او را به اطاق مجاور که پنجره‌اش بسته بود و هیچ چیز شکستنی هم در آن یافت نمیشد، بردم.
 او را بی چراغ در اطاق حبس نمودم و در را قفل کردم.
 آنگاه بدون اینکه حرفی بزنم بر تخت‌خواب خود باز گشتم.
 البته كودك ابتدا خیلی داد و فریاد کرد اما چون آنرا پیش‌بینی کرده بودم، بهیچوجه مضطرب نشدم و بآن اعتنائی ننمودم.

بالاخره سروصدا پایان یافت، منم خاطر جمع شدم و بخواب رفتم.
 فردا صبح که بسراغ كودك رفتم، دیدم همان پهلوان سرکش روی تخت‌خواب سفری که گوشه اطاق گذاشته بودند، دراز کشیده و بخواب سنگینی فرو رفته است که بعد از آنهمه خستگی بآن نیاز داشت.

مادر شنید که فرزندش دوسوم شب را بیدار مانده است. داد و فریادش بلند شد که بچه‌ام را بیمار کردید، کشتید.

کودک هم که موقع را مناسب دیده بود خود را به بیماری زد. ولی فکر نمی‌کرد از اینکار هم فایده‌ای نخواهد برد.

پزشک آوردند، ولی مادر شانس نداشت. زیرا پزشک مرد شوخی بود که برای اذیت کردن او، ترشش را زیادتر کرد، ولی آهسته درگوش من زمزمه نمود: «صبر کنید بشما قول میدهم کودک بزودی هوس بیمار شدن را از سر بدر کند.»

دستور داد کودک از اطاق خارج نشود، غذا نخورد، تنقیه شود من خیلی متأثر بودم که میدیدم همه اطرافیان، مادر بیچاره کودک را فریب میدهند بجز من که حقیقت را باو می‌گویم و بهمین جهت هم کینه مرا بدل گرفته است.

بعد از سرزنشهای سخت بمن گفت: «فرزند من بسیار کم طاقت وزود رنج است. و چون تنها وارث این خانواده میباشد، باید بهر قیمتی که شده او را حفظ نمود هیچکس حق ندارد برخلاف میل او قدمی بردارد.»

منهم با اوهم عقیده بودم که فرزندش ضعیف است، ولی منظور ما در این بود که از کودکش کاملاً اطاعت شود.

دیدم با مادر هم باید مثل فرزند صحبت کرد.

بسردی پاسخ دادم «خانم، من نمیدانم چگونه باید وارث آینده يك خانواده بزرگ را پرورش داد، و میل هم ندارم که بدانم. در این مورد هر طور که خودتان صلاح میدانید. عمل کنید.»

چون چند وقت دیگر بمن احتیاج داشتند، پدر خانواده ما را آشتی داد.

مادر به مربی کودک نوشت زودتر برگردد.

بچه که متوجه شد از بهم زدن خواب من یا تمارض فایده‌ای نمیرد، تصمیم گرفت شفا یابد و شبها بخوابد.

نمی‌توان تصور کرد این کودک مستبد تا چه اندازه با تفنن‌های خود آموزگار بیچاره

را اذیت کرده بود.

زیرا آموزش و پرورش کودک تحت نظر مادر انجام می‌گرفت و او راضی نبود در هیچ موردی مخالف فرمان وارث خانواده رفتار نمایند. معلم مجبور بود هر وقت کودک بهوس افتاد، او را بگردش ببرد و مانند نوکر دنبال او راه بیافتند.

بچه هم تعمد داشت موقعی را برای بیرون رفتن انتخاب کند، که گرفتاری معلم خیلی زیاد می‌باشد.

خواست بامن هم همین معامله را بکند و چون نتوانسته بود در شب آسایشم را سلب نماید، تصمیم گرفت در روز تلافی کند.

باکمال میل برای انجام خواهش او آماده شدم. حالت چشمانش بخوبی نشان میداد چقدر از اینکه مطابق میل او رفتار میکنم خوشحال است.

با این وصف، هنگامی که خواستم تفنن او را معالجه نمایم، طرد دیگری اقدام کردم.

اول میبایست کاری نمایم که او مقصر شود. اینهم کار مشکلی نبود. میدانستم که کودکان فقط متوجه زمان حال هستند و چون من میتوانم آینده را پیش بینی کنم، بر او برتری دارم.

روزی یکی از وسائل تفریحی را که خیلی بآن علاقه داشت در خانه برایش فراهم آوردم و موقعی که دیدم سرگرم بازی شده، باو پیشنهاد نمودم بگردش برویم. کودک قبول نکرد. اصرار نمودم. باز هم نپذیرفت. ناچار تسلیم شدم و او این علامت بندگی مرا بدقت بخاطر سپرد.

فردا نوبت من شد. کاری کردم که حوصله او سر برود. ولی خودم خیلی گرفتار بنظر میامدم. بهمین جهت تصمیم گرفت مرا اذیت کند.

در وسط کار از من خواست او را بگردش ببرم. قبول نکردم. سماجت نمود باو

گفتم: «ممکن نیست بیرون بیایم. آروز که شما بمیل خود رفتار کردید، بمن یاد دادید که باید مطابق میل خودم عمل نمایم. امروز هم میل ندارم بیرون بیایم.»
گفت بسیار خوب، خودم تنها بیرون میروم. پاسخ دادم مختارید و دوباره بکار خود پرداختم.

کودک لباسش را پوشید. ولی کمی ناراحت بنظر میرسید، زیرا میدید مانع او نمیشوم و اصرار نمیکنم.

موقع خارج شدن برای خدا حافظی نزد من آمد. با او خدا حافظی نمودم. برای ترساندن من، جاهائی را که میخواست برود، برایم شرح داد.
گوئی میخواست دور دنیا را بییماید. بدون کمترین تشویش دعای خیر خود را بدرقه او نمودم.

ناراحتی اش زیاد تر شد. معهذا بروی خود بیاورد و هنگام بیرون رفتن از خانه به پیشخدمتش دستور داد همراه او برود.

پیشخدمت که از نقشه من خبر داشت، جواب داد: «وقت ندارم. باید کارهای آقای معلم را انجام دهم، زیرا اطاعت او امر او واجب تر است.»
این دفعه کودک واقعاً مبهوت شده بود و نمی فهمید چگونه ممکن است به او اجازه دهند تنها از خانه بیرون برود.

او خود را مهمتر از تمام افراد خانواده میدانست و تصور میکرد زمین و آسمان به حفظ او علاقه دارند. مجبور شد تاحدی به ضعف خود پی ببرد. زیرا میدید باید در میان اشخاصی که نمیشناسد تنها برود.

تنها چیزی که هنوز با او نیرو میداد، سماجت بود. با حالتی مردد از پله پائین آمد و بالاخره وارد کوچه گردید.

فکر اینکه اگر حادثه سوئی برایش روی دهد، من مسئول خواهم بود، او را اندکی تسلی می داد.

اکنون موقعی فرا رسیده بود که انتظارش را میکشیدم.

همه چیز را قبلاً پیش‌بینی کرده بودم و چون لازم بود پرده نمایشی را بازی کنم، رضایت پدرش را نیز جلب نموده بودم. کودک هنوز دوسه قدم پیش نرفته بود که از چپ و راست مورد تمسخر قرار گرفت. زنی بهمسایه خود گفت: «این آقا کوچولو چقدر بی معنی و لوس تشریف دارند. تنها کجا میرود ممکن است کم بشود خوب است او را بخانه خودمان بیاوریم.» همسایه اش پاسخ داد: «خانم همچو کاری نکنید. مگر نمیدانید پدرش این کودک بی تربیت و خود سر را از خانه بیرون کرده است، چون بهیچ درد نمیخورد. بگذارید هر کجا میخواهد برود. دست خدا بهمراهش. با این وصف دلم راضی نمیشود صدمه ببیند.»

چند قدم دورتر به دوسه بچه و لگرد برمیخورد که مسخره اش میکنند. هر چه جلوتر میرود بیشتر دچار زحمت و ناراحتی میگردد. چون تنهاست و کسی از او حمایت نمیکند، مورد توهین همه مردم قرار میگیرد و با نهایت تعجب مشاهده میکند که زردوزیهای لباس زیبایش دیگر جاب احترام نمی‌نماید. معذرا یکی از دوستان من که ماموریت داشت قدم بقدم کودک را دنبال کند اما خود را باو نشان ندهد، بموقع سررسید.

نقش او در این صحنه نمایش به نقش «اسبریکانی» (SBRIQANI) در نمایشنامه «پورسونیاک» (POURCEAUQNAK) شباهت داشت و میبایست بوسیله بازیگر بسیار فهمیده‌ای ایفا گردد، دوست من بخوبی از عهده اینکار برآمد: بدون اینکه بچه را ناگهان سخت بترساند و در نتیجه او را کمرو و ترسو بار بیاورد، باو فهماند که رفتارش از روی بی احتیاطی بوده است بطوری که نیمساعت بعد کودک آرام، مطیع و خجل به منزل بازگشت و حتی جرات نداشت سر خود را بلند نماید.

برای اینکه عمل او به شکست کامل منتهی گردد، هنگامی که از پله‌ها بالا آمد پدرش را دید که میخواست از منزل خارج شود. کودک ناچار شد بگوید از کجایم آید

و به چه علت من همراه او نیستم.

بیچاره حاضر بود زمین دهان باز کند و او را فرو بدهد پدرش معطل نشد که پند و اندرز بدهد و باخشوتی بیش از آنچه من تصور میکردم ، باو گفت:

«هر وقت بخواهید تشریف ببرید مختارید ولی چون من در خانه خودم يك آدم بی سرو پا نمیخواهم ، خواهش دارم ایندفعه که خارج شدید دیگر مراجعت نفرمائید.»
امامن هنگامیکه باو برخورد کردم ، سرزنش و مسخره اش ننموده ام بلکه خیلی جدی با او رفتار کردم و برای اینکه حدس نزند آنچه بسرش آمده کاملاً ساخنکی بوده است ، آنروز دیگر او را بگردش نبردم .

فردا که بیرون رفتیم ، متوجه شدم چون همراه من است از برابر همان کسانی که دیروز او را تنها دیده بودند با افتخار و سربلندی عبور مینماید .

البته میتوانید حدس بزنید که از آن پس مرا از تنها بیرون رفتن نترسانید.
باهمین وسائل و باوسائلی نظیر آن ، در مدت کوتاهی که با او بودم موفق شدم وادارش نمایم هر چه رامیخواهم انجام دهد ، بدون اینکه به منع کردن ، حرف زدن و وعظ نمودن محتاج باشم و بدون اینکه با دستورات بیهوده خسته اش نمایم. بدین ترتیب نازمانی که صحبت میکردم راضی بود ولی وقتی ساکت میشدم میترسید . زیرا میفهمید که کار خلافی کرده است و معمولاً همان کار بدهم او را تربیت مینمود.

نه تنها این تمرینات پی گیر که فقط تحت رهبری طبیعت انجام میگردد، با تقویت جسم ، روح را زایل نمیکند ، بلکه برعکس تنها نوع عقل را که مناسب سن کودک است و در تمام دوران زندگی لازم ترین نوع عقل بشمار می آید ، در انسان بوجود می آورد .

این تمرینات بما میآموزد راه استفاده از نیروهایمان را خوب بشناسیم، بر روابط جسممان با جسم هائی که د اطرافمان قرار دارد وارد گردیم و بیاموزیم چگونه از وسائل طبیعی که در دسترسمان است و مناسب اعضای بدنمان میباشد ، استفاده نمائیم .

آیا هیچ حماقتی بزرگتر از آنست که کودکی بدون آنکه از اطافش خارج

شود و از برابر چشمان مادرش دور گردد ، پرورش یابد؟

چنین کودکی معنی وزن و مقاومت را نمیداند. میخواهد درخت بزرگی را از ریشه بکند و یاسنک بزرگی را بلند کند .

اولین باری که از ژنو خارج شدم ، میخواستم از اسبی که تاخت میکرد جلو بزنم ، سنگهایی بطرف کوه «سالو» (SAL' EVE) که در دوفرسخی من قرار داشت پرتاب میکردم . این بازی تمام بچه‌های دهکده بود . در نظر آنها من واقعا يك احمق بودم .

در هیجده سالگی فلسفه بما میآموزد اهرم چیست : ولی هیچ بچه دهاتی دوازده ساله یافت نمیشود که بتواند بهتر از اولین متخصص علم مکانیک آکادمی از اهرم استفاده نماید .

درسهایی که شاگردان وقتی در حیات مدرسه بازی میکنند از هم میگیرند ، صد بار مفیدتر از درسهایی است که در کلاس دریافت میدارند.

وقتی گربه‌ای برای اولین دفعه وارد اتاقی میشود، همه چیز را بازرسی میکند بهر طرف نگاه میکند حتی يك لحظه آرام نمی‌ماند . تا وقتی همه چیز را بازرسی نکرده و همه چیز را نشناخته ، بهیچ چیز اطمینان نمیکند .

كودك هم وقتی راه رفتن را فرا میگیرد همین وضع را دارد .

اولین حرکات طبیعی بشر اینست که خود را با چیزهایی که در اطرافش قرار دارد، بسنجد و در هر شیئی که مشاهده میکند، کیفیات محسوس آن را که ممکن است با او رابطه داشته باشد ، تشخیص دهد .

اولین مطالعه انسان نوعی فیزیک تجربی است که مربوط به بقاء خویش میباشد چون همه چیز از طریق حسها به فهم و شعور انسان راه می‌یابد ، اولین عقل و منطق بشر ، يك عقل و منطق حسی است.

همین عقل و منطق است که پایه و اساس عقل و منطق فکری را تشکیل میدهد : اولین معلمین فلسفه ما ، پاهای ، دستها و چشمانمان است.

اگر کتاب را جایگزین همه اینها نمایند ، بما عقل و منطق نمی‌آموزند بلکه یاد

میدهند از عقل و منطق دیگری استفاده کنیم . بمایاد میدهند چیزهای زیادی را باور نمائیم ولی هرگز چیزی ندانیم.

برای اینکه اسان در رشته‌ای کار کنند باید ابتدا وسائل لازم را فراهم آورد و برای اینکه بتواند بخوبی از این وسائل استفاده نماید باید آن‌ها را محکم و مقاوم بسازد .

پس برای اینکه فکر کردن را بیاموزیم ، باید اعضای بدن و حس‌ایمان را که وسائل هوشمندی‌مان محسوب میشود ، ورزیده سازیم و برای اینکه بتوانیم حداکثر استفاده را از این وسائل بنمائیم باید بدنی که آنها را عرضه میدارد ، قوی و سالم باشد .

بدین ترتیب فقط با پرورش جسم است که اسان میتواند اعمال فکری را با آسانی و بطور مطمئن انجام دهد .

باستانیان باین دلیل دارای جسم و روحی قویتر از ما بوده‌اند که برای تمرینات بدنی اهمیت خاصی قائل میشدند .

«مونتینی» (MONTAIGNE) نیز در این مورد با آنها هم عقیده است .

او میگوید برای قوی کردن روح باید عضلات را ورزیده ساخت .

«لاک» (LOCKE) عاقل ، «رولسن» (ROLLIN) نیک سرشت ، «فلوری»

(FLEURY) عالِم و «دوک-روزا» (DE CROUZAS) فضل فروش که درباره

مسائل گوناگون عقاید بسیار متفاوتی دارند در این مورد باهم هم عقیده هستند و طرفدار ورزیدن ساختن بدن کودک میباشند .

این ، هوشمندانه ترین اندرز آنان است ولی تا دنیا دنیاست کسی بآن توجه نخواهد نمود .

اعضای بدنی که در حال رشد است باید در لباس کاملاً آزاد باشد ، هیچ چیز نباید مانع حرکت و رشد اعضاء شود . کودک نباید لباس تنگ و چسبان بپوشد .

تمام معایب جسمی و روحی تقریباً يك علت دارد و آن اینست که میخواهند

كودكان را خیلی زود بزرگ کنند .

دو نوع رنگ وجود دارد : رنگهای شاد و رنگهای غم انگیز
بچه ها از رنگهای شاد بیشتر خوششان می آید . بعلاوه این رنگها به كودكان
بهرتر می آید .

پس برای لباس كودكان از پارچه های خوش رنگ استفاده کنید ولی از پارچه های
نفیس و گرانبه اجتناب نمائید زیرا در غیر این صورت كودك را خیلی زود به تجمل
علاقمند خواهید كرد .

امیل در زمستان لباسهای تابستانی را از تن در نخواهد آورد و بدین ترتیب به
سرما عادت خواهد نمود .

هروقت تشنه بشود ، فقط آب خالص باو خواهند داد .
كودكان احتیاج زیادی بخواب دارند . اما باید آنها را عادت داد در جای
ناراحت بخوابند . يك بدن قوی و نیرومند از بیماری نمی هراسد .

با وجودیکه آبله کوبی رسم بسیار خوبی است ، اما امیل احتیاج به تلقیح ندارد
تمام بچه های اشراف ، اسب سواری را یاد میگیرند چون ورزش بسیار پرخرجی
محسوب میشود ، ولی تقریباً هیچك از آنها بفکر فراگیری شنا نمی افتد زیرا این ورزش
اصلاً خرجی ندارد و عوام نیز میتوانند آنرا بیاموزند .

معهدا یکنفر مسافر بدون آنکه دوره مخصوص سوارکاری را دیده باشد ، در
موقع احتیاج سوار بر اسب میشود و بخوبی از آن استفاده میکند .
ولی اگر کسی در آب بیافتد و شنا نداند غرق میشود بدین ترتیب آموختن شنا برای
همگان واجب و ضروری است .

امیل مانند ماهی در آب شنا خواهد كرد . افسوس كه نمیتواند در تمام عناصر
زندگی كند .

اگر آموختن پرواز برای بشر ممكن بود ، امیل را بصورت يك عقاب در میاوردم
و اگر آدمی ميتوانست آتش را تحمل نماید از او يك آتش پرست میساختم .

میترسندكودك وقتی در حال یاد گرفتن شنا است غرق شود. اگر در حال آموختن شنا و یا بر اثر ندانستن شنا غرق شود ، تقصیر از خودتان است .

هیچ ورزشی خالی از خطر نیست و انسان باید همیشه این موضوع را بخاطر داشته باشد .

امیل دریکی از حوضهای باغ پدرش طوری شنا را خواهد آموخت که از عهده عبور از « هلسپون » (HELLESPONT) بر خواهد آمد.

يك كودك كوچكتر از يك شخص بالغ است و نیرو و عقل و منطق او را ندارد . ولی طفل تقریباً بخوبی شخص بالغ می بیند و میشود . ذائقه اش بهمان اندازه حساس است و بویها را بهمان خوبی تشخیص میدهد . اولین چیزی که در وجودمان کامل میشود ، حسهایمان است .

بنابراین ابتدا باید حسها را پرورش داد . بدبختانه ، این موضوع بیشتر از هر چیز مورد فراموشی و بی توجهی قرار می گیرد.

منظور از پرورش حسها ، فقط بکار انداختن آنها نیست ، بلکه باید یاد بگیریم بوسیله آنها چیز بفهمیم .

بعبارت دیگر باید حس کردن صحیح را بیاموزیم . زیرا ما فقط طوری لمس میکنیم ، می بینیم و میشنویم که بما یاد داده اند.

برخی از ورزشهای طبیعی یافت میشود که بدن را نیرومند میسازد ولی در پرورش قوه تشخیص و قضاوت چندان اثری ندارد . در میان این قبیل ورزشها میتوان از شنا ، دو ، پرش و پرتاب وزنه نام برد .

تمام این ورزشها مفید است . ولی آیا ما فقط دست و پا داریم ؟ مگر چشم و گوش نداریم ؟ مگر این اعضاء برای بکار انداختن دست و پایمان بما کمک نمی کند ؟

پس فقط این نیرو را پرورش ندهید ، بلکه حسهایی را که آنها را راهنمایی می کند و بکار می اندازد نیز گسترش دهید .

از هر يك از این حسها حداکثر استفاده را بکنید . بعد ، آنچه را بوسیله یکی

از آنها احساس نموده‌اید ، بكمك حس دیگری اندازه بگیرید ، بشمارید، توزین کنید، مقایسه نمائید .

از نیرو وقتی استفاده کنید که مقاومت را ارزیابی کرده باشید .

همیشه باید برآورد و ارزیابی نتایج عمل، قبل از استعمال عمل انجام گیرد .
 كودك را علاقمند سازید که هیچوقت کمتر یا بیشتر از آن حدی که لازم است ،
 كوشش بعمل نیاورد .

اگر شما او را عادت دهید که نتایج تمام حرکاتش را پیش‌بینی نماید و خطاهای
 خود را بوسیله آزمایش اصلاح کند ، بدیهی است هر قدر بیشتر فعالیت نماید ، فهمیده‌تر
 و تیزبین‌تر خواهد شد .

فرض کنیم كودكى میخواهد وزنه‌ای را بلند کند . اگر اهرمی که از آن استفاده
 مینماید خیلی بلند باشد ، طفل باید از نیروی زیادی استفاده کند. اگر خیلی کوتاه باشد،
 نیروئی که میتواند بکاربرد کافی نخواهد بود ،

فقط آزمایش باو میفهماند چه اهرمی را لازم دارد .

فهم این مسائل هم غیر متناسب با سن كودك نیست .

فرض کنیم طفل قصد دارد باری را ببرد . اگر بخواهد آن بار متناسب با وزن او
 باشد و مجبور نگردد آنچه را که نمیتواند بلند کند با خود ببرد ، ناچار است وزن را
 با چشم اندازه بگیرد .

پس از آنکه توانست وزن قطعات مختلف از يك جسم را با هم بسنجد ، باید
 در اوزان اجسام مختلفی که از حیث حجم مساوی هستند ، دقت نماید .

در اینجا ناچار است در مقایسه وزن مخصوصها ممارست کند .

جوان درس خوانده و تربیت شده‌ای را میشناسم که فقط بعد از آزمایش قبول کرد
 يك سطل پراز رنده چوب از همان سطل پراز آب سبکتر است .
 بکار بردن تمام حسهایمان در اختیار خودمان است .

یکی از حسها یعنی حس لامسه تا زمانی که انسان بیدار است ، خواه ناخواه ، فعالیت می کند .

این حس در روی تمام سطح بدنمان منتشر است و به يك نگهبان دائمی شباهت دارد که مارا از هر چه ممکن است به بدنمان آسیب برساند آگاه میسازد .

برای همین تمرین دائمی ، خواه ناخواه ، حس لامسه را زودتر آزمایش میکنیم . بنا بر این کمتر به پرورش ویژه آن احتیاج داریم .

با این وصف ملاحظه مینمائیم در ناینیان حس لامسه دقیقتر از ما است . زیرا چون نمیتوانند از حس بینائی استفاده نمایند ، ناچارند آنچه را که بوسیله چشم باید میآموختند ، بوسیله لمس کردن فراگیرند .

پس چرا ما را تمرین نمیدهند که مانند آنها در تاریکی راه برویم ، اجسامی را که به آنها بر میخوریم با سانی بشناسیم ، اشیائی که مارا احاطه کرده اند از هم تشخیص دهیم و عبارت دیگر آنچه را که ناینیان در روز و بدون استفاده از چشم انجام میدهند ، مادر شب و بدون چراغ صورت دهیم .

تا آفتاب میدرخشد ، ما بر کوران برتری داریم ، ولی در تاریکی آنها میتوانند بنوبه خود را عنمای ما باشند .

ما نصف عمرمان را کور هستیم ، و تنها تفاوتی که با ناینیان واقعی داریم این است که آنها همیشه میتوانند راه خود را پیدا کنند ، اما ما قادر نیستیم يك قدم در تاریکی پیش برویم .

بمن خواهند گفت ما چراغ داریم . چه دلیلی آیا باید همیشه بماشین و ابزار احتیاج داشته باشیم ؟

از کجا معلوم است که هر وقت محتاج بشوید ، چراغ مهیا باشد ؟
ترجیح میدهم امیل چراغ خود را در نوك انگشتانش داشته باشد ، تا درد کان شمع فروش !

اگر نیمه شب در ساختمان تاریکی محبوس هستید ، دستهایتان را بهم بزنید : از طنین صدا که قوی یا ضعیف است خواهید فهمید که ساختمان بزرگ یا کوچک است ،

و شما در وسط آن هستید یاد رکنا ر آن .

در نیم قدمی دیوار ، هوا بیشتر منعکس میشود و طور دیگری بصورت شما میخورد .
سر جای خود بمانید و بترتیب صورتتان را به چهار طرف بگردانید . جریان
خفیف هوا بشما خواهد فهمانید در کدام سمت دری باز است .

اگر با کشتی روی رودخانه ای حرکت میکنید ، از طرزی که هوا بصورت شما
میخورد نه تنها خواهید دانست قایق در چه سمت پیش میرود ، بلکه تلفت خواهید شد
که جریان رودخانه تند است یا کند .

این مشاهدات و هزاران آزمایش مشابه دیگر فقط در دل شب خوب انجام میگیرد .
زیرا در روز هر قدر دقت نمائیم ممکن نیست متوجه این جزئیات بشویم ، چون تماشای
اشیاء مارا از دقت در آنها باز میدارد .

در مواردی که ذکر شد ، ما از دستان یا از چوب استفاده نکردیم .
ملاحظه نمائید چگونه حس لامسه بدون اینکه بجائی دست بزنیم ، بما اطلاعاتی
میدهد که معمولاً با چشم کسب نمیکردیم .

کودکانتان را وادار سازید تا آنجا که ممکن است شبها بازی کنند . این دستور
بنظر من از همه مهمتر است .

انسان و حتی گاهی حیوانات ، فطرتاً از شب میترسند .
عقل ، شناسائی محل ، فکر و حتی جرأت نیز مانع از این وحشت نمیشود .
اشخاصی را دیده ام که اهل استدلال بودند ، بموهومات عقیده نداشتند ، فیلسوف ،
دانشمند یا سرباز بی باک بودند و در روز نهایت شجاعت را داشتند ، ولی در شب مانند
زنها از صدای برگ درختان می لرزیدند .

میگویند داستانهایی که مادران و دایگان تعریف مینمایند سبب این ترس و
وحشت میشود ، اما اشتباه میکنند . این امر یک علت طبیعی دارد .

این علت چیست ؟ همان علتی است که ناشنویان را بدگمان و جاهلین را
خرافاتی و موهوم پرست میکند ، یعنی بی اطلائی از اشیائی که ما را احاطه میکند و
بی خبری از آنچه در اطراف ما میگذرد .

چون عادت کرده‌ام اشیاء را از دور بینم و اثر آنها را قبل از فهم هرگاه آنچه مرا احاطه کرده بینم، هزاران موجود مرموز را در نظر می‌آورم که قصد آزار مرادارند و از دفع آنها عاجز می‌باشم.

گرچه میدانم آنجائی که هستم کاملاً امن است، معیناً باندازه‌ای که اگر با چشم اطراف خود را می‌دیدم، مطمئن نیستم.

بدین جهت همواره نوعی ترس مرا فرا می‌گیرد که در روز وجود ندارد. البته میدانم که ممکن نیست يك جسم خارجی بر بدن من اثر کند و صدائی بلند نشود.

از این رودانما گوش فرامیدهم، با شنیدن کوچکترین صدائی که نتوانم علت آنرا تشخیص دهم، علاقه بحفظ جان سبب میشود پیش‌آمدی را فرض نمایم که بیش از همه مستلزم مراقبت است، یعنی خطری را در نظر می‌آورم که ممکن است بیشتر تهدیدم کند. وقتی هم که هیچ صدائی نمیشنوم باز کاملاً آرام نیستم، زیرا ممکن است بدون سرو صدا هم مرا غافلگیر نمایند.

بنابراین باید اشیاء را آنطور که قبلاً بودند یعنی آنچنانکه هنوز هستند فرض نمایم، یعنی باید آنچه را که با چشم سر نمی‌بینم با چشم دل بینم. بدین ترتیب ناچار میشوم تخیل خود را بکار اندازم. ولی بزودی اختیار آن از دستم بیرون میرود، و آن چیزی که می‌بایست مرا مطمئن سازد بیشتر موجب وحشتم میگردد.

اگر صدائی بشنوم تصور مینمایم دزد است. اگر نشنوم، هیولاهائی ترسناک در نظر من مجسم میشود.

مراقبتی که برای حفظ جانم میکنم، بیشتر سبب ترس و وحشتم میگردد. آنچه که باید مرا مطمئن سازد، فقط عقل من است، ولی گزینه‌ام چیز دیگری بمن میگوید.

بعد از آنکه علت بیماری کشف شد، دارو معلوم است. در هر کاری عادت قوه تخیل را از بین میبرد. فقط موضوعات تازه ممکن است

آثرا تحريك نمايد .

دراموری که هر روز پیش می آید دیگر تخیل فعالیت نمیکند بلکه عادت عمل مینماید .

از اینجا است که گفته اند «عادت به شهوات مناسب نیست .»

در حقیقت آتش شهوات با نیروی تخیل مشتعل میگردد .

پس برای کسی که میخواهد از ترس تاریکی نجات دهد ، دلیل نیاورید . بلکه او را زیاده جاهای تاریک ببرید و یقین داشته باشید که تمام استدالات فلسفی با اندازه اینکار اثر ندارد .

کسانیکه معمولاً روی بامهای بلند کار میکنند هرگز سرشان گیج نمیرود . و شخصی که عادت بتاریکی دارد ، هیچگاه از آن نمیترسد .

این است فایده دومی که از بازیهای شبانه حاصل میشود .

ولی تاکید میکنم ، برای آنکه این بازیها نتیجه خوبی بدهد ، لازم است با سرور و شادی همراه باشد .

هیچ چیز مثل تاریکی حزن آور نیست . کودکان را مانند مجرمی که زندان میرود ، روانه تاریکی ننمائید .

باید موقعی که وارد تاریکی میگردد بخندد و زمانیکه از آن خارج میشود دوباره خندان گردد .

باید ناوقتی که در تاریکی است ، فکر تفریحاتی که موقتاً ترك نموده و دوباره خواهد یافت ، او را مشغول دارد و نگذارد خیالات واهی و ترسناك بوجودش راه یابد .

در دوران زندگی مرحله ای یافت میشود که بعد از آن هر قدر انسان جلوتر برود ، بیشتر توجه خویش را به پشت سر معطوف میسازد .

من تصور میکنم باین مرحله رسیده باشم . میتوانم بگویم زندگی دیگری را آغاز مینمایم .

تلخی و ناراحتی سن کهولت ، دوره شیرین و زیبای کودکی را دوباره در نظر مجسم میسازد .

هر قدر بیشتر روبه پیری میروم ، بیشتر بچه میگردم .
 آنچه را درده سالکی انجام داده ام ، بهتر و بالذتی بیشتر از آنچه در سی سالگی کرده ام ، بخاطر میاورم .
 ای خوانندگان ، از اینکه گاهی اوقات آنچه را که بسر خودم آمده است ، برای شما مثل میزنم ، پوزش میطلبم .
 اگر بخواهم این کتاب خوب شود باید از نوشتن آن کیف برم : یادآوری خاطرات گذشته سبب لذت من خواهد شد .
 در یکی از دهات نزدیک ژنود در منزل کشیشی بنام «لامبرسیه» (LAMBERCIER) زندگی میکردم . پسرعمویم که همدرس و رفیق من بود چون دارائی بیشتری داشت ، با او مانند يك وارث ثروتمند رفتار میکردند . ولی من چون دور از پدر بودم تقریباً يك كودك یتیم شمرده میشدم .
 این پسرعمو که از من بزرگتر بود و «برنار» (BERNARD) نام داشت ، بسیار ترسو و بزدل بود . بخصوص شبها خیلی میترسید .
 من باندازه ای ترس و وحشت او را مسخره میکردم که آقای «لامبرسیه» از خود-ستائی من خسته شد و خواست جرانم را آزمایش نماید .
 یکی از شبهای پائیز که هوا بسیار تاریک بود ، کلید کلیسا را بمن داد تا بروم کتاب انجیل را که روی منبر فراموش کرده بود ، بیاورم .
 برای اینکه غیرتم را بجوش آورد حرفهائی زد که فکر نمرد را از سر من بدر نمود .

بی چراغ بیرون آمدم . اگر چراغ هم داشتم شاید بیشتر میترسیدم .
 راهم از قبرستان می گذشت . سرعت و باچابکی از آنجا عبور نمودم . تا وقتی در هوای آزاد بودم از تاریکی شب نمیترسیدم .
 موقعی که در کلیسا را باز کردم صدای غریبی شنیدم که مانند صدای فریاد آدمیان در زیر سقف طنین انداز شد و مرا که مانند رومیان قدیم ثابت قدم بودم ، سست کرد .
 وارد کلیسا شدم . ولی هنوز دوسه قدمی جلو نرفته بودم که ناچار گردیدم بایستم .

از مشاهده تاریکی غلیظی که در این بنای وسیع حکمفرما بود ، چنان وحشتی بر من مستولی گشت که موبر اندامم راست شد .

بعقب برگشتم ، از در بیرون آمدم و پابفرار گذاشتم .

در حیات سکمان را که «سلطان» (SULTAN) نام داشت دیدم .

نوازشهای این سکمر اندکی آرام کرد . از خود شرمسار شدم و بطرف کلیسا

باز گشتم . خواستم «سلطان» را با خود پیرم ولی حیوان بامن نیامد .

بسرعت در کلیسا را گشودم و داخل شدم . بمحض ورود آنچنان ترس و وحشتی

بر من مستولی گشت که حواسم کاملاً پرت شد .

با وجودیکه میدانستم منبر در طرف راست ساختمان است ، ناخودآگاه آنرا دور

زدم و در طرف چپ بجستجو پرداختم . ولی در میان نیمکتها گیر کردم . نمیدانستم کجا

هستم . نه منبر را پیدا کردم نه در را . بکلی گیج شده بودم .

بالاخره در را یافتم و توانستم از کلیسا خارج شوم .

مانند دفعه اول ، سرعت از آنجا دور گردیدم و تصمیم گرفتم مگر روز روشن

دیگر به کلیسا باز نگردم .

بخانه مراجعت نمودم . وقتی خواستم وارد اطاق شوم ، صدای قهقهه خنده آقای

«لامبرسیه» بگوשמ رسید .

فهمیدم بمن میخندد . از خجالت جرات نکردم در را باز کنم .

در این بین صدای دوشیزه «لامبرسیه» راشنیدم که برای من نگران بود و بکلفت

میگفت چراغ را بردارد و آماده حرکت شود .

خود «لامبرسیه» هم برخاسته بود تا بجستجوی من بیاید و میخواست پسر عمویم

را هم همراه خود بیاورد .

البته تمام افتخارات این اردو کشی نصیب پسر عمویم میشد .

ناگهان تمام ترسهایم فرو ریخت . تنها دلهره ام این بود که مبادا به فرار من

پی ببرند .

بی اختیار بطرف کلیسا دویدم ، بدون اینکه راهم را گم کنم به منبر رسیدم ،

از آن بالا رفتم ، انجیل را برداشتم ، پائین پریدم ، طوری بسرعت از کلیسا خارج شدم که فراموش کردم در را ببندم . نفس زنان وارد اطاق شدم ، کتاب را روی میز نهادم .

قلبم از شادی میزد که توانسته‌ام خود را از کمکی که برایم در نظر گرفته شده بود بی نیاز سازم ، شاید بپرسند آیا مقصود از این داستان ، اندرزی است که میدهم و آیا میخواهم نشان دهم که در این بازی‌های شبانه باید حتما شادی و سرور وجود داشته باشد ؟

نخیر ، اینطور نیست . فقط میخواهم ثابت نمایم که برای مطمئن ساختن کسی که از تاریکی میترسد ، هیچ چیز بهتر از آن نیست که صدای عده‌ای را بشنود که در اطاق مجاور جمع شده و با فراغت خاطر می‌خندند و گفتگو مینمایند .

دلم میخواستم مربی کودک بجای اینکه فقط خودش باشاگردش بسربرد ، هرشب عده‌زیادی بچه‌های خوش اخلاق را جمع مینمود .

آنها را در گروه‌های چند نفری به جاهای تاریک میفرستاد و بعد از آنکه کاملاً اطمینان می‌یافت هیچکدام دیگر زیاد وحشت نمیکند به یکایک آنها ماموریت میداد به جای تاریکی بروند و چیزی را بیاورند .

بنظر من هیچ چیز شادبخش‌تر و مفیدتر از این بازیهای شبانه نیست . بشرطی که آنها را ماهرانه تنظیم نمایند .

من در یک تالار بزرگ و تاریک بوسیله میز و مبل و صندلی و پاراوان جاده باریک و پرپیچ و خمی درست میکنم .

در این پیچ و خمها چند جعبه شبیه بهم قرار میدهم که یکی از آنها مثلاً محتوی شیرینی است و باقی برای گول زدن بکار میرود .

محل جعبه را بطور وضوح ولی با کلمات مختصر نشان میدهم . توضیحات من برای بزرگسالان کافیست . اما برای کودکان که گیج هستند و بهیچ

چیز دقت نمی‌نمایند ، کفایت نمیکند .

در هر حال ، پس از اینکار ، در میان داوطلبان کوچولو قرعه می کشم ، آنها را یکی پس از دیگری دنبال جعبه شیرینی میفرستم تا اینکه یکی از آنها جعبه مزبور را بیاورد .

البته هر اندازه مهارت کودکان زیادتر شود ، راه پیدا کردن جعبه را مشکل تر می سازم .

یکی از این قهرمانان کوچک را در نظر بگیرید که جعبه را در دست دارد و مانند هر کول ، که از عملیات بسیار مشکل بر میگردد ، با غرور زیاد جلو میاید . جعبه را روی میز میگذارد ، آنرا با تشریفات زیاد باز میکند .

ناگهان قهقهه خنده اطفال و صدای هو کشیدن آنها بلند میشود زیرا بجای شیرینی که منتظر آن بودند ، يك سوسك یا يك حلزون ، يك قطعه زغال یا یکدانه شلغم را می بینند که با نهایت دقت و نظافت در پنبه ای بسته بندی شده است .

دفعه بعد در اطاقي که تازه سفید کرده اند و تاریك است ، يك اسباب بازی بدیوار آویزان مینمایم .

کودکان باید بدون اینکه بدیوار برخوردند ، آنرا بیاورند .

اگر آن کسی که اسباب بازی را میاورد مقررات را رعایت نکرده باشد ، نوك كلاه ، یا نوك كفش یا دامن لباس یا آستینش کسه سفید شده است ، او را رسوا می کند .

برای اینکه نشان بدهم بازی های شبانه باید چگونه باشد ، همین مثال ها کافیهست .

کسانی که در کتاب من بیش از این توضیح می خواهند ، بهتر است اصلا آن را نخوانند .

شخصی که بدین شکل تربیت شده باشد هنگام شب برتری زیادی بر افراد دیگر خواهد داشت :

پاهایش را که در نتیجه عادت به تاریکی محکم بزمین میگذارد ، دست هایش

که بر اثر تمرین اشیاء را باسانی پیدامیکند ، او را در شدیدترین و غلیظترین ظلمتها راهنمایی مینماید .

تخیل او که مملو از بازی‌های شبانه دوره کودکی است . کمتر متوجه اشیاء ترسناک میشود .

اگر تصور کند صدای خنده میشوند ، بجای اینکه بفکراجنه یافقاد ، خنده رفقای قدیمی بخاطرش می‌آید .

اگر مجمعی را در نظر مجسم کند ، مجلس رقص هیولاهای و دیوان نیست ، بلکه اطاق مربی‌اش میباشد .

فرارسیدن شب که خاطره‌های شادی را در نظرش مجسم می‌سازد ، هرگز موجب ترس و وحشت او نخواهد شد . بجای اینکه از آن بهراسد ، آن را دوست خواهد داشت .

اگر ماموریت نظامی باو محول شود ، در هر ساعت شب که باشد ، تنها یا با سربازان دیگر ، برای انجام وظیفه آماده است .

او میتواند به اردوی «شائول» (SAU'L) شبیخون بزند ، خود را به خیمه پادشاه برساند بدون اینکه کسی را بیدار سازد و بجای اول برگردد بدون اینکه توجه کسی را جلب نماید .

اگر میخواهد اسبهای «رزوس» (RHE'SUS) را بر بایند ، بدون وا همه باور رجوع نمائید و یقین داشته باشید در بین آنهائی که طور دیگر تربیت شده‌اند با شکل يك «اولیس» پیدا خواهید کرد .

در بسیاری از موارد حس لامسه میتواند جای حس بینائی و شنوائی را بگیرد . بنابراین لازم است آبرابکار بیاندازیم و تمرین نمائیم تا دقیقتر شود . از طرف دیگر لازم است پوست در برابر آنچه که از بیرون احساس میکند ، مقاوم شود .

بدین علت ، امیل باید هر روز صبح با پای برهنه بدود .

حس بینائی مارا بیشتر فریب میدهد زیرا میدان آن توسعه زیادتری دارد و در نتیجه فواصل را بطور ناقص بما میشناساند .

بنابراین باید همیشه این حس تحت کنترل اعضای لامسه باشد ، تادومی صحت آنچه را که اولی درك کرده است ، تحقیق نماید .

کودکان تمام اعمالی که بدن را بملایمت بکار می اندازد ، به آسانی انجام می دهند .

هزار وسیله دارید که آنها را باندازه گرفتن ، شناختن و تخمین زدن علاقمند سازید .

مثلا از این قبیل چیزها خیلی میتوانید بآنها بگوئید ، این درخت بزرگ گیلاس را می بینید ؟ چگونه میتوانیم گیلاسهای آنرا بچینیم ؟ آیا نردبانی که در انبار داریم بیلندی آن هست ؟

این جوی آب خیلی پهن است . چگونه باید از آن عبور نمائیم ؟ آیا تخته هایی که در حیاط یافت میشود به پهنی آن هست ؟

میخواهیم از پنجره اطاق خود ماهی های خندق پای دیوار قصر را صید کنیم . درازی قلاب ما باید چقدر باشد ؟

میخواهیم يك تاب بین این دو درخت نصب نمائیم . آیا يك طناب چهار متری برای اینکار کافیست ؟

میگویند در خانه جذیدی که قرار است برویم ، اطاق ما بیست و پنج پسی مربع وسعت خواهد داشت .

آیا رفع احتیاج ما را می کند ؟ یعنی آیا به بزرگی اطاقی که داریم هست ؟

خیلی گرسنه هستیم ، دو دهکده ازدور بچشم میخورد . بکداميك از آنها زودتر میرسیم که ناهار بخوریم ؟ و غیره .

میخواستم کودک سست و تنبلی را بدویدن عادت دهم .

این کودک با آنکه بنا بود بعدها وارد خدمت نظام شود ، نه باین ورزش علاقه داشت و نه ورزشهای دیگر .

نمیدانم به چه جهت عقیده داشت یکنفر نجیب زاده مانند او باید هیچ کار نکند ، هیچ چیز نداند و اصالت نسب میتواند جای دست و پا و هنر و لیاقت را بگیرد برای اینکه چنین طفلی مانند «آشیل» (ACHILLE) چابک قدم باریاید ، مهارت «شیرون» (CHIRON) هم کافی نبود .

اشکال امر بویژه در این بود که میل نداشتم هیچگونه دستوری باو بدهم . زیرا حق نصیحت کردن ، وعده دادن ، تهدید نمودن و تحریک کردن حس رقابت و خود نمائی را از خود سلب نموده بودم .

بعلاوه میخواستم کودک از این ورزش چیزهای دیگری هم بیاموزد تا عادت کند همیشه بدن و فکر را با هم بکار بیاورد .

اکنون راهی را که برای انجام مقصود پیدا کردم ، برایتان شرح میدهم بعد از ظهرها که با او بگرددش می رفتم ، گاهی دو عدد نان قندی را که خیلی دوست میداشت ، در جیب میگذاشتم .

هنگام گردش هر يك از ما يك نان قندی میخوردیم و شاد و خرم به خانه باز می گشتیم .

روزی کودک فهمید من سه نان قندی با خود آورده ام . چون می توانست شش عدد از این نانها را بدون ناراحتی بخورد ، نان خود را بلعید و نان سومی را از من مطالبه نمود .

باو گفتم میخواستم آنرا خودم بخورم . اما حالا حاضرم نصفش کنم . با این وصف بهتر است مسابقه ای ترتیب دهیم .

باین دو بچه که نزدیک ما ایستاده اند بگوئیم باهم مسابقه دو بدهند و هر کس جلوافتاد نان قندی مال او باشد .

بچه ها را صدا کردم . نان را به آنها نشان دادم و شرایط خود را پیشنهاد نمودم

آنها با کمال میل شرایط را پذیرفتند .
 نان را روی سنگ بزرگی که هدف مسابقه محسوب میشد نهادیم ، مسیر را معلوم
 کردیم و خودمان در گوشه‌ای نشستیم .
 با اشاره ما بچه‌ها حرکت کردند . کودکی که برنده شد نان را برداشت و در برابر
 چشم تماشاچیان و حریف شکست خورده ، بدون کوچکترین ترحمی آن را خورد .
 شاید فایده این تفریح بیشتر از يك نان قندی بود . ولی بار اول حیلۀ من
 نگرفت .

معهذا مایوس نشدم و عجله نکردم . زیرا تربیت اطفال فنی است که هرچه بیشتر
 وقت صرف آن نمائیم ، بهتر بمقصود میرسیم .
 مدتها بگردش خود ادامه دادیم . اغلب سه عدد نان قندی و گاهی چهار عدد
 با خود میبردیم و غالبا يك و حتی دو عدد از این نانها بدونندگان می‌رسید .
 جایزه ما کلان نبود . لیکن شرکت کنندگان در مسابقه هم حریص و جاه -
 طلب نبودند .

برنده را تحسین و تشویق میکردیم و برای او تشریفاتی قائل میشدیم .
 برای اینکه تغییراتی در این بازی بدیم ، تایشتر جالب توجه شود ، مسافتی
 را که باید بدونند زیادتر کردم و عده بیشتری داوطلب پذیرفتم .
 بمحض اینکه مسابقه شروع میشد ، غابریل برای تماشا می‌ایستادند و با هلهله و
 کف زدن دوندگان را تشویق مینمودند .

گاهی اوقات میدیدم دوست کوچک من يکه می‌خورد : هنگامی که یکی از
 دوندگان نزدیک بود به رقیب خود برسد ، یا از او جلو بیافتد ، امیل بلند میشد و هلهله
 میکرد . مثل این بود که در بازیهای المپیک حضور دارد .

معهذا شرکت کنندگان در مسابقه گاهی تقلب میکردند . مثلاً یکدیگر را متوقف
 می‌ساختند ، یا بزمین می‌افکندند ، یا بر سر راه هم سنگ می‌ریختند .
 این عمل برای من بهانه‌ای شد که آنها را از هم جدا سازم و وادارشان نمایم

هریک از مبداء جداگانه‌ای حرکت کند . ولی طول مسیر همگی برابر بود
بعدا دلیل اینکار را ذکر خواهم نمود زیرا لازم است موضوع باین مهمی را
مفصلا شرح دهم .

بالاخره آفا کوچولو که هر روز میدیدن آن قندیهای که اینقدر دوست دارد در مقابل
چشماش بوسیله دیگران خورده می‌شود، از این وضع به تنگ آمد.
بخاطرش رسید که دویدن هم بی فایده نیست و حیف است که انسان از دوپای خود
استفاده نکند .

لذا مخفیانه به تمرین پرداخت . من بروی خودم نیاوردم ولی فهمیدم که حبله‌ام
مفید واقع شده است

وقتی خودش را آماده و مجهز دانست - من قبلا باین موضوع پی برده بودم -
ظاهرا مرا دنبال کرد تا شیرینی سوم را بگیرد . من امتناع نمودم . اصرار کرد و
سرانجام گفت :

« پس آن را روی سنگ بگذارید و مسافتی را که باید بدوم معین نمائید . »
باو خندیدم و گفتم :

« مگر يك آفا زاده میتواند بدود. در این مسابقه چیزی که عاید شما خواهد شد
فقط يك اشتهای زیاد است . ولی از شیرینی خبری نخواهد بود. »
کنایات من در او اثر کرد . تحریک شد و مسابقه را برد .

ناگفته نماند که من بدون اینکه او ملتفت شود ، مسیر مسابقه را کوتاه انتخاب
کرده بودم و آن کسی را که از همه بهتر میدوید در مسابقه راه نداده بودم .
می‌توانید حدس بزنید که پس از طی این مرحله اول باسانی توانستم هر روز
اورا وادار بدویدن نمایم .

در پایان کار بقدری باین ورزش علاقه پیدا کرده بود که بدون کمک من ،
همیشه در مسابقه برنده می‌شد ، حتی اگر مسیر مسابقه خیلی طولانی بود
علاوه بر فایده‌ای که از این تمرینات حاصل گشت ، نفع دیگری هم عاید شد که

فکر آنرا نکرده بودم .

در اوایل که امیل گاهگاهی جایزه رامی برد ، تقریباً همیشه مثل رقابش آنرا تنها میخورد .

ولی بعد از آنکه به پیروزی عادت کرد سخی تر شد و غالباً شیرینی را با حریفان شکست خورده تقسیم می نمود .

این امر يك مسئله اخلاقی را بمن آموخت : بمفهوم واقعی جوانمردی و سخاوت پی بردم .

در ضمن اینکه بهمراهی امیل مبداء هائی را که می بایست مسابقه دهندگان از آن حرکت نمایند ، تعیین میکردم ، بدون اینکه او ملتفت شود فواصل را نامساوی اختیار نمودم .

البته این کار بضرر کسی تمام می شد که می بایست راه دورتر را پیماید . ولی با وجود اینکه شاگردم را در انتخاب مسیر آزاد می گذاشتم ، به چگونگی استفاده از این کمک واقف نبود و بدون اینکه بدوری یا نزدیکی اهمیت بدهد ، زیباترین راه را انتخاب مینمود .

بطوری که من میتوانستم طرز انتخاب او را پیش بینی نمایم و هر وقت دلم خواست سبب برد یا باخت او کردم .

از این وضع برای انجام بسیاری از مقاصد خود استفاده نمودم . معیناً چون مایل بودم متوجه اختلاف مسافت شود ، می کوشیدم این موضوع را با او بفهمانم .

لیکن با وجود اینکه در مواقع عادی آرام و بی حال بود ، هنگام بازی بحدی شور و حرارت داشت و آنچنان بمن اطمینان می کرد که برایم خیلی مشکل بود با او بفهمانم که تقلب میکنم .

بالاخره با وجود گیجی او ، در اینکار توفیق یافتم .

كودك ، مرا از این تقلب سرزنش کرد .

باو گفتم : « از چه شکایت دارید ؟ مگر مختار نیستم برای چیزی که می بخشم هر

شرطی را که دلم می‌خواهد تعیین کنم ؟ کی شما را مجبور بدویدن کرده است ؟ مگر شما قول داده بودم مسافتها را مساوی انتخاب کنم ؟ مگر شما در انتخاب راهی که باید پیمائید آزاد نیستید ؟ کی مانع است که راه کوتاه‌تر را برگزینید ؟ مگر نمی‌بینید که من طرف شما را میگیرم و این عدم برابری که از آن شکایت دارید بنفع شماست بشرط آنکه بدانید چگونه از آن استفاده نمائید .

گفتار من کاملاً صریح بود : کودک فهمید و برای انتخاب راه نزدیکتر مجبور شد دقت بیشتری نماید .

ابتدا خواست طول راه را با قدم اندازه بگیرد لیکن اینکار زیاد معطلی دارد و بعلاوه در آن اشتباه میشود .

از طرف دیگر من ترتیبی داده بودم که میبایست در یک روز چند مسابقه انجام گیرد .

چون علاقه باین سرگرمی بسر حد عشق رسیده بود ، داوطلبان حیف داشتند وقتی را که باید صرف دویدن نمایند ، باندازه‌گیری راه تلف کنند . شور و حرارت کودکی با این آهستگیها سازگار نیست .

بنابراین کودکان تمرین کردند ، مسافتها را با چشم اندازه بگیرند . آنوقت دیگر برایم اشکالی نداشت که علاقه آنها را باین عمل زیاد نمایم بالاخره بعد از آنکه او را وادار کردم چندماه آزمایش نماید و اشتباهاتش را اصلاح کردم ، حس بینائی او باندازه‌ای دقیق شد که اگر مثلاً باو میگفتم نان قندی را فلان‌جا گذاشته‌ام ، فاصله آن از ما چقدر است ؟ طوری صحیح جواب میداد که کوئی بازنجیر مساحی اندازه گرفته است .

چون چشم از تمام حسهای دیگر برای قضاوت‌های فکری واجب تراست ، باید وقت زیادی صرف کرد تا کودک دید خوب پیدا کند .

باید مدت زیادی حس بینائی را با لامسه مقایسه نمود تا چشم عادت کند اشکال و مسافتها را صحیح تشخیص دهد .

بدون لامسه ، بدون حرکت تدریجی ، دقیقترین چشم هم نمی تواند متوجه اندازه های واقعی گردد .

فقط با راه رفتن ، لمس کردن ، شمردن و اندازه گرفتن مسافتها است که میتوان آنها را تخمین زد .

امیل باید نقاشی را فراگیرد ، ولی بجز طبیعت استادی نمیخواهد و بجز اشیاء سرمشقی لازم ندارد .

در این زمینه مربی او فقط یکی از همدرسی هایش خواهد بود .
هندس را معمولاً خیلی بد تدریس میکنند . اول قضیه را بیان می نمایند و بعد دنبال اثبات آن میروند .

بعلاوه ، شکل ها را نیز صحیح نمیکشند .
برعکس امیل با شکل های کاملاً صحیح سروکار خواهد داشت و بعد از اندازه گیری دقیق ، روابط بین اشکال را خواهد یافت .

بدین ترتیب در اینجا نیز فقط آزمایش را هنمای او خواهد بود .
خیلی خوبست که کودکان بوسیله بازی ، در عین حال نیرو و مهارت و چابکی خود را تقویت نمایند .

برای این منظور بازی های بزرگسالان بر بازی های اطفال ترجیح دارد .
امیل بازی های بزرگسالان را یاد خواهد گرفت ، مانند چوگان ، بلیارد ،
تیراندازی ، توپ بازی و غیره .

تنها شرط اینست که بزرگی و سنگینی و سائل ورزشی متناسب با سن او باشد
اگر بخواهید حس شنوائی کسی را پرورش دهید ، باید صدای او را تربیت
نمائید .

امیل یاد خواهد گرفت که واضح و خوب حرف بزند ، اصوات را شمرده ادا نماید
و با صدای صحیح آهنگ های بسیار ساده را بخواند .
آوازهای پر شور بدرد او نمیخورد .

بملاوه ، موسیقی برای او چیزی بیش از يك سرگرمی نخواهد بود .
انتخاب غذا بموده حس چشائی است : کاری کنید که کودک سلیقه اولیه خود را
حفظ نماید .

اورا عادت ندهید که منحصر ا غذاهای بسیار لذیذ و ادویه های خیلی تند را دوست
بدارد . عیبی ندارد که از شکم پرستی کودکان برای تربیت آنها استفاده نمائیم بشرط
اینکه این تمایل آنها را ارضاء نمائیم ولی آنرا تحریک نکنیم .
در حقیقت شکم پرستی برای همیشه در وجود ما باقی نمی ماند و معمولا وقتی که
بزرگ شدیم از بین میرود .

غذاهای گیاهی ، لبنیات و نانهای شیرینی از گوشت بهتر است . زیرا گوشت
انسان را تندخو و بیرحم بار می آورد . مردان این روزی در این مورد با «هومر»
(HOMERE) و «پلوتارک» (PLUTARQUE) هم عقیده هستند .

حس بویائی ، مارا از آنچه که باید چشید قبلا آگاہ می سازد ، همانطور که
حسن بینائی آنچه را که باید لمس نمود ، قبلا خبر میدهد ، و فقط از این حیث برای
کودکان مفید است .

حس بویائی بیشتر بقبوه تخیله مربوط است و فقط با توسعه شهوات گسترش
می یابد .

عقل حساس و کودکانه بوسیله جمع آوری محسوسات ، مفاهیم و معانی ساده ای
تشکیل میدهد .

حال باید در صفحات بعد درباره حس ششمی بحث نمائیم که حس شعور طبیعی
نامیده میشود و مقرآن دماغ است . این حس از اجتماع چند مفهوم مرکب و مختلط
تشکیل میشود .

فرض کنیم روشن تریبی ما همان روش طبیعت باشد و همچنین فرض نمائیم که
دربکار بردن آن اشتباه نکرده باشیم .

می بینیم که شاگرد خود را از قلمرو محسوسات گذرانده و سرحد عقل کودکانه

رسانده ایم .

اولین گامی که خارج از این حدبرمیداریم باید يك قدم آدم بالغ باشد .
ولی قبل از اینکه وارد این مرحله جدید شویم ، لحظه‌ای به‌راهی که تاکنون
پیموده‌ایم نظرافکنیم .

هرسنى ، هر دوره‌ای از زندگی نوعی تکامل دارد که مناسب آن و مخصوص آنست .
باما از انسان کامل صحبت کرده‌اند ، ولی حالا میخواهیم يك كودك كامل را در
نظر بگیریم .
این منظره برایمان تازگی بیشتری خواهد داشت و شاید چندان نامطبوع
نباشد .

زندگی موجودات فناپذیر باندازه‌ای کوتاه و محدود است که هر وقت آنچه را
که حقیقتاً وجود دارد می‌بینیم چندان لذت نمیبریم .
تخیلات خود ما است که باشیاء واقعی شاخ و برگ میگذارد و آنرا بزرگ
جلوه میدهد .

اگر قوه تخیل ما بآنچه که بر ما تأثیر میکند زینت هائی نیافزاید ، لذتی که از
درك آن حاصل میشود منحصر بعضوی که حس میکند خواهد بود و بهیچوجه در قلب
اثر نخواهد کرد .

مثلاً در آغاز پائیز زمین از چیزهای زیبائی آرایش یافته که چشم می‌پسندد ،
لیکن این پسندیدن در روح ما اثری ندارد ، زیرا نتیجه فکر ما است ، نه زائیده
احساساتمان .

برعکس ، در اول بهار دشت و دمن تقریباً برهنه‌است ، جنگل ها سایه ندارد ،
سبزه تازه میخواهد سرازخاك بیرون آورد .
با این وصف قلب ما از آن منظره متأثر میشود زیرا بادیدن تجدید حیات طبیعت
حس میکنیم زندگی ما نیز تجدید میشود .

شادیهای گوناگون وارد تخیل ما میشود ، اشکهای لطیف که با خوشیها و لذات

همراه می باشد نزدیک است از چشمهایمان جاری گردد .

در صورتیکه منظره انگورچینی درپائیز هر قدر هم که زیبا و مطبوع باشد . سبب رقت مانمیشود و چشمهایمان را نمناک نمیکند .

این اختلاف برای چیست ؟ برای آنست که قوه تخیل ما ، مناظر فصل بعد را نیز به منظره بهار میافزاید .

مثلا به جوانه های ظریفی که چشمهایمان می بیند ، گلهای ، میوه ها ، برگها و حتی اسرار زیبائی را که سایه این برگها را میپوشاند ، اضافه میکند .

زمانهای متوالی را در یک لحظه متمرکز مینماید و اشیاء را آنچنان که دوست دارد می بیند ، زیرا انتخاب این اشیاء در اختیار خود آنست .

برعکس درپائیز طبیعت را فقط آنطور که هست می بیند . زیرا اگر نیروی تخیل بخواهد به بهار تجاوز نماید ، زمستان آنرا متوقف میسازد ، منجمد میکند و در میان برف و بوران دفن مینماید .

علت اینکه انسان از دیدن يك كودك زیبا بیشتر از مشاهده يك مرد کامل لذت میبرد نیز همین است .

چند وقت از دیدن يك شخص بزرگسال واقعا لذت میبریم ؟

وقتی که خاطره کارهای بزرگش ما را متوجه دوران گذشته او مینماید ، یعنی او را در نظرمان جوان میسازد .

اگر ما ناچار باشیم او را همانطور که فعلا هست یا آنطوریکه هنگام پیری خواهد شد در نظر بیاوریم ، فکر انحطاط و تنزل اولذت ما را از بین میبرد .

در حقیقت منظره کسی که با قدمهای تند بطرف گور میشتابد زیبائی ندارد ، زیرا فکر مرگ همه چیز را ارقیافه میاندازد .

اما هنگامیکه يك بچه دوازده ساله را می بینم که سالم ، قوی و دارای اندامی متناسب است ، هر فکری که در من پیدا شود مطبوع خواهد بود ، خواه راجع به زمان حال او باشد و خواه راجع به آینده اش .

در حال حاضر اورا می بینم کد پر شور و حرارت است و بدون پیش بینی های دردناك آینده دور و دراز ، تمام حواسش متوجه آسایش خویش است و نشاطی که از استفاده نیروی سرشار جوانی باو دست داده ، حتی بدیگران هم سرایت مینماید .
آینده اورا پیش بینی میکنم که جوانی خواهد شد که روز بروز حواس ، فکر و نیروی خود را ظاهر خواهد ساخت .

اکنون که کودک است او خوشم میاید و وقتی که مرد شد او را در نظر میاورم از او بیشتر خوشم میاید .

خون او که در غلیان است خون مرا گرم میکنند .
تصور مینمایم در زندگی او شریك هستم و جوانی او مرا نیز جوان میکند .
بدبختانه ساعت درس فرا می رسد ، آه ! چه تغییرات بدی در وجود او پدید میاید .

فوراً چشمش تار میشود و نشاطش از بین می رود .
ای شادی خدا حافظ ! ای بازیهای قشنگ خدا حافظ !
يك آدم موقر و زمخت دست او را می گیرد و میگوید : آقا بفرمائید برویم سر درس .

از لای در اطاق کتابهایش را می بینم . کتابهای او ! چه ابزار و وسائل خرن انگیزی برای این سن !

طفلك بناچار دنبال آموزگار می رود ، ولی نگاه حسرت باری بآنچه که در اطرافش است می اندازد .

دیدگانش پراز اشك است ولی جرات ندارد گریه کند .

قلبش پر از آه است ولی جرأت ندارد آه بکشد .

اما توکه اینگونه بدبختی تهدیدت نمیکند ، توکه دقیقه ای در زندگانت احساس ناراحتی نمیکنی ، توکه از پیدایش روز تشویش نداری و از فرار رسیدن شب نگران نیستی ، توکه به تنوع تفریحات خود بشماره ساعاتی که می گذرد پی میبری !

بیا ای شاگرد خوش خلق و خوشبخت من، بیا ! باحضور خود مرا از دوری این
طفلك سیه روز تسلی بده !

شاگرد من دعوت مرا میپذیرد و میاید . وقتی نزدیک میشود نشاطی در خود حس
مینمایم که او نیز در آن سهیم است .

زیرا میداند نزد معلم نیامده بلکه نزد دوست ، رفیق و همبازی خود آمده
است . یقین دارد که او را دیر زمانی بدون سرگرمی و تفریح نخواهم گذاشت .
هیچیک از مادو نفر تابع دیگری نیست و همیشه باهم توافق نظر داریم و هیچگاه
باندازه موقعی که باهم بسر میبریم خوشبخت نیستیم .

قیافه ، هیکل و حرکاتش نشان دهنده اطمینان و رضایت است
سلامتی از رخسار او نمودار است . قدمهای محکمی که بزمین میگذازد، نیروی
جسمانی اش را می رساند .

رنك صورتش گرچه هنوز لطیف است اما مانند رنك رخسار مردان زن نما
مهتابی نیست .

هوای آزاد و آفتاب تابان، تیرگی مخصوصی را که علامت مردانگی است ،
بصورت او بخشیده است . عضلاتش که در حال رشد و استحکام است قیافه جالبی باو
میدهد . چشمانش که هنوز بر اثر آتش مشهوت برق نمیزند، پاکی و صافی خود را حفظ
کرده است .

غم و غصه پیگیر دیدگان درخشانش را کدر نکرده و سیلاب اشك بر روی رخساره
كلكوتش شیارهایی حفر ننموده است .

در حرکات سریع ولی مطمئن او ، آن چابکی که مناسب سنش است باثبات
قدمی که نشانه استقلال است و آزمایشی که نتیجه تمرین فراوان میباشد ، دیده می شود
قیافه او باز و بشاش است ولی بی ادب و خودپسند نیست .

صورت او که هرگز آنرا روی کتاب نجسبانیده اند هیچگاه روی سینه اش

نمی‌افتد .

لازم نیست باو بگویند «سرت را بلند کن» زیرا هیچوقت ترس یا شرمساری سرش را خم نخواهد کرد .

جای او را در محفل دوستان باز کنید : آقایان ، هر قدر می‌خواهید او را تماشا کنید ، هر چه دلان می‌خواهد از او بپرسید . نه از مزاحمت او بترسید و نه از پرحرفی یا سئوالات بیجایش نگران باشید .

وحشت نکنید، او خود را بشما نخواهد چسباند و شما را منحصرأمشغول بخود نخواهد داشت .

هروقت مایل باشید از او دور شوید ، مانع نخواهد گردید .
همچنین منتظر نباشید کلمات خوشمزه و عبارات شیرین را تحویل شما بدهد و آنچه را باو گفته‌ام برایتان تکرار نماید .

از او غیر از اظهار حقیقت ساده ، بدون زینت و بدون خود پسندی انتظار دیگری نداشته باشید .

اگر بدی کرده یا فکر بدی را به خاطر راه داده باشد ، آنرا ، بی‌رود و بایستی بشما خواهد گفت ، همان طور که کارهای خوب خود را برای شما نقل خواهد کرد .

ابداً بفکر این نخواهد بود که گفته هایش در شما اثر خوب بکنند ، یا اثر بد .

نطق و بیان را برای همان منظور ساده ای که نخست بدان منظور وضع شده است بکار خواهد برد .

معمولاً اولین حرف های کودکان را بفال نیک می‌گیریم ، ولی همین که سیل کلمات مزخرف را که از دهان آنها جاری می‌شود ، می‌شنویم ، امیدی که بر اثر

اگر شاگرد من کمتر شما را اینطور امیدوار می‌کند ، در عوض شما را بندرت تا این حد مایوس می‌سازد . زیرا هرگز يك كلمه بیهوده نمی‌گوید و هیچ وقت باسخنان پوچی که هیچکس گوش نمی‌دهد ، خودش و شما را خسته نمی‌کند .
 افکارش محدود ولی واضح و روشن است . اگر چیزی از بر نمی‌داند در عوض اطلاعات زیادی از راه آزمایش بدست آورده است .

اگر کتاب‌های ما را به خوبی کودکان دیگر نمی‌خواند ، در کتاب طبیعت بهتر از آن‌ها می‌خواند .

فکرش درمغزش است و نه سرزبانش .
 فهم و قضاوتش بیشتر از حافظه‌اش است . فقط يك زبان سخن می‌گوید ، لیکن هر چه را می‌گوید می‌فهمد . اگر بهتر از دیگران حرف نمی‌زند ، بهتر از آن‌ها عمل می‌کند .

امیل معنای کهنه پرستی یا عادات و رسوم را نمی‌داند .
 کاری را که دیروز انجام داده در کار امروزش تأثیر ندارد .
 او هیچوقت تابع دستورانی که جامعه می‌دهد نیست و تحت تأثیر تقلید قرار نمی‌گیرد .

هر چه صلاح خود می‌داند می‌گوید و آنچه که نفع خویش را در آن می‌بیند انجام می‌دهد .

بنابراین هیچگاه انتظار نداشته باشید حرفی بزنند که باو تلقین شده باشد و یا کاری نماید که باو دستور داده باشند .

برعکس هر چه می‌گوید بیان واقعی مقاصدش است ، و هر چه می‌کند نتیجه تمایلاتش .

از مسائل اخلاقی فقط تعداد خیلی کمی شناسد که مربوط به وضع کنونی او است .

لازم هم نیست که بداند ، زیرا کودک هنوز يك فرد فعال جامعه بشمار نمی آید .
اگر با او ار آزادی ، مالکیت و مقررات صحبت کنید ، فقط می داند برای چه
آنچه مال او است متعلق به اومی باشد و آنچه مال او نیست متعلق باو نمی باشد. از این
که بگذرید، هیچ چیز دیگر نمی داند .

اگر با او در باره وظیفه یا اطاعت سخن گوئید ، چیزی نخواهد فهمید.
اگر باو فرمانی بدهید ، گوش نخواهد داد .
ولی هرگاه باو بگوئید « اگر فلان خدمت را بمن کردی بموقع تلافی حوالم
نمود ، فوراً مطابق میل شما رفتار خواهد کرد . زیرا از خدا می خواهد قلمرو نفوذ
خود را توسعه دهد ، و بر شما حقی پیدا کند که می داند مراعات خواهید نمود.
شاید هم بی میل نباشد خودی نشان دهد و جزء آدم های بزرگ شمرده شود،
ولی اگر محرك او این فکر باشد ، خلاف طبیعت رفتار کرده است و معلوم
می شود که نتوانسته اید تمام راه های خود پسندی را بروی او مسدود سازید .
اگر امیل احتیاج بکمکی داشته باشد ، از اولین کسی که با او برخورد کند ،
تقاضای مساعدت خواهد نمود.

برای او تفاوت نمیکند که آن کس پادشاه باشد یا پیشخدمت .
در نظر او همه مردم هنوز برابر هستند .
توجه نمائید ! او طوری درخواست می کند که معلوم است می داند از کسی
طلبکار نیست .

می داند که از دیگران تقاضای لطف و مرحمت دارد ، و برای این آنچه را که
می خواهد ، باومی دهند که مهربان و نیکوکار هستند.

جملاتی که بزبان می آورد ساده و مختصر است و نشان می دهد که گوینده هم
به پذیرفته شدن درخواست های خود عادت دارد و هم به برآورده شدن آن .

نه مانند غلامان خود را پست می کند و نه مثل اربابان لحن آمرانه بخود

می گیرد .

او به هم نوعان خویش اعتماد دارد.
 او موجودی است مهربان و آزاد ولی حساس و ضعیف که از يك موجود آزاد ولی قوی و نیکوکار کمک می‌خواهد.
 اگر آنچه را که می‌خواهد باو بدهید از شما تشکر نخواهد نمود، لیکن خواهد فهمید که بشما مدیون است.
 اگر باو جواب‌برد بدهید، گله نخواهد کرد و اصرار نخواهد ورزید. زیرا امیداند که نتیجه‌ای ندارد. او به خود نخراند گفت که آن‌ها این چیز را ندادند بلکه به خویشتن خواهد گفت که آنها نتوانستند این چیز را بدهند.
 زیرا همانطور که قبلاً گفتم، در برابر کاری که چاره ندارد، سماجت نمی‌ورزد.
 او را تنها و آزاد بگذارید، حرکاتش راحت نظر داشته باشید اما چیزی نگوئید.

مراقب باشید چه می‌کند و چگونه انجام میدهد
 چون همیشه آزاد بوده است از آزادی خویش سوءاستفاده نمی‌نماید، شیطننت نمی‌کند و نمی‌خواهد قدرت خود را نشان دهد زیرا می‌داند همیشه مختار است هر چه می‌خواهد بکند.
 اوزرنک، چابک و سر حال است.

حرکاتش بمقتضای سنش سریع است، اما يك قدم بدون مقصود معین بر نمی‌دارد.
 هیچوقت دست‌بکاری نخواهند زد که بیش از توانائی‌اش باشد زیرا قوای خود را بارها آزموده است، حرکاتش همواره متناسب با منظوری است که دارد و کمتر اتفاق می‌افتد که پیش از اطمینان از موفقیت دست‌بکاری بزنند.
 نگاهش دقیق است و خوب تشخیص می‌دهد.

آنچه را که خودش می‌تواند ببیند و بفهمد، مانند ابلهان از دیگران نمی‌پرسد.
 آنچه را که می‌خواهد بشناسد با دقت نگاه میکند، در کشف آن میکوشد و اگر

موفق نگردید، سؤال مینماید.

اگر غفلتاً دچار مخصصه‌ای بشود کمتر از دیگران مضطرب خواهد شد و اگر خطری روی بدهد کمتر از دیگران خواهد ترسید .

چون قوه تخیل خود را هنوز بکار نیانداخته است ، فقط آنچه را که هست می بیند .

بدین ترتیب خطر را از آن حدی که وجود دارد بزرگتر نمی‌شمارد و هرگز خون‌سردی خود را از دست نمی‌دهد .

چون بارسنگین مشکلات و ناملایمات زندگی مکرر براو فشار آورده است ، هیچوقت علیه آن طغیان نمی‌کند ؛ این بار را از کودکی حمل کرده ، بآن عادت نموده و بنابراین همیشه برای تحمل زحمات آماده است .

کار یا تفریح برایش یکسان است و بازی در نظرش نوعی کار محسوب می‌شود . در انجام هر عمل آنقدر علاقه نشان می‌دهد که سبب خنده می‌شود و آنقدر مهارت بخرج می‌دهد که جلب توجه مینماید .

در عین حال درجه هوش و مهارت و میزان معلومات خود را می‌فهماند . کودک زیبایی را مجسم کنید که با چشمان نافذ و خندان ، قیافه باز و خوشو خرم یک کار جدی مشغول است ، ولی مثل این است که بازی می‌کند . یا بیازیهای کودکانه اشتغال دارد، اما مثل اینست که یک کار جدی انجام می‌دهد . آیا دیدن چنین منظره‌ای لذت بخش نیست ؟

آیا مایلید او را با دیگران مقایسه کنید ؟

در اینصورت او را وارد جمع کودکان دیگر نمائید و تماشا کنید . بزودی ملتفت خواهید شد کدامیک از آنها کاری تر است و کدامیک نسبت بسن خود کاملتر میباشد .

در میان کودکان شهری ، او از همه ما هر تر و قوی تر است و اگر بین کودکان دهاتی باشد ، در زور مانند آنها و در مهارت از همه پیش است .

فرض کنیم کودکان میخواهند بدون ، بپرند ، جسم سنگینی را بلند کنند ، فاصله ای را تخمین بزنند ، بازیهای را اختراع کنند ، یا جایزه ای را ببرند ، شاگرد من میتواند به آسانی هر چیز را تابع اراده خود نماید .

گوئی طبیعت بفرمان او است و او برای اداره کردن هم شان خود و حکومت بر آنها خلق شده است .

هنر و تجربه این حق را باو میدهد .

او هر اسمی داشته باشد ، هر لباسی بپوشد ، همه جا بردیگران برتری دارد و رئیس دیگران است .

همه حس خواهند نمود که او از آنها بالاتر است .

بدون اینکه بخواهد فرمان دهد ، صاحب اختیار خواهد بود و بدون اینکه دیگران بخواهند اطاعت کنند ، فرمان او را خواهند برد .

شاگرد من بحد کمال طفولیت رسیده و از زندگی مناسب کودکان به بهترین وجهی استفاده نموده است .

او برای نیل بمدارج کمال ، خوشبختی و سعادت خویش را قربانی نکرده است .

بر عکس پرورش خوب و زندگی خوش برای فراهم ساختن وسائل سعادت او دست بدست هم داده اند .

عقل او تا حدی که مناسب سنش است تقویت شده و باندازه ای که وضع بدنی و روحی اش اجازه میداده ، خوشبخت و آزاد زیسته است .

اگر داس وحشتناك مرگ ناگهان خرمن هستی او را درونماید و گلی را که مایه امیدواری ما بود از بیخ قطع کند ، خاطره صدماتی که باورده ایم بر رنج ما نمی افزاید .

می‌توانیم بخومان بگوئیم : لاقول فرزند ما از لذات کودکی بهره‌مند شده‌است و نگذاشته‌ایم از خوشی‌هائی که طبیعت برای این سن در نظر گرفته است چیزی بهدر برود .

عیب بزرگ این نخستین تربیت اینست که فقط اشخاص روشن فکر رتیزین به محسنات آن پی‌می‌برند و توده عام ، کودکی را که با این دقت پرورش یافته است يك بچه بی تربیت می‌شمارد .

معمولا آموزگار بیشتر بفکر نفع خودش است تا نفع شاگرد . او میکوشد نشان بدهد که وقت خود را بیهوده تلف نکرده است و پولی را که می‌گیرد حقش است .

بدین جهت به شاگرد خود چیزهائی را یاد بدهید که جلوه داشته باشد ، تا هر وقت بخواهد بتواند آنرا بدیگران نشان دهد .

لازم نیست چیزی را که كودك می‌آموزد مفید باشد ، بلکه کافیت که به آسانی دیده شود .

بدون تشخیص ، بدون انتخاب ، صدها فکر پوچ و یاوه را در حافظه طفل انبار می‌کنند .

موقع امتحان دادن فرامیرسد : شاگرد بچه‌خود را باز می‌کند ، کالای خویش را نشان می‌دهد ، از او اظهار رضایت می‌کنند . سپس كودك بچه خود را دوباره می‌بندد و بر سر کار خودش باز می‌گردد .

شاگرد من اینقدر غنی نیست .

او بچه یا کالائی ندارد که باز کند و بمعرض تماشا بگذارد .

او فقط میتواند شخصیت خودش را نشان دهد .

لیکن يك مرد کامل یا يك كودك را نمیتوان با يك نگاه شناخت .

کیست آن شخص دقیقی که بتواند در وهله اول مشخصات آنها را تمیز دهد ؟
اگر چنین کسی اصولاً وجود داشته باشد ، بسیار نادر است . از صد هزار پند
یکی هم اینطور نیست .

سئوالات متعدد همه کس و بخصوص اطفال را خسته و دلسرد میکند .
کودکان بعد از چند دقیقه خسته میشوند و دیگر به آنچه که يك ممتحن سمج
از آنها میپرسد ، گوش نمیدهند .
بدین ترتیب این امتحان کاملاً بی فایده است .

اغلب اوقات يك کلمه که از دهان کودک بیرون آمده ، بیش از يك خطابه طولانی
افکار و احساسات او را نشان میدهد .

ولی باید متوجه بود که این کلمه را حفظ نکرده و یا تصادفاً بزبان نیاورده باشد .
انسان باید خودش خیلی چیز فهم باشد تا بتواند فهم کودکان را آزمایش کند .
از مرحوم «میلوردهاید» (MILORD HYDE) شنیده ام که پس از سه
سال غیبت از ایتالیا مراجعت کرده بود و میخواست تحصیلات پسر نه ساله خود را
آزمایش نماید .

عصری با کودک و آموزگار او برای گردش به صحرائی رفت که در آنجا شاگردان
مدرسه باد بادکهای خود را هوا میکردند . ناگهان پدر سایه بادبادکی را بفرزندش
نشان داد و پرسید : «خود باد بادک کجاست ؟ »

کودک بدون اینکه سرخود را بلند کند و یا شك و تردیدی بخود راه دهد
جواب داد : « روی جاده بزرگ . »

«میلوردهاید» میگوید : حق با طفل بود زیرا جاده بزرگ بین ما و آفتاب
قرار داشت .

در هر حال ، پدر فرزند را میبوسد و آزمایش همین جا ختم میشود .

فردای آفریز پدر كودك علاوه بر حقوق آموزگار يك مستمرى مادام العمر هم
برای او برقرار مينمايد .

اين پدر مرد بزرگى بود و اميد ميرفت پسرش هم مرد بزرگى گردد .
سؤال او متناسب با سن كودك بوده و جواب آنها بعد از تفكر آسان بوده است
ولى بايد تصديق كرد كه فرزندان بسيار فهميده و دقيق بوده است .
شاگرد ارسطو نيز مركب باد پيمای معروف را كه هيچ راكيبى نتوانسته بود
رام نمايد بهمين طريق مطيع خود ميساخت .

کتاب سوم

با آنکه ناسن بلوغ ، تمام زندگی در يك دوره ضعف میگذرد ، معهذا در این سن اولیه لحظه‌ای فرامیرسد که نیروها براحتیاجات پیشی میگیرد و موجود درحال رشد که هنوز مطلقاً ضعیف است ، بطور نسبی قوی میگردد .

چون احتیاجاتش هنوز توسعه نیافته ، نیروهای فعلی اش بیشتر از حدی است که برای رفع احتیاجات موجود ، لازم است. در این سن، جوان بعنوان يك مرد بسیار ضعیف است ولی بعنوان يك بچه بسیار قوی میباشد .

ضعف انسان از کجا سرچشمه میگیرد ؟ از عدم برابری که میان نیرو و تمایلاتش بوجود میآید.

امیال و هوسهایمان ما را ضعیف میکنند زیرا برای تحقق بخشیدن به آنها به نیروی بیشتری از آنچه طبیعت بما ارزانی داشته ، نیازمندیم .

اگر هوسها و امیال خود را کم کنید ، مثل اینست که نیروهایتان را افزایش داده‌اید: کسی که نیروهایش بیشتر از هوسهایش است ، قطعاً موجودی بسیار قوی میباشد .

اینست سومین مرحله دوره کودکی که اکنون باید درباره آن صحبت کنم. من این دوره را نیز دوره طفولیت مینامم چون اصطلاح خاصی برای بیان آن وجود ندارد .

در این دوره کودک با آنکه به سن بلوغ نزدیک شده ولی هنوز يك شخص بالغ بشمار نمیآید.

در دوازده یا سیزده سالگی نیروهای کودک بمراتب سریعتر از احتیاجاتش توسعه می یابد .

طفل که ناملايمات هوا و فصول را خیلی کم احساس میکند ، بدون زحمت با آن مقابله مینماید . زیرا شور و حررات جوانی او را از لباس بسی نیاز میدارد . اشتهای سرشار او موجب میگردد که هر غذائی بد هانش خوشمزه بیاید . هر چیز مغذی برای سن و سالش مناسب است .

اگر خوابش بیاید روی زمین دراز می کشد و می خوابد : در اطراف خود فقط چیزهای لازم را می بیند . هیچ احتیاج خیالی فکر او را آزار نمیدهد .

به عقاید مردم کاری ندارد زیرا نه فقط به تنهایی میتواند احتیاجات خود را رفع نماید بلکه از نیروی بیشتری نیز برخوردار میباشد . فقط در این دوره از زندگی است که چنین وضعی را دارد . بعلاوه چون این دوره بسیار کوتاه است ، انسان باید حداکثر استفاده را از آن بنماید .

در این سن ، کودک باید نیروی زیادی خود را برای آینده اش ذخیره نماید . یعنی باید کار کند ، تعلیم بگیرد و تحصیل نماید . توجه داشته باشید که این ، خواسته شخص من نیست بلکه اراده طبیعت میباشد .

هوش بشری حدودی دارد . يك انسان نه تنها نمیتواند همه چیز را بداند بلکه قادر نیست تمام چیزهای کمی را که افراد دیگر میدانند نیز فراگیرد .

چون نقطه زنی را مرچیز غلط ، يك حقیقت است ، پس تعداد اشتباهات بی حد و حساب است .

پس باید چیزهایی را که میخواهیم بکودک فراهم کنیم انتخاب نمائیم و برای هر

يك زمانی در نظر بگیریم.

بیشتر دانستیهای که در دسترسمان است یا غلط است یا بی فایده و یا فقط خود خواهی انسان را ارضاء میکند . يك شخص عاقل باید دانستیهای معدودی را جستجو نماید که بدرد انسانهای واقعی میخورد . و چون میخواهیم کودک يك انسان واقعی باریاید باید فقط این قبیل دانشها را در دسترش قرار داد .

کودك باید فقط چیزهای مفید را بیاموزد . البته برخی از این حقایق از قدرت فهم کودک خارج است .

بدین ترتیب حقایقی که باید در اختیار کودک قرار داد بسیار کم است و باید بدقت انتخاب شود .

يك نوع غریزه است که حسهای گوناگون بشر را بکار میاندازد . بدنبال فعالیت بدن که میخواهد رشد کند ، فعالیت فکر صورت میپذیرد که میخواهد پرورش یابد و کودک از ابتدا فقط پر حرکت هستند و سپس کنجکاوی میکنند . همین کنجکاوی است که اگر خوب هدایت شود محرك این سن بشمار میاید . همیشه باید تمایلات طبیعی را از تمایلاتی که از افکار عمومی سرچشمه میگیرد ، تمیز داد .

برخیها فقط بدین دلیل دنبال دانش میروند که میخواهند وقتی دانشمند شدند از احترام دیگران لذت ببرند . برخی دیگر با پیروی از کنجکاوی طبیعی بشر در شناختن آنچه که برایش جالب است ، کسب دانش مینمایند .

میل ذاتی انسان به کمال و عدم توانائی او در ارضاء کامل این اشتیاق موجب میشود که بشر لایق قطع وسائل جدیدی برای تحقق بخشیدن به آن جستجو نماید . این اولین اصل کنجکاوی است که برای قلب آدمی طبیعی میباشد ولی توسعه آن بستگی به احساسات و دانشهای بشری دارد .

فرض کنیم فیلسوفی با ابزار و کتابهایش به جزیره متروکی رانده شده و اطمینان دارد که باقی روزهای عمرش را تنها در این جزیره خواهد گذراند . چنین شخصی

دیگر وقت خود را صرف مطالعه سیستم دنیا ، قوانین جاذبه و حساب دیفرانسیل نخواهد کرد : شاید دیگر حتی يك كتاب برای مطالعه باز نکند ولی بطور قطع از تمام نقاط جزیره اش ، هر چه هم بزرگ باشد ، بازدید بعمل خواهد آورد .

بنابراین دانشهائی که فراگیری آن با ذوق طبیعی بشر مغایرت دارد ، برای او مفید نیست و فقط دانشهائی که غریزه آدمی او را به کسب آن تشویق میکند، مناسب انسان میباشد .

جزیره نوع بشر زمین است و چیزی که بیش از همه توجه او را جلب میکند خورشید میباشد .

بمحض اینکه از خودمان دور میشویم ، اولین ملاحظاتمان باید متوجه زمین و خورشید گردد .

فلسفه کلیه ملتهای وحشی نیز منحصرأ بر پایه تصوراتی که طبق آن زمین و خورشید دارای نقش خدائی هستند ، استوار بوده است .

شاید بگوئید چه زود روشمان را تغییر داده ایم !

تاکنون صحبت بر سر این بود که فقط به آنچه که در دسترسان است توجه نمائیم . سپس من بطور ناگهانی اعلام میدارم که باید سراسر کره زمین را بشناسیم ! این انحراف محصول ازدیاد نیروها و شیب روحمان است .

در دوره ناتوانی و عدم تکامل ، برای حفظ خودمان بدرون خویش فرومیرفتیم . اما وقتی نیروهای ما تقویت شد ، میل و اشتیاق به دانستن چیزها ما را از لاک خودمان بیرون میآورد و وجودمان را تا جائی که ممکن است گسترش میدهد .

اما چون دنیای فهم و ادراك هنوز برایمان ناشناخته است ، افکارمان دورتر از چشمانمان نمیرود و قادر نیستیم چیزهائی را که به چشم نمی بینیم ، درك نمائیم .

باید محسوسات را تبدیل به مفاهیم کرد . اما نباید ناگهان و بدون مقدمه از موضوعات محسوس به موضوعهای معقول پرید .

زیرا باید بوسیله موضوعات محسوس به موضوعهای معقول دست یافت .
 در اولین اعمال دماغی باید همیشه حواس راهنمای ما باشد .
 نباید غیر از دنیا کتانی ، و غیر از حوادث معلمی داشته باشیم .
 کودکی که میخواند فکر نمیکند ، فقط میخواند !
 او چیزی فرانهمیگیرد و فقط لغاتی میاموزد .
 کاری کنند که شاگردتان در اعمال ، طبیعت دقت نماید ، تا بزودی کنجکاوشود
 اما برای تحریک حس کنجکاوی اش ، هرگز در ارضاء آن عجله نکنید .
 مسائل را در دسترس کودک قرار دهید ولی بگذارید خودش آنرا حل نماید .
 نباید چیزی را بگفته شما قبول کند ، بلکه باید خودش آنرا دریابد .
 نباید علوم را بیاموزد ، بلکه باید شخصاً آنرا کشف نماید .
 اگر در دماغ او نفوذ کلام را جایگزین عقل سازید ، دیگر تعقل نخواهد کرد
 و بعدها هر روز تابع عقیده تازه‌ای خواهد شد .
 شما میخواهید باین کودک جغرافی یاد بدهید . برایش کره و نقشه میاورید .
 این ابراز زیادی به چه درد او میخورد ؟ اینهمه مقدمات برای چیست ؟
 چرا از همان ابتدا موضوع درس را باو نشان نمیدهید ، تا لااقل بفهمد از چه
 چیز میخواهید با او صحبت نمائید .
 روزی که هوا صاف است ، نزدیک عصر برای گردش بمحل مناسبی میرویم که
 افق آن کاملاً باز است و آفتاب را که در شرف غروب کردن است ، خوب نشان
 میدهد . آنگاه اشیائی را که بوسیله آن میتوان محل غروب کردن آفتاب را شناخت ،
 نشان میکنیم .
 فردا صبح ، قبل از طلوع آفتاب برای هوا خوری بهمان محل میرویم .
 قرص خورشید بوسیله پیکانهای آتشی که بجلوی خود پرتاب میکند ، ازدور
 ظهورش را خبر میدهد ، حریق تندتر میشود ، تمام خاور مشتعل بنظر میرسد .
 بر اثر این روشنائی ، خیلی قبل از پدیدار شدن آفتاب ، در انتظار آن هستیم

و هر لحظه تصور میکنیم الان قرص خورشید ظاهر خواهد شد .
سر انجام خورشید پدیدار میشود . ابتدا نقطه درخشانی ظاهر میگردد و بلافاصله
فضا را اشغال میکند .

پرده ظلمت پاره میشود و بر طرف میگردد . آدمی اقامتگاه خود را دوباره
میشناسد و آنرا زیباتر می یابد .

در طول شب ، سبزه نیروی تازه ای گرفته است .
آفتاب بامدادی آنرا روشن میکند ، و اولین اشعای که آنرا برنگ طلایی در
میاورد ، نشان میدهد که از شبنم درخشانی پوشیده شده است که رنگها را در برابر
چشم بیننده منعکس مینماید .

مرغان دور هم جمع میشوند و یکصدای بر پدر زندگی یعنی خورشید درود
میفرستند .

در این موقع هیچیک از پرندگان خاموش نیست و زمزمه آنها که هنوز ضعیف
است ملایمتر و شیرین تر از ساعات دیگر روز است .

گوئی آثار سستی که با بیداریهای ملایم همراه است هنوز در آنها باقی است .
تمام آنچه را که می بینیم و می شنویم تأثیر لطیفی بر حواس ما وارد میسازد که تا عمق
روحمان نفوذ می کند !

در این نیم ساعت بیننده مسحور زیبایی طبیعت میشود .
هیچکس نمیتواند در برابر آن مقاومت نماید ، زیرا منظره ای باین ابهت ،
باین زیبایی و باین لطافت ممکن نیست کسی را تحت تأثیر قرار دهد .
آموزگار که از شور و شغف سرمست شده است میخواهد کودک را در احساسات
خود شریک سازد . بدین دلیل کودک را بر آن میدارد که در این احساسات لطیف که
خود او را متأثر ساخته است دقیق شود .

فکر میکند میتواند بدین وسیله کودک را تحت تأثیر قرار دهد .

ولی منظره طبیعت فقط قلب آدم بزرگ را بهیجان میآورد .
 برای درك این زیباییها باید آنرا حس نمود .
 طفل اشیاء را مشاهده میکند اما متوجه روابط آنها نمیشود و به هماهنگی
 زیبای آن پی نمیرد .

برای درك تأثیر مجموعه این عواطف ، آزمایشهایی لازم است که کودک هنوز
 انجام نداده و احساساتی ضروری میباشد که او هنوز متوجه آن نشده است .

اگر مدتها بیابانهای خشك و بی آب و علف را نیموده باشد ، اگر ريك داغ
 پاهایش را نسوزانده باشد و حرارت که بروی سنگها منعكس شده است بی تابش نکرده
 باشد ، چگونه ممکن است از هوای خنك صبحگاهان لذت ببرد ، یا عطر گلها ، ظرافت
 سبزه ، بخار مرطوب شب و راه رفتن روی چمن نرم و لطیف ، حواس او را لذت
 بخشد ؟

چگونه ممکن است نوای مرغان تأثیر شدیدی در روح او بنماید ؟
 اگر هنوز به نغمه های عشق و لذت آن آشنا نیست ، چگونه با شور و شغف شاهد
 پیدایش چنین روز زیبایی خواهد بود ؟

بالاخره چگونه زیبایی مناظر طبیعت او را برقت خواهد آورد ، اگر نداند
 چه دستی آن مناظر را زینت داده است ؟

هرگز بکودك چیزی نگوئید که نمیتواند بفهمد .
 مناظر را برای او وصف نکنید . فصاحت ، تشبیه و شعر برای او بکار نبرید .
 هنوز صحبت از احساسات و ذوق برایش معنی ندارد . مانند قبل واضح ، ساده
 و خشك حرف بزنید .

عجله نکنید : روزیکه باید طرز تکلم خود را عوض نمائید فرا خواهد رسید .
 کودکی که طبق دستورات ما تربیت شده است عادت دارد حل تمام مسائل را
 از خودش بخواهد . او فقط وقتی به دیگران مراجعه مینماید که متوجه نقص خودش
 شده باشد .

هر چیز تازه‌ائی که ببیند ، بدون سخن گفتن مدتها آنرا تماشا میکند . بیشتر در تفکر است و کمتر سؤال مینماید .

بنابر این کافیهست که شما اشیاء را در موقع مناسب با نشان بدهید . سپس هنگامی که می‌بینید حس کنج‌کاوی اش خوب بکار افتاده است ، چند سؤال کوتاه از او بنمائید تا راه حل مسئله را بدست بیاورد .

مثلا در این مورد ، بعد از آنکه با او طلوع آفتاب را خوب تماشا کردید و کوهها و سایر اشیاء مجاور را با نشان دادید و گذاشتید هر قدر که دلش میخواهد در این باره صحبت کند ، چند لحظه بفکر فروبروید و سپس باو بگوئید : خیال میکنم که آفتاب دیشب در آن نقطه غروب کرده و امروز صبح از این نقطه طلوع نموده است . علت آن چیست ؟

دیگر چیزی نگوئید و اگر سؤالی کرد جوابش را ندهید . موضوع صحبت را تغییر دهید، او را بحال خودش رها نمائید و مطمئن باشید در این موضوع فکر خواهد کرد . برای اینکه کودک عادت بدقت نماید و حقایق در او تأثیر کند ، باید قبل از کشف يك حقیقت چند روزی را ناراحت باشد .

اگر موضوع فوق را بترتیبی که گفتیم ملتفت نشد ، برای اینکه آنرا بفهمد راه دیگری هم وجود دارد و آن اینست که سؤال را معکوس کنند .

مثلا اگر نمیداند چگونه آفتاب از نقطه‌ای که غروب میکند به نقطه‌ای که طلوع مینماید رسیده است ، لااقل میداند چگونه از نقطه طلوع بنقطه غروب میرسد .

زیرا چشم‌اش این مطلب را باو میفهماند .

بنابر این سؤال اولی را بوسیله سؤال دوم توضیح دهید ، مگر آنکه شاگرد شما بکلی ابله باشد ، وگرنه وجه مشابهت بین سؤال اول و دوم بقدری واضح است که ممکن نیست متوجه آن نشود .

این ، اولین درس هیأت او محسوب میشود .

چون ماهیچه بتانی از مفهوم محسوسی بمفهوم دیگری پی میبریم ، قبل از

پرداختن بمفهوم دوم مدتی صرف میکنیم تا با مفهوم اول آشنا شویم و چون هیچگاه شاگرد خود را مجبور بدقت نمی‌نمائیم ، بین این اولین درس و شناختن گردش خورشید و شکل زمین فاصله بسیار زیاد است .

لیکن چون علت تمام حرکات ظاهری اجسام آسمانی يك چیز است و آن ، حرکت وضعی زمین میباشد ، مشاهده حرکت یکی از آنها مارا بهفهم حرکت ستارگان دیگر رهبری میکند.

ولی آنهائیکه تصور مینمایند پی بردن به چگونگی تولید شب و روز بوسیله شناختن حرکت وضعی آسان است ، در اشتباهند .

برعکس ، زحمت آن بمراتب از زحمتی که برای محاسبه کسوف و خسوف میکشند ، بیشتر است ، هرچند که زمان دومی از اولی طولانی‌تر میباشد .

حال که خورشید بدور زمین میگردد ، ناگزیر دایره‌ای هیپیماید . هر دایره باید مرکزی داشته باشد . این موضوع را قبلا میدانستیم . این مرکز را نمیتوان دید زیرا در داخل زمین است .

ولی میتوان بروی سطح کره دو نقطه مخالف پیدا کرد که مقابل مرکز قرار گرفته باشد .

میلی که از آن سه نقطه بگذرد و از دو طرف تا آسمان ادامه یابد ، محور عالم و محور حرکت روزانه خورشید خواهد بود .

يك فرفره کروی شکل که روی نوك خود بچرخد آسمان را نشان میدهد که بدور محور خود میچرخد . دواتهای فرفره دو قطب آسمان است .

كودك خیلی خوشحال خواهد شد که یکی از این دو قطب را بشناسد . من انتهای دم دب اصغر را باو نشان میدهم . بدین ترتیب تفریح شب او پیدا شد .

کم کم كودك با ستاره‌ها آشنا میگردد و برای اولین بار علاقه به شناختن سیارات و مشاهده آنها در او بوجود میاید .

ما طلوع آفتاب را در عید «سن-ژان» (SAINT-JEAN) دیدیم .
روز «نول» (NOEL) یا یکی از روز های صاف دیگر زمستان دوباره به
تماشای آن میرویم .

میدانید که مانند بل نیستیم و در تحمل سرما تضمین داریم .
من سعی میکنم این مطالعه دوم در همان محل اول انجام گیرد .
اگر راه نکته سنجی را ماهرانه باز کرده باشیم ، یکی از ما دونفر حتماً خواهد
گفت : او چه چیز جالبی ! خورشید در محل سابق طلوع نمیکند نشانه های قبلی ما
در اینجاست و خورشید از آنجا طلوع کرده است و غیره .

بنابر این خاور زمستان با خاور تابستان متفاوت است .
ای آموزگار جوان ، راه را بتو نشان دادم . این مثالها برای تو کافی است تا
بتوانی درباره کره زمین توضیح بدهی و زمین واقعی را بجای زمین مقوائی و آفتاب
واقعی را بجای خورشید مقوائی بکارگیری .
بطور کلی هیچگاه علامت و شبیه چیزی را بجای آن چیز قرار ندهید ، مگر آنکه
نشان دادن شیئی محال باشد .

زیرا علائم جلب توجه طفل را مینماید و سبب فراموش شدن چیزی که علامت
نمایند آنست میگردد .

کره ای که در مدارس بکار میبرند و آسمان را نشان میدهد ، وسیله ای است که
بد درست شده و ابعاد آن متناسب نیست .

این دوایر درهم و برهم و این صور غریب ، شکل عجیبی بخود میگیرد که فکر
کودکان را میترساند .

در این کره ، زمین خیلی کوچک است و دوایر بسیار بزرگ و بسی متعدد .
برخی از این دوایر مانند نصف النهارهای متعامد کاملاً بیهوده است . زیرا هر يك
از دوایر وسیعتر از زمین است و قطر مقوا به آن يك حالت برجستگی میدهد .

بطوری که کودکان تصور میکنند این حلقه های مستدیر واقعاً وجود دارد و وقتی

شما با آنها میگوئید که این دوا بر خیالی است ، دیگر نمی فهمند چه می بینند و دیگر متوجه هیچ چیز نمیگردند .

ما هرگز نمیتوانیم خود را جای اطفال قرار دهیم .

ما نمیخواهیم افکار کودکان را بررسی و تجربه و تحلیل نمائیم .

تصور میکنیم آنها نیز فکر ما را دارند و چون همواره تابع استدالات خودمان هستیم ، در مغز آنها بجز مطالب بیهوده و غلط چیزی انبار نمی کنیم .

در انتخاب روش تجزیه یا ترکیب برای تحصیل علوم اختلاف نظر وجود دارد .

لیکن در تمام موارد لازم نیست انتخاب نمائیم .

گاهی اوقات ممکن است در تحقیق يك موضوع در آن واحد از روش تجزیه و ترکیب استفاده نمود و كودك را بوسیله روش ترکیبی راهنمایی کرد ، در صورتیکه خیال میکند فقط در حال تجزیه است .

آنگاه چون هر دو روش را با هم بکار میبریم ، هر يك بمنزله برهان دیگری مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

كودك در يك لحظه از دو نقطه مخالف حرکت مینماید ، بدون اینکه متوجه شود که همان يك راه را طی میکند .

آنوقت از تلاقی این دو جاده بسیار متعجب خواهد شد و این تعجب او را خوشنود خواهد ساخت .

مثلاً دلم میخواست آموزش جغرافیا را از این دوانتها شروع نمائید و به تحصیل حرکات دورانی کره ، اندازه گیری قسمتهای مختلف آنرا اضافه کنید . البته باید اینکار را از جائیکه منزل دارید شروع نمائید .

وقتی كودك مشغول مطالعه کره آسمان است ، یعنی در افلاك سیر میکند ، او را متوجه تقسیمات زمین نمائید و نخست محل اقامتش را با و نشان دهید .

دومبدا تحصیلات جغرافیائی او ، یکی شهر است که در آن منزل دارد و دیگری خانه ییلاقی پدرش میباشد . بعد از آن ، مکانهای بین این دو محل ، بعد رودخانه های

مجاور آن و بالاخره منظره آفتاب و طریق جهت یابی .

لازم است خودكودك نقشه تمام اینها را رسم کند .

این نقشه باید خیلی ساده باشد و ابتدا فقط از دو محل ذکر شده تشکیل یابد . بعد بتدریج که كودك فاصله یا موقعیت نقاط دیگر را می شناسد ، یا تخمین میزند ، آنرا نیز رسم میکنید .

اکنون ملاحظه مینمائید بر آورد فواصل را که قبلاً با و یاد داده بودیم چقدر بدرش می خورد .

بدون شك با وجود همه اینها باید او را کمی راهنمایی نمود ، ولی خیلی کم و بدون اینکه خودش ملتفت شود .

اگر اشتباه کرد بگذارید کارش را انجام دهد و خطای او را تصحیح ننمائید . چیزی نگوئید و صبر کنید شخصاً با اشتباهات خود پی ببرد و خودش آنرا اصلاح نماید . در موقع مناسبتر ترتیب کار را طوری بدهید که زودتر آن اشتباهات را بفهمد . اگر هرگز خطا نکند ، هیچوقت خوب چیز یاد نخواهد گرفت .

بعلاوه منظور این نیست که نقشه يك منطقه را بطور صحیح بداند ، بلکه کافیت که از آن چیز بیاموزد .

لازم نیست تمام نقشه در مغز او محفوظ بماند ، بلکه کافیت آنچه را که نقشه نشان میدهد بشناسد و منظور فن نقشه کشی را خوب بفهمد .

بینید بین علم شاگرد شما و جهل شاگرد من چه تفاوت زیادی وجود دارد .

شاگردان شما نقشه ها را از حفظ میداند ولی شاگرد من خودش آنرا ترسیم مینماید و در ضمن اینکار زینتهای جدیدی هم برای اطاقش فراهم میسازد .

همواره بخاطر داشته باشید که هدف روش تربیتی من این نیست که مطالب زیادی بکودك بیاموزم بلکه میخواهم نگذارم غیر از افکار صحیح و روشن چیزی به مغز او راه یابد .

برای من مهم نیست که شاگردم چیز نداند ، ولی میخواهم که او اشتباه نکند .

اگر حقایقی را در مغز او جای میدهم ، برای اینست که نگذارم خطاهائی وارد آن گردد .

زیرا عقل و نیروی قضاوت به کندی میاید در حالیکه عقاید غلط و عوامانه دسته دسته بسرعت هجوم میاورد و باید طفل را از آن محفوظ نگاه داشت .

ولی اگر شما فقط تحصیل علم را برای خود دوست بدارید وارد دریائی عمیق ، بدون کرانه و پراز موانع میشوید و هرگز نخواهید توانست از آن دریای مخوف نجات یابید .

هروقت مردی رامی بینم که چون عاشق علم است فریب زیبائی آنرا میخورد و از علمی به علم دیگر میپردازد ، بدون اینکه بتواند متوقف شود ، کودکی را در نظر میاورم که در ساحل دریا صدفها را جمع میکند ، ابتدا حبیب و دامان خود را پر مینماید اما چون مجذوب صدفهای دیگر میگردد ، آنچه را که جمع نموده بود میریزد و صدفهای جدیدی جمع آوری مینماید . این عمل را آنقدر تکرار میکند تا از کثرت انواع صدف خسته میشود و چون نمیداند دیگر چه چیز را انتخاب کند ، همه صدفها را زمین میریزد و دست خالی باز میگردد .

در سالهای اول عمر کودک فرصت زیاد داشتیم و بدین دلیل سعی کردیم وقت را تلف کنیم ، از ترس اینکه مبدا آنرا بدبکار ببریم .

حالا کاملاً برعکس است و ما برای انجام کارهای مفید وقت کافی نداریم .

فراموش ننمائید که تمایلات و شهوات نزدیک میشود و بمحضی که در خانه را گویند ، شاگرد شما غیر از آن بچیزی توجه نخواهد کرد .

دوره آرامش هوش و فهم آنقدر کوتاه و زود گذراست و موارد استعمال آن بحدی زیاد میباشد که کسانی که میخواهند کودک را در این مدت کوتاه عالم سازند ، دیوانه هستند .

منظور این نیست که علوم را با او بیاموزیم بلکه باید ذوق دانش را در او بوجود آوریم و روشهای فراگرفتن دانشها را با وی یاد بدهیم تا وقتی که بزرگ شد و ذوق او زیاده

گردید ، آن روشها را بکاربرد .

بطور قطع این اصل یکی از پایه های هر آموزش و پرورش صحیح بشمار میاید .
حالا موقع آن است که او را کم کم عادت دهیم در يك موضوع معین دقت بیشتری بنماید .

ولی فراموش نکنید که باید همیشه لذت یا رغبت ایجاد دقت نماید ، نه جبر و عنف .

باید سعی کرد که این دقت طولانی سبب خستگی او نشود و حوصله اش را سربرد
دائماً مواظب او باشید تا قبل از اینکه از درسی خسته شود آنرا کنار بگذارد .
زیرا اهمیت اینکه چیزی را با کراهت یاد بگیرد بیشتر از اهمیت دانستن است که باید
بیاموزد .

اگر از شما سؤال کرد طوری پاسخ دهید که کنجکاوی اش تحریک شود ولی
تسکین نیابد .

بخصوص هر وقت متوجه شدید که برای چیز یاد گرفتن سؤال نمیکند و میخواهد
با پرسشهای پرت و پلای خود شما را خسته کند ، فوراً سکوت کنید و یقین داشته باشید
منظور او آزار شما است .

دیگر آنکه بیشتر بعللی که او را وادار بحرف زدن میکند اهمیت بدهید ، تا به
کلماتی که میگوید .

این نکته که مراعات آن تاکنون چندان لازم نبود ، بمحض اینکه کودک شروع
به تعقل و استدلال نماید اهمیت بیشتری پیدا میکند .

يك سلسله حقایق عمومی یافت میشود که بوسیله آن تمام علوم بچند اصل
کلی مشترك متصل می گردد و هر يك بعد از دیگری گسترش می یابد .

این تسلسل همان روش فلاسفه است . ولی از این روش پیروی نمی نمایم .

روش دیگری نیز یافت میشود که با آن تفاوت زیادی دارد .

در این روش هر موضوع جزئی و خصوصی موضوع دیگری را جلب می کند ،

آن‌هم موضوع بعدی را جلب میکند و این عمل همین‌طور ادامه می‌یابد.
این روش که بواسطه ایجاد حس کنجکاوی دائمی، دقتی را که برای فهم تمام موضوعها لازم است تحریک مینماید، همان روشی است که اغلب آدمهای بزرگ بکار می‌برند و بخصوص برای کودکان کاملاً ضروری می‌باشد.

موقعی که می‌خواستیم نقشه برداری کنیم، مجبور بودیم چند خط نصف‌النهار ترسیم نماییم:

دو نقطه که از تلاقی دوسایه مساوی صبح و عصر پیدامیشود، برای يك منجم سیزده ساله کافی می‌باشد.

اما این نصف النهارها بزودی محو و میشود و برای ترسیم آن وقت زیادی لازم است.

نقشه‌کش ناچار است در يك محل کار کند. این همه زحمت، این همه اشکال سرانجام او را دلسرد می‌نماید.

این موضوع را قبلاً پیش‌بینی نموده و راه چاره‌اش را در نظر گرفته‌ایم.
حال دوباره وارد جزئیات طولانی و دقیق می‌شوم.

ای خوانندگان، اعتراض شما را می‌شنوم و از آن باکی ندارم.
من نمی‌خواهم بخاطر بی حوصلگی شما مهمترین قسمت این کتاب را فدا نمایم.

تصمیم بگیریید با تفصیلاتی که میدهم بسازید زیرا من اراده کرده‌ام با اعتراض شما توجه ننمایم.

دیرزمانی بود که من و شاگردم متوجه شده بودیم هرگاه برخی اجسام مانند کاه ربا، شیشه و غیره را با جسم دیگری مالش دهند، کاه را جذب میکند: ولی برخی دیگر از اجسام این خاصیت را ندارد.

تصادفاً روزی جسمی را پیدا می‌کنیم که دارای خاصیت عجیب تری است. یعنی بدون اینکه آنرا با چیزی مالش دهند از فاصله نسبتاً دوری براده آهن را جذب

می‌کند .

مدتها این خاصیت وسیله تفریح ما بود و چیز دیگری از آن نمی‌فهمیدیم .
 بالاخره متوجه شدیم که آهنی که مغناطیس شده باشد نیز این خاصیت
 را دارد .

روزی به بازار مکاره می‌رویم . یکنفر شعبده باز باقطعه نانی يك مرغابی مومی را
 که روی حوض آب شناور است ، بطرف خود میکشاند .
 خیلی تعجب میکنم . ولی نمیگوئیم این آدم جادوگر است چون درست معنی
 جادوگر را نمیدانیم و باوجودیکه دائما متوجه آثاری میشویم که علل آنرا نمیدانیم ،
 بهیچوجه در قضاوت خود شتاب نمی‌نمائیم .

با نادانی خود می‌سازیم تا اینکه در موقع مناسب چهل ماپایان‌پذیرد .
 در هر حال بمنزل بازگشتیم . از بس راجع به مرغابی بازار مکاره صحبت کردیم
 بفکر افتادیم نظیر آنرا درست کنیم .

عقربك مغناطیسی خوبی را برداشتیم ، دور آن راموم گرفتیم ، به آن موم شکل
 مرغابی دادیم بطوری که انتهای آن عقربك که از بدن عبور می‌کرد منقار مرغابی را
 تشکیل میداد .

مرغابی راروی آب قرار دادیم وحلقه کلید را به منقار آن نزدیک نمودیم .
 باخوشحالی زیاد متوجه شدیم که مرغابی ما دنبال کلید میرفت همانطور که مرغابی
 بازار مکاره دنبال تکه نان حرکت میکرد .

شناختن امتدادی را که مرغابی در حال سکون روی آب اختیار میکند برای
 وقت دیگر می‌گذاریم .

حالا فقط بفکر مرغابی هستیم وبامر دیگری توجه نداریم .
 همانروز باقطعات نانی که برای اینکار آماده نموده ودرجیب خود گذاشته بودیم
 به بازار مکاره رفتیم .
 بمحضی که شعبده باز تردستی خود را نشان داد ، استاد كوچك من که دیگر طاقت

نداشت باو گفت :

اینکه کاری ندارد ، منم میتوانم آنرا انجام دهم .

از او خواستند ادعای خود را ثابت نماید .

فورا از جیبش نانی را که قطعه آهن در آن پنهانست بیرون می آورد . وقتی

بمیز نزدیک می شود قلبش می طپد . نان را با ترس و لرز نزدیک میکند ، مرغابی هم

تزدیک میشود و بدنبال او حرکت مینماید .

کودک از شادی یکه میخورد و فریاد میکشد ، همه دست میزنند و او را تمجید

مینمایند . ارفرط مسرت از خود بیخود میشود .

شعبده باز که ماتش برده است او را در آغوش میگیرد ، تبریک میگوید و خواهش

می کند که فردا نیز آنجا بیاید ، زیرا برای تحسین و نمایشی تردستی او عده بیشتری

جمع خواهند شد .

فیزیک دان کوچک ما دستخوش غرور میگردد و میخواهد و راجی کند . اما

فورا دهان او را می بندم و از مداحان و ثناگویان دورش میسازم .

کودک تا فردا صبح بایک دلهره شادی آفرین دقیقه شماری میکند . هر کس

را می بیند ، از او دعوت بعمل می آورد . دلش میخواهد که تمام نوع بشر شاهد افتخاراتش

باشند .

با اضطراب منتظر ساعت موعود است ، زودتر از موقع حرکت میکند و بنمیدگاه

پرواز مینماید .

طلالار پر از جمعیت است . وقتی که وارد می شود ، قلب کوچکش مملو از

شادی میگردد .

ابتدا بازیهای دیگر انجام میگیرد ، شعبده باز بیداد میکند . تردستیهای شگفت

انگیز خود را نشان میدهد .

کودک هیچکدام از این کارها را نمی بیند . می لرزد ، عرق میکند و بزحمت نفس

می کشد .

بابی حوصلگی و بادستی لرزان قطعه نان را در جیبش مالش میدهد .
 بالاخره نوبت او فرا میرسد .
 آموزگار با تشریفات معمول شروع کار را اعلام میدارد .
 کودک با کمی خجالت نزدیک میشود نان را از جیب بیرون میآورد ولی چقدر
 وضع زود در گون میشود!
 مرغابی که دیشب آنقدر رام بود ، وحشی شده است .
 بجای اینکه منقارش را نزدیک کند . دم خود را باو نشان میدهد و بهمان سرعتی
 که دیروز به نان نزدیک میشد ، از آن دور میگردد .
 بعد از چند مرتبه تکرار بیهوده ، کودک که مورد سخریه قرار گرفته ، اعتراض
 می کند که گولش زده اند و مرغابی دیگری را جای مرغابی او گذاشته اند .
 به شعبده باز میگوید محال است بتوانی این مرغابی را بطرف خودت
 جلب کنی .
 شعبده باز جواب نمیدهد . قطعه نانی بر میدارد و به مرغابی نزدیک میکند . فوراً
 مرغابی جلو میاید و بدنبال نان حرکت میکند .
 کودک همان قطعه نان را از دست او میگیرد اما این بار هم موفق نمیشود .
 مرغابی او را مسخره میکند و دور حوض میچرخد .
 بالاخره امیل دیگر تحمل هو کشیدن تماشاچیان را ندارد و با خجالت دور
 می شود .
 آنگاه شعبده باز قطعه نان امیل را میگیرد و مثل نان خودش با موفقیت آن را
 بکار میبرد .
 سپس در برابر چشم همه آهنی را که در آن پنهان بود بیرون میآورد . تماشاچیان
 باز هم میخندند .
 بعد با همین نان خالی مرغابی را مانند پیش بسوی خود میکشد . همین کار
 را با قطعه نان دیگری که شخص ثالثی در برابر چشم تماشاچیان می برد ، انجام

می‌دهد .

بعد با دستکش و بانوک انگشتش همین کار را میکند ، بالاخره از حوض دور میشود و بالحن تکبر آمیزی که مخصوص این قبیل آدمهاست اظهارمیدارد که مرغابی همانطور که مطیع اشارات من بود ، از صدایم نیز اطاعت میکند .

هرچه شعبده باز بمرغابی میگوید ، مرغابی انجام میدهد . باو میگوید براست برو . میرود ، برگرد ، برمیگردد ، دور بزن ، دور میزند .

بهمان سرعتی که فرمان صادر میشود ، حرکت اجرا میکند . کف زدن‌ها شدیدتر میشود و خجالت ما زیادتیر میگردد .

بدون اینکه کسی بفهمد فرار میکنیم ، باطاق خودپناه میبریم و شکست خود را برای دیگران شرح نمیدهیم .

فردا صبح در اطاق را زدند . باز کردم . آن مرد شعبده باز بود . مودبانه از رفتار روز قبل ماکله کرد .

گفت مگر بشما چه کرده بودم که میخواستید آبروی مرا بریزید و یکسب مرا از من بگیرید .

مگر جذب يك اردك مومی اهمیت زیادی دارد که برای بدست آوردن افتخار آن راضی میشوید نان يك بنده خدا را بپزیرید ؟

آقایان ، اگر برای زندگی کردن هنر دیگری داشتم ، دنبال این کار نمی‌رفتم .

شما باید بدانید کسی که در تمام عمرش چنین کار ساده‌ای را تمرین کرده است ، بیش از شما که فقط چند لحظه بآن اشتغال داشته‌اید اطلاع دارد .

اگر من ابتدا شاهکارهایم را بشما نشان ندادم ، برای این بود که آدم نباید گول بخورد و هرچه را که میداند فوراً برخ دیگران بکشد .

من همیشه بهترین تردستی‌هایم را برای فرصت مناسب نگاه میدارم و بجز کارهایی که دیدید حقه‌های دیگری هم دارم که برای جلوگیری از بچه‌های کم

حوصله مثل شما بکار میبرم .

آقایان ، باکمال میل حاضرم آنرازی که شما را تا این حد دچار شکفتی کرده بود فاش کنم .

ولی خواهش دارم آن را بر ضد من بکار نبرید و از این هم بیشتر خوددار باشید .

آنکاه ابزار خود را نشان داد .

با نهایت تعجب دیدیم تمام اسباب کار او عبارت بوده است از يك آهن ربای بسیار قوی که کودکی که در زیر میز پنهان شده بود ، بدون اینکه کسی متوجه بشود حرکت میداد .

شعبده باز ابزار خود را جمع کرد .

از او تشکر کردیم و پوزش طلبیدیم .

خواستیم هدیه ای باو بدهیم ، قبول نکرد و گفت :

آقایان من از شما دل خوشی ندارم که هدیه تان را بپذیرم . بر خلاف میلتنان شما را رهین منت خود ساختم . این تنها انتقام من است .

بدانید که در تمام طبقات و تمام مشاغل ، آدم جوانمرد پیدا میشود . من پول نردستیها مرا میگیرم ولی اندر زهایم رانمی فروشم .

وقتی میخواست خارج شود ، مرا با اسم صدا زد و با صدای بلند گفت :

« این کودک را می بخشم زیرا تقصیر او از روی نادانی است ولی آقا ، شما که میدانستید چه میخواهد بکند چرا جلوگیری ننمودید .

شما که از او بزرگتر هستید و با او زندگی میکنید ، باید از او مراقبت کنید نصیحتش نمائید .

باید تجارب شما راهنمای او باشد . وقتی بزرگ شد و خطاهای جوانی خود را در نظر آورد ، شما را ملامت خواهد کرد که چرا او را از این اشتباهات آگاه

نساختید . »

شعبده باز بیرون رفت و ما خجل ماندیم .
 من خود را از این سهل انگاریهایم سرزنش میکردم .
 بگوید و عده دادم که از این پس منافع او را بیشتر در نظر بگیرم و قبل از اینکه
 کار بدی کند ، او را خبردار سازم .
 زیرا حالا موقعی است که باید روابط ما تغییر کند ، یعنی سخت گیری آموزگار
 جای مهربانی رفیق را بگیرد : باید این تغییرات بتدریج انجام یابد .
 لازم است همه چیز را پیش بینی نمود و بخصوص به آینده توجه داشت .
 فردای آنروز به بازار مکاره رفتیم تا حقدای را که می شناختیم دو باره تماشا
 کنیم .

با احترام بشعبده باز که بنظر ما مانند سقراط میامد ، نزدیک شدیم ، حتی
 خجالت میکشیدیم باو نگاه کنیم ، ولی او بما خیلی تعادف کرد و جای خوبی بماداد .
 این رفتار ما را بیشتر شرمند کرد .

شعبده باز طبق معمول تردستیهای خود را نشان داد . ولی هنگام بازی اردک
 خود را خیلی معطل مینمود و گاهی باغرور بما نگاه میکرد .
 ما اسرار او را میدانیم ولی بروی خود نمیآوریم .
 اگر شاگرد من آنقدر پست بود که دهان بگشاید ، مستحق این بود که او را
 مانند يك كرم له نمایم .

تمام تفصیلات این داستان بیش از آنچه تصور میکنید اهمیت دارد .
 چند درس در يك درس نهفته شده است .

ببینید يك اظهار خودپسندی چه نتایج موهنی را بدنبال دارد .
 ای آموزگار جوان بدقت مواظب خود پسندی شاگردان خود باش .
 اگر کاری کنی که این خودپسندی ، توهین و دردسر بدنبال داشته باشد مطمئن
 باش مدتها طول خواهد کشید تا دوباره تکرار شود .

خواهید گفت برای ساختن يك قطب نما که نصف النهار را بما نشان دهد، اینهمه طول و تفصیل و اینهمه اسباب لازم نیست.

شاید حق باشما باشد .

همینکه فهمیدیم خاصیت مغناطیسی از برخی اجسام عبور میکند، فوراً دستگاهی نظیر آنچه دیده بودیم درست کردیم ، وسط میز را خالی نمودیم ، طشت کم عمقی بروی آن قرار داده و کمی آب در آن ریختیم .

مرغابی را بادقت بیشتری درست کردیم .

چون اغلب طشت را بدقت نگاه میکردیم ملنفت شدیم که اگر مرغابی حرکت نکند ، تقریباً همیشه در يك امتداد قرار میگیرد .

در این آزمایش دقت کردیم و آن امتداد را در نظر گرفتیم و فهمیدیم که امتداد شمال بجنوب است :

بیشتر از این چیزی لازم نبود.

فقط قطب نمای ما ساخته شده است ، یا تقریباً ساخته شده .

حالا درس فیزیک شروع میشود.

بر روی کره زمین اقالیم و آب و هواهای گوناگونی وجود دارد.

هر چه به قطب نزدیکتر میشویم ، تغییر فصول محسوس تر است.

تمام اجسام در سرما جمع و در گرما منبسط میگردند . این اثر در مایعات و بخصوص در مایعات سنگین بیشتر به چشم میخورد. دستگاه گرماسنج نیز بر اساس همین اصل ساخته میشود .

باد بچهره انسان میخورد .

پس هوا يك جسم فرار است که با وجود اینکه برای دیدن آن هیچ وسیله ای وجود ندارد ، احساس میشود .

لیوانی را در آب بگردانید ، آب فقط بشرطی آنرا پر خواهد کرد که راه خروجی برای هوا وجود داشته باشد . پس هوا قابلیت مقاومت دارد .

لیوان را بیشتر در آب فرو برید ، آب بدون اینکه تمام آنرا پر کند معبدا تا حدی جایگزین هوای فضای آن میکردد . پس هوا تا حدی قابلیت فشرده شدن دارد .

يك بالون که پر از هوای فشرده است بهتر از تمام بالونهایی که با مواد دیگر پر شده است پرواز میکند . پس هوا يك جسم ارتجاعی است .
وقتی درون حمام نشسته اید ، دستتان را بطور افقی در خارج آب دراز کنید . حس خواهید کرد که بی نهایت سنگین است . پس هوا يك جسم با وزن است با برقرار کردن تعادل میان هوا و سایر اجسام فرار ، میتوان وزن آنرا اندازه گرفت :

دستگاه سنجش فشار هوا بر اساس همین اصل ساخته میشود .
تمام قوانین استاتیک و هیدرو استاتیک را میتوان بوسیله همین آزمایشات بسیار پیش پا افتاده پیدا کرد .

من نمیخواهم برای این قبیل چیزها از يك آزمایشگاه فیزیك تجربی استفاده شود : از تمام ابزار و ماشینهای آزمایشگاه بیزارم .

ظاهر علمی ، علم را نابود میکند . تمام این ماشینها یا بچه را میترساند و یا توجه او را به شکلهای ظاهری جلب مینماید :

من میخواهم که کلیه ماشینهای مورد احتیاجمان را خودمان بسازیم . مایل نیستم قبل از آزمایش ، ابزار و آلانی داشته باشیم .

بلکه میخواهم پس از اینکه تصادفاً به تجربه پی بردیم . کم کم وسائل لازم را برای تحقیق آن اختراع نمائیم .

ترجیح میدهم وسائل و ابزارمان باین کاملی و دقیقی نباشد و در عوض بهتر بتوانیم از عملیاتمان نتیجه گیری نمائیم .

برای اولین درس استاتیک ؛ بجای اینکه از ترازو استفاده کنم ، چوبی راروی بستی صندلی قرار میدهم ، وقتی چوب تعادل پیدا کرد ، طول دو قسمت آنرا اندازه

میکیرم ، روی دوطرف چوبوزنه های برابر یاغیر مساوی قرار میدهم و آنقدر آنرا اینطرف و آنطرف میبرم تا بالاخره باین نتیجه برسم که برای تعادل چوب لازم است حاصل ضرب طول هر بازو و وزن آن با حاصل ضرب طول بازوی دیگر و وزن آن برابر باشد .

بدین ترتیب شاگرد كوچك من حتی قبل ازاینکه ترازوئی دیده باشد ، هنر میزان کردن ترازوها رایاد خواهدگرفت .

بدون شك انسان با تجربه شخصی خود مبانی اشیاء راخیلی بهتر و مطمئن تر از دانشهائی که دیگری باومیاآموزد ، فرامیگیرد .

بعلاوه با این کارنه تنها عقل كودك را باطاعت كودكورانهازدیگران عادت نمی دهند بلکه آنرا ورزیده میسازند تاآسانی به نسبتها وافکارپی بیرد و وسائل و ابزار لازم رااختراع نماید .

ولی اگر همه چیز را برای كودك فراهم آوریم فكر او دیگر احتیاجی بفعالیت نخواهد داشت ودر نتیجه آنطورکه باید وشاید پرورش نخواهد یافت.

باید يك مردهمه چیزهائی راكه كودك فایده آنرا درك نمیکند بدانند ولی آیا لازم است كه يك كودك هرچه راكه برای يك مرد فایده دارد بشناسد؟

بكوشیدبكودك آنچه راكه برای سنش مفید است ، بیاموزید وخواهید دیدكه همین چیزها تمام وقتش راخواهدگرفت .

چرا میخواهید تحصیلاتی راكه امروز بدردش میخورد به سنی موکول کنید كه ممكن است هرگز بآن نرسد ؟

بنظر من تنها معلمین ما تجربیات واحساساتمان است ويك انسان تا وقتی كه چیزی راشخصابخوبی حس نکند نمیتواند آنراكاملا درك نماید .

يك بچه میداندكه بایدروزی مردشودوتمام افکاری راكه می تواند ازحالت مردی بدست آردبرایش كاملا مفید است ولی بهیچوجه نبایدافکاری را باو عرضه داشت كه از قدرت درك اوخارج باشد . تمام كتاب من برپایه این اصل آموزشی استواراست

باید کودک را عادت دهید بفایده آنچه که یاد میگیرد پی ببرد .
بدین ترتیب او را معتاد خواهید ساخت که اختیار خود را کور کورانه بدست دیگران ندهد و حسن ابتکار خود را زیاد کند .

فرض کنیم هنگامیکه من و شاگردم حرکت آفتاب و طریق جهت یابی را تحقیق میکنیم ، ناگهان او سخن مرا قطع کند و پرسد : همه اینها بدرد چه کار میخورد؟ چه موقع خوبی است که خطابه مفصلی برایش بیان کنم و چه خوب میتوانم از فرصت استفاده نمایم و به بهانه جواب دادن به سئوالش ، هر چه دلم میخواهد بگویم یاد بدهم .

بخصوص اگر دیگران نیز شاهد مذاکرات ما باشند ، نظم گویاتر میشود .
با او از فایده مسافرت ، منافع بازرگانی ، محصولات مخصوص هراقلم ، فن دریانوردی ، یعنی طرزهدایت کشتی ها و پیدا کردن راه خود بدون اینکه بدانیم در چه نقطه ای هستیم ، و غیره سخن میگویم .

درباره سیاست ، تاریخ طبیعی ، اخلاق و حقوق انسانی نیز توضیحاتی خواهم داد تا اینهمه علم در نظر شاگردم خیلی اهمیت پیدا کند و میل زیادی به آموختن اینهمه مطالب تازه در او ایجاد شود .

وقتی همه این چیزها را گفتم ، تنها فایده ای که از این وراجی حاصل میشود اینست که فضل فروشی خود را کاملاً نمودار ساخته ام .

لیکن کودک از سخنان من نتیجه ای نگرفته است .
شاید خیلی دلتش بخواهد که باز مثل اول از من بپرسد جهت یابی چه فایده ای دارد ، اما جرأت نمیکند ، زیرا میترسد اوقاتم تلخ بشود .
او نفع خود را در این می بیند که تظاهر کند آنچه را که مجبور بوده است گوش بدهد ، بخوبی فهمیده است .

اینست روش تعلیم و تربیت خوبی که امروز متداول است .
اما امیل که خیلی ساده پرورش یافته و می بیند که میخواهم مطالب باین مشکلی

را باو بفهمانم ابدأ گوش نمیدهد .

اولین کلمه‌ای را که از سخنانم نفهمید ، فرار میکند ، باطاق خود میرود ، مشغول بازی میشود ، و مرا بایراد خطابه مفصل خود وامیگذارد .

بہتر است راه حل عامیانه‌تری پیدا کنیم ، زیرا تشریفات علمی و ادبی من بدرد او نمیخورد .

موقعی که اسباب زحمت من شد و پرسید اینها به چه درد میخورد ، مشغول مطالعه موقعیت جنگل در شمال «مون مورانسی» (MONTMORENCY) بودم . باو پاسخ دادم حق باشما است . باید سر حوصله در این باب فکر کرد و اگر دیدیم که این کارمان فایده ندارد ، دیگر دنبال آن نخواهیم رفت . زیرا باندازه کافی تفریحات مفید داریم .

دنبال کار دیگری رفتیم و در باقی روز ، دیگر اسمی از جغرافی نبردیم . صبح روز بعد باو پیشنهاد میکنم قبل از صرف صبحانه بگردش برویم . دلش از خدا میخواهد .

کودکان همیشه برای دویدن آماده‌اند ، بخصوص شاگرد من که پاهای قوی دارد .

در جنگل پیش میرویم ، از دله شامپو ، (LES CHAMPEAUX) میگذاریم ولی راهمان را گم میکنیم و دیگر نمیدانیم کجا هستیم .

وقتی میخواهیم باز گردیم نمیتوانیم جاده را پیدا کنیم . وقت میکند ، گرما فرا میرسد ، گرسنه میشویم ، عجله میکنیم و بیهوده از اینطرف به آنطرف میدویم .

ولی غیر از جنگل ، معدن ، سنگ و دشتهای کوچک چیزی پیدا نمی‌کنیم . هیچ وسیله‌ای برای یافتن راه خود نداریم .

گرمان است ، خسته و گرسنه هستیم ، هرچه بیشتر میدویم بیشتر راه را گم میکنیم .

بالاخره در گوشه‌ای می‌نشینیم تا هم استراحت کنیم و هم مشورت نمائیم .
ولی امیل که فرض میکنیم مانند سایر کودکان بار آمده ، مشورت نمیکند ،
بلکه فقط میگردد .

او نمی‌داند که ما نزدیک دروازه «مون مورانسی» هستیم و فقط بیشه کوچکی
مارا از آن جدا کرده است .

لیکن این بیشه برای او جنگلی بشمار می‌آید که آدمکی مثل او در میان درختانش
کم میشود .

بعد از چند لحظه سکوت باظهاری پریشان باو میگویم : امیل عزیز ، چه باید کرد تا
از اینجا خارج بشویم ؟

امیل که خیس عرق شده و بشدت میگردد جواب میدهد : چه میدانم . خسته
گرسنه و تشنه‌ام . دیگر رمق ندارم .

ژان ژاک

آیا تصور میکنید حال من بهتر از شما است ؟ آیا فکر میکنید اگر میتوانستم
با اشکهایم صبحانه‌ای فراهم آورم ، گریه نمیکردم ؟ گریه فایده ندارد . باید راه را
پیدا کرد . ساعتان را ببینم ، ساعت چند است ؟

امیل

ظهر است و هنوز صبحانه نخورده‌ام .

ژان ژاک

راست میگوئید : ظهر است . منم ناشتا هستم .

امیل

حتماً خیلی گرسنه هستید .

ژان ژاک

بدبختی در اینست که ناهار هم با پای خودش اینجا بسراغ من نمی‌آید . بلی
ظهر است .

راستی دیروز در همین ساعت از شهر «مون مورانسی» موقعیت جنگل را مطالعه میکردیم . چه خوب بود میتوانستیم از جنگل موقعیت «مون مورانسی» را مطالعه نمائیم .

امیل

بلی . اما دیروز جنگل را می‌دیدیم . بدبختانه از اینجا نمیتوانیم شهر را ببینیم .

ژان ژاک

بلی . عیب کار همین جا است . اما کاش میتوانستیم بدون دیدن موقعیت آنرا کشف کنیم .

امیل

چه حرف خوبی ، دوست عزیزم !
ژان ژاک
خوب ! میگفتیم که جنگل در ...

امیل

در شمال «مون مورانسی» است .

ژان ژاک

بنابراین «مون مورانسی» باید ...

امیل

در جنوب جنگل باشد .

ژان ژاک

فکر میکنم وسیله‌ای داریم که هنگام ظهر شمال را پیدا کنیم .

امیل

بله . از روی امتداد بایه .

ژان ژاک
ولی جنوب را چگونه میتوان پیدا کرد؟

امیل

راستی چکار کنیم؟

ژان ژاک

جنوب مخالف شمال است .

امیل

راست میگوئید . کافست سمت مخالف سایه را پیدا کنیم . جنوب را یافتیم
جنوب را یافتیم ! قطعاً «مون مورانسی» از همین طرف است .

ژان ژاک

شاید حق با شما باشد . بیائید از این جاده وسط جنگل برویم

امیل

(در حالیکه دست میزند و از شادی فریاد میکشد)

آه ! من «مون مورانسی» رامی بینم . تمام شهر جلوی چشم من است . برویم
ناهار بخوریم . زود باشید برویم ناهار بخوریم . راستی که علم نجوم چه علم خوبی
است !

ملفت باشید که اگر این جمله اخیر را بزبان نیاورد ، آنرا دردل خواهد گفت .
ولی برای ماچه تفاوت میکند ، فقط باید خودمان آنرا باونگوئیم .
در هر حال مطمئن باشید در تمام دوره زندگی اش هرگز درس امروز را فراموش
نخواهد کرد .

در صورتیکه اگر من این مطالب را در اطاق او برایش نقل کرده بودم ، روز
بعد گفته های مرا بکلی فراموش میکرد .

باید تا سر حد امکان مطالب را بوسیله عمل فهمانید و فقط وقتی کلمات را بکار
برد که نتوان از عمل استفاده نمود .

خواننده نباید انتظار داشته باشد در مورد هر درس مثالی به این مفهومی عرضه دارم و با اینکار او را تحقیر نمایم .

ولی در تمام موارد باید به مربی هشدار دهم که قبل از هر چیز ظرفیت شاگرد را در نظر بگیرد . زیرا بار دیگر میگویم عیب کار در این نیست که کودک چیزی نفهمد بلکه در آنست که افکار را در ذهن خود بدتفسیر کند .

بغاطردارم که روزی میخواستم به کودکی درس شیمی بدهم . پس از اینکه چند رسوب فلزی را باو نشان دادم ، برایش تشریح کردم که مرکب چگونه ساخته میشود .

باو گفتم که سیاهی مرکب از فلزی است که از يك سولفات بدست میاید و بوسیله يك مایع قلیائی رسوب میکند .

در میان این توضیحات ، کودک شیطان سثوالی را از گفته هایم بیرون کشید که در توجیه آن عاجز ماندم .

پس از مدتی فکر تصمیم خود را گرفتم : فرستادم مقداری شراب از زیرزمین صاحبخانه و مقداری دیگر شراب ارزاقیمت از دکان يك شراب فروشی آوردند .

در يك ظرف كوچك مقداری محلول ثابت قلیائی ریختم ، در دولیوان مختلف مقداری از این دو نوع شراب را قرار دادم و باو چنین گفتم :

برخی از مواد خوراکی را برای اینکه بهتر جلوه دهند، قلبی میسازد . چشم و ذائقه انسان فریب این تقلبها را میخورد . اما خوردن چنین موادی که ظاهراً خوب است در واقع بسیار مضر میباشد .

بیشتر در مورد نوشیدنیها و بخصوص شراب ثقلب میکنند زیرا شناختن آن مشکل تر است و سود بیشتری نصیب فروشنده متقلب میسازد .

بیشتر شرابهای قلبی را با مردار سنگ که نوعی ماده سربی است درست میکنند . سرب وقتی با اسیدها ترکیب میشود ، يك نمك بسیار ملایم تولید میکند که ترشی

شراب را از بین میبرد ولی برای کسانی که آنرا میاشامند ، يك نوع سم محسوب میشود .

پس قبل از نوشیدن يك شراب مشكوك باید بدانیم آیا با مواد سری مخلوط شده است یا خیر . برای کشف این امر چنین استدلال مینمایم : شراب مانند عرق فقط حاوی آن ماده مشتعل نیست بلکه همچنین دارای نوعی اسید است که سرکه از آن بدست میاید .

اسید را بطهای با مواد فلزی دارد و وقتی با آن ترکیب میشود، يك نمك مرکب تولید میکند .

مثلا زنك آهن از ترکیب آهن با اسیدی که در هوا یا آب وجود دارد بدست میاید و زنکار از حل کردن مس در سرکه حاصل میشود .

ولی رابطه همین اسید با مواد قلیائی بیشتر از رابطه آن با مواد فلزی است ، بطوریکه اگر مواد قلیائی را وارد نمکهای مرکبی که قبلا ذکر کردیم ، نمائیم ، اسید مجبور میشود فلزی را که با آن ترکیب شده ، رها سازد و به قلیا پیوندد . آنگاه ماده فلزی که در اسید حل شده بود از آن جدا میشود، رسوب میکند و مایع را تیره میسازد. بدین ترتیب اگر یکی از این دو شراب دارای مواد سری باشد، اسید آن این ماده سری را در خود حل کرده است . ولی اگر يك مایع قلیائی در آن بریزیم، اسید مجبور میشود ماده سری را رها کند و با قلیا ترکیب گردد . بدین ترتیب سرب که دیگر در چیزی حل نشده ظاهر میگردد ، مایع را تیره میسازد و بالاخره ته لیوان رسوب میکند .

اگر سرب یا فلز دیگری در شراب نباشد ، قلیا با آرامی با اسید ترکیب میشود و هیچ رسوبی بوجود نمیاید .

با توجه باین موضوع مقداری از مایع قلیائی خودم را در هر يك از دولیوان شراب ریختم : شراب خانگی شفافیت خود را حفظ کرد ولی شراب دیگر بلافاصله

کدر شد و پس از یکساعت سرب رسوب کرده بطور وضوح در ته لیوان جمع گردید.
در حالیکه لیوان شراب خانگی را به کودک نشان میدادم گفتم این شراب طبیعی
و خالص است و میتوان از آن نوشید سپس به لیوان شراب دیگر اشاره نمودم و افزودم
این يك شراب نقلی است که انسان را مسموم میکند.

اکنون به فایده این معلومات پی بردید : کسی که بداند مرکب چگونه درست
میشود ، میتواند شرابی نقلی را نیز تشخیص دهد.
از مثال خود کاملاً خوشحال بودم و لی متوجه شدم که کودک تحت تأثیر آن قرار
نگرفته است .

پس از مدتی ملتفت شدم که کار بسیار احمقانه‌ای انجام داده بودم : زیرا از طرفی
يك کودک دوازده ساله نمیتوانست به چنین توضیحاتی پی ببرد و از طرف دیگر قادر
نبود فایده این تجربه را درک نماید زیرا چون از هر دو شراب چشیده بود و از طعم
هر دوی آن خوشش آمده بود ، بهیچوجه نمیتوانست به مفهوم اصلی این کلمه « تقلب »
که فکر میکردم بخوبی برایش توجیه نموده‌ام ، پی ببرد .

کلمات دیگر نظیر « ناسالم » و « سم » نیز برایش هیچ مفهومی نداشت .
مانند تمام بچه‌ها از این چیزها اصلاً سردر نمی‌آورد.

روابط میان آثار و علل که ما وابستگی آنرا نمی‌بینیم ، خویشتن‌پایندی‌هایی که
از آن کوچکترین اطلاعی نداریم ، احتیاجاتی که هرگز حس نکرده‌ایم ، برایمان کاملاً
بی‌ارزش است . ممکن نیست بوسیله این قبیل چیزها به چیزهای دیگر مربوط به آن
پی ببریم .

در بازده سالگی سعادت يك انسان عاقل را تشخیص میدهیم و درسی سالکی به
افتخارات بهشتی پی می‌بریم .

اگر هر دوی این چیزها را در نظر بگیریم ، نمیتوانیم کار بزرگی در راه بدست -
آوردن آن صورت دهیم اگر هم آنها را در نظر بگیریم ولی برای آن اشتیاق نداشته

باشیم و آنرا متناسب خود احساس نکنیم ، باز هم قادر نخواهیم بود کار زیادی انجام دهیم .

آسان است کودکی را قانع کرد که چیزی را که میخواهیم با و بیاموزیم مفید میباشد : ولی قانع کردن او ارزشی ندارد اگر در این مورد یقین حاصل ننماید .

عقل سالم بیهوده وادارمان میکند چیزی را تصدیق و یارد کنیم . زیرا فقط احساسات است که ما را بعمل وامیدارد . و انسان چطور میتواند برای چیزی که هنوز نفعی در آن ندارد ، احساسات بخرج دهد ؟

چیزی را که کودک نمیتواند ببیند هرگز باو نشان ندهید . چون بشریت با کودک تقریباً یکسان است و نمیتوانید خود او را به پایه مردان برسانید ، پس برای او انسانهای بزرگ را تا حالت کودکی پائین بیاورید .

احتیاجات بعدی کودک را در نظر داشته باشید ولی فقط از چیزهایی که فعلاً برایش مفید است با او صحبت نمائید .

بعلاوه ، بمحض اینکه کودک شروع به استدلال کرد ، او را با اطفال دیگر مقایسه ننمائید و حتی در مسابقات برایش رقیب پیدا نکنید .

صد بار ترجیح میدهم چیزی را که ممکن است از راه حسد یا تکبر فراگیرد ، اصلاً بیاموزد . فقط هر سال پیشرفتهایش را یادداشت میکنم و آنرا با پیشرفتهای سال آینده اش مقایسه مینمایم .

باو خواهم گفت : شما اینقدر بزرگ شده اید . میتوانید از روی این جوی بپرید ، این بار را بلند کنید ، سنک را تا فلان مسافت پرتاب نمائید و يك نفس اینقدر بدوید و غیره .

اکنون باید ببینیم شما چه خواهید کرد .

من او را بدون اینکه از کسی حسود گردانم ، تحریکش میکنم . او مایل خواهد شد که از حد خود پافرازند و باید هم چنین چیزی را بخواهد .

بنظر من هیچ عیبی ندارد که خودش رقیب خود باشد .

از کتابها متنفرم . زیرا فقط به انسان میآموزد درباره چیزهایی صحبت کند که از آن اطلاعی ندارد.

میگویند «هرمس» (HERMES) معلومات علمی خود را روی ستونهای حك کرد تا کشفیاتش از سیل و طوفان در امان باشد .
اگر دانشهایش را در مغز مردم نقش میکرد ، معلوماتش از طریق رسوم و سنتها محفوظ میماند.

مغزهای آماده به آثار تاریخی میماند که دانشهای بشری بهتر از هر جای دیگر در آن حفظ میشود .

آیا وسیلهای در دست نیست که آدمی بتواند اینهمه علوم را که در کتابهای مختلف پراکنده است ، در يك کتاب جمع آوری نماید تا همگی بتوانند با سانی از آن استفاده نمایند و از آن الهام بگیرند ؟

فقط بوسیله نقاشی زنده و ساده حالت کودکی است که میتوان موقعیتی بوجود آورد که در آن تمام احتیاجات طبیعی بشر بفكر كودك میرسد و وسائل رفع همین احتیاجات با همین سهولت بتدریج گسترش مییابد .

این تنها راهی است که میتوان از طریق آن قوه تخیل كودك را پرورش داد .
ای فلاسفه پر حرارت ، از هم اکنون می بینیم که قوه تخیل تان بیدار شده است .
بدون جهت بخودتان زحمت ندهید . این موقعیت پیدا شده و بهتر از شما یا لافل درست تر و ساده تر توصیف گردیده است .

در میان کتابها فقط یکی از آنهاست که بهترین رساله آموزش و پرورش طبیعی محسوب میشود . این اولین کتابی خواهد بود که امیل من آنرا خواهد خواند . این کتاب تا مدت زیادی تمام کتابخانه او را اشغال خواهد کرد و تا زمانی که ذوقمان فاسد نگردیده همیشه از خواندن آن لذت خواهیم برد .

ولی این کتاب شکفت انگیز چه نام دارد ؟

آیا یکی از نوشته های ارسطو است ؟ آیا کتابی از «پلین» (PLINE) است ؟

آیا « بوفون » (BUFFON) آنرا برشته تحریر درآورده است ؟
 نخیر. عنوان این کتاب « روبنسون کروزو » (ROBINSON CROSOE) است .

« روبنسون کروزو » که در جزیره اش تنها ، بدون کمک هموعاش و بدون دسترسی به لوازم و ابزار ساختگی بسر میبرد ، نه تنها امرار معاش میکند و جان خود را از دست نمیدهد بلکه زندگی نسبتاً مرفهی را نیز برای خود ترتیب میدهد .
 این موضوع توجه انسان را در هر سنی که باشد جلب میکند و به هزار وسیله میتوان آنرا مورد علاقه کودکان قرار داد .

ما هم باید جزیره دور افتاده ای را برای خود انتخاب کنیم تا بتوانیم هدفمان را عملی سازیم .

قبول دارم که این حالت با روح انسان اجتماعی هماهنگی ندارد و ظاهراً امیل هم نباید کاملاً در چنین وضعی قرار گیرد : ولی لازم است که از همین حالت به حالات دیگری ببرد و ارزش آنرا بداند .

بهترین وسیله فرار از خرافات و قضاوت در باره روابط واقعی چیزها اینست که انسان خودش را بجای يك فرد منزوی بگذارد و در مورد همه چیز مانند این فرد قضاوت نماید .

این درمان ، صرف نظر از قسمتهای زائد آن ، از غرق شدن کشتی « روبنسون » در نزدیکی جزیره اش آغاز میشود و با فرارسیدن يك کشتی که او را از این جزیره نجات میدهد ، پایان میپذیرد .

ولی تمام حوادث این کتاب برای سرگرمی و آموزش امیل در این دوره از زندگی اش بسیار مفید است .

میخواهم امیل لایق قطع بفکر قصر ، بزها و کشت زارهایش باشد ، جزئیات همه چیز را با تجربیات شخصی خود فرا گیرد و چنین فکر کند که خودش « روبنسون » است .

باید مجسم نماید که با پوست حیوانات بدن خود را پوشانیده ، کلاه بزرگی بر
گذاشته و شمشیر بلندی بکمر بسته است .

میخواهم باین فکر بیافتم که اگر کمبودی احساس کند ، چگونه آنرا رفع
نماید .

باید رفتار قهرمان کتاب را بدقت تجزیه و تحلیل کند ، بکوشد نقایص آنرا پیدا
نماید و موفق به کشف راه حل بهتری گردد . باید اشتباهات قهرمان کتاب را بدقت بخاطر
بسیار دانا اگر خودش در چنین موقعیتی قرار گرفت ، همان اشتباهات را تکرار نکند .
مطمئن باشید که بفکر خواهد افتاد خودش چنین موقعیتی را برای خود ایجاد
نماید .

در این دوره شیرین زندگی که کودک بجز چیزهای لازم و آزادی چیزی نمی شناسد
این بی ضررترین خیال پردازی او محسوب میگردد .
ولی چون امیل باید در جامعه زندگی کند ، باید روابط اجتماعی را نیز مطالعه
نماید .

لیکن باین زودی جنبه اخلاقی این روابط را باو نشان نمیدهیم .
ابتدا توجه او را به صنایع و هنرهای دستی که انسانها را برای یکدیگر مفید
میگرداند ، جلب میکنیم .
برخلاف عقیده عمومی ، امیل حرفه های مختلف را به نسبت مستقیم منافع آنها
مهم خواهد شمرد .

باید حرفه هایی را که مورد استعمال آنها بیشتر جنبه عمومی دارد برای آدمیان
لازم تراست مقدم داشت .

از این قبیل است : کشاورزی ، آهنگری ، نجاری و غیره .
اطلاعات امیل درباره علم اقتصاد منحصر خواهد بود به موضوع مالکیت و استعمال
پول یا نقدینه .

نقدینه بهترین رابطه اجتماعی است ، زیرا مبادله کار ، که اساس اجتماع را

تشکیل میدهد ، آسان میسازد .

فرض کنیم ده نفر آدم هستند که هر يك ده نوع احتیاج دارد . هر يك از آنها برای رفع احتیاج خود باید ده نوع کار انجام دهد . ولی بواسطه اختلاف استعداد و مهارت ، یکی از آنها بهتر از عهده يك کار بر میاید و آن دیگری از عهده کار دیگر .

بنابراین اگر همه آنها بخواهند تمام کارها را انجام دهند ، همه چیز را بجا نمیآورند داد .

حال این ده نفر شرکتی تشکیل میدهند و هر يك از آنها بخاطر خودش و نه نفر دیگر بکاری که بهتر از عهده آن بر میاید میپردازد .

یعنی هر يك از آنها از هنر و مهارت دیگران استفاده میکند و مثل اینست که تمام هنرها را خودش بتنهایی داشته باشد .

هر يك از شرکاء بواسطه تمرین دائمی در کار خود ماهر تر خواهند شد . بطوریکه این ده نفر نه تنها رفع احتیاج خود را کرده اند ، بلکه همچنین مازاد محصول خود را بدیگران نیز میدهند .

من در اینجا نمیخواهم نتایج چنین شرکتی را بیان نمایم ، زیرا در کتاب دیگری (رساله درباره منشاء عدم برابری انسانها) راجع به آن صحبت کرده ام .

بادر نظر گرفتن این اصل ، آرکس که بخواهد دوران آدمیان زندگی نماید ، بهیچ کس دیگر بستگی نداشته باشد و خودش رفع احتیاجات خویش را بنماید ، آدم بدبختی خواهد بود .

حتی ممکن نیست چنین شخصی زنده بماند زیرا تمام سطح زمین را از آنچه متعلق بدیگران است پوشیده خواهد دید و چون غیر از بدنش چیزی نخواهد داشت ، بهیچوجه نخواهد توانست رفع احتیاجات خود را بنماید .

همینکه خودمان از زندگی طبیعی خارج شدیم تمام ممنوعان خود را نیز مجبور میسازیم که از آن دست بکشند .

هیچکس نمیتواند برخلاف میل دیگران در آن نوع زندگانی باقی بماند .

درواقع آنکس که بخواهد در طبیعت بسربرد ، ولی تواند وسائل اعاشه خود را در آنجا فراهم سازد ، اصولا برخلاف قوانین طبیعت رفتار نموده است .
 زیرا اولین قانون طبیعت این است که فرد بقای خویش را تأمین نماید .
 بدین ترتیب قبل از اینکه کودک واقعا عضو فعال جامعه گردد ، بتدریج مفهوم روابط اجتماعی در فکرش پیدامیشود .

امیل می بیند برای اینکه بتواند ابزاری را که بدرد خودش میخورد تحصیل نماید ، باید ابزاری را که دیگران احتیاج دارند فراهم سازد تا بوسیله مبادله آن بتواند آنچه را که لازم دارد و در تصرف دیگران میباشد ، بدست آورد .
 من بآسانی میتوانم او را وادار کنم لزوم این مبادلات را درک نماید و برای استفاده از آن آماده باشد .

يك نفر هجویه نویس بیچاره ، بوزیری که او را بداشتن آن شغل ننکین سرزنش میکرد ، گفت : «عالمجناب چاره ندارم ، باید زندگی کنم.»

عالمجناب سردی با جواب داد : «در این امر لزومی نمی بینم .»
 این پاسخ که با اخلاق يك وزیر کاملا مطابقت دارد ، بزبان هر کس دیگر جاری شود ، ناصواب است و نشانه بیرحمی میباشد .

این دلیل که شخص هجویه نویس برای وزیر آورده است ، دلیلی که هر کس به نسبت درجه ترحم خود اهمیت بیشتر یا کمتری به آن میدهد ، برای کسیکه درباره خودش سؤال مینماید کاملا صحیح و بی جواب است .

حال که از تمام چیزهای منفور طبیعت ، مرگ نفرت آورتر است ، برای آن کسی که هیچگونه وسیله ادامه حیات ندارد ، هر کاری مجاز است .

اصولی که طبق آن انسان اجتماعی فداکار ، زندگی خود را پست میشمارد و آنرا قربانی وظیفه میسازد ، با سادگی انسان اولیه بسیار مغایرت دارد .

اگر در دنیا کشور ویرانه ای پیدا شود که در آنجا هیچکس نتواند بدون خلاف کاری زندگی نماید و تمام افراد آن ناچار به تقلب و دزدی باشند ، نباید دزد را بدارزد ،

بلکه باید آن کسی که او را مجبور بدزدی نموده است مجازات کرد .

بمحض اینکه امیل فهمید زندگی یعنی چه ، اولین سعی من این خواهد بود که باویاد بدهم وجود خود را حفظ نماید .

تا اینجا مقام و منصب و ثروت را در نظر نگرفتم ، بعد از اینهم به آن توجه نخواهم کرد .

زیرا انسان در تمام حالات یکی است ، معده اشراف از معده فقرا بزرگتر نیست و نمیتواند بهتر غذا را هضم کند .

بازوی ارباب درازتر و نیرومندتر از بازوی بندگانش نیست ، هیچ اعیانی برتری بر یک فرد عادی ندارد .

بالاخره ، چون احتیاجات طبیعی درهمه جا یکسان است ، باید وسائل رفع آن احتیاجات نیز درهمه جا یکسان باشد .

آدمی را با آنچه متناسب با آدمیانست تربیت کنید و سایر چیزها را در نظر نگیرید .

مگر نمی بینید وقتی میخواهید شاگرد خود را منحصرأ بمنظور يك مقام معین پرورش دهید ، او را برای کارهای دیگر ناتوان و درمانده میسازید . و اگر ورق برگردد کوششهای شما او را بدبخت کرده است .

آیا چیزی مضحك تر از این میشناسید که اعیان زاده ای گذاشود و با وجود تنگدستی عقاید غلط طبقاتی و نژادی خود را حفظ نماید ؟

آیا کسی را بدبخت تر و تنگین تر از آن دولتمندی سراغ دارید که فقیر شده است و بایاد آوردن تحقیری که نسبت به فقرا حس میکرده ، خود را پست ترین افراد می شمارد ؟

اولی چاره ای ندارد بجز اینکه به ضرر جامعه دزدی کند ، دومی راهی نمی بیند جز اینکه مانند نوکری بخاك یافند و بگوید : « ناچارم زندگی کنم . »

شما با وضع کنونی جامعه اطمینان دارید ، ولی فکر نمیکنید که ناگزیر این وضع

دگرگون خواهد شد و برایتان غیر ممکن است پیش بینی نمائید چه تغییری برای
فرزندانتان حاصل خواهد گردید

ممکن است روزی برسد که بزرگ كوچك شود، ثروتمند فقیر گردد و پادشاه
بنده شود .

آیا تصور میکنید حوادث روزگار بعدی کم است که شما بتوانید ازگرد آن
در امان باشید؟

ما بمرحله بحران و بدوران انقلاب نزدیک میشویم.

از کجا میدانید چه به سرتان خواهد آمد؟

آنچه را که آدمیان درست نموده اند، انسانها نیز می توانند آنرا
خراب کنند.

فقط بنائی خراب نمیشود که بدست طبیعت ساخته شده باشد. طبیعت نه شاهزاده
درست میکند، نه ممتول و نه اعیان.

این «ساتراپ» (SATRAPE) را که فقط برای عظمت و جلال پرورش داده اید
در ذلت چه خواهد کرد؟

این جوان ثروتمند که فقط باطلا سروکار دارد، در فقر چه خواهد کرد؟

این احمق با جاه و جلال که نمیتواند از شایستگی خود استفاده نماید و حیات
خود را تابع چیزهایی که نسبت باو بیگانه است قرار میدهد، وقتی که بی چیز شد چه
خواهد کرد؟

آن کسی خوشبخت است که حاضر بشود از مقامی که از دست داده دل بکند و علی رغم
سرنوشت خود باز هم يك انسان واقعی باقی بماند.

ممکن است دیگران آن پادشاه شکست خورده ای را که از کثرت خشم میخواهد
خود را در زیر خرابه های تختش مدفون سازد، مدح کنند، ولی من او را آدم پستی
میشمارم.

برعکس آن کسی که تاج و تخت سلطنت را از دست میدهد و بآن اعتنا نمیکند

مقامش برتر از مقام پادشاهان است. زیرا از مقام سلطنت که ممکن است حتی نصیب يك بی غیرت، يك شریر و يك دیوانه بشود، بدمقام انسانیت صعود مینماید، که کمتر کسی میتواند آنطور که باید و شاید، شاغل آن گردد.

آنوقت است که باسرنوشت مبارزه میکند و بر آن چیره میشود. هر چه دارد از خویشتن دارد. و اگر روزی غیر از خودش چیزی برایش نماند، فقیر نخواهد شد زیرا باز هم کسی خواهد بود.

بلی، صد بار پادشاه «سیراکوز» (SYRACUSE) را که در «کورنت» (CORINTHE) آموزگار شد و پادشاه مقدونیه را که در رم تقریر نویسی مینمود، بر «تارکن» (TRQUIN) بدبخت که نمیدانست اگر پادشاهی را از او بگیرند چه خواهد کرد، ترجیح میدهم، و از آن وارث صاحب سه کشور که غیر از شغلی که از او گرفته بودند کار دیگر از دستش برنمیامد، و همه کس بیچارگی او را تحقیر میکرد، و از این دربار به آن دربار میرفت، از همه کمک میخواست، و همه جا بی احترامی میدید، بهتر میدانم.

انسانی که در اجتماع زندگی میکند، هر که میخواهد باشد، غیر از بدن خود سرمایه دیگری ندارد که به این شرکت که جامعه نامیده میشود، عرضه دارد. زیرا تمام دارائی های دیگران، خواه ناخواه متعلق باین شرکت است.

بنابراین برای شخص ثروتمند دو حالت پیش میاید: یا از تمول خود استفاده نمیکند، یا دیگران هم از آن بهره منبرند.

در مورد اول، آنچه را که خودش مصرف نمیکند از حق دیگران میدزدد. در مورد دوم چیزی بدیگران نمی بخشد، زیرا هر چه از او می گیرند حقشان و مزد کارشان است.

نتیجه این میشود که هر کس که بخیال خود با پول دین خود را به جامعه ادا میکند، در اشتباه است.

برعکس تمام دینی که بگردن دارد بر جای خود باقی است.

خواهند گفت پدر او این پول را در ازای خدمت به جامعه بدست آورده است. قبول دارم.

ولی او با کار خویش دین خود را ادا نموده است ، نه دین فرزندان را .
چون شما ثروتمند بدینا آمده‌اید ، دینی که بگردن دارید سنگین تر از دیگران است .

دور از انصاف است که خدمتی که یکنفر نسبت به جامعه کرده است ، دیگری را از انجام وظیفه خود باز دارد .

زیرا چون هر فرد موظف است تمام نیروی خود را منحصراً برای ادای دین خویش بکار برد ، فقط میتواند سهم خود را ادا نماید .

هیچ پدری نمیتواند این حق را برای فرزند خود بارث بگذارد که طفیلی جامعه شود .

ولی پدری که ثروت خود را که دلیل و بهای کار او است به فرزندش منتقل میسازد ، درست همین کار را میکند .

آنکسی که تن پروری میکند و آنچه را خودش بدست نیاورده است میخورد ، دزدی بیش نیست .

و آن کسی که پول ملت را میگیرد و راست راست راه میرود ، بنظر من باسارقی که سرگردنه مسافرین را لغت میکند ، فرقی ندارد .

انسانی که دور از جامعه ، در آغوش طبیعت درانزوا بسر میبرد ، چون به هیچکس مدیون نیست ، میتواند هرطور که دلش میخواهد زندگی کند .

لیکن اگر در میان جامعه زندگی کند ، چون اجباراً بصورت طفیلی دیگران امرار معاش مینماید ، باید بهای معاش خود را با کار خویش بپردازد .

بنابراین برای آدم اجتماعی ، کار يك امر الزامی محسوب میشود .

آن کسی که کار نمیکند ، چه ثروتمند باشد چه فقیر ، خواه ضعیف باشد خواه قوی ، طراری بیش نیست .

در بین مشاغلی که ممکن است معاش انسانها را تأمین نماید ، آنکه بیشتر با زندگی طبیعی هماهنگی دارد ، کار دستی است .

از تمام وضعیت‌ها ، آنکه بیش از همه آزادی ما را فراهم میسازد و ما را از قید احتیاج آدمیان نجات میدهد ، وضعیت صنعت گران است .

در حقیقت صنعت گر فقط تابع کار خودش است ، یعنی بهمان اندازه که برزگر غلام است ، او آزاد می باشد .

زیرا برزگر تابع زمین است که محصول آن در معرض تطاول دیگران قرار دارد . دشمن مملکت ، پادشاه کشور ، همسایه نیرومند و احکام دادگستری ممکن است زمین او را از دستش بگیرد .

بخاطر این زمین مجبور است هزار گونه ظلم تحمل نماید .

اما صنعتگر ، هر کجا که شب فرارسد سرای او است .

هر کجا خواستند او را اذیت کنند ، باروبنه خود رامی بندد ، اسباب کارش را بر میدارد و میرود .

ولی اسباب کار او چیست ؟ دوبازوی نیرومندش .

معهدان باید فراموش کرد که کشاورزی اولین شغل آدمیان بوده است و هنوز هم مفیدترین و در نتیجه شریف ترین مشاغل محسوب میشود .

من به امیل نمیگویم کشاورزی را بگیرد .

او این فن را میشناسد ، یعنی با تمام کارهای روستائی آشنا است ، زیرا اولین بار به آن مشغول شده است و اکنون هم بیشتر اوقات بآن اشتغال میورزد .

بنابراین باو میگویم میراث پدران خود را بکار ببر ، اما فکر کن اگر این میراث را از دست دادی چه خواهی کرد . برو يك کار دستی هم یاد بگیر .

خانم ، میگوئید : « پسر من صنعتگر شود ؟ مگر نمی فهمید چه میگوئید ؟ »

خانم ، من بهتر از شما می فهمم .

شما میخواهید کاری کنید که پسران نتواند هرگز غیر از شاهزاده ، یا لرد یا مارکی چیز دیگری باشد .

ولی این احتمال وجود دارد که روزی از هیچ هم کمتر شود .
ولی من میخواهم با مقامی بهم که هیچوقت نتوانند از او بگیرند ، مقامی که در هر زمان و مکان محترم باشد .

من میخواهم او را به مقام انسانیت ارتقاء دهم .
خانم ، هر چه میخواهید بگوئید ولی اطمینان داشته باشید که در این مقام ،
قران و امثال کمتر خواهد داشت ، تادر مقامی که شما میخواهید برایش در نظر بگیرید .
لفظ میکشد و معنی زنده میکند .

منظور ما این نیست که طفل حرفه‌ای را یاد بگیرد برای اینکه حتماً از آن
استفاده نماید .

بیشتر مقصود این است که بر عقاید غلط مردم که کار دستی را پست میشمارند ،
چیره شود .

میگوئید : « من هیچوقت برای امرار معاش مجبور بکار کردن نخواهم شد .
بسیار خوب ، نشوید ، چه اهمیت دارد ؟ »

برای رفع نیازمندی خودکار نکنید . برای شرافت کار کردن کار کنید .
برای اینکه بتوانید بر تصادف روزگار چیره شوید ، ابتدا باید خود را از رقیت
قضا و قدر آزاد سازید .

برای اینکه بتوانید افکار خود را بر عموم تحمیل نمائید ، نخست باید خویشتن
را از قید و بند عقاید عمومی رهائی بخشید .

فراموش نکنید که من نمیخواهم شما بفرزند خود فقط هنر بیاموزید ، بلکه
منظورم این است که باو يك حرفه واقعی ، یعنی يك حرفه دستی ، یاد بدهید که در
آن دستهایش بیش از مغز کار کند .

مقصود این نیست که حرفه شاگرد شما او را ثروتمند سازد ، بلکه میل دارم بوسیله آن بتواند از ثروت صرف نظر نماید .

در برخی از خانواده های ثروتمند که بیپوجه بیم آن نمیرود روزی بسی چیز شوند ، پدران دوراندیشی را دیده ام که به آموزش و پرورش فرزندان خود اکتفاء نمیکند ، بلکه معلومات و فضائی هم بآنها یاد میدهند که در صورت لزوم بتوانند بکمک آن نان خود را بدست آورند

این پدران دوراندیش تصور میکنند کار بزرگی انجام داده اند ، در صورتیکه هیچ کار مثبتی نکرده اند . زیرا عوایدی را که میخواهند بدین ترتیب برای فرزندان خود تهیه نمایند ، بستگی به تصادف روزگار دارد و حال آنکه میخواهند آنها را از همین تصادف محفوظ دارند .

در واقع اگر شخص دانشمندی برای بکار بردن فضل و هنر خود ، شرایط مساعدی پیدا نکند ، مثل این است که هیچ هنری ندارد و ناچار از گرسنگی تلف خواهد شد .

وقتی که برای انجام هر کاری بند و بست و پشت هم اندازی لازم است ، بهتر این است که انسان این پشت هم اندازی را برای حفظ ثروت و مقام خود استعمال نماید تا اینکه آنرا برای صعود از پست ترین نقطه ذلت باوج عزت اولیه بکار برد .

شما هنرهائی را میآموزید که موفقیت در آن بستگی به شهرت شخص هنرمند دارد و خود را برای انجام مشاغل آماده میکنید که باید بالطف بزرگان بدست آید .

اگر روزی از زندگی اجتماعی خسته شدید و نسبت به وسائلی که برای بدست آوردن موفقیت لازم است بی اعتنا گشتید ، از هنر و کمال خود چه استفاده ای خواهید برد ؟

فرض میکنیم در علم سیاست و حفظ منافع پادشاهان کار کرده اید . چه بهتر

از این .

اما اگر نتوانید به وزراء ، به خانمهای درباری و به روسای ادارات نزدیک شوید ، چه سودی خواهید برد ؟

اگر راز جلب محبت آنها را بلد نباشید ، اگر آن ریاکاری را که لازم دارند در شما نیابند ، چه خواهید کرد ؟

مثال دیگر : شما معماریا نقاش شده اید . بسیار خوب . ولی باید قبلا هنر خود را بهمه نشان بدهید .

آیا خیال می کنید بتوانید به آسانی و بدون مقدمه شاهکارهای خود را در نمایشگاههای عمومی به نمایش گذارید ؟

خیر ، اینطور نیست !

باید عضو فرهنگستان هنرهای زیبا باشید ، باید یکی از مردان نامی آن انجمن از شما پشتیبانی نماید تا در گوشه ای از سالن جای گمنام و دور افتاده ای برای شاهکارهای شما اختصاص دهند .

بروید پرگار و قلم را کنار بگذارید ، در شگه ای بگیرید و از این در به آن در بروید ، نامعروف شوید .

ولی فراموش نکنید که این قصرهای با شکوه در بانهایی دارد که فقط با اشاره مطلب را می فهمند و گوششان کف دستشان است .

مثال دیگر : میخواهید آنچه را که آموخته اید به دیگران تعلیم دهید ، یعنی معلم جغرافی ، ریاضیات ، زبان ، موسیقی ، نقاشی یا غیره باشید .

حتی برای اینکه اهرم باید شاگرد پیدا کنید یعنی باید کسانی شمارا معرفی نمایند و از شما پشتیبانی کنند .

بیاد داشته باشید که قبل از هر چیز باید شارلاتان باشید .

اگر غیر از هنرتان ، هنر دیگری که شیادی نامیده میشود ندارید ، همیشه بکنفر بیسواد بحساب خواهید آمد .

بینید تمام این عواید سرشاری که پیش بینی کرده بودید چقدر بی ثبات است و برای استفاده از آن به چه هنرهای دیگری احتیاج دارید .

آیا میدانید در این تنزل و پستی که بآن تن خواهید داد ، چه بسر شما خواهد آمد ؟

عدم موفقیت بجای اینکه شما را مجرب نماید ، ننگین تر خواهد کرد . بیش از پیش بازیچه عقاید عمومی خواهید شد و نخواهید توانست بر افکار غلط مردم که حاکم بر سر نوشتان است ، چیره گردید .

چگونه قدرت خواهید داشت رذایل و مفاسد اخلاقی را که برای امرار معاش لازم دارید تحقیر نمائید .

زمانی که تمول داشتید بنده ثروت بودیدو حالا که فقیر شده اید ، بنده ثروتمندان گشته اید .

تنها کاری که کرده اید اینست که زنجیر بندگی را سنگین تر نموده و بد بختی خود را زیاد کرده اید .

بدون اینکه آزادی خود را تأمین کرده باشید ، فقیر شده اید : این بدترین وضعی است که ممکن است برای آدمی پیش بیاید .

لیکن اگر بجای اینکه برای امرار معاش از علوم عالی که غذای روح است از خوراک بدن ، استفاده نمائید ، به دست های خود و هنری که آن دستهای انجام میدهند متوسل شوید ، تمام اشکالات از بین میرود و دیگر احتیاجی به بند و بست نخواهید داشت .

هر وقت میل نمائید از يك عایدی کافی برخوردار میشوید .

دیگر تقوی و شرافت مانع زندگی شما نخواهد بود و مجبور نخواهید شد در برابر اعیان بی غیرت و دروغگو ، ریاکاران مطیع و متملق و عموم مردم پست بشوید ! دیگر احتیاج نخواهید داشت بدزدید یا قرض کنید ، زیرا برای کسی که چیزی ندارد قرض هم یکنوع دزدی محسوب میشود .

دیگر به قید مردم اهمیت نخواهید داد و مجبور نخواهید شد از احمق‌ها چاپلوسی کنید، در بانهارا رام سازید، به فاحشه‌ها پول بدهید یا از آنها تمجید کنید. این کار از پول دادن هم بمراتب بدتر است.

دیگر برای شما تفاوت نخواهد کرد که کارهای بزرگ در دست اشخاص ریاکار باشد یا نباشد.

هیچ چیز مانع نخواهد شد که در زندگی محقر خود درستکار باشید و نان خود را با درستی بدست آورید.

به اولین دکانی که حرفه شما مورد احتیاج آن است وارد شوید و میگوئید: «استاد من کار می‌خواهم».

او جواب خواهد داد: «رفیق بفرما کار کن». بدین ترتیب قبل از آنکه ظهر شود پول ناهار خود را بدست آورده‌اید.

اگر ماهر و قانع باشید، پس از هشت روز کار مخارج هشت روز دیگر را هم پس انداز خواهید کرد و زندگی آزاد و سالم، یعنی زندگانی یکنفر آدم زحمتکش، درستکار و راستگو را خواهید داشت.

بطور قطع وقتی را که باین طریق صرف کرده‌اید، تلف نهموده‌اید.

من اصرار دارم امیل يك حرفه دستی بیاموزد.

خواهید گفت باید حرفه او، شریف باشد.

مگر هر شغل مفیدی شریف نیست؟ البته که هست.

اما من نمی‌خواهم امیل مانند نجیب‌زاده‌ای که «لاک» مثل میزند، زردوز یا طلا کار باشد.

من نمی‌خواهم موسیقی دان، هنر پیشه یا نویسنده باشد.

بجز مشاغلی که نام بردم و حرفه‌های نظیر آن، هر شغلی را بنخواهد انتخاب بکند

مانعی ندارد:

من مایل نیستم در انتخاب او مداخله نمایم ولی ترجیح میدهم کفشدوز باشد
تا شاعر .

بهرتر میخواهم خیابانها را سنگفرش کند تا اینکه روی ظروف چینی نقاشی نماید.
ممکن است بگوئید مأمورین پلیس ، عمال اداره آگاهی یا دژخیم‌های افراد
مفیدی هستند .

قبول دارم ، لیکن هروقت حکومت تصمیم بگیرد، این اشخاص ضرر خواهند
رسانید .

از این هم بگذریم ، تصدیق میکنم اشتباه نموده‌ام .
یعنی کافی نیست شغلی که انتخاب میکنید مفید باشد . باید شخص شاغل مجبور
نشود مرتکب اعمالی گردد که مخالف زحم و مروت است .
بسیار خوب ، حال برگردیم به لغت اول ، یعنی کلمه شریف ، و يك شغل
شریف انتخاب نمائیم .

ولی ضمناً باید بیاد داشته باشیم که هیچ شغل بی فایده ، شریف نیست .
یکی از نویسندگان معروف معاصر که کتابهایش مملو از طرحهای كوچك و
بزرگ است ، مانند روحانیون فرقه خود عهد کرده بود زن نگیرد ولی چون بخیال خود
بیش از همکارانش از زناپرهیز میکرد ، تصمیم گرفت خدمتکارهای زیبا استخدام
نماید، تا توهینی را که بواسطه تعهد جسورانه خود نسبت به نوع بشر مرتکب شده
بود ، به نحو احسن جبران کند .

او وظیفه وطن پرستی خود را در این میدانست که وطن پرستان دیگری برای
میهن تهیه نماید و تمام این کودکان را که برای خدمت به وطن تربیت کرده بود ،
وارد طبقه صنعتگران میکرد .

بعضی که این اطفال بسن بلوغ میرسیدند ، حرفهای مطابق ذوقشان به آنها
می آموخت .

فقط از برخی مشاغل که بیفایده بود یا بامد تغییر میکرد ، اجتناب میورزید:

مانند شغل کلاه‌گیس‌سازی که هیچوقت لازم نیست و تا زمانی که طبیعت از رویانیدن گیسوان ما پشیمان نشود ، این احتمال میرود که روزی بی‌فایده شود .

غلط‌گفتم ، این انتخاب بعهده خود او است نه بعهده ما .

بعلاوه ، چون دستوراتی که طبق آن پرورش یافته است سبب میشود که فطرتاً چیزهای بیفایده را زشت بداند ، هرگز راضی نخواهد شد وقت خود را صرف کارهای بیهوده نماید .

از ارزش نتیجه هرکار به ارزش خود آن کارپی میرد .

او شغلی را دوست دارد که رفع احتیاجات «روبنسون» (ROBINSON) را در جزیره خود بکند .

هرگاه شاهکارهای طبیعت و هنر را از برابر چشمان يك كودك بگذرانیم ، کنجکاوی‌اش را تحريك کنیم و تا آنجائی که این کنجاوی كودك را جلو میبرد همراه او برویم ، این فایده را خواهیم برد که ذوق و تمایلات او را بررسی نمائیم و اولین تراوش قریحه و استعداد او را ببینیم ، بشرط آنکه استعداد حرفه مشخصی در او پیدا شده باشد .

ولی یکی از اشتباهاتی که عموماً مرتکب میشوند و باید از آن اجتناب نمود اینست که تأثیرات آنی و موقتی را حرارت و عشق يك هنر تصور میکنند و این حسن تقلید را تماثل معین و مشخص نسبت به فلان فن میدانند .

در حقیقت این روحیه که در انسان و میمون وجود دارد، آنها را برآن میدارد که هرکاری رامی‌بینند بدون تفکر و بدون اینکه فایده‌اش را بدانند ، بخواهند تکرار کنند .

متعددند صنعتگران و هنریشکائی که ذاتاً ذوق هنری را که انجام میدهند ندارند ، زیرا آنها را از کودکی و ادار به این کارکرده‌اند .

در حقیقت برخی از علل خارجی ، با عشق خیالی، آنها را متوجه این صنعت ساخته است .

اگر صنعت دیگری هم دیده بودند ، این عشق در آنجا ایجاد میشد .
 فلان طفل دیگر می بیند دارندخانه‌ای میسازد و میخواهد معمار شود .
 هر وقت انسان شغلی را که مورد احترام است می بیند ، متمایل به آن
 شغل میگردد .

پیشخدمتی را میشناسم که چون میدید اربابش نقاشی میکند بفکر افتاد
 نقاش شود .

بمحضی که این تصمیم را اتخاذ نمود مداد را بدست گرفت و آنرا ترك نکرد
 مگر روزی که قلم مورا برداشت ، قلم مورا هم تا روز مرگش بزمین نخواهد گذاشت .
 او بدون مدل شروع به نقاشی نمود و هر چه را که زیر دست خود می‌یافت
 نقاشی میکرد .

سه سال تمام مشغول مخطوط کردن کاغذها بودو بجز در ساعاتی که سرخدمت‌خود
 میرفت ، از روی صندلی نقاشی بلند نمیشد و هیچگاه از ترقیات ناچیزی که در نتیجه
 کمی استعداد حاصلش میشد مأیوس نمیکردید .
 شش ماه تمام ، در يك تابستان بسیار گرم ، او را در يك اطاق كوچك پر
 آفتاب میدیدم .

اگر کسی از آن اطاق میگذشت ، از گرما خفه میشد .
 ولی اودر تمام این مدت در برابر يك كره روی صندلی خود نشسته و حتی میخکوب
 شده بود و مکرر در مکرر ، تصویر آن كره را نقاشی میکرد .
 با سرسختی بی مانندی آنقدر کار خود را تجدید مینمود تا از آن کاملاً راضی
 میگردد .

بالاخره بكمك اربابش و با راهنمایی یکنفر استاد بدرجه‌ای رسید که توانست
 لباس پیشخدمتی را از تن بیرون آورد و از راه قلم‌موی خود زندگی نماید .
 میتوان گفت ثبات قدم او تا حدی جای استعداد و ذوق را گرفت . ولی نقاش
 پیاپی‌ای رسیده است که از آن دیگر تجاوز نخواهد کرد .

ثبات قدم این جوان شریف قابل تمجید است . او همواره بوسیله پشتکار ، صمیمیت و اخلاق خوبی که دارد مورد احترام همه خواهد بود ، ولی هیچگاه نقاش بسیار خوبی نخواهد شد و نخواهد توانست غیر از سردرها چیز دیگری نقاشی نماید .
با این وصف ، در روزهای اول کار ، هر کس جدیت و علاقه او را دیده بود ، تصور میکرد واقعاً استعداد و قریحه نقاشی دارد .

بین دوست داشتن يك کار و استعداد آن — را داشتن ، تفاوت بسیار است .

برای مطمئن شدن از قریحه واقعی و ذوق حقیقی يك كودك ، بیش از آنچه تصور میکنید مطالعه و دقت لازم است .

در حقیقت كودك میل خود را بیشتر و زودتر از استعدادش نشان میدهد و والدین چون نمی توانند استعداد او را تحقیق نمایند متوجه میل او میگرددند .

دلم میخواستم که شخص دانشمندی رساله ای درباره فن مطالعه و دقت در روحیه كودكان بنویسد .

دانستن این فن خیلی مهم است و پدران و مادران هنوز وسائل این تحقیق را در اختیار ندارند .

شاید در اینجا بیش از آن — چه باید و شاید — به انتخاب شغل اهمیت میدهم .

چون منظور ما فقط يك كاردستی است ، انتخاب برای امیل مهم نیست زیرا او بوسیله تمریناتی که تاکنون انجام داده است ، به بسیاری از حرفه ها کم و بیش وارد است .

چه شغلی میخواهید باو یاد بدهید ؟

او برای هر کاری آماده است .

هم اکنون میتواند از ییل و گاواهن استفاده کند و چکش ، رنده و سوهان را بکاربرد .

با ابزار تمام حرفه ها آشنا میباشد .

فقط کافی است عادت کند یکی از این ابزار را با سرعت و سهولت بکار اندازد ، تا از حیث چابکی نظیر کارگرانی که آن ابزار را بکار میبرند ، باشد .

ولی چیزی که بیش از همه سبب برتری او میشود این است که بدنش آنچنان نرم و انعطاف پذیر است که میتواند باسانی هر گونه حالتی را بخود بگیرد و بدون زحمت زیاد حرکات گوناگون را مدت زمانی ادامه دهد .

اعضای حسی او کامل بوده و خوب پرورش یافته است .

با اصول کلیه صنایع آشنا است و برای اینکه بتواند مانند یک نفر استاد کار کند ، فقط احتیاج به تمرین و عادت دارد که آنهم بمرور زمان حاصل میشود . فقط باید بدانیم از بین مشاغلی که میخواهیم انتخاب کنیم ، برای کدامیک کمترین وقت صرف خواهد کرد تا ماهر شود .

برای جوانان باید شغلی در نظر بگیریم که مناسب با سن و وضعیت آنها باشد . شاگرد ما از مشاغل پر زحمت و حتی خطرناک فرار نمیکند ، زیرا این قبیل کارها مناسب مردان است .

مشاغلی که انسان برای انجام آن باید در نقطه ای بنشیند ، او را سست و تن پرور میکند و بدردتش نمیزد .

چنین کارهایی را باید برای زنها گذاشت .

ای جوان ، دستهای مردانه خود را برای انجام کارهای مشکل بکار ببرد ، یاد بگیر با بازی نیرومند خود از تیر واره استفاده نمائی .

بروی چوب بست شیروانی برو ، سقف را بپوشان ، با پاچوب را روی چوب بست نگاهدار ، آنگاه خواهرت را بکمک خود صدا کن : همانطور که او ترا برای

فلا بدوزی بكمك مى طلبد .

احساس میکنم برای معاصرین نازك طبع و ظریف خود بیش از آنچه لازم است گفته‌ام .

ولی گاهی اوقات که نتایج امور را در نظر میگیرم ، شدت عصبانی میشوم . اگر يك مرد ، هر کس که میخواهد باشد ، خجالت بکشد در میان جمعیت با پیش بند و تیشه مشغول کار شود ، من او را آدم نخواهم دانست ، بلکه او را بنده عقیده عمومی بحساب خواهم آورد . چنین کسی هر وقت با آنها تیکه باشخاص شریف می‌خندند و روبرو میشود ، از انجام کار خوب خود خجل میگردد .

برای اینکه انسان همه مشاغل را محترم شمارد ، لازم نیست همه آنها اشتغال داشته باشد بلکه کافی است هیچیک از آنها را کسر شأن خود نداند . وقتی انسان آزاد است ، یعنی هیچ عامل خارجی در انتخاب پیشه او دخالت نمیکند ، علت ندارد از میان مشاغلی که در يك ردیف است ، آنچه را که مطبوعتر ، جالب‌تر و مناسب‌تر تشخیص میدهد ، انتخاب نکند .

فلز کاری از تمام مشاغل مفیدتر است ولی مگر در مواردی که دلائل خصوصی مرا مجبور سازد ، پسر شمارا نعلبند ، قفل ساز یا آهنگر نخواهم کرد . زیرا دوست ندارم او را در دکانش مقابل کوره آهنگری با چهره‌ای مانند صورت يك « سیکلوپ » (CYCLOPES) بینم .

همچنین او را بنا یا کفشدوز نخواهم نمود . راست است که بایستی همه کسبها بگردد ، ولی آن کسی که شغلی را انتخاب میکند باید نظافت را هم در نظر بگیرد .

در این مورد نباید زیاد بعقیده عمومی توجه داشت .

باید طبع كودك آن شغل را قبول کند .

بالاخره شغل‌هایی که در آن کارگران مهارت و هنر شخصی ندارند و مانند ماشین

خودکار، دستها یا پاهايش را همیشه يك طور حرکت می‌دهند، مانند نساجی، جوراب‌بافی سنگ تراشی و غیره را دوست ندارم .

برای چه آدمهای حساس و باشعور را باین مشاغل و امیدارید ؟
اینها مانند ماشینی هستند که ماشین دیگری را بکار می‌اندازند.
بادر نظر گرفتن ملاحظات فوق دوست می‌داشتم شاگرد من شغل نجاری را بر هر شغل دیگر ترجیح دهد.

زیرا این شغل تمیز و مفید است ، میتوان آنرا در خانه هم انجام داد و بعلاوه انسان را همیشه تازه نفس و شاداب نگاه می‌دارد .

شغل نجاری مستلزم آنست که کارگردارای مهارت و نظافت باشد و از ساختن اشیاء فقط فایده را در نظر نگیرد بلکه به ذوق زیبایی هم اهمیت بدهد .

لیکن اگر قریحه و استعداد شاگرد شما مطلقاً متوجه علوم نظری باشد ، مانعی ندارد يك حرفه که دوست می‌دارد باو بیاموزید .

مثلاً ساختن ابزار ریاضی ، یا دوربین ، ذره بین و غیره را باو یاد بدهید .
موقعی که امیل حرفه خود را یاد می‌گیرد من هم با او خواهم آموخت . زیرا یقین دارم آنچه را که هر دو با هم یاد بگیریم خیلی بهتر فرا خواهد گرفت .

بنابر این من و او شاگرد می‌شویم . ولی میل ندارم با ما مثل دو نفر آفارتار کنند ، بلکه شاگرد بتمام معنی خواهیم بود .

چه مانعی دارد که جداً شاگرد باشیم ؟

پطر کبیر در کارخانه کشتی سازی نجاری میکرد و در هنگهای خودش طبال بود .

آیا تصور میکنید آن پادشاه از حیث نسب و لیاقت کمتر از شما بود ؟
ملفت باشید که این حرف را به امیل نمی‌گویم بلکه بشما می‌گویم ، هر که هم می‌خواهید باشید .

معهدا ما نمیتوانیم تمام وقت خود را در کارخانه بگذرانیم .

زیرا ما شاگرد نجار نیستیم بلکه شاگرد انسان هستیم و انسان شدن خیلی مشکل‌تر از نجار شدن است.

پس چه باید بکنیم ؟

آیا همان‌طور که يك معلم رقص استخدام میکنند ، روزی يك ساعت يك معلم رنده‌کشی استخدام می‌نمائیم ؟

نخیر ! زیرا آنوقت دیگر شاگرد نجار نیستیم بلکه شاگرد مدرسه هستیم .
ولی منظور ما این نیست که فن نجاری را یاد بگیریم ، بلکه می‌خواهیم شاگرد نجار شویم .

بنابراین من عقیده دارم بهتر است هر هفته يك دوبار به دکان نجاری برویم و تمام روز را نزد استاد بسر ببریم ، صبح همان ساعتی که او بیدار می‌گردد بیدار شویم ، قبل از او شروع بکار کنیم ، با او غذا بخوریم ، تحت فرمان او کار کنیم و بعد از اینکه با خانواده او شام خوردیم ، برگردیم و در رختخوابهای زیر خود بخوابیم ؛
بینید چگونه ممکن است انسان در آن واحد دو شغل یاد بگیرد ، یعنی هم کار دستی بیاموزد و هم کار فکری فرا گیرد .

با این حال امیل از اینکه توانسته است بر عقاید غلط مردم فائق آید مغرور نمیشود . اگر معلوم میشد که دانستن کار دستی سبب احترام میگردد ، اطفال بدون اینکه شغلی را دقیقاً بیاموزند بدانستن آن تظاهر مینمودند .

امیل از این نقص مبرا خواهد بود ، زیرا بی تظاهر کار خواهد کرد .
حال فرزند ما دیگر کودک نیست ، یعنی مرد شده و شخصیت پیدا کرده است .
اکنون بیش از پیش احتیاجی را که با اشیاء و اشخاص دارد حس میکند .
نخست بدن و حواسش را پرورش دادیم ، بعداً فکر و قضاوتش را تربیت کردیم .
بالاخره وادارش نمودیم اعضایش را بکمک قوای روحی و فکری خود بکار اندازد .
ما او را يك فرد فکور و فعال بار آورديم .

حال برای اینکه يك نفر آدم کامل شود ، باید کاری کنیم که يك موجود مهربان

وحساس باشد یعنی عقل را بوسیله عواطف تکمیل کند .

ولی قبل ازا اینکه وارد این مرحله جدید شویم ، بهتر است بر مرحله‌ای که از آن خارج شده‌ایم باردیگر نظریه‌اندازیم و تاحدی که میتوانیم دقت کنیم بینیم بکجا رسیده‌ایم .

شاگرد من در ابتدا فقط محسوسات را درك میکرد ، لیکن حالا مفاهیم را درك مینماید یعنی معقولات را میفهمد .

نخست فقط حس میکرد ، حالا قضاوت میکند .

زیرا با مقایسه چندین احساس متوالی یا متوازن هم وقضاوتی که درباره آن مینماید ، يك نوع محسوسات مختلط پیدا میشود که من آنرا مفهوم یا معنی مینامم .

طرز تشکیل مفاهیم در آد میان متفاوت است و مخصوص اخلاق افراد میباشد .
و این همان است که طرز فکر نامیده میشود .

طرز فکری که مفاهیم خود را از روی روابط واقعی تشکیل میدهد ، طرز فکر صحیح است .

آن شخصی که روابط را بد میفهمد طرز فکر غلط دارد .

آن کسی که روابط خیالی اختراع میکند که نه حقیقت دارد و نه ظاهر ، دیوانه است .

آن شخصی که بهیچوجه روابط را با هم نمی‌سنجد احمق است .

هر قدر افراد بیشتر استعداد مقایسه مفاهیم و کشف روابط را داشته باشند ، طرز فکرشان صحیح تر است .

مفاهیم ساده فقط محسوساتی هستند که بهم سنجیده میشوند .

نه تنها در محسوسات ساده قضاوت یافت میشود ، بلکه در محسوسات مختلط نیز

که مفهوم مینامیم ، از این قضاوتها و حکمها موجود است .

در محسوسات قضاوت منحصرأ منفعل است ، یعنی بطور قطع اظهار میکند که

فلان چیز را حس مینماید .

لیکن درمدرکات یا مفاهیم ، قضاوت ما خارجی یا فاعل است ، یعنی مقایسه میکند و روابطی را که حس معلوم نکرده بود ، معلوم میسازد . این است تنها تفاوت بین این دو نوع قضاوت .

اما این تفاوت خیلی بزرگ است .

هیچگاه طبیعت ما را به اشتباه نمی اندازد ، همیشه خودمان مرتکب اشتباه میگردیم .

بکودک هشت ساله برای اولین بار پنیر یخ کرده ای میدهند . بدون اینکه بداند چیست آنرا بدهان میبرد و تحت تأثیر سردی آن فریاد میزند آه سوختم .

درواقع او ناراحتی شدیدی حس میکند . اما چون چیزی سوزنده تر از حرارت آتش نمیباشد گمان میکند آنرا حس مینماید .

البته اشتباه میکند زیرا تأثیر سرما باو آزار میرساند ، اما او را نمی سوزاند . این دو نوع احساس نظیر هم نیست ، ولی فقط کسانی که هر دو را حس کرده اند ، آنها را باهم اشتباه نمی کنند .

بنابر این احساس کودک را فریب نمیدهد ، بلکه قضاوتی که راجع به آن احساس انجام میدهد او را به خطا میاندازد .

همچنین است حال آن کسی که برای اولین بار آینه یا دوربین می بیند ، یا در زمستان یا تابستان وارد زیر زمین عمیق میشود ، یا دست خیلی گرم یا خیلی سرد خود را در آب نیم گرم فرو میبرد ، یا يك مهره را در میان دوا انگشت خود که بروی هم سوار کرده است می غلطاند .

اگر فقط آنچه را که درك و حس میکند بیان نماید ، قضاوتش منحصرأ منفعل است و محال است اشتباه بکند .

اما وقتی که ظاهر امر را قضاوت میکند ، قضاوت او فاعله است . یعنی مقایسه میکند و از روی استقراء روابطی برقرار میسازد که واقعاً درك نکرده است . آنوقت است که اشتباه میکند : یا ممکن است اشتباه نماید . و برای تصحیح

خطای خود یا احتراز از خطاهای دیگر محتاج به آزمایش است :

هنگام شب بشاگرد خود ابرهائی را نشان بدهید که بین ماه و او حرکت میکند. او تصور خواهد کرد که ماه در جهت مخالفت حرکت مینماید و ابرها ایستاده اند. علت این تصور استقرائی است که از روی شتابزدگی انجام میدهد .

در حقیقت چون می بیند که معمولاً اشیاء كوچك بیش از اشیاء بزرگ حرکت میکند ، و چون نمیتواند متوجه فاصله ماه بشود ، آنرا كوچكتر از ابرها تصور مینماید . لیکن هنگامی که سوار يك کشتی در حرکت است و از دور به ساحل نظر می افکند ، اشتباهی عکس اول مینماید ، و گمان میکند که زمین در حرکت است .

زیرا چون خود احساس حرکت نمیکند ، کشتی و دریا را بی حرکت می بیند و بنظرش می آید که ساحل در برابر او میدود .

اولین دفعه که كودك چوبی را که قسمتی از آن در آب فرو رفته است مشاهده میکند ، آنرا شکسته می بیند .

این احساس راست است ، و اگر علت این را که چوب شکسته بنظر می آید هم نمیدانستیم ، باز هم خوب بود .

بنابراین اگر شما از او پرسید چه می بیند ، خواهد گفت يك چوب شکسته و راست هم میگوید .

زیرا یقین دارد که احساس يك چوب شکسته میکند .

ولی وقتی بواسطه خطای در قضاوت از این حد هم تجاوز مینماید ، یعنی پس از اظهار اینکه چوب شکسته ای می بیند ، تصدیق کرد که آنچه را می بیند واقعاً يك چوب شکسته است ، آنوقت است که اشتباه میگوید .

علت چیست ؟

علت اینست که در آن موقع قضاوت اوفاعله میشود : یعنی از راه مشاهده نیست ، بلکه از راه استقراء است .

حال که تمام اشتباهات ما نتیجه قضاوتمان است ، واضح است اگر هیچوقت

احتیاج به قضاوت نداشتیم ، هیچوقت محتاج به آموختن نمیشدیم .
 هرگز برای ما موردی پیش نمی آید که اشتباه بکنیم ، و از جهل خود بیش از آنچه
 از علم خود خشنود هستید ، راضی گردیم .
 کسی منکر است که دانشمندان هزاران چیز درست میدانند که نادانان هرگز
 بآن پی نخواهند برد .

ولی آیا میتوانید بگوئید دانشمندان به حقیقت نزدیکتر شده اند ؟
 برعکس هر چه جلوتر میروند از آن دورتر میگردند .
 زیرا هر اندازه معلومات آنها زیادتر شود ، خودخواهی آنها هنگام قضاوت
 زیادتر خواهد شد ، و هر حقیقتی را که کشف میکنند صد قضاوت غلط همراه دارد .
 هیچگونه تردیدی نیست که بنگاههای فرهنگی اروپا فقط مکتبهای هستند
 که دروغ تحویل عموم میدهند .
 یقیناً در جمعیت اعضای فرهنگستان علوم بیشتر از تمام افراد ملت « هورون »
 (HURONS) اشتباه دیده میشود .
 حال که معلوم شده هر قدر آدمیان بیشتر میدانند بیشتر اشتباه میکنند ، تنها
 وسیله اجتناب از خطا جهل است .

اگر هیچوقت قضاوت نکنید ، هیچگاه اشتباه نخواهید نمود .
 این دستور را هم طبیعت و هم عقل بشما میدهد .
 صرفنظر از روابط بسیار نزدیک و محدود و محسوسی که اشیاء با ما دارند ،
 طبیعتاً ما نسبت بباقی امور کاملاً بی علاقه هستیم .
 ممکن نیست يك نفر وحشی برای تماشای منظره زیبای ماشینهای الکتریکی و تمام
 معجزات آن قدم بردارد .

« برای من چه اهمیت دارد ، اصطلاحی است که نادان بیش از همه بآن آشنا
 است و برای حکیم و عارف واقعی نیز از همه مناسبتر می باشد .

لیکن بدبختانه این اصطلاح دیگر امروز میبرد ما نمیخورد.
از موقعیکه به همه کس بستگی پیدا کرده ایم، همه چیز برای ما اهمیت پیدا کرده است.

هر اندازه احتیاجات ما زیادتر شود، کنجکاوی مان نیز زیادتر میگردد.
به همین جهت است که این کنجکاوی در فلاسفه بیش از انسان های وحشی وجود دارد.

زیرا گروه دوم بهیچکس احتیاج ندارد ولی دسته اول بهمه کس نیازمند است و بخصوص محتاج بوجود تحسین کنندگان میباشد.
بمن خواهید گفت از طبیعت خارج میشوم.
ولی چنین نیست
طبیعت ابزار کار خود را انتخاب میکند و آنرا بر حسب احتیاج بشر تنظیم می-
می نماید نه مطابق عقیده عمومی.

لیکن احتیاجات بشر بر حسب وضع او تغییر میکند.
بین انسان طبیعی که در طبیعت زندگی میکند و انسان طبیعی که در جامعه بسر
میبرد اختلاف زیاد است.

امیل یکنفر وحشی نیست که باید دریا بانها بسر ببرد، بلکه یکنفر وحشی است
که برای زندگی کردن در شهر آماده شده است.

بایستی بتواند آنچه را احتیاج دارد در آنجا پیدا کند، یعنی از مردم شهری
استفاده نماید و اگر نمیخواهد مثل آنها زندگی کند، لااقل با آنها بسر ببرد.

حال که در میان این همه عوامل تازه ای که به آنها بستگی دارد، بر خلاف
میل خود ناچار به قضاوت است، باید باو بیاموزیم که خوب قضاوت نماید

بهترین طریق برای اینکه یاد بگیریم خوب قضاوت کنیم این است که حتی المقدور
آزمایش های خود را ساده نمائیم و حتی بتوانیم بدون آنکه دچار اشتباه گردیم، از آن
آزمایشها صرف نظر نمائیم.

بنابراین ، بعد از اینکه مدت‌ها آنچه را بوسیله يك حس درك کرده‌ایم بوسیله يك حس دیگر تحقیق نمودیم .

باید یاد بگیریم آنچه را بوسیله يك حس درك نموده‌ایم بوسیله همان حس تحقیق کنیم . یعنی محتاج به توسل به حس دیگر نباشیم .

آنوقت هر احساسی برای ما يك مفهوم خواهد داشت و این مفهوم همواره مطابق با حقیقت خواهد بود .

اینست آن معلوماتی که سعی کرده‌ام در این مرحله سوم زندگی بشری به شاگردم بیاموزم .

این طرز عمل احتیاج به احتیاط و حوصله‌ای دارد که از عهده کمتر آموزگاری ساخته است .

بدون آن هیچگاه شاگرد قضاوت کردن را فرا نخواهد گرفت .

مثلا وقتی شاگرد فریب ظاهر را خورده و چوب را شکسته می‌بیند ، و شما برای اینکه خطایش را باو نشان بدهید ، فوراً چوب را از آب بیرون میکشید ، شاید رفع اشتباه او را می‌کنید .

ولی باو چه داده‌اید ؟

غیر از آنچه خودش بزودی می‌فهمید هیچ چیز به او عرضه نداشته‌اید .

نه ، چنین کاری را نکنید .

در اینجا فقط منظور این نیست که برای اوحقیقتی را کشف نمائیم ، بلکه بیشتر مقصود این است که باو نشان بدهیم چه باید بکند تا بتواند همیشه حقیقت را کشف نماید .

بنا بر این برای اینکه او را خوب تعلیم بدهیم نباید فوراً رفع اشتباه او را بکنیم .

برای توضیح امیل و خودم را مثل می‌زنم .

اولاً در پاسخ پرسش دوم ، هر کودکی که بطور عادی تربیت شده باشد ، حتماً

مثبت جواب خواهد داد .

یعنی خواهد گفت البته يك چوب شكسته است .

ولی شك دارم امیل چنین جوابی بدهد .

زیرا چون لازم نمیداند که عالم باشد یا نظاهر بعلم نماید ، هیچگاه در قضاوت

شتاب نمیکند .

فقط موقعی حکم میکند که برای او یقین حاصل شده باشد . و در این مورد

خاص برای او یقین حاصل نشده است .

زیرا می داند اغلب قضاوتی را که از روی ظواهر امر می نمائیم با اشتباه

همراه است .

حتی در مناظر و مرا یا نیز خطای قضاوت دیده میشود .

بعلاوه ، چون بارها آزمایش کرده است که ساده ترین و سطحی ترین پرسشهای

من همواره موضوعی در بردارد ، برعکس قبل از پاسخ دادن دقت مینماید و با نهایت

احتیاط در آن تعمق میکند .

هرگز بمن جوابی نمیدهد که خودش از آن راضی نباشد و شما میدانید که خیلی

دیر راضی میگردد .

بالاخره من و او هیچکدام اصرار نداریم حتما حقایق امور را بشناسیم ، بلکه

فقط ما بلیم دچار اشتباه نشویم .

ما از اقامه دلیلی که صحیح نباشد بیشتر شرمسار میشویم تا اینکه ابدا دلیل

پیدا نکنیم .

کلمه «نمیدانم» باندازه ای مناسب حال ما است و آنقدر آنرا تکرار مینمائیم که

گفتن آن دیگر برای هیچیک از ما دو نفر اشکال ندارد .

بهر حال خواه امیل سرسری جواب بدهد و خواه با کلمه ساده «نمیدانم» خود

را راحت کند .

جواب من باو همواره يك چیز است :

بینیم ، آزمایش کنیم .
فرض کنیم چوبی که تا نیمه در آب فرو رفته است در حالت عمودی قرار دارد .

اگر بخواهیم بدانیم آیا چنانچه بنظر میرسد شکسته است یا خیر ، پیش از اینکه آنرا از آب خارج نمائیم یا قبل از آنکه بروی آن دست بمالیم ، خیلی کارهای دیگر هم می توانیم انجام دهیم .
اولادور چوب می گردیم و می بینیم جای شکستگی نیز مانند ما گـردش می کند .

پس معلوم می شود این چشم ما است که جای شکستگی را تغییر می دهد ، ولی ما می دانیم که نگاه نمی تواند اجسام را حرکت در آورد .
ثانیا بر انتهای چوب که خارج از آب است ، بطور عمودی نگاه می کنیم ، آنوقت می بینیم دیگر چوب شکسته نیست و انتهای آن که نزدیک چشم ما است ، انتهای دیگر را کاملا پنهان میدارد .

آیا چشم ما است که چوب شکسته را راست کرده است؟
ثالثا سطح آب را تکان می دهیم .

می بینیم چوب در چند نقطه مختلف می شکند . و این شکستگیها با حرکت آب تغییر می کند .

آیا می توانیم ادعا نمائیم که حرکت آب برای شکستن چوب کافی بوده است ؟

رابعا آنرا بملایمت از ظرف خارج میکنیم و می بینیم هر قدر سطح آب پائین تر می آید ، شکستگی چوب کمتر می شود .

آیا اینها که گفتیم برای فهم آنچه که مشاهده نمودیم و کشف عمل انکسار کافی

بنابر این درست نیست که بگوئیم حس بینائی مارا به اشتباه می اندازد .
 زیرا فقط با استعمال همین حس می توانیم خطاهائی را که بآن نسبت می دهیم ،
 اصلاح نمائیم .
 فرض کنیم کودک ما باندازه ای کردن و خرف باشد که نتایج این آزمایش را
 نفهمد .

آبوقت است که باید لامسه را بكمك بینائی طلبید .
 بجای آنکه چوب را از آب بیرون بکشید ، آنرا در همانجا نگاه دارید و کودک
 را وادار نمائید از بالاتر پائین بروی آن دست بکشد .
 آنگاه حس خواهد کرد که چوب زاویه ای تشکیل نمی دهد و بنا بر این
 شکسته است .

بمن خواهید گفت در اینجا فقط قضاوت را بکار برده ای بلکه تاحدی استدلال
 هم کرده ای .

درست است ؛
 لیکن مگر نمی بینید بمحضی که فکر ما به مفاهیم و معانی رسید ، هر قضیه یا
 حکم يك نوع استدلال محسوب میشود .

در حقیقت درك هرا حساسی یکنوع قضاوت است .
 بنابر این بمحضی که يك احساس را با احساس دیگری مقایسه میکنند ،
 استدلال مینمایند .

یعنی فن قضاوت و این استدلال کاملاً یکی است .
 یا باید امیل هرگز مبحث تاثیر محیط را بسر نور یاد نگیرد ، یا باید آن را
 بوسیله همین چوب بیاموزد .

او حشرات را تشریح نکرده ، لکه های آفتاب را^۱ نشمرده و نمیداند ذره بین یا
 دوربین چیست .

شاگردان عالم شما به جهل اومی خندند.
حق با آنهاست، زیرا میل دارم پیش از آنکه او این ابزار را بکار ببرد، خودش
آنها را اختراع کند.

البته اینکار باین زودیهها میسر نخواهد شد.
این است روح روش من در این زمینه.
اگر کودک گلوله کوچکی را بین دوانگشت خود که روی هم سوار کرده است
بغلطاند، و گمان کند دو گلوله حس می نماید.
به او اجازه نخواهم داد به انگشتان خود نگاه کند، مگر اینکه قبلاً کاملاً مطمئن
شده باشد که فقط یک گلوله است.

گمان می کنم برای اینکه بطور وضوح نشان بدهم فکر شاگرد من تاکنون چه
اندازه ترقی کرده است و این پیشرفت از چه راه حاصل شده است، توضیحات فوق
کافی باشد.

ولی شاید شما از کثرت مطالبی که در نظر او آورده ام وحشت دارید و
می ترسید که مبادا فکر او در زیر بار این اطلاعات زیاد خسته شود. درست عکس
آنست.

نه تنها با و یاد نمی دهم به این نوع اطلاعات نزدیک شود، بلکه با و می آموزم از
آن دور گردد.

من راه کسب دانش را با و نشان می دهم، که در واقع آسان است، اما بسیار
طولانی می باشد و باید آنرا خیلی باهستگی پیمود.

من او را چند قدم راه می برم تا مدخل علم را بشناسد، ولی هرگز با و اجازه نمی دهم
که جلوتر برود.

چون امیل بوسیله مطالعه شخصی مطالب را می آموزد همیشه عقل خود را بکار
می برد، نه عقل دیگران را.

زیرا اگر بخواهد به زنجیر عقیده عمومی تن در ندهد ، باید بهیچوجه تحت تاثیر نفوذ کلام دیگران قرار نگیرد ، چون خطاهای فکری بیشتر نتیجه تلقین دیگران است ، نه زائیده مغز خودمان .

از این تمرین دائمی يك قدرت فکری حاصل میشود که به نیروئی که جسم در نتیجه کار و خستگی بدست می آورد ، شباهت دارد .

فایده دیگر روش فوق آن است که انسان بتناسب قوای خویش پیش میرود .

زیرا روح نیز مانند جسم ، بیش از آنچه طاقت دارد نمی تواند بار حمل نماید .

اگر فهم قبل از اینکه مطالب را به حافظه بسپارد ، آن را بگیرد و هضم نماید ، آنچه بعدها از مغز تراوش میکند ، از خود آن خواهد بود .

برعکس اگر مطالب را بدون فهم آن در حافظه انبار نمائیم ، بیم آن میرود که هرگز زائیده فکر خودمان نباشد و از مغزمان تراوش ننماید .

امیل اطلاعات زیادی ندارد ولی هرچه را میداند خوب فهمیده است و هیچ چیز را ناقص و ناتمام یاد نگرفته است .

در میان آن مطالب معدودی که میداند و خوب هم میداند ، مهمترین همه اینست که :

اولا - بسیاری از چیزهاست که الان بر او مجهول است ، ولی ممکن است روزی بر آن وقوف یابد .

دوما - چیزهای بیشتری هست که مردم دیگر میدانند و او هرگز در عمر خود نخواهد دانست .

سوما - مطالب بی شماری یافت می شود که هیچ انسانی هیچگاه نخواهد فهمید .

فکر امیل جامع است ، نه از حیث معلوماتی که دارد ، بلکه از لحاظ توانائی کسب معلومات .

این کودک فکری باز و فهمی تند دارد ، برای هرکاری مستعد است چنانچه « مونتینی » (MONTAIGNE) میگوید ، اگر دانشمند نیست قابل دانشمند شدن هست .

کافیست هرکاری را که میکند فایده آنرا بشناسد و بهره عظیمه دارد علت ایمان به آنرا بداند .

باز هم میگویم : مقصود من این نیست که علوم را با و بیاموزم ، بلکه میخواهم او را طوری بار بیاوریم که در موقع احتیاج بتواند کسب دانش نماید ، ارزش واقعی علم را بفهمد و حقیقت را بیش از هر چیز دوست بدارد .

با این روش انسان خیلی آهسته جلو میرود ، ولی هرگز يك قدم بیهوده بر نمیدارد و هیچگاه مجبور نمی شود بعقب برگردد .

اطلاعات امیل طبیعی و منحصر ا عادی است

او هنوز حتی اسم تاریخ را هم نشنیده است و نمی داند فلسفه یا اخلاق چیست .

او بر روابط اصلی که بین انسان و اشیاء برقرار است واقف است ، لیکن از روابط اخلاقی که آدمیان را بهم مربوط می سازد اطلاع ندارد .

او خوب نمی تواند مفاهیم و معانی را تعمیم نماید و از عهده تجرید هم بخوبی بر نمی آید .

اوصفاتی را که در بعضی اجسام مشترك است می بیند ، لیکن این صفات را بصورت مجرد مورد مطالعه قرار نمیدهد .

فضای مجرد را بوسیله صور هندسی آموخته است و کمیت مجرد یا مطلق را بوسیله علائم جبری یاد گرفته است .

این اشکال و علائم تکیه گاهی است که حواس او هروقت از تجرید خسته میشود
 بآن تکیه می دهد و استراحت می کند .

او هیچگاه در صدد نیست ماهیت اشیاء را بشناسد ، بلکه فقط میخواهد از روابطی
 که نفع او در آنست آگاه گردد .

برای آنچه که خارج از خود او است ، به نسبت رابطه ای که با شخص او دارد
 ارزش قائل میشود .

لیکن این ارزش صحیح و قطعی است ، یعنی تفنن و مقررات اجتماعی در آن
 دخالت ندارد ، هر چه را برای خود او مفید تر است مهمتر می شمارد .

و چون هرگز از این نوع قضاوت دست برنمیدارد ، هیچوقت پای بند عقاید
 دیگران نیست .

امیل بسیار زحمتکش ، با حوصله ، با اراده و پرجرات میباشد .
 قوه تخیله اش که ابداً تحریک نشده است ، هرگز مخاطرات را بزرگتر از آنچه
 هست در نظر او جلوه نمیدهد .

آلام و دردهائی که او را رنج می دهد زیاد نیست و می تواند آن را با حوصله تحمل
 نماید .

زیرا باو یاد نداده ام بر علیه آنچه حتماً انجام خواهد گرفت ، مبارزه
 کند .

او هنوز درست نمیداند هر ك چیست ، ولی چون عادت کرده است که بدون مقاومت
 بقوانین اجتناب ناپذیر طبیعت تن در دهد ، روزی که باید بمیرد ، بدون آه و ناله و بدون
 مجادله خواهد مرد .

این تنها کاری است که طبیعت اجازه میدهد در این لحظه موحد آدمیان
 انجام دهند .

آزاد زیستن و به دنیا بی علاقه بودن بهترین وسیله است برای اینکه انسان یاد

بگیرد خوب بمیرد .

خلاصه کلام ، امیل تمام فضایل اخلاقی فردی را دارا میباشد و برای اینکه فضایل اخلاقی اجتماعی را فرا گیرد ، باید روابطی را که مستلزم این فضایل است بشناسد .

برای اینکار ، فقط اطلاعاتی را کم دارد که فکر او برای پذیرفتن آن مستعد است .

امیل تابع عقیده دیگران نیست و دلش میخواهد که دیگران هم کاری بکارش نداشته باشند .

او از هیچ کس کوچکترین تقاضائی ندارد ، و خود را بهیچوجه مدیون هیچکس نمیداند .

او در جامعه تنهاست و فقط به نفس خود متکی میباشد .
بیش از هر کس در انکاء به نفس محقق است ، زیرا بمقامی که ممکن است در سن او برسند ، رسیده است .

در مغز او افکار ناصواب یافت نمیشود ، بالااقل زیاده تر از آنچه اجتناب ناپذیر است ، یافت نمیشود .

او مفاسد اخلاقی ندارد ، یا فقط مفاسدی را دارد که هیچ انسانی از آن مبرا نیست .

بدنش سالم ، اعضایش چابک ، فکرش صحیح و خالی از اوهام ، و قلبش آزاد و بدون شهوت است .

حسن خودخواهی که اولین و طبیعی ترین احساسات است تازه در او غلیبان کرده است .

بدون اینکه آسایش دیگران را بر هم بزند و تا اندازه ای که طبیعت اجازه میدهد

راضی ، خوشبخت و آزاد زندگی کرده است .

آیا تصور میکنید کودکی که بدین وضع به پانزدهمین سال خود رسیده باشد ؟
سالهای قبل را بیهوده ، تلف کرده است ؟

کتاب چهارم

زندگی زمینی ماچه زود گذراست !
اولین ربع زندگی قبل از آنکه روش استفاده از آنرا بدانیم ، میگذرد و در ربع
آخر نیز توانائی آنرا نداریم که از زندگی لذت ببریم .
ابتدا روش زندگی را نمیدانیم و بزودی قدرت زندگی کردن را از دست میدهیم .
در فاصله زمانی که بین این دو حد بیهوده قرار دارد ، سه چهارم وقتی که برایمان
باقی میماند ، بوسیله کار ، درد ، قید و همه نوع رنج تلف میشود .
زندگی کوتاه است ، نه تنها باین دلیل که طول آن کم است بلکه بیشتر بدین جهت
که از این مدت کوتاه ، زمان کمی را هم صرف لذت بردن از زندگی نمیکنیم .
لحظه مرگ هر چه از لحظه تولد دور باشد ، اگر این فاصله زمان بخوبی بپر نشود ،
زندگی همیشه خیلی کوتاه است .

ما ، با اصطلاح ، دوبار متولد میشویم : یکبار برای وجود داشتن و یک دفعه برای
زیستن . یکبار برای نوعیت و یکمرتبه برای جنسیت .
کسانی که زن را بعنوان یک مرد ناقص در نظر میگیرند بدون شك در اشتباهند :
آنها فقط بدظاهر امر توجه مینمایند .

تاسن بلوغ ، دختران و پسران از لحاظ ظاهری هیچ تفاوتی باهم ندارند : چهره

قیافه ، رنگ و رو و صدای آنها یکسان است و باید نام مشابهی را بر آنها نهاد .
بدبختی در اینست که این پسران و دختران وقتی بزرگ میشوند هم یکنواختی
خود را حفظ میکنند و همیشه بصورت بچه‌های بزرگ باقی میمانند .
ولی بطور کلی انسان برای این درست نشده که همیشه در مرحله کودکی
باقی بماند .

آدمی باید در زمانی که طبیعت تعیین کرده از دوره کودکی خارج گردد .
این لحظه با وجودیکه نسبتاً کوتاه است اثرات زیادی بر انسان بجای میگذارد
همانطور که غرش دریا از قبل وقوع طوفان را اطلاع میدهد ، این دگرگونی
بحرانی نیز قبلاً بوسیله زمزمه هیجانات نورس آگهی میگردد .
يك تغییر و تبدیل بی صدا نزدیکی خطر را اعلام میدارد .
دگرگونی خلق ، عصبانیت‌های مکرر و پریشانی دائمی فکر کودک موجب میشود
که طفل تقریباً از هر گونه نظم و انضباطی سرپیچی نماید .
گوئی صدائی را که قبلاً او را رام مینمود ، دیگر نمی‌شنود . شبیه يك شیر تب
آلود میشود و دیگر رام کننده‌اش را نمی‌شناسد و مایل نیست از او فرمان ببرد .
تغییرات محسوس در قیافه نیز به این علائم اخلاقی دگرگونی درونی ، اضافه
میگردد .

چهره کودک بزرگ میشود و خطوط آن باز میگردد . گونه‌های گل انداخته‌اش
تیره میشود و شکل جدیدی بخود میگیرد .

صدایش تغییر میکند و بصورت عجیبی درمیاید : او نه کودک است و نه مرد ، و لحن
هیچکدام از این دو را ندارد .

چشمان و اعضای روحی او که تا کنون هیچ حالت مشخصی نداشت ، حالت خاصی
پیدا میکند ، آتش تازه‌ای به آنها جان می‌بخشد ، نگاه‌های آنها که حالت زنده تری
دارد هنوز کاملاً بی‌کناه است ولی دیگر آن حماقت اولیه را دربر ندارد .
طفل از هم اکنون آگاه شده که میتواند با نگاههای خود مطالب زیادی را

بیان دارد .

او کم‌کم یاد می‌گیرد چشمانش را پائین بیاندازد و سرخ شود . قبل از آنکه بداند چه چیز را حس می‌کند ، احساساتی میشود . بدون علت مضطرب می‌گردد . همه این چیزها ممکن است به آراعی صورت گیرد و شما برای رسیدگی به آن فرصت کافی داشته باشید .

ولی اگر کودک ناگهان تغییر رویه دهد ، اگر لحظه به لحظه خلش دگرگون شود اگر بدون علت اشک بریزد ، اگر بالمس کردن دست یک‌زن به هیجان و التهاب بیافتد ، باید بدانید که بادهای تند شروع به وزیدن کرده و لازم است حتی یک لحظه هم او را از نظر دور نداشت ، وگرنه تمام زحمتهایتان بهدر خواهد رفت .

این همان دومین تولد انسان است که قبلاً بآن اشاره نمودم .
در اینجا است که آدمی بازندگی واقعی آشنا میشود و دیگر هیچ چیز انسانی برایش بیگانه نیست .

تا اینجا مراقبتهای ما چیزی بیش از بازیهای کودکانه نبوده است و در این موقع است که یک اهمیت واقعی پیدا میکند .

در این دوره که آموزش و پرورشهای عادی پایان می‌یابد ، آموزش و پرورش ما واقعاً شروع میشود .

ولی برای اینکه این طرح جدید را بخوبی تشریح کنیم ، باید بادید وسیع‌تری به چیزهایی که مربوط به آن است نظریا فکنیم .

احساساتمان وسائل اساسی بقاء ما هستند : پس اگر بخواهیم آنها را از بین ببریم کار بیهوده و مسخره‌ای انجام داده‌ایم ، یعنی خواسته‌ایم طبیعت را کنترل کنیم و کار خداوند را اصلاح نمائیم .

اگر خداوند به بشر میگفت احساساتی را که خودش باوارزانی داشته ، از بین ببرد کار ضد و نقیضی انجام میداد .

پروردگار هرگز چنین فرمان جنون آمیزی صادر نکرده و چنین چیزی هرگز در

قلب آدمی نوشته نشده است .

بعلاوه کاری را که خدایم خواهد يك انسان انجام دهد ، بوسیله انسان دیگری با و اطلاع نمیدهد بلکه در انتهای قلب او مینویسد .

بنظر من آن کسی که میخواهد مانع بیداری احساسات شود با اندازه شخصی که میخواهد این احساسات را نابود کند ، دیوانه است .

آنها ئیکه فکر میکنند نقشه من هم تا اینجا همین بوده است ، بطور قطع گفته های مرا درك ننموده اند .

حال که طبیعت انسان ایجاب میکند احساسات داشته باشد ، آیا باید نتیجه بگیریم که تمام احساساتی که در وجود ما وسایرین یافت میشود ، طبیعی میباشد ؟ البته سرچشمه آنها طبیعی است ولی هزارنهر بیگانه به آن پیوسته است . به رودخانه بزرگی میماند که لاینقطع توسعه می یابد بطوریکه بیش از چند قطره از آبهای اولیه در آن یافت نمیشود .

احساسات طبیعی ما بسیار محدود است .

احساسات طبیعی وسائل آزادی مان میباشد و تمایل به بقاء ما دارند .

تمام احساساتی که ما را به اطاعت و فرمانبرداری وامیدارد و وجودمان را نابود نسازد ، از جای دیگری سرچشمه میگیرد . طبیعت چنین احساساتی را بما عرضه نمیدارد بلکه خودمان هستیم که آنها را برخلاف طبیعت بخودراه داده ایم .

تنها احساسی که از بدو تولد آدمی پیدامیشود و هرگز او را ترك نمیکند ، خود خواهی است : این احساس اولیه و ذاتی قبل از تمام احساسات دیگر پدید می آید و عبارت دیگر همه احساسات دیگر ، چیزی بجز تغییرات آن یستند .

در اینصورت خواهید گفت که تمام احساسات ما طبیعی هستند .

ولی باید توجه داشته باشیم که اغلب این تغییرات دارای علل خارجی میباشد که بدون آن هرگز پدید نمی آیند .

بعلاوه ، این تغییرات نه تنها به نفع ما نیست بلکه کاملاً به ضررمان میباشد . آنها

اولین هدف را در گون میسازند و به مقابله با اصل آن بر میایند : در اینجاست که انسان از طبیعت خارج میگردد و با وجود خودش تناقض پیدا میکند .

خودخواهی همیشه خوب است و همیشه طبق نظام طبیعی میباشد .

چون هر کس وظیفه خاص دارد که بفکر بقاء خودش باشد ، اولین و مهمترین کارش اینست و باید این باشد که دائماً مراقب بقاء خویش باشد .

بدین ترتیب اگر متوجه نشود که بزرگترین منافعش در همین امر است ، چگونه میتواند از عهده چنین مراقب دائمی بر آید ؟

پس برای اینکه بقاء خود را تأمین نمائیم باید خودمان را بیشتر از هر چیز دیگر دوست داشته باشیم .

در نتیجه لازم است تمام وسائل بقایمان را نیز دوست داشته باشیم .

تمام بچه‌ها به دایه خود علاقمند میشوند : حتی «رومولوس» (ROMULUS) به ماده گرگی که او را شیر داده بود ، علاقه داشت .

این پیوند و علاقه ابتدا جنبه کاملاً غریزی دارد که عقل در آن دخالت ندارد .

ولی وقتی کارهای مفید یا ناراحت کننده باینیتی آشکار انجام میگردد ، این غریزه مبدل به احساس میشود ، دلبستگی و علاقه تبدیل به عشق میگردد و عدم علاقه مبدل به نفرت میشود .

انسان چیز مفید را جستجو میکند ولی کسی را که میخواهد برایش کار مفیدی انجام دهد ، دوست میدارد .

آدمی از چیز ناراحت کننده میگریزد ولی از کسی که میخواهد ناراحتش کند متنفر میگردد .

اولین احساس کودک اینست که خویشتن را دوست ندارد . و دومین احساسی که از آن ناشی میشود اینست که اطرافیان را دوست ندارد . زیرا چون در حالت ضعف بسر میبرد ، فقط از روی کمکها و مراقبتهائی که دریافت میدارد اشخاص را میشناسد .

ابتدا فقط از روی عادت به دایه و سرپرست خود علاقمند میشود زیرا به آنها احتیاج دارد و از دیدن آنها خوشش میاید .

پس از مدت زیادی کودک پی میبرد که آنها فقط برایش مفید نیستند بلکه میخواهند مفید باشند . در این موقع است که کم کم دوستی آنها را بدل خواهد گرفت .

بنابر این کودک طبیعتاً به نیکی تمایل دارد زیرا می بیند تمام اطرافیان با او کمک میکنند .

بدین ترتیب ابتدا به هم نوعان خود خوشبین میشود .

ولی به نسبت آنکه روابط ، احتیاجات و وابستگی های مستقیم و غیر مستقیمش گسترش می یابد ، هر روابطش با دیگران بیدار میگردد و احساس وظایف و ترجیحات را بوجود میاورد .

آنگاه کودک آمر ، حسود ، اغفال گر و کینه توز میشود .

اگر از او بخواهند از چیزی اطاعت کند ، به تصور آنکه میخواهند آزارش دهند و ناراحتش کنند ، سرپیچی مینماید .

اگر دیگران از او اطاعت نمایند ، بمحض اینکه چیزی در برابرش مقاومت کند تصور خواهد کرد که عمداً چنین وضعی را برایش پیش آورده اند چنین کودکی حتی میز و صندلی را کتک میزند چون آنها مطیع دستوراتش نیستند .

خود خواهی که فقط مربوط به خود مان است ، وقتی احتیاجات واقعی مان رفع میشود ، راضی میگردد .

ولی خود پسندی که خود را با دیگران مقایسه میکند هرگز ارضاء نمیکردد زیرا این احساس که ما را بر آن میدارد خود را به دیگران ترجیح دهیم ، مستلزم آنست که دیگران نیز خودشان را بما ترجیح دهند .

بدین ترتیب است که احساسات لطیف و دوست داشتنی از خود خواهی ناشی میشود و احساسات تنفر آمیز و غیر انسانی از خود پسندی سرچشمه میگردد .

نیکی انسان اساساً در این است که احتیاجات کمی داشته باشد و خیلی کم خود را با دیگران مقایسه نماید . بدی آدمی اساساً در این است که احتیاجات زیادی داشته باشد و به عقاید عمومی

زیاد توجه نماید .

اگر این اصل را در نظر بگیریم باسانی می بینیم چطور میتوانیم تمام احساسات کودکان و مردان را به نیکی یابدی متعادل سازیم .
البته آدمیان چون نمیتوانند همیشه تنها زندگی کنند ، بزحمت میتوانند همیشه يك باشد .

همین اشکال نیز به نسبت اینکه روابط انسانها توسعه می یابد ، الزاماً بیشتر میشود .

بخصوص بدین دلیل است که انسان اجتماعی برای اینکه قلبش فاسد نشود احتیاج به مراقبتهای بیشتری دارد زیرا در زندگی اجتماعی احتیاجات بیشتری احساس مینماید انسان باید روابط خود را مورد مطالعه قرار دهد .

تأموقمیکه فقط جسم خویش را میشناسد ، باید روابط خود را با اشیاء مطالعه نماید : اینکار باید در دوره کودکی انجام گیرد .

ولی وقتی به وجود معنوی خود پی میبرد باید روابط خود را با انسانهای دیگر بررسی نماید : اینکار باید از همین مرحله ای که اکنون بآن رسیده ایم ، تا پایان زندگی صورت پذیرد .

بمحض اینکه انسان به همسری احتیاج پیدا کرد ، دیگر منزوی نیست و قلبش دیگر تنها نمی باشد .

تمام روابط آدمی با هم نوعانش و تمام عواطف روحی اش از همین امر سرچشمه میگردد .

اولین احساس بشر بزودی احساسات دیگر او را بجوش میآورد .

تمایلات غریزه نامشخص است .

يك جنس بطرف جنس دیگر کشیده میشود . این يك حرکت طبیعی است .

انتخاب ، ترجیحات و دلبستگی شخصی کار معلومات ، خرافات و عادت میباشد برای اینکه بتوانیم کسی را دوست بداریم به زمان و معلومات احتیاج داریم : برای

دوست داشتن ابتدا باید قضاوت کرد و برای ترجیح دادن نخست باید مقایسه نمود .
این قضاوتها بدون اینکه خود انسان متوجه شود انجام میگیرد . ولی واقعاً وجود ندارد .

عشق واقعی همیشه مورد احترام آدمیان قرار خواهد داشت زیرا با وجود هیجانات سرکش و معایبی که در بردارد ، همیشه از محاسنی نیز برخوردار میباشد که بدون آن انسان نمیتواند چنین عشقی را احساس نماید .

بدین علت چنین عشقی را عشق نایینا نامیده اند که چشمانی نیز بین تراز چشمان مادر دارد و به روابطی پی میبرد که خودمان نمیتوانیم متوجه آن گردیم .

برای مردی که معنای شایستگی و زیبایی را نمیداند ، همه زنهای خوب هستند و اولین زنی که با او برخورد از همه دوست داشتنی تر میباشد .

عشق نه تنها طبیعی نیست بلکه تنظیم کننده و ترمز تمایلات طبیعی محسوب میشود .

همین عشق است که موجب میشود شخص بجز معشوق خود به افراد جنس مخالف خود بهیچوجه توجه ننماید .

انسان وقتی یکی از افراد جنس مخالف خود را به دیگران ترجیح میدهد ، مایل است او نیز همین کار را بکند .

عشق باید متقابل باشد .

انسان برای اینکه مورد عشق قرار بگیرد باید خود را دوست داشنی نماید .
و برای اینکه به دیگران ترجیح داده شود باید خود را لااقل در نظر معشوق از همه دوست داشتنی تر کند .

بدین ترتیب اولین نگاههای خود را بسوی دیگران میاندازد و در حالیکه خود را با آنها مقایسه میکند برای اولین بار حس رقابت و حسد به وجودش راه می یابد

قلبی که لبریز از احساسات است دوست دارد گسترش یابد : پس از اینکه احتیاج به معشوقه رفع شد ، بزودی احتیاج به یک دوست پیدا میشود

کسی که میداند چقدر لذت بخش است که مورد دوستی دیگران قرار بگیرد ،
میخواهد همه دوستش بدارند و چون همگی او را برد یگران ترجیح نمیدهند ،
ناراضی و ناراحت میگردد .

با عشق و دوستی ، اولین اختلافات ، دل‌سردیها و نفرت بوجود میاید .
بدبختی انسان در اینست که تمام وجود خود را برپایه قضاوت دیگران قرار
میدهد .

افکار خود را گسترش دهید و خواهید دید چگونه خود پسندی ما بشکلی در
میابد که فکر میکنیم طبیعی میباشد . و چگونه خودخواهی ما از صورت يك احساس
مطلق خارج میشود و در روحهای بزرگ تبدیل به غرور و در روحهای پست به بدل به
تکبر میگردد .

چون تخم این قبیل احساسات در قلب کودکان وجود ندارد ، لذا ممکن نیست
خود بخود در آن ایجاد شود .

این ما هستیم که تخم چنین احساساتی را وارد قلب کودکان میکنیم و یا اشتباهها-
تمام آنرا پرورش میدهیم .

ولی در مورد نوجوانان وضع اینطور نیست و هرکاری کنیم ، چنین احساساتی
در قلبشان پدید خواهد آمد .

پس زمان آن رسیده که روش خود را تغییر دهیم .

ابتدا در این حالت بحرانی چند مسئله مهم را مورد بررسی قرار دهیم .

تمام اطفال به يك نحو از دوره کودکی وارد دوره بلوغ میشوند . این موضوع
به خصوصیات فردی و آب و هوای محلی بستگی دارد . همه میدانند که کودکان مناطق
گرمسیر زودتر از اطفال مناطق سردسیر و کودکان پر حرارت زودتر از اطفال سردمزاج
بالغ میشوند . ولی ممکن است در مورد علل اشتباه کنید و دلایل جسمانی را با انگیزه‌های
روحي در آمیزیم .

این ، یکی از بزرگترین و متعددترین اشتباهات فلسفه قرن ما محسوب میشود

تعلیمات طبیعت دیررس و کند است ولی تعلیمات انسانها تقریباً همیشه زودرس میباشد .
در تعلیمات اول، حواس تخیل را بیدار می کنند ولی در تعلیمات دوم تخیل حواس
را برمی انگیزد . يك ملاحظه کلی تر و مطمئن تر از اثر اقالیم اینست که دوره بلوغ
همیشه در ملل متمدن و اجتماعی زودتر ظاهر میشود تا در ملت های جاهل و وحشی .
بچه ها استعداد عجیبی دارند که در زیر ظواهر تصنعی تمدن و ادب ، مفاسد
اصلی را تشخیص دهند .

هرچند که انسان می خواهد ظاهراً از کودکان مخفی دارد ، کنجکاوای اطفال
را تحریک می کند و بچه ها بهتر از هر چیز دیگر ، همان چیزها را می آموزند .
تجربه نشان میدهد که این روش غیر عاقلانه بر خلاف طبیعت است و اخلاق
کودك را فاسد می کند .

این ، یکی از علل اساسی انحطاط نژاد شهرنشینان می باشد . جوانان شهری
که خیلی زود خسته می شوند ، كوچك ، ضعیف و بد ترکیب باقی می مانند و بجای اینکه
بزرگ شوند ، پیر می گردند .

باید در میان ملت های بی تمدن و ساده زندگی کرد تا متوجه شد که جهالت اولیه
چقدر به نفع کودکان بی گناه می باشد و موجب خوشبختی آنان می گردد .
در میان چنین ملت هایی ، دختران و پسران پس از دوره کودکی تا مدت زیادی به
بازی های ساده و بسی آرایش طفولیت ادامه می دهند و همچنان معصوم و پاك باقی
می مانند .

این قبیل جوانان وقتی ازدواج می کنند ، تمام وجود خود را به همسرشان عرضه
می دارند و دیگر هیچ چیز قادر نخواهد بود چنین پیوند زناشویی محکمی را مست
نماید و روابط خصوصی آنها را تیره سازد .

حال که ظهور دوره بلوغ در انسان بستگی به آموزش و پرورش و طبیعت دارد ،
میتوان آنرا بوسیله پرورشی که به کودکان می دهیم تسریع کنیم ، در اینصورت کودك تبدیل به مرد

ضعیفی میشود و اگر آنرا به تأخیر بیا نندازیم به قوای جسمانی او می افزائیم .
تاکنون فقط از آثار کاملاً جسمانی صحبت کردم : بزودی خواهیم دید که آثار
دیگری نیز وجود دارد .

از این ملاحظات میتوانم استفاده نمایم و به مسئله بسیار پیچیده‌ای که مدنهادست
مورد بحث قرار دارد ، پاسخ گویم .

مسئله مزبور را میتوان چنین مطرح کرد: بهتر است کنجکاوی کودکان را خیلی
زود ارضاء نمائیم و یا به آنها جوابهای غلط ساده‌ای بدهیم ؟
بنظر من هیچیک از این دوراه صحیح نیست .

اولاً این کنجکاوی بخودی خود در کودکان ایجاد نمیشود بلکه ما هستیم که آنرا
به مغزشان راه میدهیم .

پس لازم است طوری رفتار کنیم که اطفال اصولاً کنجکاوی پیدا نکنند .
دوماً ما که مجبور نیستیم به تمام سئوالات کودکان جواب دهیم . بدین ترتیب
بهتر است در برابر سئوالات ناراحت کننده اطفال سکوت نمائیم تا به آنها پاسخ
دروغ بدهیم .

اگر کودک گاهی با سکوت ما روبرو شود بزودی دیگر از این موضوع تعجب
نخواهد کرد .

بالاخره ، اگر تصمیم بگیریم به کودکان پاسخ دهیم ، باید با سادگی ، بدون ابهام
و پیچیدگی و بدون لبخند به آنها جواب دهیم .
خطر ارضاء کردن کنجکاوی کودک بمراتب کمتر از خطر تحریک کنجکاوی او
میباشد .

جوابهای شما باید همیشه جدی ، کوتاه و بدون شك و تردید باشد . بعلاوه ،
پاسخهایتان باید همیشه راست و درست باشد .

اگر به بچه‌ها دروغ بگوئید ، آنها بزودی فرا خواهند گرفت که بنوبه خود به
شما دروغ بگویند .

اگر معلم به شاگرد دروغ بگوید و شاگرد فقط یک دفعه متوجه دروغ او شود ، دیگر هیچ نوع آموزش و پرورشی بدر او نمیخورد .

بهبتر است بچه ها در مورد برخی موضوعات کاملاً بی اطلاع باشند ولی چیزهایی را که نمیتوان برای همیشه از آنها مخفی داشت ، خیلی زود فراگیرند .

باید کنجکاوی کودکان در هیچ مورد تحریک نشود و قبل از رسیدن به دوره خطر کاملاً ارضاء گردد .

هیچ کار نباید به قضاوت در بستگی داشته باشد .

اگر اطمینان دارید که نمیتوانید اختلاف میان جنس مرد و زن را تا شاترزه سالکی از شاگردتان مخفی دارید ، آنرا قبل از ده سالگی باو بیاموزید .

دوست ندارم که وقتی میخواهند چیزی را برای طفل توضیح دهند ، زیاد حاشیه روی نمایند .

با آنکه شرم و حیا طبیعی نوع بشر است ، ولی بدیهی است که کودکان هیچگونه شرم و حیائی ندارند .

شرم و حیا با پیدایش بدی ظهور میکند و چون بچه ها معنی بدی را نمی فهمند طبیعی است که از اثر آن نیز کاملاً بی اطلاعند .

اگر به کودکان درس شرم و حیا بدهید ، به آنها آموخته اید که چیزهای زشت و منفور نیز وجود دارد .

در این صورت کودکان در درون خود اشتیاق پیدا خواهند کرد که این چیزهای زشت و منفور را بشناسند .

بالاخره کودکان به این چیزهای زشت پی خواهند برد و وقتی قوه تخیل آنها بکار بیافتد ، بطور قطع این چیزها را بزرگتر هم خواهد کرد .

هر کس که از خجالت چهره اش سرخ شود گناهکار است زیرا کسی که واقعاً معصوم باشد از چیزی شرم ندارد .

تنها وسیله حفظ معصومیت کودکان اینست که تمام اطرافیانشان پاك و معصوم باشند .

در غیر این صورت باشکست روبرو خواهید شد .

اگر کودک متوجه يك لبخند یا يك چشمك ریاکارانه شود ، بطور قطع به چیزی که میخواستید از او پنهان دارید ، پی خواهد برد .

باید با کودکان بالحن بسیار ساده ای صحبت کنید تا کنجگاو ی آنها تحریک نشود . اگر با چنین لحنی بابچه حرف بزنید ، شك نخواهد برد که ممکن است چیزهای دیگری برای گفتن وجود داشته باشد .

یکی از سئوالاتی که تقریباً همیشه کودکان مطرح میسازند و پاسخ آن برای اخلاق و سلامتی کودک اهمیت زیادی دارد اینست : « بچه ها چگونه درست میشوند ؟ » تنها پاسخی که يك مادر میتواند بدهد بدون اینکه به فرزندش دروغ گفته باشد ، اینست که او را وادار بسکوت نماید .

این راه بشرطی خوبست که کودک به سکوت والدین عادت کرده باشد و شك نبرد که رازی در این مورد وجود دارد .

ولی اکثر مادران به این پاسخ اکتفا نمی نمایند و به فرزندان خود میگویند : « این ، راز اشخاص متأهل است . بچه های کوچک نباید اینقدر کنجگاو باشند . » مادران با این جواب خود را راحت میکنند ولی باید بدانند که بچه کوچک تا وقتی که به این راز اشخاص متأهل پی نبرد ، آرام نخواهد نشست و بزودی آنرا خواهد فهمید .

به این سؤال ناراحت کننده ، یکی از خانمهای فهمیده و عاقل که از افکار عمومی ترسی نداشت و مورد احترام خاص من قرار دارد ، بشیوه دیگری پاسخ داد . فرزند این خانم مدتها قبل يك سنگ کلیه را با ادرار دفع کرده بود . ولی درد آنرا دیگر از یاد برده بود .

این کودک روزی از مادرش پرسید : « مامان ، بچه ها چگونه درست میشوند ؟ »

مادر بدون شك و تردید پاسخ داد : « پسرم ، زنها با دردهائی كه گاهی ممكن است به قیمت زندگی شان تمام شود ، بچه هارا با ادرار شان دفع میکنند . »
 ممكن است دیوانگان به این جواب بخندند و احمق ها آنها را اقتضاح آمیز تلقی کنند ولی عقلا قبول خواهند کرد كه جواب این خانم بهترین و هوشمندانه ترین پاسخ سؤال مزبور بوده است .

اولا فكر يك احتیاج طبیعی كه كودك نیز آنها می شناسد موجب می شود كه بچه بفكر هیچ گونه عمل اسرار آمیز نیافتد .

افكار درد و مرگ كه همراه با آنست ، جلوی تخیل طفل را میگیرد و كنجكاوی او را سر كوب مینماید .

تمام فكر كودك متوجه عواقب وضع حمل میشود و به علل آن كاری ندارد .
 بدین ترتیب كودك بدون اینکه افكار نامطلوبی پیدا كند ، بدحقیقت امر پی میبرد .
 فرزندان شما كتاب میخوانند .

آنها از كتابهائی كه میخوانند اطلاعاتی كسب مینمایند كه اگر نمی خواندند ، بدست نمی آوردند .

وقتی كتاب میخوانند ، تخیل آنها در سكوت اطاق مطالعه بیدار گشته و گسترش می یابد .

وقتی در اجتماع بسر میبرند ، نمونه های عجیبی می بینند و هوس میکنند از آنها تقلید نمایند .

چون قضاوت دیگران را سرمشق خود قرار میدهند ، از اعمال دیگران نیز پیروی مینمایند .

خدمتکاران درسهای خلاف اخلاق به آنها میدهند و دایه های خندان چیزهائی را در چهار سالگی به آنها می آموزند كه بی باك ترین انسان جرأت نمیکند چنین چیزهائی را حتی در پانزده سالگی به طفل یاد بدهد .

چنین دایه هائی بزودی چیزهائی را كه گفته اند فراموش میکنند ، ولی چیزهائی

راکه شنیده‌اند از یاد نمی‌برند .

حرفهای زشت و منافای ادب ، اخلاق کودک را فاسد میکند و او را تشویق به بی‌بندوباری و بی‌ادبی می‌نماید .

کودکی که متناسب با سنش پرورش می‌یابد ، تنها است . فقط از روی عادت به چیزها علاقمند میگردد .

او همانطور که ساعتش را دوست دارد به خواهرش علاقمند است و دوستش را مانند سگش دوست دارد .

کودک هنوز خود را وابسته بیک جنس یا یک نوع نمیداند : مردان و زنان برای او بیگانه‌اند .

هیچ اهمیتی به رفتار و گفتار آنها نمیدهد . آنها را نمی‌بیند ، صدایشان را نمی‌شنود و یا توجهی بآن ندارد . برای تمام این چیزها بهیچوجه اهمیتی قائل نیست . زیرا با او مربوط نمیباشد

طبیعت به موقع درسهای لازم را بکودک میدهد و فقط آن وقت است که کودک میتواند از این درسها واقعاً استفاده نماید .

اصل موضوع اینست: من به جزئیات قوانین کاری ندارم و فقط وسائل لازم را برای نیل به هدف تشریح مینمایم .

اگر میخواهید احساسات جدید کودک را تنظیم نمائید ، ترتیب کار را طوری بدهید که بتدریج که پدید می‌آیند ، سرفرصت گسترش یابند .

تنظیم این احساسات از عهده بشر ساخته نیست بلکه طبیعت آنرا انجام می‌دهد .

تنها وظیفه شما اینست که بگذارید طبیعت کار خودش را صورت دهد .

اگر شاگرد شما تنها بود ، هیچ وظیفه‌ای نداشتید . ولی هرچیز که در اطراف او است تخیلش را شعله ور میسازد .

خرافات مردم را بقطع او راحت تاثیر قرار میدهد : برای جلوگیری از این امر باید او را متمایل به جهت مخالف نمود .

باید احساسات ، تخیل را بزنجیر بکشد و عقل عقاید عمومی را ساکت سازد .
منبع تمام هیجانات ، حواس است و تخیل شیب آنها را تعیین میکند .
موجودی که روابط خود را حس میکند ، وقتی این روابط فاسد میشود ، بدون شك تحت تاثیر این امر قرار میگیرد .

فقط اشتباهات قوه تخیل است که هیجانات کلیه موجودات کم عقل را تبدیل به مفاسد میکند .

زیرا باید طبیعت تمام موجودات دیگر را بشناسد تا بداند کدام روابطی بیشتر از همه متناسب آنها میباشد .

پس تمام حکمت بشری در مورد استفاده از هیجانات در دواصل زیر خلاصه می شود .

۱ - احساس روابط واقعی انسان ، چه در نوع بشر و چه در فرد .

۲ - تنظیم تمام هیجانات ، روحی طبق همین روابط .

ولی آیا انسان می تواند هیجانات خود را طبق فلان روابط یا فلان روابط دیگر تنظیم نماید ؟

اگر انسان بتواند تخیل خود را بدو خواه خویش تنظیم نماید ، بطور قطع از عهد تنظیم هیجاناتش نیز برخوردار خواهد آمد .

بنابراین تنها کاری که باید انجام دهید اینست که برای تربیت شاگردان فقط از وسائل طبیعی استفاده نمائید و به طبیعت اجازه دهید آزادانه کار خود را صورت دهد .

ما موقعی که کودک فقط متوجه شخص خودش است ، اعمالش بهیچوجه جنبه اخلاقی ندارد .

ولی زمانی که احساساتش گسترش می یابد و به مبانی نیکی و بدی پی میبرد بصورت يك جزء لا ینفك نوع بشر در میاید

پس باید تمام ملاحظاتمان را ابتدا متوجه این نکته اساسی نمائیم. اینکار بیشتر بدین جهت دشوار است که باید نمونه‌هایی را که در برابر چشمانمان قرار دارد دور بریزیم و سرمشق‌هایی را جستجو نمائیم که بتدریج طبق نظام طبیعت گسترش یافته‌اند.

يك كودك تربیت شده، مودب و متمدن که برای استفاده از وسائلی که در اختیارش گذاشته شده، فقط منتظر قوی شدن است، هرگز وقت را تلف نمی‌کند و قبل از موعدی که طبیعت تعیین کرده وارد عمل نمی‌گردد.

طبیعت محرك او نیست بلکه او به طبیعت فشار می‌آورد و نمی‌گذارد آنطور که باید و شاید کار خود را انجام دهد.

پیشرفت واقعی طبیعت تدریجی تر و کندتر است. احساسات، افکار و اخلاقیات کم کم تشکیل می‌شود. کارگر عاقلی که کارگاهی را اداره می‌کند قبل از آنکه از ابزار کارش استفاده نماید، آنها را بدقت آزمایش مینماید.

اولین احساس يك نوجوان که بدقت پرورش یافته، عشق نیست بلکه دوستی میباشد.

اولین عمل تخیل او که تازه ایجاد شده اینست که به او می‌آموزد هم نوعانی دارد.

چنین نوجوانی بدون دزد نظر گرفتن جنسیت مردم، بهمه يك حد دوستی می‌ورزد. بدین ترتیب اینهم یکی از امتیازات دیگر روشی است که موانع از ظهور زودرس بلوغ می‌گردد: نوجوان از این امتیاز استفاده می‌کند و اولین تخم‌های بشریت در نهادش کاشته می‌شود.

همیشه ملاحظه کرده‌ام که جوانانی که خیلی زود فاسد شده‌اند و با زن‌ها روابط نامشروع پیدا کرده‌اند، غیر انسانی و بیرحم بوده‌اند.

هیجانات و احساسات سرکش، آنها را بی‌قرار، حسود و تندخو کرده و چون

تخیلشان فقط متوجه يك چیز بوده است، بوئی از رحم و مروت نبرده اند.

چنین جوانانی برای ارضاء تمایلات خود حاضرند پدر، مادر و تمام دنیا را قربانی کنند.

برعکس نوجوانی که دريك خوشبختی ساده پرورش یافته بوسیله اولین پیشرفت های طبیعت بطرف احساسات ملایم و دوست داشتنی کشیده میشود: قلب خوبش از رنجهای هم نوعانش برقت میآید.

او از دیدن دوستش لذت میبرد، از صمیم دل بشریت را دوست دارد و بهیچوجه حاضر نیست کاری بکند که دیگران را ناراحت نماید. ممکن است گاهی عصبانی شود ولی عصبانیت او زودگذر است و بلافاصله در صد جبران آن برمیآید.

همانطور که هرچه زودتر ناراحتیهائی را که ایجاد کرده، جبران مینماید، همانطور هم اشتباهات دیگران را زود میبخشد.

نوجوانی دوره انتقام و نفرت نیست.

نوجوانی دوره همدردی، بخشش و سخاوت میباشد.

بله، این موضوع را تاکید میکنم و مطمئنم که آزمایش نیز آنرا تأیید مینماید. كودك، شرور بدنيا نمیآید و اگر تا بیست سالگی معصومیت اولیه خود را حفظ نماید، بهترین، سخاوتمندترین، دوست داشتنیترین و مهربانترین انسان خواهد بود.

حتماً تاکنون چنین چیزهائی بشما نگفته اند.

تقصیر از فلاسفه نیست.

آنها در کالجهای خودتان پرورش یافته اند و چون به همه گونه فساد مبتلا شده اند، چنین چیزی را درك نمیکنند.

بواسطه ضعف است که انسان اجتماعی میشود.

بدبختی های مشترك است که ما را وادار میسازد به هم نوعان خود كمك و

ترحم نمائیم.

اگر انسان نبودیم هیچ وظیفه‌ای نسبت به آدمیان نداشتیم.
علاقه نماینده ضعف است.

اگر هر يك از ما احتیاج به كمك و همراهی دیگران نداشت، هرگز به كرنی افتاد
با آنها متحد شود.

میتوان گفت این سعادت بی دوام. یعنی محبت بدیگران. نیز زائیده بیچارگی
ما میباشد.

انسان واقعاً خوشبخت کسی است که در اتزوا بسر میبرد، زیرا بهیچوجه بکسی
احتیاج ندارد.

بنابر این فقط خداوند عالم از سعادت مطلق بهره‌مند است.

لیکن کیست از ما که چنین سعادت را بخواهد؟

در حقیقت اگر يك موجود ناقص می‌توانست به تنهایی رفع احتیاجات
خود را بنماید، در نظر ما باز هم خوشبخت نبود، زیرا چون تنها بود، بدبخت
محسوب میشد.

ما نمی‌توانیم تصور کنیم آنکه به چیزی احتیاج ندارد قادر است کبی را
دوست بدارد.

همچنین نمی‌توانیم قبول نهائیم آنکه بهیچوجه هیچ کس را دوست نمیدارد
خوشبخت باشد.

از بیانات فوق چنین نتیجه‌گیری میشود که علاقه‌ای که ما به هم‌نوعان خود
پیدا می‌کنیم بیشتر بواسطه صدمات و زحماتی است که میکشند، نه خوشی‌هایی که
کسب مینمایند.

زیرا یکی بودن طبیعت ما با آنها و اطمینان ما به محبت ایشان، در رنج و درد
بهتر معلوم میشود.

اگر احتیاجات مشترك، ما را بارشته منافع بهم متصل میسازد، بدبختی‌های مشترك
ما را بوسیله زنجیر محبت بهم می‌پیوندد.

منظره يك آدم خوشبخت در ديگران بیشتر توليد حسرت ميکند تا ايجاد محبت.
گوئی اذرا متهم ميدارند که چون سعادتي را بخودش منحصر ساخته است، حقى را که ندارد غصب نموده است.

بعلاوه چون می بینیم آن آدم هيچ احتياجي بما ندارد، حس خودخواهى ما جريحه دار ميگردد.

برعکس کيست که بر بيچاره اى کدرنج ميبرد دلسوزى ننمايد و کيست که ميل نداشته باشد رنج اورا بر طرف کند، بشرط اينکه غير از دعا کمک ديگرى نخواهد؟
قوه تخيل، بیشتر ما را بجای يك انسان بدبخت و بيچاره قرار ميدهد، تا يك آدم سعادتمند.

زيرا چنين احساس می نماييم که حالات اولی بیشتر طرف توجه ما است تا وضعيت دومى.

ترحم شيرين است، زيرا کسی که خود را بجای يك فرد رنجيده قرار ميدهد، در عين حال خوشش می آيد که خودش رنج نمی برد.

حسرت تلخ است، زيرا انسان افسوس می خورد چرا بجای آن شخص خوشبخت نيست.

بنظر می آيد که آدم بدبخت قسمتى از رنج ما را تحمل ميکند و آدم خوشبخت سهمى از سعادت ما را می دزدد.

اگر ميخواهيد نطفه احساسات و عواطف را در قلب يك جوان توليد و تقويت كنيد، و او را متوجه احسان و نيكوكارى نماييد، بفكر نيافتيد با مجسم کردن منظره دروغين سعادتي بشرى، غرور، خودخواهى و حسرت را در او ايجاد نماييد.
ابتدا جلال و جبروت در بارها، شکوه قصرها، زيبائى تماشاخانه ها را در برابر چشم او جلوه گر نسازيد.

اورا در محافل مجلل و مجالس مزين گردش ندهيد.

ظاهر فریبنده جامعه اشraf را نشان ندهید، مگر وقتی که شخصاً باطن آنرا شناخته باشد.

اگر قبل از آنکه آدمیان را خوب بشناسد، جامعه را باو نشان دهید، نه فقط او را تربیت نکرده اید، بلکه فاسدش ساخته اید و نه تنها چیزی باو نیاموخته اید، بلکه فریبش داده اید.

آدمیان طبیعتاً پادشاه، اشraf یا ثروتمند خلق نشده اند. همه آنها فقیر بدنیآ آمده اند و همگی در معرض بدبختی های گوناگون زندگی قرار دارند.

همه آنها دستخوش اندوه، درد، نیازمندی ورنجهای گوناگون میباشند و همگی محکوم به مرگ هستند.

بنابراین باید نخست در انسان آنچه چیزی را مطالعه نمائید که لازمه طبیعت او است و بهترین مشخص او میباشد.

يك جوان شانزده ساله میداند رنج کشیدن یعنی چه، زیرا خودش رنج کشیده است.

ولی آنطوری که باید نمیداند دیگران هم رنج میکشند. زیرا دیدن رنج دیگران کافی نیست.

ناکسی خودش رنج نیند نمیتواند به مفهوم رنج پی ببرد. بارها گفته ام، چون كودك نمیتواند آنچه را دیگران حس میکنند در نظر خود مجسم سازد، غیر از درد خود، درد دیگری را نمی شناسد.

ولی بمحض اینکه اولین رشد حواس، آتش تخیل را در درون او روشن ساخت، شروع میکند که خود را در هم نوعان خویش بشناسد، از ناله آنها متأثر شود، از غم و درد آنان رنج ببرد.

آنوقت است که باید برای اولین بار منظره انسانی که رنج می‌برند قلب او را طوری برقت آورد که برایش بی‌سابقه باشد .

اگر این موقع خاص را نمیتوانید به آسانی در بچه های خود تمیز ، دهید
تقصیر از کیست ؟

تقصیر خود شما است که بآنها خیلی زود یاد داده اید احساسات خود را پنهان دارند و بیشتر زبان بازی نمایند .

آنها نیز همان درسی را که از شما فرا گرفته اند ، بر ضدتان مورد استفاده قرار میدهند .

یعنی چون همیشه يك آهنگ سخن میگوئید ، برای شما وسیله ای باقی نمی-گذارند که تشخیص دهید چه وقت دیگر دروغ نمیگویند ، یعنی آنچه را که حس مینمایند بزبان می آورند .

اما امیل مرا در نظر بگیرید .

به این سن که او را رسانیده ام هنوز نه چیزی حس کرده است و نه دروغی گفته است .

قبل از اینکه مفهوم دوست داشتن را بداند ، بکسی نگفته است تو را دوست میدارم .

هرگز باو دستور نداده اند هنگام ورود به اطاق پدر یا مادر خود ، یا به بالین آموزگار مریضش ، قیافه خاصی بخود بگیرد .

باو نیاموخته اند چگونه باید اندوهی را که حس نمیکند در انظار دیگران ظاهر سازد .

او در مرك هيچكس به دروغ گریه نکرده است ، زیرا اصلا معنی دروغ را نمی داند .

این بی تفاوتی که در قلب او وجود دارد ، در حرکات و اطوارش نیز یافت می شود .

او مانند سایر کودکان به هیچکس کوچکترین توجهی ندارد ، و فقط بفکر خودش می باشد .

فرقی که با اطفال دیگر دارد اینست که نمیخواهد مانند آنها دروغگو باشد . یعنی چیزی را که حس نمیکند ظاهر سازد .

چون امید در باره موجودات حساس زیاد فکر نکرده است ، خیلی دیر خواهد دانست رنج کشیدن یا مردن چیست .

تاله و فریاد قلب او را متأثر خواهد ساخت ، از منظره خونی که ریخته میشود صورتش را بر خواهد گردانید .

تشنجات حیوانی که جان میدهد او را منقلب خواهد نمود ، ولی نخواهد دانست علت این تاثیر و انقلاب که باو دست میدهد چیست .

اگر کاملاً وحشی و بی رحم بار آمده بود ، بهیچوجه این تاثیر را احساس نمی نمود .

اگر باسواد تر بود این انقلاب را می فهمید .

چون تاکنون بسیاری از مفاهیم را بایکدیگر مقایسه کرده است ، چیزی احساس نمی کند .

ولی اطلاعات او با اندازه ای نیست که بفهمد چه حس میکند .

بدین ترتیب ترحم پیدا میشود ، و این اولین حسی است که نسبت به دیگران در قلب انسان ظاهر میگردد .

برای اینکه کودک حساس و دل رحم بشود لازم است بفهمد افرادی هستند شبیه به او که هر رنجی را که او کشیده است ، آنها هم کشیده اند و هر صدمه ای که او دیده است آنها نیز دیده اند .

همچنین اشخاص دیگری هستند که ممکن است همان آلامی را که او احساس کرده است ، حس نمایند .

در حقیقت چگونه ممکن است در وجود ما ترحم پیدا شود ، مگر آنکه از

درون لاک خود خارج گردیم ، یعنی خود را بجای آن جاننداری که رنج می برد و درد میکشد قرار دهیم .

آنوقت است که ما آن اندازه آزار می بینیم که تصور میکنیم او آزار می بیند .

روح ما در بدن خودمان رنج نمی برد ، بلکه در بدن او آزار می بیند بنا براین هیچکس حساس نمی شود ، مگر اینکه قوه تخیل او بکار افتد و او را از درون لاک خود خارج سازد .

پس اگر میل داریم این حساسیتی را که در حال پیدایش است تحریک و تقویت نمائیم .

اگر می خواهیم آنرا در سرائیب طبیعی خودش دنبال یا راهنمایی کنیم ، چه باید کرد؟

باید اشیائی را در برابر نوجوان قرار بدهیم که بواسطه آن قابلیت انبساط قلب او بتواند بکار افتد .

فقط در آن موقع است که قلب او متسع میگردد و شامل موجودات دیگر می شود .

او در تمام موارد از لاک خود بیرون می آید ، و خود را بجای دیگران می بندارد .

برعکس باید بانهایت دقت آنچه که قلب را می فشارد ، منقبض می نماید ، و متوجه خود می سازد ، یعنی حس خودخواهی و خویشتن دوستی را تقویت میکند ، از او دور داریم .

بعبارت دیگر باید نیکی ، مروت ، ترحم ، احسان و سایر تمایلات لطیف و مطبوعی را که فطرتا مطلوب آدمیان است در او تحریک نمائیم و از پیدایش حرص ، حسد ، کینه و تمام شهوات منفور که نه تنها قوه حساسیت را خنثی میکند ، بلکه در آن

اثر منفی مینماید ، جلوگیری کنیم .
 زیرا این شهوات کثیف و منفور در هر قلبی که جای گرفت آنرا سخت شکنجه
 میدهد .
 افکار بالا در سه دستور خلاصه میشود:

دستور اول

قلب بشر طوری ساخته شده است که نمیتواند خود را بجای آنهایی که از او
 خوشبخت تر هستند قرار دهد ، بلکه فقط می تواند خویشتن را بجای کسانی که بدبخت تر
 هستند بگذارد .

دستور دوم

انسان از آن قسمت از آلام دیگران به رقت میاید و بر آن دلسوزی میکند ،
 که ممکن است خودش هم دچار آن گردد .

دستور سوم

ترحمی که انسان نسبت به بدبختان حس میکند متناسب با مقدار رنج آنها نیست
 بلکه به اندازه احساساتی است که برای آنها قائل میشود .
 انسان وقتی نسبت به يك فرد بدبخت ابراز ترحم و دلسوزی میکند که او را
 بنظر خود بدبخت تشخیص دهد .
 احساس حسرتی دردهایمان بیش از آنچه بنظر میرسد محدود است . قوه
 تخیل ما است که آنرا گسترش میدهد و ما را واقعا مستحق ترحم و دلسوزی میکند .
 این یکی از دلایلی است که بر اثر آن انسان دلش برای حیواناتی که دردمیکشند
 کمتر میسوزد .

انسان دلش بحال اسب بارکشی که در اصطبل قرار دارد، نمیسوزد چون نمیتواند حدس بزند که این اسب در حالیکه گاه و بونجه اش را میخورد، به ضربه هائی که دریافت داشته و خستگی هائی که در انتظارش است، فکر میکند.

همچنین آدمی دلش بحال گوسفندی که میچرد و بزودی ذبح میشود، نمیسوزد زیرا فکر می کند که حیوان نمیتواند حدس بزند چه سرنوشتی در انتظارش می باشد.

ترحم و دلسوزی آدمیان نسبت به هم نوعان خود نیز متفاوت است. ثروتمندان از بدیهائی که نسبت بفقرا روا میدارند چندان احساس پشیمانی نمیکند، زیرا تصور مینمایند که آنها بقدری احمقند که چیزی درك نمیکند.

طبیعی است که بشر برای سعادت کسانی که مورد تحقیرش قرار دارند، اهمیت زیادی قائل نمیشود.

پس نباید تعجب کنید که سیاستمداران باچنین لحن تحقیر آمیزی درباره توده ملت صحبت می نمایند و فلاسفه، انسان را يك موجود موزی و بدجنس معرفی میکنند.

توده ملت است که نوع بشر را تشکیل میدهد.

چیزی که مربوط به توده ملت نیست بقدری استثنائی است که نمیتوان آن را بحساب آورد.

انسان در تمام حالات یکسان است. بنابراین طبقاتی که افراد بیشتری را در بر دارد بیشتر قابل احترام میباشد.

آدمیان فقط از لحاظ ظاهری باهم اختلاف دارند.

توده ملت همانطور که هست خود را نشان میدهد و زیاد دوست داشتنی نیست. ولی طبقه ممتاز اگر ظاهر خود را نیاراید و خود را آنطور که هست نشان دهد، تنفر همگان را برمی انگیزد.

عقلای ما همچنین میگویند در تمام طبقات يك مقدار خوشبختی و يك اندازه درد و رنج وجود دارد.

این امر بهیچوجه صحیح نیست زیرا اگر همه انسانها يك اندازه خوشبخت بودند دیگر دلیلی نداشت که انسان برای دیگران زحمتی بکشد .

بدین ترتیب میبایستی غلام همچنان مسرود بدرفتاری قرار بگیرد ، عاجز همچنان رنج بکشد و فقیر روبه مرگ برود چون برای آنها فایده‌ای نداشت که وضع خود را تغییر دهند :

چه دلیل مسخره‌ای !

دردورنج‌های ثروتمند از طبقه‌اش ناشی نمیشود ، بلکه فقط بر اثر افراط کاری خودش بوجود می‌آید .

ثروتمند اگر هم از فقیر بدبخت تر باشد نباید برای او دلسوزی کرد زیرا خودش مسبب بدبختی‌اش می‌باشد .

ولی دردورنج فقیر از اشیاء ناشی میشود ، یعنی سر نوشت او را در چنین وضعی قرار میدهد .

هیچ‌عادت‌ی نمیتواند مانع آن شود که خستگی ، فرسودگی و گرسنگی را حس نکند : عقل سلیم یا حکمت خوب نمیتواند او را از درد و رنج‌های طبقه‌اش معاف دارد .

اگر «اپیکتت» (EPICTETE) بتواند پیش‌بینی کند که اربابش پای او را خواهد شکست چه فایده‌ای میبرد ؟ آیا در این صورت اربابش این کار را نخواهد کرد ؟ چه کاری از دست او ساخته است ؟

اگر افراد طبقه فقیر را مورد مطالعه قرار دهید متوجه میشوید که آنان بیش از شما عقل سلیم دارند .

پس به نوع بشر احترام بگذارید .

در نظر داشته باشید که نوع بشر اساساً از توده ملت‌ها تشکیل شده است و اگر تمام پادشاهان و فلاسفه را از آن حذف کنید ، تغییر محسوسی نخواهد کرد و کارها مانند سابق جریان خواهد یافت .

خلاصه ، بشاگردتان بیاموزید تمام انسانها را دوست داشته باشد ، حتی آنهایی را که تحقیر می کند .

طوری رفتار کنید که شاگردتان در هیچ طبقه ای قرار نگیرد ولی بتواند در تمام طبقات خود را بازیابد .

در برابر او بادلسوزی و محبت از نوع بشر صحبت کنید و هیچ گاه بشریت را مورد تحقیر قرار ندهید .

انسان با آبروی بشریت بازی نمی کند .

فقط از این راهها است که میتوان بقلب يك نوجوان راه یافت ، اولین حرکات طبیعت را برانگیخت و آنرا گسترش داد .

در اینجا باید اضافه کنم که منافع شخصی نباید کوچکترین نقشی در این حرکات داشته باشد بخصوص خودپسندی ، رقابت ، افتخار و این قبیل احساسات بهیچ وجه نباید بقلب جوان راه یابد .

خلاصه ، لازم است که شاگردتان بهیچ عنوان خود را با سایرین مقایسه ننماید . زیرا اگر چنین مقایسه ای را انجام دهد بدون شك نسبت بکسانی که برای کسب برتری با او مبارزه میکنند ، احساس نفرت مینماید .

در این صورت یا باید خود را به نادانی بزند و یا عصبانی شود ، یا بدجنس گردد و یا احمق شود .

باید بکوشیم از بروز چنین چیزهایی جلوگیری نمائیم .

بمن خواهند گفت این احساسات خطرناك دیر یازود بوجود خواهد آمد .

این موضوع را انکار نمیکنم : هر چیز باید دره وقع و در جای خود انجام گیرد . منظور من فقط این است که نباید به بروز آن کمک کرد .

روح روش من همین است .

در این جا ذکر نمونه و مثال بیفایده است زیرا چون خصوصیات و روحیه جوانان

کاملاً متفاوت است نمیتوان سرمشقی برای آنان تعیین کرد .

در همین دوره است که معلم ماهر باید بدقت احساسات قلبی شاگرد را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد .

در این دوره چون جوان تمام احساسات خود را کاملاً ظاهر میسازد معلم اگر دقت کند می‌تواند بآن پی ببرد و شاگرد را رهبری نماید .

عموماً ملاحظه میشود که خون ، جراحات ، فریادها ، ناله‌ها و تمام آثار درد زودتر از هر چیز توجه انسان را جلب میکند . فکر انهدام چون مرکب تراست باین شدت توجه بشر را جلب نمینماید .

زیرا جوانی که هنوز بسن رشد نرسیده و همه چیز را نشناخته ، تا آن روز جان کندن و حالت احتضار را ندیده است .

وقتی این تصور در خیال او متمرکز شد دیگر منظره‌ای از آن وحشتناک‌تر نیست و این توجه و احساس وحشت یا از این جهت است که در آن موقع احساس ماییدار شده و یا از این رو که انسان چون میداند این وضع برایش اجتناب ناپذیر خواهد بود طبعاً تحت تأثیر شدید و مستقیم آن قرار میگیرد .

این تأثیرات دارای درجانی است که مربوط به استعداد شخصی افراد و عادات خارجی آنها است . اما عمومی میباشد و همه کس از آن برخوردار می‌گردد .

در شمار این احساسات دسته‌ای هستند که خیلی دیر به سراغ انسان می‌آیند و برای همه مشترك نیستند بلکه مخصوص افرادی میباشد که روح حساس دارند .

اینها عبارتند از احساساتی که از دردها و رنج‌های معنوی و دردهای درونی مانند محبت زیاد ، تأثیر زیاد یا اندوه سخت برای ما حاصل میشود .

مردمانی هستند که در مقابل فریاد و گریه متأثر میشوند اما همین افراد از ناله‌های يك قلب دردناك که گرفتار نوعی بدبختی شده تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و هرگز برای شخص ناراحتی که اشك در چشمان ندارد ، بگریه نمی‌افتند .

دردهای روحی در نظر این قبیل افراد فاقد ارزش است و چنین حالاتی را اصلاً در خودشان احساس نمینمایند .

از آنها غیر از خشونت و انعطاف ناپذیری انتظار دیگر نداشته باشید . ممکن است مردمان عادل باشند اما هرگز ترحم و گذشت ندارند .

میگویم که آنها ممکن است عادل باشند زیرا گاهی پیش میاید که افراد بی ترجم هم عادل باشند .

اما با این قوانین برای قضاوت در باره جوانان عجله نکنید . بخصوص در مورد اشخاصی که باروش خاصی تربیت شده و از دردهای درونی که تاکنون احساس نکرده اند متأثر نمیگردند .

زیرا بار دیگر باید اظهار دارم که آنها تحت تأثیر دردی که مفهومش را نمیدانند ، قرار نمی گیرند و این عدم حساسیت ناشی از نادانی آنها میباشد .

اما وقتی متوجه گردند که در زندگی اشخاص بدبخت هزاران مورد قابل تأثر وجود دارد نادانی و بی خبری آنها تبدیل به نوعی تأثر میشود .

اما امیل من که در دوره کودکی سادگی و افکار خوبی داشته مطمئناً در سن جوانی دارای روح و احساس پسندیده ای خواهد بود .

زیرا کسی که خوب فکر کرد ، احساساتش نیز درست و حقیقی میباشد .

ممکن است خوانندگان بمن ایراد بگیرند که من قول داده بودم با این نوع تربیت شاگرد خود را بصورت يك جوان خوشبخت در آورم .

ولی باید دید خوشبختی چه مفهومی دارد .

مردمان بدبخت کسانی هستند که در تیره روزی جان میکنند .

دیدن مناظر دردناك برای نوجوانی که میخواهد وارد اجتماع شود ، ضروری است .

غالب مریبان که میخواهند جوانان خوشبختی تحویل اجتماع دهند ، برعکس موجودات تیره روزی به اجتماع عرضه میدارند .

دو نو جوان را در نظر بگیریم که پس از تربیتهای دوره اول هر کدام از يك در مخالف وارد اجتماع میگردند .

یکی از آنها به اوج عظمت و شکوه میرسد و وارد اجتماع درخشانی میشود . او را به در بار میبرند و درکنار بزرگان ، ثروتمندان و زنان زیبا قرار میدهند .

در همه جا غرق در خوشی و آسایش است. هر روز يك نوع خوشی و لذت برایش فراهم است. در مقابل هر چیز احساس کامرانی میکند. او را دقیق، شتابزده و کنجکاو می بینید و اولین احساس لذت او شما را تحت تأثیر قرار میدهد و او را خوشحال و راضی می بندارید.

ولی کمی هم به حالت روحی او توجه نمائید. شما خیال میکنید که اولذت میبرد لیکن من میگویم که رنج میکشد

وقتی چشمان خود را باز میکند، ابتدا چه چیزهایی می بیند؟ هزاران ثروت و مکنت که تاکنون ندیده و نشناخته و بیشتر آنها مدتی در اختیارش میماند. هنوز لذت زیادی نبرده که باید برای از دست دادن آنها متأسف و اندوهگین شود.

اگر به يك کاخ باشکوه قدم گذارد خواهید دید که کنجکاوی ناراحت کننده ای او را فرا میگيرد و تأسف میخورد چرا منزل پدری اش مانند این کاخ مجلل نمی باشد. بهر طرف که نگاه میکند وضع خود را با صاحب کاخ مقایسه مینماید و هر چه را که می بیند برای او شکنجه آور است و حس خود خواهی اش را تحريك میکند. اگر مرد جوانی را خوش لباستر از خود ببیند، زیر لب خست طبع والدین خود را مورد انتقاد قرار میدهد و اگر بر عکس از دیگری خوش لباستر باشد در باطن خود زجر میکشید که چرا باید او که از حیث ثروت بالاتر از آنها است با چنین گروهی تماس پیدا کرده باشد.

بدین ترتیب از دوستی و هم نشینی با آنها احساس نفرت مینماید. در چنین محیطی که نوجوان میخواهد از سایرین درخشان تر باشد، اگر دیگران باو فخر و مباحات بفروشند، چه خواهد کرد؟

طولی نمی کشد که نگاههای تمسخر آمیز و ناراحت کننده و کلمات و نیش خندهای زهر آگین را متوجه خود می بیند. اگر مورد تحقیر یا سکنج قرار گیرد، دیگران نیز بزودی مورد تحقیرش قرار خواهند داد.

حال باین جوان لیاقت و استحقاق همه چیز را بدهیم و فرض کنیم که او خوش لباس ، با روح ، با ذوق و دوست داشتنی باشد .

البته چنین جوانی از طرف زنان زیبا دنبال خواهد شد. این زنان او را دیوانه عشق خود میسازند ، ثروتش را غارت میکنند و قتی از او بی نیاز شدند مانند قطعه سنگی او را دور میاندازند و بدنبال عشقهای تازه ای میروند . بدین ترتیب این جوان باز ذوق و پرشور در اثر این تجربه تلخ و ناگوار ، اندوهگین میشود .

ابتدا ممکن است از لحاظ جنسی لذت و آفری ببرد ولی خیلی زود از این لذایذ سیر میشود و خود را کنار میکشد .

بار دیگر اگر بخواهد بسوی این آنها برود ، میل و رغبت انگیزه او نخواهد بود بلکه حس خود خواهی است که او را به مجمع دوستان قدیم باز میگرداند . زیرا بخوبی میداند که همه چیز آنها فریب و ریا بوده و چیر فوق العاده ای نداشته اند .

من در اینجا درباره کارشکنی ها ، خیانتها ، سیاه دلیها و ندامتهای این نوع زندگی حرف نمی زنم .

زندگی اشرافی طوری است که انسان را زود دلسرد میکند و چیزی بجایس و پشیمانی بدنبال ندارد .

چه اختلاف بزرگی برای مرد جوانی که تا آن روز در آغوش خانواده و دوستان خویش زندگی میکرد و میدید که تمام اعضای این خانواده با صدق و صفا باو محبت میورزند و حال بطور ناگهانی گام به اجتماع کثیف و آلوده ای نهاده که در آنجا او را هیچ می شمارند و خود را در اقیانوس عمیقی از چشم چرانها و بد دلیها غوطه ور می بینید .

این جوان که سالها در محیط گرم خانوادگی بوده چه اهانتها را باید از پیشانی خود پاک کند و چه چیزهای عجیب و نادیدنی را ببیند و بشنود .

وقتی کودک بود همه تسلیم او میشدند و دورش جمع میگردیدند اما هنگامیکه بصورت يك مرد جوان در آمد بایستی برعکس گذشته در برابر همه کس تسلیم

شود و از مشاهده چیزهای نادیدنی بدرون خود پناه ببرد و از مردم و اطرافیانش کنار بکشد .

کودکی که از روز اول عادت کرد هر چه را میخواهد بدست آورد ، بزودی خواستار همه چیز میگردد و اگر احساس محرومیت کند برایش چقدر ناگوار خواهد بود .

از هر چیز خوشش بیاید و سومه داشتن آنرا میکند و هر چه دیگران دارند او هم میخواهد بدست آورد .

حسرت همه چیز را میکشد و به تمام مردم با بد بینی مینگرد .
 میخواهد به همه چیز مسلط باشد . خود خواهی ، قلب و روحش را مجروح میکند و حرارت هوسهای لجام گسیخته قلبش را آتش میزند .
 با دیدن این چیزها ، حسادت و نفرت در قلبش بوجود میاید و تمام تمایلات سرکش و شدید قید و بند خود را پاره میکند .

با چنین احساساتی در اجتماع مردم شورش برپا میکند .
 این هوسها او را از خانه خارج میکند ولی وقتی باز میگردد هم از خودش و هم از آنچه که دیده ناراضی بنظر میرسد .

با هزار آرزو و نقشه سر به بستر میگذارد و غرور و خودخواهی حتی در عالم خواب نیز او را زجر میدهد .

او هرگز صاحب زندگی خود نخواهد بود .
 اینست شاگرد شما .

اکنون شاگرد مرا در نظر بگیرید .
 اگر اولین منظره‌ای که مشاهده میکند ، دورنمای اندوهناکی باشد ، اولین بازگشت او به درون خویش این است که احساس رنج مینماید .

وقتی می بیند از چه بدبختی ها و دردهائی در امان بوده ، خود را خیلی خوشبخت تر از آن خواهد دانست که قبلاً تصورش را میکرد .

او با درد ورنج دیگران همدردی میکند اما این همدردی کاملاً ارادی و ملایم است .

او در آن واحد هم از اینکه نسبت بد دیگران احساس ترحم میکند و هم از اینکه گرفتار بدبختی آنها نیست احساس لذت مینماید .

در آن حال احساسی دارد که انسان را متوجه خارج میسازد و نیروی اضافی اش را در راه مفیدی بمصرف میرساند .

برای اینکه آدمی بتواند از دردهای دیگران متأثر شود و نسبت به آنها اظهار دلسوزی نماید ،

باید درد را بشناسد ولی این شناختن دلیل آن نیست که باید آن را حس نماید .

وقتی انسان رنج میکشد یا میترسد گرفتار رنج شود ، از درد دیگران متأثر می گردد .

ولی وقتی بشر گرفتار درد ورنج باشد فقط بحال خویش دلسوزی میکند ، زیرا این امر کاملاً طبیعی است .

هنگامیکه انسان خودش گرفتاری داشته باشد نمیتواند بدرد دیگری برسد و هرگونه وسیله را برای از بین بردن ناراحتی خویش بکار خواهد برد .

از این موضوع نتیجه میشود که تأثر احساس ملایمی است که باید بنفع خود شخص باشد .

برعکس يك مرد خشن موجود بدبختی است زیرا قلب او اثری از احساس ندارد و نه میتواند بدرد خود برسد و نه قادر است برای دیگران مفید واقع شود .

ما همیشه خوشبختی را فقط از ظواهر آن تشخیص می دهیم ، همیشه آن را

در جایی که وجود ندارد فرض میکنیم و در محلی که نباید وجود داشته باشد به دنبالش میرویم .

شادی و مسرت ظاهری ، نشانه شادی باطنی نیست . غالباً افرادی که تظاهر به شادی و نشاط مینمایند ، در اصل شاد نیستند و فقط میخواهند خودشان را مسرور و با نشاط بدیگران نشان بدهند .

مردمانی که در ظاهر میخندند و قیافه خندانی دارند در مجمع دوستان اینطورند ، ولی غالباً وقتی بدرون خود فرو میروند ، احساس غم و اندوه میکنند و اینکار برای آنان فقط نوعی سرگرمی بحساب می آید که بوسیله آن خود را شاداب نشان میدهند .

رضایت حقیقی نه تظاهر به شادی و بشایت میکند و نه دست به دیوانگی میزند .

مرد کاملاً خوشبخت و خوشحال نه زیاد حرف میزند و نه میخندد بلکه سعادتش را در قلب خود نگاه میدارد .

بسیاری از سروصداها و پایکوبی های مردم مانند حجابی است که روی غمهای خود کشیده اند .

با این کارهای ظاهری ، احساسات قلبی خود را مخفی میدارند و نمیخواهند دیگران به دردهای درونی اشان پی ببرند .

گاهی ممکن است کثرت یا تنوع سرگرمیها برای خوشبختی موثر باشد و یا یکنواختی يك زندگی ساده درابتدا کسالت آور باشد .

ولی اگر خوب دقت نمائیم متوجه میشویم که برعکس شیرین ترین عادت برای استراحت روح آن است که انسان حد اعتدال را از دست ندهد و در بند بدست آوردن خواسته های خیلی زیاد و نفرت آور نباشد .

نگرانی از جهت تمایلات ، نوعی کنجکاوی و وسواس دائمی بوجود میآورد و بان سرگرمیهای نشاط آور سرانجام باعث کسالت میگردد .

اگر انسان چیزهای خوب و مطبوع را نشناسد ، احساس کسالت نمیکند.
از تمام مردم دنیا ، وحشها شادابتر و راحتتر میباشند زیرا همه چیز برای
آنها بی تفاوت است .

در لذا یدافراط نمیکنند ، زندگی آنها به راحتی میگذرد و هیچگاه احساس
کسالت نمی نمایند .

انسان اجتماعی همیشه نقابی بر چهره دارد.
چنین فردی هیچوقت بخودش تعلق ندارد و دنیا در نظرش بیگانه است .
در هر کاری که میخواهد انجام دهد مانند کسی که اجبار دارد با ناراحتی
عمل مینماید .

آنچه را که دارد از هیچ هم کمتر است و هرچه را که مالک میشود بدنبال چیز
دیگری روان میشود .

در قسمت بالا قیافه يك جوان اجتماعی را کاملاً برایتان تشریح کردم.
براستی مردمانی که باهم زندگی میکنند قیافه های ملول و عصبانی و نفـرت
انگیز دارند .

اما در قیافه شاگرد من آثاری از آرامش و سادگی دیده میشود که نشان دهنده
رضایت کامل روح آرام است .

حالت او نوعی احترام و اعتماد را جلب میکند ، او فکری ندارد بجز اینکه
دوستی را نزد خود بخواند ، محبت خویش را باو تقدیم دارد و اطرافیان را از خود
راضی و خوشنود سازد .

همه می دانند که وضع قیافه حاکی از آرامش و انبساط روح انسان است .
من عقیده دارم که علاوه بر این انبساط ، يك قیافه آرام حکایت از تأثیرات و فعالیت
قلب انسان مینماید .

چون این آثار بصورت عادت درآمده است ، برای همیشه در اعمال و خصوصیات
اخلاقی او موثر خواهد بود.

بدین علت است که می‌گوییم قیافه آدمی ، اخلاق و خوی باطنی او را نشان می‌دهد و گاهی ممکن است از خطوط قیافه در بساره اخلاق درونی او قضاوت نمود .

دیگر احتیاج نداریم برای شناختن افراد وسائل دیگری بکار ببریم که قادر به استفاده از آن نخواهیم بود .

يك كودك فقط دو احساس كاملا بارز دارد :

احساس شادی و درد .

طفل می‌گیرد یا می‌خندد .

حد فاصلی بین این دو قرار ندارد و كودك لا ینقطع از یکی به دیگری می‌پردازد .

این تغییرات مداوم مانع آن می‌شود که اثری در قیافه اش ظاهر نگردد .

كودك قادر نیست این حالات را مخفی دارد .

وقتی بسنی میرسد که احساس او قوی‌تر است ، این حالت آشکارتر میشود و

تأثرات شدید اثری نامحدود در قیافه اش بجای می‌گذارد

با این حال اشخاصی را می‌بینیم که در سالهای مختلف قیافه خود را عوض

می‌کنند .

در این زمینه به چند مورد برخورد کرده‌ام و بخوبی به این موضوع پی

برده‌ام .

معهذا باید بگویم که هیچ چیز مانند قیافه نمیتواند تأثیرات درونی را نشان

بدهد و تغییر قیافه اشخاص هر چند هم که سطحی باشد ، میتوان بخوبی حالت تأثر یا

مسرت را از آن تشخیص داد .

آیا از اینکه نگذاشته‌ام شاگردم از افکار و اعمال دیگران تقلید کند و تظاهر

به احساسات دروغی نماید ،

اویك موجود مهربان و حساس نخواهد شد؟
 در اینجا مایل نیستم در این مورد بحث نمایم . فقط کاملاً اطمینان دارم که او
 بسیار رئوف و مهربان است.
 زیرا یقین دارم کسی که خودش را دوست بدارد، بهتر از شخصی که میخواهد
 تظاهر به دوستی نماید، میتواند توجه و محبت دیگران را بسری خود جلب نماید .
 ظاهراً درباره این احساسات زیاد سخن گفته‌ام.
 فقط باید اضافه نمایم که يك مربی ماهر میتواند با آسان‌ترین وسیله این احساس
 را در او زنده نگاه دارد .

بنابراین به روش خود باز می‌گردم و می‌گویم :
 وقتی سن خطرناك فرا میرسد ، بچوانان چیزهائی نشان بدهید که آن‌را درك
 نمایند و بهیچوجه آن‌را تحريك نکنید .
 بوسیله چیزهائی که فعالیت تخیلی کودکان را زیاد میکند ، نیروی تخیل آن‌ها
 را بکار بیاندازید .

آنها را از شهرهای بزرگ و پر جمعیت که شکوه خیره‌کننده دارد ، و زنان عشوه‌گر
 که درسهای نامناسبی بآنان میدهند ، دور نمائید و از نشان دادن لذتها و کامروائیهائی
 که نباید در این سن و سال بآنها آشنا شوند ، اجتناب ورزید .

آنها خودشان در موقع مناسب با این دورنماها آشنا خواهند شد .
 آنان را به مسکن اولیه و به زندگی روستائی و بیلاقی بازگردانید تا امیال و
 هوسهایشان در آن محیط بآرامی گسترش یابد .

اگر ذوق و علاقه‌ای به آموختن هنر دارند و باید در شهر زندگی کنند ، به
 آنها تذکر دهید که در محیط شهر بایککاری خطرناکی روبرو خواهند شد .
 اجتماع و دوستان آنها را بدقت تحت نظر بگیرید .
 بر مشاغل و سرگرمی‌هایشان نظارت کنید .

بجز مناظر دل‌انگیز و مطبوع چیز دیگری را به آنها نشان ندهید زیرا

مناظر تحريك كننده غير از آنكه باحساساتشان لطمه وارد آورد ، فايده ديگرى ندارد

فكر كنيد كه در همه چا چيزهاى افراطى و تحريك كننده وجود دارد و ضرر تمايلات نا متعادل بيشتر از منافعى است كه در نظر گرفته ايد.

لازم نيست از شاگردان يك پرستار بيمار و ياك كشيى اهل صدقه بسازيد و چشم آنان را از مشاهده مناظر دردناك متاثر نماييد يا آنها را براى تماشاي بيمارستانها يا شورش زندانيان بريد .

ديدن اين چيزها براى جوانى كه ميخواهد با زندگى آشنا شود ، بسيار مضر است.

البته ضررى ندارد كه جوان از ديدن مناظر دردناك متاثر شود ولى نبايد قلبش سخت گردد .

اگر كودك شما هميشه بايك نوع منظره روبرو شود ، كم كم بآن عادت ميكند و ديگر تحت تاثير قرار نميگيرد.

بدن جهت است كه كشيى و پزشكان چون منظره هاى مرك و شكنجه را زياد مى بينند ، آدمهاى بيرحمى ميشوند .

شاگرد شما فقط بايد سرنوشت خود و ديگران را بداند ولى ضرورت ندارد كه هميشه شاهد درد و رنجها باشد .

كودك با مشاهده يك چيز جزئى تا يك ماه تحت تاثير آن قرار خواهد داشت .

بنابراين لازم نيست كه زياد يك چيز را ببيند بلكه بايد همه چيز را بشناسد و احساس نمايد تا بتواند قضاوت كند .

به نسبتى كه ذهن او روشن ميشود ، افكارى را در دسترسش قرار دهيد كه قادر به درك و هضم آن باشد .

هر چه احتياجاتش افزايش مى يابد بايد مناظرى را باو نشان بدهيد كه از آن

نیاموژد چگونه نیازمندیهای خویش را رفع نماید
 یکی از افسران پیر که بسیار پاکدامن و شجاع بود برایم تعریف میکرد که در
 دوران جوانی پدرش احساس کرد که او توجه زیادی به زنان دارد ،
 ابتدا سعی و کوشش بعمل آورد تا او را از اینکار باز دارد ولی چون دید که
 اقداماتش بی فایده است و او بیش از پیش در فساد فرو میرود ، یکی از روزها او را به
 بیمارستان امراض مقاربتی برد .
 بدون اینکه چیزی به پدرش بگوید او را وارد اتاقی کرد که عده ای از بیماران
 مبتلا بامراض مقاربتی از درد بخود می پیچیدند و پزشکان آنها را بوضعی معالجه
 میکردند که منظره بسیار وحشتناکی داشت .
 پسر خطاکار در برابر این منظره وحشتناک بسختی ناراحت شد و به پدرش
 گفت :

از اینجا خارج شویم .

آنگاه پدر بالحن تندی باو گفت :

ای پسر نافرمان ، برو دنبال کارهایی که عاقبت تو را به این بیمارستان بکشاند
 و موجب شود انواع دردها و شکنجه ها را تحمل نمائی .
 در اینصورت از مردن تو ناراحت نخواهم شد .

این چند کلمه و همچنین دیدن آن منظره دلخراش چنان اثری در روح مرد
 جوان داشت که تا آخر عمر از خاطرش معو نشد و چون کارش طوری بود که بیشتر
 اوقات در سر باز خانه میماند ، در برابر تمسخرهای رفقاییش بشدت مقاومت نمود و حاضر
 نشد از اعمال آنان تقلید کند .

او بمن میگفت : منم انسان بودم و نقطه ضعف داشتم اما تا وقتی که پیرشدم
 هیچگاه نتوانستم بیک زن فاحشه بدون احساس وحشت نگاه کنم ،
 ای معلم ، لازم نیست زیاد حرف بزنی . کافی است زمان و مکان را در نظر بگیری

و به شاگرد خود بوسیله مثال و نمونه درس بدهی ، خواهی دید که این روش اثر مطلوبی خواهد داشت .

عیب و نقص دوره کودکی جبران ناپذیر نیست و کودک میتواند عادات خوب را بعداً فراموش کند .

زندگی انسان در واقع همان دوره‌های اولیه نیست .
دوره کودکی بقدری کوتاه است که نمیتوان همه چیز را در این مدت یاد گرفت .
از این رو است که اصرار دارم آنرا طولانی ننماید .
یک مربی بسیار خوب و مجرب کسی است که تا جاییکه ممکن است این دوره را طولانی نماید .

پیشرفت‌ها باید آهسته و مطمئن باشد .
نگذارید پسر جوان قبل از موقع معین مرد کامل بشود .
رشد جسمی و فکری هم زمان بایکدیگر انجام میگیرند .
اگر شما شاگردان را به جریان غیرطبیعی بکشانید و آن چهار که لازم است برای تکامل شاگرد خود بکار ببرید ، برای شاگرد دیگر مورد استفاده قرار دهید ، هیچکدام از آنها نتیجه نمیگیرند ، هر دو ناتوان و ضعیف باری می‌آیند و عمل طبیعت ناقص میشود .

اگر بدن جوان قوی شود و روحش بحال ضعیف باقی بماند ، عدم تعادل بوجود میآید .

اغلب کسانی که جرات و جسارت زیاد دارند خوب تربیت شده‌اند ، اما آنها آنکه خوب پرورش یافته‌اند حتی اگر بدنی ورزیده و قوی داشته باشند ، غالباً نه جسارتی دارند و نه نبوغی .

من عقیده دارم که گسترش روح با پیشروی و تقویت جسم همراه است . البته بشرطی که اعضای جسم نیز تقویت شده باشند .
اما این اعضاء هر چه هم قوی باشند ، تا خوب هدایت نشوند نمیتوانند رابطه

درستی بین روح و جسم برقرار سازند .
 عموماً مردانی که در سن جوانی از سقوط در هواهای نفس خودداری کرده‌اند ،
 دارای روح بسیار قوی هستند .
 از این روملت‌هایی که در زمینه اخلاق ، عادات و فضایل ملی پیشرفت داشته‌اند به
 پیروزیهای بزرگ دست یافته‌اند .
 مریان شکایت دارند که شور و حرارت جوانی مانع از آن میشود که جوانان به
 پندوانداز هایشان گوش دهند .
 این موضوع را قبول دارم . ولی آیا تقصیر از خودشان نیست ؟
 وقتی این شور و حرارت در جوانان ایجاد میشد ، مریان چکار میکردند ؟
 در آن موقع خاموش کردن این آتش کار آسانی بود اما وقتی آتش زبانه کشید ،
 دیگر کاری از دست مأمورین آتش نشانی هم ساخته نخواهد بود .
 انسان وقتی مهربان است مورد علاقه همه قرار دارد .
 نمیدانم از نشان دادن استبداد و سخت گیری به شاگردان چه استفاده‌ای
 برده‌اید ؟
 این شور و حرارت که شما در جوانها مشاهده میکنید ، بجای اینکه آنها را به
 فساد بکشاند ، باعث پیشرفتشان میشود .
 او وقتی ضعیف است با این شور و حرارت شما را بمیدان می‌طلبد و شما میتوانید
 همانطور که اسب سرکشی را رام مینمائید ، او را نیز مطیع خود سازید .
 این همان کودکی بود که زندگی آرام خود را با شما میگذرانید ، محبت ها و
 احساسات او همان بود که بوسیله آن ، حرکاتش را رهبری میکردید .
 او کودکی آزاد بود ولی به چشم يك اسیر باونگاه میکردید .
 تا وقتی چیزی را دوست نداشت فقط نیازمندیهای خویش را می‌طلبید اما وقتی
 شروع بدوست داشتن نمود ، محبت او به چیزهایی که بآن وابستگی داشت ، آغاز
 گردید .

بدین ترتیب نخستین رابطه او با هم نوع خود بوجود آمد .
هرچه بیشتر به هم نوعان خود توجه میکرد ، احساساتش زنده تر میشد .
ولی نباید فکر کرد که نوع بشر برای او مفهوم خاصی داشت . او فقط بدین دلیل
به انسانهای دیگر توجه مینمود که میدید به رفع احتیاجاتش کمک میکنند و باید به
حکم طبیعت آنها را دوست بدارد .
این عمل انجام نمیشود مگر اینکه طبیعت خود را با هزاران وسیله پرورش
دهد و در باره احساسات خویش تفکر نماید و اطرافیاتش را چنانچه باید بشناسد .
هنگامی که باین مرحله رسید میتواند آنچه را که فرا گرفته در مورد شخص خود
و دیگران بمرحله اجرا درآورد .
فقط در آن موقع است که با استفاده از استعداد و غرایز شخصی ، شخصیت واقعی
خود و سایرین را کشف مینماید .
وقتی برای رابطه با دیگری شایستگی پیدا کرد ، به مهر و علاقه دیگران
حساس میشود و همان وقت را برای تشخیص علائم این پیوستگی ها بعمل خواهد
آورد .
ببینید بدین ترتیب چه تسلط جدیدی باو پیدا میکنید و قبل از آنکه چیزی درك
کند چه عواملی را در اختیارش میگذارید .
بدیهی است وقتی چشمان خود را باز میکند متوجه همه چیز میشود و میتواند خود
را با سایر جوانان هم سالش و شما را با مریان دیگر مقایسه نماید و این امر همانطور که
قبلا گفتم بسیار مضر میباشد .
اگر شما در برابر خدمتانی که باو میکنید تقاضای اطاعت داشته باشید ، او تصور
میکند که حق را از او مطالبه میکنید یا خواسته اید غافلگیرش سازید .
او بخود خواهد گفت که در ازای این خدمتها مزد و پاداشی از او طلب دارید و
میخواهید باوی پیمانی ببندید که معنی اش را نمیداند .
هرچه اصرار کنید که آنچه را که میخواهید به نفع خودش است ، قبول نمی نماید

و تصور میکند این اطاعت بمنزله پاداش خدمات شما میباشد .

وقتی يك فقير پولی را كه شما با كراه باو میدهید قبول میکند ، قلبش میلرزد زیرا فكر میکند كه شما این پول را مجاناً باو نداده اید .

شاگرد شما نیز نباید چنین احساس نماید كه شما بخاطر چیزی باو كمك مینمائید .

كاملاً طبیعی است كه انسان کسی را كه باو محبت کرده دوست میدارد .
حق شناسی هرگز در قلب بشر وجود ندارد . بلکه قلب آدمی چشمه محبت است ..

شما اگر بمن محبت کنید برایتان ارزش قائل میشوم ، اما اگر با گفتن کلمات تو خالی نظاهر به محبت نمائید ، شما را آدم ریاکاری بحساب خواهم آورد .

قلب انسان فقط قوانین مخصوص خود را میپذیرد .
اگر بخواهید قلب کسی را از خود راضی سازید باید بقوانین قلب او احترام بگذارید .

وقتی صیاد قلابش را به آب میاندازد ، ماهی بدون سوغظن به آن نزدیک میشود ولی وقتی قلابش را یکمرتبه از آب بیرون میکشد ، ماهی فرار میکند .

آیا صیاد آدمی نیکوکار و ماهی حق شناس است ؟
اگر مرد نیکوکاری عمل خیر خود را از یاد ببرد ، آیا کسیكه باو محبت شده هرگز آنرا فراموش خواهد کرد ؟

خیر ، برعکس همیشه از کسی كه باو خوبی کرده حرف میزند ، هر وقت او را بیاد میآورد شاد میگردد و اگر فرصت مناسبی برای جبران آن بدست بیاورد ، با نهایت سرور و شادی حق شناسی خود را ثابت مینماید و با نوعی مسرت و هیجان باو میگوید اکنون نوبت من فرارسیده است !

این ندای طبیعت است . هرگز يك عمل نيك بدون پاداش نمی ماند .
اگر هم حق شناسی يك احساس طبیعی باشد و شما با اشتباهات خود آنرا از بین

بیرید ، یقین داشته باشید که بالاخره شاگردتان به ارزش خدمات شما پی خواهد برد .
اگر شما این خدمات را بدون منظور انجام داده باشید ، در قلب آنها اثری خواهد گذاشت که هرگز از بین نمیرود .

ولی قبل از آنکه از این موضوع اطمینان حاصل نمائید ، درباره آن حرفی ننیزید و به خدمات خود ادامه دهید .

اگر خدماتتان را برخ او بکشید ، بسیار ناراحت خواهد شد اما اگر صادقانه بدون تظاهر کارتان را انجام دهید ، همیشه بخاطرش خواهد ماند .

باید تا وقتی که او برای خود مردی نشده ، هرگز صحبتی از آنچه که به شما می‌دهد است به میان نیاید .

این سکوت باید کاملاً حفظ شود .

برای اینکه او را مطیع سازید : کاملاً آزادش بگذارید و زیاد با او نزدیک نشوید تا همیشه خودش بدنبال شما بیاید .

روح او را با احساسات عالی حق شناسی تقویت نمائید و هرگز غیر از منافع خودش چیزی با او نگوئید .

به قیده من تا وقتی آمادگی برای شنیدن و درك کردن نداشته باشد نبایستی با او گفت که آنچه انجام می‌گیرد بنفع او است . زیرا در دوره کودکی او خود را کاملاً وابسته به شما حس میکند و شما را مانند يك خدمتکار خصوصی در نظر می‌گیرد .

اما اکنون که خوب احساس میکند و معنی دوست داشتن را میداند بخوبی درك مینماید چه روابطی دو نفر را بهم پیوند میدهد .

او برای دوستی آماده شده و دیگر این رابطه را مانند وابستگی يك پیشخدمت حس نمیکند ، بلکه شما را دوست واقعی خود میداند .

هیچ چیز مانند يك دوستی حقیقی بر قلب انسان اثر نمی‌گذارد و وقتی شاگردمان به این مرحله رسید ، دیگر محال است از ما متنفر گردد .

بدین ترتیب به محبت اخلاقی رسیدیم و در واقع یک قدم دیگر در عالم انسانی

پیش رفتیم .

اگر این محبت جای آنرا داشت ثابت میکردم چگونه اولین جنبش قلب ، عشق و نفرت از اولین قدمهای خوب و بد ما بوجود میاید .

بشما نشان میدادم که عدالت و یکوکاری فقط لغات ساده‌ای هستند ، در شمار احساسات حقیقی روح قرار دارند ، بوسیله عقل روشن میشوند و یکی از وسائل پیشرفت غرایز اولیه ما بحساب میایند .

فقط بوسیله عقل که از وجدانمان مستقل است نمیتوانیم هیچ قانون طبیعی بوجود آوریم و تمام حقوقی را که برای طبیعت قائل میشویم ، چیزی بجز افکار واهی نیست ولی نمیخواهم در اینجا وارد مباحث ماوراء طبیعی و اخلاقی شوم تنها کارم اینست که راه و روش پیشرفت احساسات و اطلاعاتمان را باتوجه به جسممان شرح دهم . شاید نویسندگان دیگر چیزی را که من بآن اشاره کردم ، توصیف نمایند . ولی من فقط به مطلب کوچکی اشاره میکنم و میکنم .

فلسفه رفتار ما نسبت به دیگران باید طوری باشد که انتظار داریم دیگران نیز نسبت به ما روادارند .

اساس آن در وجدان و احساساتمان جای دارد زیرا آن عقل کامل در کجایافت میشود که وقتی بخود بنکریم تصور نمایم دیگری هستیم .

بخصوص در موردیکه یقین دارم هرگز نمیتوانم خودم را جای دیگری بگذارم و اگر بپذیرم که این فلسفه درست باشد ، باید مطمئن باشم که دیگری هم همین احساس را نسبت به من خواهد داشت .

در زندگانی طبیعی ، بین افراد يك مساوات واقعی و معدوم نشدنی وجود دارد . زیرا در آن وضعیت محال است اختلاف بین دو نفر باندازه‌ای زیاد باشد که یکی از آنها را تابع دیگری بنماید .

در زندگانی اجتماعی ، مردم ادعا می‌کنند که مساوی هستند . و حقاً نیز باید چنین باشد .

لیکن این آزادی موهومی و بی نتیجه است . زیرا وسایلی که برای نگاهداری آن بکار میرود سبب انهدام آن میگردد .

فی الحقیقه قوای عمومی که به اقویا کمک میکند تا ضعف را خرد کنند ، تعادلی را که طبیعت بین آنها برقرار ساخته بود بهم می زند .

تمام تناقضاتی که در نظم اجتماعی بین ظواهر و حقایق دیده میشود ، از این تناقض اولی پیدا شده است

همواره اکثریت قربانی اقلیت میشود ، و منافع عمومی فدای منافع خصوصی میگردد .

همیشه این کلمات عدالت و اطاعت وسیله ای برای زورگوئی و سلاهی برای تعدی خواهد بود . در نتیجه ، طبقات ممتاز که مدعی هستند بدیگران فایده برسانند ، در واقع بطفیل دیگران منافع خود را تأمین میکنند .

به بینید از روی عقل و انصاف ، این طبقه باید چه اندازه محترم باشد .
حال اگر بخواهیم بدانیم هر يك از ماها چگونه باید در سر نوشت خود قضاوت نماید ، لازم است به بینیم آیا کسانی که مقامات عالیه را اشغال کرده اند خوشبختتر هستند یا نه ؟

این است آنچه حالا برای ما خیلی اهمیت دارد .

ولی برای تحقیق این مسئله باید قبل قلب انسانی را خوب بشناسیم .
اگر منظور فقط این بود که انسان را با ماسکی که بصورت دارد بجوانان نشان بدهیم ، احتیاج بنشان دادن نبود . زیرا بقدر کفایت آنرا می بینند ، لیکن چون ماسک انسان با خود انسان فرق دارد ، نباید گذاشت این رنگ و روغن ظاهری جوانها را فریب بدهد .

یعنی باید آدمیان را همانطور که در واقع هستند توصیف کرد .

و این امر بمنظور این نیست که جوانان باید افراد بشر رازشست بدارند . بلکه

برای این است که بر حال ایشان رقت آورده ، سعی کنند مثل آنها نشوند .
 برای این مقصود لازمست این بار راهی مخالف آنچه که تاکنون می پیموده ایم
 پیش گیریم و جوان را باتجربیهائی که دیگران انجام داده اند تعلیم دهیم ، نه باتجربیات
 خودش .

فی الحقیقه اگر آدمیان او را بفریبند ، نسبت بآنها کینه پیدا خواهد کرد .
 لیکن اگر باو کار نداشته باشند ، ولی همدیگر را فریب بدهند ، بزحالی ایشان
 رقت خواهد آورد .

فیناغورث می گوید : « تماشای آدمیان شبیه است بتماشای بازیهای المپیک .
 بعضیها فقط دکان باز کرده اند ، و غیر از جلب منفعت فکری ندارند .
 بعضی دیگر جان خود را فدای تحصیل افتخارات می کنند .

عده ای هم بتماشای بازی اکتفا می نمایند .

معلوم نیست اینها بدتر از دیگران باشند .

لازم است معاشرین يك جوان را طوری انتخاب کنند ، که تمام کسانی را که
 اطرافش هستند خوب بشمارد ، و مجالس و محافل را طوری باو بشناسانند که هر چه در
 آنجا صورت می گیرد بد بداند .

لازمست بدانند که انسان طبیعتاً خوب است .

باید این حقیقت را حس بکند ، و ابناء نوع خود را مانند خویش فطرتاً نيك
 پندارد .

ولی باید ببیند چگونه جامعه افراد را خراب می کند ، و چگونه عقاید غلط
 سرچشمه مفاسد ایشان است .

باید هر فرد را عزیز و محترم دارد ، لیکن مجموعه افراد را پست بشمارد .

باید ملتفت بشود که تمام صورتها تقریباً یکنوع ماسک دارد ، ولی بعضی صورتها
 از ماسکی که آرا می پوشاند زیباتر است .

باید اعتراف کرد که این روش معایبی دارد ، و در عمل هم آسان نیست .

زیرا اگر شاگرد خود را واداریم خیلی زود در قیافه دیگران دقیق شود ، اگر او را عادت دهیم که از خیلی نزدیک کارهای آنها را مراقبت نماید ، بدگمان ، بد زبان ، و در قضاوت عجول بار خواهد آمد .

او خیلی دوست خواهد داشت هر چه را می بیند بد تعبیر نماید ، و حتی خوبی-هائی را نیز که در یک چیز خوب یافت می شود متوجه نگردد .

حداقل معایب این خواهد بود که بتماشای فساد عادت خواهد نمود ، و ازدیدن اشقبا نفرت نخواهد داشت ، همچنانکه بعضی ها عادت دارند بدبختان را بدون تأثر تماشا نمایند .

دیگر فساد اخلاق عمومی سبب تنبیه او نخواهد شد ، بلکه بهانه ای برای حرکات زشت او خواهد بود .

وی بخود خدا خواهد گفت حال که نوع انسان اینطور بد است ، چرا من یکی خوب باشم .

لیکن اگر بخواهید باو تعلیمات نظری بدهید ، یعنی قلب بشر را برای او تشریح نموده طرز تأثیر خارجی که تمایلات ما را تبدیل بمفاسد می کند باو بیاموزید ، بمشکل دیگری بر می خورید .

چون او را ناگهان از محسوسات بمعقولات می برید ، نمی توانید فلسفه خود را باو بفهمانید .

علاوه بر این دچار نقصی می شوید که تاکنون توانسته بودید از آن اجتناب ننمائید . یعنی بشاگرد خود درس می دهید .

بعبارت دیگر در مغز او آزمایشها و نفوذ کلمه آموزگار را جایگزین آزمایشها و تعلقات شخصی می نمائید . برای اینکه بتوانید هر دوی این موانع را از میان بردارید ، برای اینکه بتوانید قلب بشری را در دسترس شاگرد خود قرار داده ، در عین حال مانع فاسد شدن خود او بشوید ، بهتر اینست که آدمیان را ازدور باو نشان بدهید یعنی مردم زمانها و مکانهای دیگر را مورد تحقیق او قرار دهید ، بطوری که بتواند صحنه

را ببیند ، ولی تواند در آن بازی کند .

حالا موقع آموختن علم تاریخ است .

بوسیله تاریخ می توان بدون کمک فلسفه ، حالات روحی بشر را شناخت .

بوسیله تاریخ می توانیم مانند يك تماشاچی ساده بدون نفع شخصی ، بدون

حب و بعض ، بدون اینکه قاضی باشیم یا تهمت بزنیم ، در قلوب مردم مطالعه نمائیم .

برای اینکه آدمیان را بشناسیم ، باید رفتار آنها را ببینیم .

در میان ما ، مردم بیشتر حرف می زنند ، یعنی نطق های خود را برخ هم می کشند ،

ولی اعمال خود را پنهان میدارند .

لیکن در تاریخ نقابی که بصورت داشتند عقب میرود ، و می توان آنها را از روی

کارهایشان قضاوت نمود .

حتی سخنانشان هم بتعیین ارزش ایشان کمک می کند .

بواسطه مقایسه آنچه می گویند با آنچه می کنند ، هم آنچه را که هستند و هم

آنچه را که بدان تظاهر می نمایند می توان فهمید .

هر قدر بیشتر صورت واقعی خود را پنهان می کنند ، بهتر می توان آنها

را شناخت .

بدبختانه این نوع تحقیق چندین قسم حذر و خطر دارد .

خیلی مشکل است انسان نظریه بیطرفی اتخاذ کند ، تا بتواند در باره هموعان

خود از روی عدالت قضاوت نماید .

یکی از بزرگترین معایب تاریخ این است که بیشتر بتوصیف صفات نکوهیده

آدمیان می پردازد ، تاخصائل پسندیده ایشان .

فی الحقیقه تاریخ وقتی جالب توجه است که از حوادث عظیم ، از مصیبت های بزرگ

و از انقلاب صحبت کند .

تازمانی که ملتی در صلح زیست مینماید و کشور در آرامش آباد میشود و ترقی

میکند ، از آن نام نمی برند .

فقط وقتی راجع به آن ملت چیزی میگویند که دیگر نمیتواند احتیاجات خود را رفع نماید و در نتیجه ، در کار همسایگان خود دخالت میکند ، یا میگذارد همسایگان در کارش دخالت نمایند .

تاریخ وقتی ملتی را مهم می شمارد و معروف میسازد که آن ملت شروع به انحطاط نموده باشد .

ما تاریخ مللی که همدیگر را از بین برده اند خوب می شناسیم . آنچه که نمیدانیم سرگذشت ملت‌هایی است که تکثیر می یابند .

زیرا این ملت‌ها عاقل و خوشبخت هستند و پیش آمد سوئی برایشان روی نمیدهد که معروف تاریخ شوند .

حتی امروزه هم ملاحظه میکنم که ملت‌هایی که رفتارشان بهتر است از دیگران گمنامتر هستند .

بنابراین ما فقط مفاسد بشر را می بینیم و از محاسن او چیزی نمی شنویم . فقط افراد شرور معروف هستند . اشخاص نیک یا فراموش می شوند ، یا مورد تمسخر و استهزاء قرار میگیرند .

حال ملاحظه می نمائید چگونه تاریخ هم مانند فلسفه همواره به نوع بشر تهمت می زند .

از طرف دیگر کمتر اتفاق می افتد حوادثی که تاریخ شرح میدهد تصویر واقعی حوادثی باشد که انجام گرفته است .

این حوادث در مغز مورخ تغییر شکل میدهد ، تابع منافع او میشود ، رنگ آمیال و عقاید او را میگیرد .

کیست آن مورخی که بتواند خواننده را درست در وسط صحنه قرار دهد ، تا او قادر باشد وقایع را همانطور که صورت یافته است ببیند ؟

جهل یا طرفداری مورخ همه چیز را از نظر ما پنهان میدارد .

مورخ میتواند بدون اینکه اصل يك واقعه تاریخی را تغییر دهد ، به تفصیل یا مختصر نمودن جزئیات ، و جبهه‌های گوناگونی بآن بدهد .
اگر شئی را از نقاط مختلف و در وضعیتهای گوناگون تماشا نمائید ، خواهید دید که هر دفعه شکل دیگری بخود میگیرد .
در واقع خود شئی تغییر نکرده است و فقط مکان آن نسبت به چشم تماشاکننده تغییر یافته است .

حوادث تاریخی نیز همین حالت را دارد .
چه بسا اوقات ، يك درخت کمتر یا زیاده‌تر ، يك تخته سنگ که در طرف راست قرار داشته است بجای اینکه در طرف چپ باشد ، یا گرد و غباری که باد بلند کرده است ، سر نوشت يك نبرد را تعیین کرده است ، بدون اینکه هیچکس ملتفت آن بشود .
معهدا مورخ علت خیالی پیروزی و شکست را بطوری باطمینان خاطر بیان مینماید که تصور میکنید خودش در آنجا حضور داشته است .
ولی دانستن وقایع برای من چه اهمیتی دارد ، اگر علل آنرا نشناسم ؟ از حوادث چه درسی خواهم گرفت ، اگر اسباب و موجبات حقیقی آنرا ندانم ؟

مورخ علی برایم ذکر میکند که بآن اطمینان ندارم . تحقیق و انتقاد هم که این اندازه پیرامون آن بحث میشود ، درد مرا دوا نمیکند .
زیرا این فن شریف جز حدس زدن و تصور کردن چیزی نیست ، چون بین چند دروغ یکی را که بحقیقت نزدیکتر است ، بر میگزیند .
آیا تاکنون داستان «کلئوپاتره» (CLEOPATRE) یا «کاساندر» (CASSANDRE) یا کتابهایی نظیر آنرا خوانده‌اید ؟

مولف ، یکی از وقایع معروف تاریخی را انتخاب نموده ، آنرا بمیل خود تغییر میدهد ، شاخ و برگهایی برای آن می‌تراشد ، اشخاصی که هیچوقت وجود نداشته‌اند اختراع میکند ، داستانهای خیالی به اصل تاریخ اضافه مینماید ، تا شاهکارش مطبوع تر

گردد .

من بین این رمانها و آنچه شما تاریخ مینامید تفاوتی نمی بینم ، بجز آنکه رمان نویس بیشتر دنبال قوه تخیل خود میرود ، در صورتیکه مورخ بیشتر دنبال تخیل دیگران است .

يك اختلاف دیگر نیز وجود دارد : رمان نویس در باره يك موضوع اخلاقی خوب یا بد ، صحبت میکند ، در صورتیکه مورخ باین مطالب اهمیتی نمیدهد . ممکن است بگوئید اطلاع بر آداب و اخلاق واقعی يك ملت ، بیش از صحیح بودن حوادث تاریخی مورد علاقه است ، بشرط اینکه روحیه انسانی را خوب تجزیه و تحلیل نمایند .

اگر وقایع را از روی حقیقت بیان نمایند ، چندان اهمیت ندارد . زیرا در شناختن حوادث دو هزار سال قبل ، فایده ی برای ما متصور نیست . حق با شما است ، اگر این تشریح مطابق با واقعیت باشد . لیکن اگر اصل پرده نقاشی که رسم مینمایند فقط در تخیل مورخ وجود داشته باشد ، دوباره دچار همان نقصی میشویم . که از آن گریزان بودیم . یعنی درس نویسندگان را جانشین درس معلمی نمائیم و شاگردمان را وامیداریم تعلیمات آنها را بپذیرد .

لیکن اگر قرار باشد شاگرد من ازدیدن پرده های خیالی که دیگران نقش کرده اند چیز یاد بگیرد ، ترجیح میدهم این پرده ها را خود من ترسیم نمایم ، تا لااقل متناسب با روح و فکر او باشد .

برای جوانان ما ، بدترین مورخین آنهایی هستند که در باره حوادث قضاوت میکنند .

حوادث ! حوادث ! چرا خودش این حوادث را مورد قضاوت قرار ندهد ، تا باد بگیرد آدمیان را بشناسد .

اگر قضاوتی که دیگران بعمل میاورند دائماً راهنمای او باشد ، فقط با چشم

دیگران می بیند .

و اگر روزی این چشم را نداشته باشد ، دیگر چیزی نخواهد دید .
از تاریخ معاصر صرف نظر میکنم ، نه فقط بواسطه اینکه این دوره قیافه مخصوصی ندارد و رجال ما همه بهم شبیه هستند ، بلکه برای اینکه مورخان ما فقط به خودنمایی علاقه دارند و بجز ترسیم شمایلهای پرزرق و برق که اغلب با اصل مطابقت نمیکند ، بفکر دیگری نیستند .

معمولا گذشتگان کمتر شمایل رسم میکنند و در قضاوت هم فهم و شعور بیشتری نشان میدهند .

معهدا در میان آنها هم باید انتخاب کرد و آنهایی را که ساده تر هستند برگزید ، نه آنهایی را که دقیق تر میباشند .

من تاریخ «پولیب» (POLYBE) یا «سالوست» (SALLUSTE) را در دست جوانان نخواهم گذاشت .

تاریخ «تاسیت» (TACITE) هم کتاب پیران است و جوانان از آن چیزی نمی فهمند .

باید نخست از اعمال آدمیان تظاهرات سطحی قلوب آنها را شناخت و سپس به بررسی در اعماق قلبها پرداخت .

باید ابتدا از اعمال مردم و بعد از افکارشان چیز فراگرفت .

فلسفه ای که بشکل دستور و اندرز تعلیم میدهد فقط بدرد کسانی می خورد که تجربه ها آموخته اند .

جوانان نباید هیچ چیز را تعمیم دهند . تمام آنچه که فرا میگیرند باید بشکل قواعد خصوصی باشد .

بعقیده من «توسیدید» (THUCYDIDE) بهترین نمونه تاریخ نویسان است .

او حوادث را بدون قضاوت نقل میکند ولی آنچه را که دانستن آن برای قضاوت
مالاژم است ذکر مینماید .

آنچه را که حکایت میکند ، از برابر چشم خوانندگان میکذراند .
نه فقط بین وقایع و خوانندگان قرار نمیکیرد . بلکه خویشتن را از نظر ایشان
دور میسازد .

انسان گمان نمیکند میخواند بلکه خیال میکند می بیند .
بدبختانه همیشه از جنک گفتگو مینماید و در سرگذشتهای خود ، بیشتر از
چیزی که فایده تعلیمانی ندارد ، یعنی از رزم و کشتار صحبت میکند .
تاریخ عقب نشینی ده هزار نفر و تفسیرات قیصر هردو تقریباً همان محاسن و
همان معایب را دارد .

«هرودوت» (H'ERODOTE) نویسنده ساده‌ای میباشد .
تاریخ او بدون تصویر رجال و بدون دستورات فلسفی است ولی روان و شامل
جزئیاتی است که جلب توجه مینماید .

اگر در ذکر جزئیات مبالغه نمی نمود و تفصیلات کودکانه اش از کثرت سادگی به
ذوق جوان لطمه نمیزد ، این شخص شاید بهترین مورخ بود .
زیرا باید خواننده او قوه تشخیص کافی داشته باشد .

در باره «تیت - لیو» (TITE - LIVE) چیزی نمی گویم ، نوبت او فرا
خواهد رسید .

در اینجا فقط اشاره مینمایم که این مورخ مرد خطابه و سیاست است .
بطور کلی تاریخ يك عیب بزرگ دارد و آن اینست که فقط حوادث مهم و برجسته
را که اسم و محل و تاریخ وقوع آن معلوم است ، ذکر میکند .

لیکن علل درونی و تدریجی حوادث را چون بخودی خود واضح نیست ، برای
همیشه بدست فراموشی میسپارد .

اغلب اتفاق میافتد که مورخین يك پیروزی یا يك شکست را علت فلان انقلاب میدانند ، در صورتی که انقلاب مزبور قبل از این جنگ اجتناب ناپذیر بود . جنگ فقط حوادثی را که معلول علت های اخلاقی است و مورخین کمتر متوجه آن میشوند ، علنی میسازد .

گرچه برخی از نویسندگان قرن ما ، بواسطه روح فلسفی که دارند ، فکر خود را بموضوع فوق معطوف داشته اند ، اما یقین ندارم زحمت آنها برای کشف حقیقت نتیجه داشته باشد .

زیرا همه آنها در مشرب فلسفی خود متعصب هستند و سعی دارند اشیاء را طبق مشرب خود ببینند ، نه آنطور که واقعا وجود دارد .

به آنچه که در این زمینه اظهار داشتم ، نکته دیگری نیز باید اضافه نمود و آن اینست که تاریخ حوادث را بیشتر از اشخاص نشان میدهد . زیرا انسانها را فقط در بعضی از موارد خاص که ظاهری آراسته دارند ، وصف میکند .

یعنی اشخاص را در مقام رسمی که دارند و بازیتهائی که برای جلوه کردن بخود بسته اند در نظر ما مجسم میسازد .

لیکن آنان را در خانه ، در اطاق کار ، در میان خانواده و یادر جمع دوستان دنبال نمیکند .

تاریخ ، انسان را با تجمل و تشریفات توصیف می نماید ، بنابراین بیشتر لباس او را وصف میکند ، تا خود او را .

من ترجیح میدهم برای شروع به مطالعه در قلب بشر ، شرح زندگی خصوصی مردان بزرگ را بخوانم .

زیرا در این حال شخصیت تاریخی به هر کجا فرار کند ، مورخ او را تعقیب خواهد نمود ، لحظه ای او را رها نخواهد کرد و برای پنهان شدن از چشم تیزبین ناظرین کوچکترین مفری برای وی باقی نخواهد گذاشت .

هنگامی که تصور می‌کند بهتر پنهان شده است ، مورخ او را بهتر نشان می‌دهد .

«مونتینی ، (MONTAIGNE) میگوید :

«آنهايي که تاريخچه زندگاني رجال را مینویسند ، و به آنچه اذدرون تراوش میکنند بیش از آنچه از بیرون می‌رسد اهمیت می‌دهند ، بیشتر مورد پسند من هستند بهمین جهت «پلوتارک» را بر مورخین دیگر ترجیح می‌دهم.»
درست است که اخلاق توده مردم که جامعه‌ها را تشکیل می‌دهند بار و حیه يك فرد بخصوص خیلی تفاوت دارد .

و اگر در مشخصات اخلاقی و روحی جمعیت‌ها مطالعه ننمائیم ، قلب انسانی را خوب نخواهیم شناخت .

لیکن شکی نیست که برای قضاوت در رفتار آدمیان ، اول باید يك فرد را مورد مطالعه قرارداد .

زیرا آن کسی که تمام تمایلات فرد فرد مردم را می‌شناسد ، میتواند تمام آثار آن تمایلات را در يك جمعیت پیش بینی نماید .

بدلایلی که قبلاً گفتم ، در این مورد باید بگذشتگان رجوع نمود .
بعلاوه ، تمام تفصیلاتی که خصوصی و رکیک ، لیکن راست و مشخص افراد است در نوشتجات امروزی متروک و ممنوع است .

یعنی نویسندگان ما ، مردان تاریخی را در زندگانی خصوصی نیز مانند مجامع عمومی بازینت نشان می‌دهند .

ادب و نزاکت در اعمال نیز مانند نوشتجات سخت گیر است ، اجازه نمیدهد در حضور مردم غیر از آنچه انجام آن ممنوع نیست ، مطلب دیگری گفته شود .

چون امکان ندارد اشخاص را مگر بطور رسمی و با تشریفات معمولی نشان داد ، از کتابهای ما نیز مانند تأثر ما نمیتوان آدمیان را شناخت .

ممکن است صدها بار شرح زندگی پادشاهان ما را بنویسند ، ولی دیگر کسی

مثل «سوتئون» (SUTEONE) برای ما پیدا نخواهد شد .
 «پلوتارک» (PLUTARQUE) در شرح جزئیاتی که مآجرات اظهار آنرا نداریم
 استاد است ،
 او با زیبایی بی‌مانندی مردان بزرگ را بوسیله کارهای کوچکشان نشان
 می‌دهد .
 علائمی را که ذکر مینماید طوری مناسب است که يك كلمه ، يك تبسم ، يك
 يك اشاره قهرمان او کافی است که خود را بشناسد .
 «آنیبال» (ANNIBAL) با يك كلمه خوشمزه سپاهیان وحشت زده خود
 دل میدهد و آنها را باخنده به رزمی میبرد که ایتالیا را باو خواهد داد .
 منظره «آژیلاس» (AGESILAS) که چوبی را اسب خود قرار داده است ،
 محبت آن فاتح سپاهیان ایران را در دل من بیشتر میکند .
 فیص هرنگامیکه از يك ده خرابه عبور مینماید و با دوستان خود گفتگو می-
 کند ، بدون اینکه ملتفت شود ، آن متقلبی را که میگفت من فقط میخواهم نظیر
 «پومپه» (POMPEE) شوم رسوا میسازد .
 اسکندر داروئی را که بآن بدگمان بود میخورد و چیزی نمیکوید . شاید این
 زیباترین ساعت زندگانی او باشد .
 «آریستید» (ARISTIDE) اسم خود را روی صدفی مینویسد ، و بدین طریق
 نشان میدهد که کینه‌اش بجا است .
 «فیلوپومن» (PHILOPOEMEN) شغل خود را می‌کند و در منزل میزبان
 هیزم می‌شکند .
 اینست مهارت واقعی يك نقاش .
 قیافه اشخاص از خطوط برجسته صورت آنها معلوم نمیشود و مشخصات اخلاقی
 آنان از اعمال بزرگشان ظاهر نمیکردد .
 غالبا طبیعت مردم در چیزهای جزئی ظاهر میشود .

کارهائی که از بزرگان سر میزند یا خیلی معمولی است ، یا خیلی ساختگی و تشریفاتی ، و بدبختانه وقار و تراکت عصر جدید ، نویسندگان ما را وادار میسازد که تقریباً همیشه از کارهای نوع دوم صحبت کنند .

بدون شك یکی از بزرگترین رجال قرن پیش « تورن » (TURENNE) بود .

معلوم نیست چطور شده است که جرات کرده اند بواسطه نقل برخی از جزئیات زندگانی اش ، او را بما بشناسانند و محبوب ما گردانند .

معهدا بسیاری از این جزئیات که اگر معلوم میشد ، آن مرد بزرگ را بهتر بما معرفی میکرد ، و بیشتر عزیز مینمود ، حذف کرده اند .

من یکی از این جزئیات را که از مقامات عالی موثق شنیده ام برای شما نقل مینمایم .

اگر « پلوتارک » از این حادثه کوچک با خبر بود هرگز آنرا از قلم نمی انداخت و اگر « رامسی » (RAMSAI) بر آن وقوف می یافت ، جرات نوشتن نمینمود .

یکی از روزهای گرم تابستان ، « تورن » با نیم تنه کوتاه سفید و شب کلاه در اطاق انتظار خود مقابل پنجره ایستاده بود .

یکی از نوکرها سر میرسد و مارشال « تورن » را باشاگرد آشپزی که رفیقش بود اشتباه میکند .

آهسته باو نزدیک میگردد و ضربه محکمی به کفل او مینوازد .
« تورن » سرش را بر میگردد .

پیشخدمت که ارباب خود را میشناسد بیای او می افتد و بانصرع وزاری میگوید عالیجناب ، من تصور کردم که « ژرژ » (GEORGES) است .

« تورن » در حالیکه ران خود را مالش میدهد ، در جواب میگوید . « بفرض هم که (ژرژ) بود نبایدستی اینقدر محکم بزنی »

ای نویسندگان بدبخت ! اینست آنچه شما جرات بیان آنرا ندارید .

بسیار خوب ! همیشه غیر طبیعی و بدون عاطفه و احساسات باشید .
قلب آهنین خود را در این تراکت کثیف آب دهید و سخت کنید .
از کثرت وقار آبروی خود را ببرید .

اما توای جوان مهربان که این قصه را میخوانی و از رافت فطری « تورن » و
بزرگی روح او برقت میائی ، البته تواضع این مرد نامدار را هنگامی که از نسب و شهرت
او صحبت میشود نیز بخوان ، بخاطر بیاور که این همان « تورن » است که پشت سر پسر
برادر خود راه میرفت ، تا به همه نشان دهد که آن جوان رئیس خانواده اوست .

آن عظمت را با این سادگی مقایسه کن ، طبیعت را دوست بدار ، عقاید عمومی
را نادیده بگیر و انسان را آنچه که هست بشناس .

بسیار نادرند کسانی که بتأثیر این قبیل خواندنیها در روح تازه يك جوان
پی می برند .

بر اثر اینکه از بچگی بروی کتاب خم شده ایم و عادت کرده ایم بدون تفکر
بخوانیم ، آنچه را که میخوانیم در ما چندان اثر نمیکند .

تمایلات و عقاید غلطی که تاریخ بشر و زندگی آدمیان را پر کرده است ، در ما
نیز یافت میشود .

آنچه را که دیگران انجام میدهند بنظر ما طبیعی می آید .
چون خودمان خارج از طبیعت هستیم ، تصور می کنیم دیگران هم مانند ما
می باشند .

ولی جوانی را در نظر بگیرید که مطابق دستورات من تربیت شده باشد : مثلاً
امیل که هدف هیجده سال مراقبت من حفظ پاکی قلب و صحت قضاوت او
بوده است .

فرض کنید چنین جوانی تأثر زندگی را تماشا میکند : پرده بالا می رود و او
برای اولین بار صحنه جامعه را می بیند .

نه ! غلط گفتیم .

او در پشت قرارداد و هنرپیشگان را که لباس خود را میکنند و میپوشند تماشا میکند ، و طنابها و قرقره هائی را که دکورهای مجلل را عوض میکند ، و تماشاچیان را فریب میدهد ، می شمارد .

بزودی خجالتی که از رفتار هم نوعان خود میکشد ، و تحقیری که نسبت به آنها حس میکند ، جای تعجب اولیه را خواهد گرفت .

از اینکه می بیند نوع بشر خود را فریب میدهد و با این قبیل بازیهای کودکانه خود را تنگین مینماید ، سخت در غضب خواهد شد .

در عین حال ، از اینکه برادرانش برای خیالات داهی ، همدیگر را پاره میکنند ، و چون نخواستند به انسان بودن اکتفاء نمایند ، بصورت حیوانات درنده درآمده اند ، بینهایت اندوهناک خواهد گردید .

شکی نیست که اگر شاگرد طبیعتاً مستعد باشد و معلم در انتخاب قطعاتی که باید خوانده شود دقت نماید و فکر او را در راهی که باید نتیجه گرفت بیاندازد ، این تمرین برای او یک درس فلسفه عملی خواهد شد که بمراتب از تمام این فرضیه های نظری که که مغز جوانان کالج های ما را مغشوش میکند ، مفیدتر خواهد بود و بهتر درك خواهد شد .

وقتی داستان « پیروس » PYRRHUS را میخوانیم و می بینیم که « سینئاس » (CINE'AS) بعد از گوش دادن به مقاصد ماجراجویانه آن پادشاه ، از او می پرسد فتح دنیا چه لذتی را همراه خواهد داشت که بالفعل و بدون دردسر وسائل آن فراهم نیست ، از این پرسش زیبا خوشمان می آید ، اما زود از آن میگذریم .

لیکن امیل يك نکته فلسفی بسیار پر معنی در آن خواهد یافت که هرگز فراموش نخواهد کرد .

زیرا هنوز در مغز او عقیده غلطی که ضد این حقیقت باشد و مانع نقش بستن آن

گردد ، راه نیافته است .

وقتی که بعدها شرح زندگانی این دیوانه را خواهد خواند و متوجه خواهد شد که تمام نقشه‌های بزرگ او غیر از کشته شدن بدست يك زن نتیجه نداشته است ، چه خواهد گفت ؟

تمام شاهکارهای این جنگجوی نامی و تمام دسیسه‌های این سیاستمدار بزرگ چه فایده‌ای داشته است ؟

تنها هنر او این بوده است که خود را با آن پاره‌آجری که به زندگی و آرزوهایش خاتمه داده ، یعنی سبب مرگ تنگین اوشده است ، چند قدم نزدیکتر ساخته است . درست است که تمام کشور گشایان کشته نشده‌اند ، تمام غاصبین در اقدامات خود شکست نخورده‌اند و افکار غلط عوام برخی‌را آنها را خوشبخت می‌پندارد .

ولی آن کسی که فریب ظاهر را نمی‌خورد و از حالات روحی مردم سعادت آنها را قضاوت مینماید ، سرچشمه بدبختی‌های آنان را در همان موفقیت‌هایشان میداند . زیرا می‌بیند هر اندازه قدرت و شوکت آنها فزونی می‌یابد ، غم و اندوهشان زیادتر میشود .

می‌بیند دائماً جلو می‌روند ، نفس آنها از خستگی بشماره می‌افتد ، ولی هیچوقت بمنزل نمی‌رسند .

آنها مانند مسافرین ناشی هستند که برای اولین بار در منطقه کوهستانی «آپ» (ALPES) قدم می‌گذارند ، و هر دفعه که از کوهی می‌گذرند تصور میکنند تمام آن ناحیه را پیوده‌اند ، ولی وقتی بقله کوه میرسند با نومییدی تمام می‌بینند که کوههای بلندتری در برابرشان قرار دارد .

بعد از آنکه «اگوست» (AUGUSTE) تمام هموطنان خود را مطیع و منقاد ساخت و کلیه رقبای خود را از پای درآورد ، مدت چهل سال در بزرگترین قلمرو طول تاریخ فرمانروائی نمود .

ولی باوجود این عظمت سرخود را بدیوار میکوفت و با فریادهای بلند می‌پند

کاخ بزرگ اورا بلرزه درمیآورد ، خون سپاهیان خود را از « واروس » (VARUS) مطالبه مینمود .

اگر تمام دشمنان خود را هم شکست داده بود ، این پیروزیها برایش چه نتیجه‌ای داشت ؟

مگر غیر از این بود که پی‌دپی رنجهای تازه و گوناگون برای او حاصل میشد ؟ مگر غیر از این بود که نزدیک ترین دوستانش نسبت به او سوء قصد داشتند و مجبور بود بر بدنامی یا مرگ تمام نزدیکان خود بگریزد ؟

آن بیچاره میخواست بر دنیا حکومت نماید ، لیکن نتوانست خانه خود را اداره کند ! نتیجه غفلت او چه شد ؟

برادرزاده ، پسر خوانده و دامادش در عنفوان جوانی در برابر چشم او زندگی را بدرود گفتند .

نوه او مجبور شد کاه تشک خود را بخورد تا بتواند چند ساعت بیشتر به زندگی تنگین خود ادامه دهد .

دختر و نوه دختری او بعد از آنکه بواسطه بی‌عفتی خود ، اورا بدنام ساختند به بدترین وضعی جان سپردند :

یکی از آنها در جزیره‌ای متروک از گرسنگی مرد و دیگری در زندان بدست يك کفانداز کشته شد .

بالاخره خود او که آخرین فرد این خانواده بدبخت بود ، بر اثر اصرار همسرش مجبور شد بکنفر عفریت را جانشین خود سازد .

این بود سرنوشت این فرمانروای عالم که بواسطه افتخارات و خوشبهایش مشهور است .

آیا در بین آنها نیکیه این افتخارات و خوشبهای را تحسین میکنند ، کسی یافت میشود که راضی گردد آنهمه نعمت را باین قیمت بخرد ؟
در اینجا جاه طلبی را مثال زدیم .

لیکن برای آن کسی که میخواهد تاریخ بشر را بقصد شناختن نفس خود و اخلاق خویش بخواند ، هر يك از نمایلات و شهوات انسانی يك چنین درسی با میدهد .
 نزدیک است زمانی که زندگانی « آنتوان » (ANTOINE) به امیل درسی بدهد که باوضع او متناسب تر و مفیدتر از زندگی « اگوست » باشد .

این جوان ، بین چیزهای غریبی که در این مطالعات جدید او را متعجب میسازد و روحیه خود ، ابدأ مشابهتی نمی یابد .
 بعلاوه ، قبل از اینکه شهوت در او راه یابد ، تخیلاتی را که همراه آنست از خود دور خواهد ساخت .

و چون متوجه شده است که از دیرباز تا کنون شهوت مردم را کور و کر نموده است ، اگر روزی گرفتار آن شود ، میدانند چه عواملی ممکن است خود او را هم کور و کرسازد .

میدانم شاید این درسها مناسب او نباشد .
 شاید موقعی که بخواند استفاده کند ، دستورات آن کافی نباشد ، یا وقت بکار بستن آن گذشته باشد .

لیکن بخاطر داشته باشید که من نخواستم از بحث خود ، چنین درسهایی را نتیجه بگیرم .

وقتی این بحث را شروع نمودم منظور دیگری داشتم و اگر این منظور خوب انجام نگیرد تفصیر از معلم است .

فراموش نکنید که به محضی که خود خواهی توسعه یافت ، انسان دائماً خودش را با دیگران می سنجد .

یعنی ممکن نیست جوان ما بمردم دیگر نگاه کند و فوراً متوجه خویش شدن نشود و خود را با آنها مقایسه ننماید .

حال باید دانست که پس از این مقایسه ، در میان هموعان خود چه مقامی برای

خویشتن قائل میشود .

بنظر من باطرز تعلیم تاریخ که امروز مرسوم است ، جوانان ما با هر يك از رجال بزرگ تاریخی که آشنا میشوند ، فوراً تغییر روحیه میدهند ، یعنی میل دارند خود را بجای آنها قرار دهند .

بعبارت دیگر گاهی میخواهند «سیسرون» (CICERON) بشوند ، و زمانی «تراژان» (TRAJAN) یا اسکندر .

بهمین جهت پس از آنکه بدرون خود بارگشتند ، از وضعیت خویش ناراضی میشوند ، بر مقامی که دارند افسوس میخورند و دچار یأس میگرددند .

البته این روش آموختن تاریخ فوایدی هم دارد :

لیکن اگر برای امیل من ، حتی يك بار اتفاق بیافتد که پس از این مقایسه میل نماید غیر از آنچه هست باشد ، حتی اگر بخواهد جای سقراط یا «کاتن» را بگیرد ، تمام زحمات من بهدررفته است .

آن کسی که شروع کند از زندگی خود بدرشود . بزودی خویشتن را فراموش خواهد نمود .

این فلاسفه نیستند که مردم را بهتر از دیگران میشناسند . زیرا آنها مردم را از دیدگاه خرافات فلسفی خود نگاه میکنند و تصور نمی نمایم با این نظر قضاوت آنها صحیح از آب درآید .

يك وحشی بهتر از يك فیلسوف انسان را مورد قضاوت قرار میدهد . زیرا فیلسوف مفاسد ما را درك میکند ، از آن شدت منزجر میشود و فریاد برمیآورد که تمام انسانها موجودات شروری هستند .

ولی وحشی وقتی بماینگرد و بدون اینکه تحت تأثیر قرار گیرد ، میگوید: شما همگی دیوانه هستید .

حق با او است زیرا هیچکس بدی را برای بدی انجام نمیدهد .

شاگرد من نمونه همین آدم وحشی است ، با این تفاوت که پس از اینکه همه چیز

را با هم مقایسه کرد و اشتباهات ما را از نظر گذراند ، مراقب خودش میشود و ناچیزی را نشناسد درباره آن قضاوت نمی نماید .

این تمایلات سرکش ما است که ما را علیه تمایلات دیگران تحریک میکند .
 فقط بخاطر منافع خودمان است که افراد شرور را دوست نداریم .
 اگر آنها اینهمه بما صدمه نمیزدند ، بجای اینکه آنان را دشمن خود تصور میکردیم ، بحال آنها متأثر میشدیم .
 صدمه ای که افراد شرور بمایزند ، آنچه را که بخودشان روا میدارند ، از یاد ما میبرد .

اگر میدانستیم چه ضرر بزرگی از بد قلبی شان میبرند ، خطاها ی شان را می بخشیدیم .

ما اهان را حس مینمائیم ولی مجزات را نمی بینیم .
 بنا بر این منافع ظاهری است و دردورنج جنبه درونی دارد .
 کسی که فکر میکند از نتیجه بدکاریهای خویش بهره خواهد برد ، اگر در اینکار موفق نشود بسیار ناراحت میگردد .

پس فقط موضوع عوض شده ولی نگرانی و اضطراب تغییری نکرده است .
 افراد شرور هر چه ثروت و قدرت خود را برخ ما بکشند و احساسات قلبی خویش را مخفی بنارند ، رفتارشان علیرغم خودشان احساسات واقعی آنها را آشکار خواهد ساخت .

هیجانات شدید انسانی ما را فریب میدهد و آن هوسی که با منافع ما برخورد دارد ناراحتمان میسازد .

در نتیجه این هوسها برای هیچکس فایده ندارد .
 آنچه را که خودمان میخواستیم مورد تقلید قرار دهیم ، اگر در دیگران ببینیم ، آنها را ملامت مینمائیم .

خصومت و اشتباه اجتناب ناپذیر است ، وقتی انسان اجباراً بخاطر دیگری

دچار رنج و زحمت میشود و باید فکر کند اگر خودش هم جای او بود همین کار را میکرد.

پس برای اینکه مردم را خوب بشناسیم چه باید بکنیم ؟
ابتدا باید به شناختن آنها علاقمند باشیم و نفع خود را در آن ببینیم . یعنی
بتوانیم درست و بموقع قضاوت نمائیم و برای شناختن غرائز انسانی قلب حساسی داشته
باشیم و بانهایت آرامش هر يك را در جای خود مورد مطالعه قرار دهیم .
اگر در زندگی انسان موقع مناسبی برای شناختن این چیزها وجود داشته باشد،
این همان موقعی است که من برای امیل در نظر گرفته‌ام .

قبلاً ، شناختن این چیزها مناسب حال او نبود و بعداً نیز برایش بی تفاوت
خواهد شد .

عقاید عمومی هنوز بر مغز او مسلط نشده و هیچانانی که اثر آنها حس میکند
هنوز قلبش را تکان نداده است .

او يك انسان واقعی است که به برادرانش توجه دارد و آنان را منصفانه مورد قضاوت
قرار میدهد .

اتفاقاً بهمین علت که قضاوتش صحیح است ، هرگز هوس نخواهد کرد بصورت
یکی از آنان درآید .

زیر او به افکار و عقایدشان پی برده ، میداند تمام آنها روی هواهای نفسانی
است و در نتیجه برای آن ارزشی قائل نمیشد .

او فقط چیزهایی را میخواهد که در دسترسش قرار دارد ، به کسی تکیه نمی نماید،
خودش را برای نفس خود کافی میداند و برای هر گونه فکر آزاد است .

بازوان نیرومندی دارد ، سلامتی خود را حفظ نموده ، احتیاجاتش محدود است
و فقط چیزهای ضروری را طلب میکند .

او در آزادی کامل بسر میبرد و در نظرش بدترین چیز بندگی و اسارت است .
دلش بحال این فرمانروایان بدبخت میسوزد زیرا میداند که آنها اسیر چیزهایی

هستند که بظاهر تحت فرمانشان قرار دارد .

همچنین دلش بحال این دانشمندان دروغی و قلابی که برای خود يك شهرت
تصنعی درست کرده اند ، میسوزد .

بحال ثروتمندان احمقی که قربانی هوسهای خود شده اند ، افسوس میخورد .
باین مردان سرخوش و ولگرد که تمام زندگی خود را در خوشبها و لذایذ پوچ و بی
اساس غرق ساخته اند ، میخندد .

بخود میگوید : این بدبخت برای اینکه بمن صدمه برساند سر نوشت خود را
تباه کرده است .

اگر يك قدم جلوتر برویم به هدف میرسیم .
خودخواهی وسیله ای مفید ولی خطرناك است و غالباً بی ضرر نیست .
امیل وقتی طبقه و مقام خود را در نظر گرفت و متوجه شد که جای خوبی را اشغال
کرده هوس میکند باین فکریافتد که بر اثر شایستگی خود به مقام مزبور رسیده و با
خود خواهد گفت :

من عاقل هستم و سایرین دیوانه اند .
اودر حالیکه برای دیگران دلسوزی میکند ، آنها را تحقیر مینماید و خود را
برتر از آنان میندازد .

بعلاوه چون می بیند از سایرین خوشبخت تر است تصور خواهد کرد که بیش از آنها
شایستگی سادتمند شدن را دارد .

این خطرناکترین اشتباه است زیرا آثار آن باآسانی محو نمیشود . اگر در این
وضع باقی بماند تمام زحمات من بهدر رفته است .

بطور کلی او هام و خرافات را به غرور و تکبر ترجیح میدهد ،
مردان بزرگ از برتری خویش سوء استفاده نمیکنند . آنها می بینند و درك
میکند ولی تواضع خود را از دست نمیدهند .

هرچه بیشتر داشته باشند ، کمبود خود را زیادتر احساس مینمایند . در نظر آنها

بدبختی‌شان بیشتر از برتری که بر سایرین دارند، محسوس است،
بعلاوه بیش از آن عاقلند که امتیازات انحصاری خود را برخ دیگران بکشند و
تکبر بخرج دهند .
انسان يك فقط میتواند به فضائل خود مغرور باشد ، زیرا آنرا از کسی دریافت
نداشته است .

ولی يك فرد نیز هوش و نابغه به چه چیز باید پیالده ؟
«راسین» چکار کرده که مانند «پرادون» (PRADON) نشده ؟
«بوالو» (BOILEAU) چه کرده که مثل «گوتن» (GOTIN) نگردیده ؟
در اینجا مطلب دیگری پیش میاید .
بکشیم همیشه نظم و ترتیب را رعایت نمائیم .
شاگرد من نه يك نبوغ فوق العاده دارد و نه يك فهم و شعور محدود .
اورا از میان افراد معمولی انتخاب کرده ام تا نشان دهم چگونه میتوان با يك
آموزش و پرورش صحیح انسان را سعادتمند نمود .
برای نوادر نمیتوان قاعده ای تعیین کرد .
بهر حال ، در نتیجه مراقبتهای من امیل عادت خواهد کرد روش زندگی ، دیدن
و احساس کردن خود را بر دیگران ترجیح دهد و حق با او میباشد .
ولی اگر باین فکر بیافند که طبیعتی برتر از دیگران دارد و خوشبخت تر از
سایرین تولد یافته است ، اشتباه میکنند .

باید خیلی زود او را از این اشتباه در آورد و گرنه بعدها از بین بردن آن غیر
ممکن خواهد بود .

برای انسانی که کاملاً دیوانه نباشد هر نوع جنوی بی جز تکبر شفاپذیر است .
تنها راه برطرف کردن آن تجربه است .

بادلای بی اساس وقت خود را تلف نکنید تا بجوان یاد بدهید که او مثل دیگران است و در برابر ناملایمات باید مقاومت نماید .

ممکن است اینطور باشد ، اما لازم است او را با اندازه ای تقویت کنید که بداند هرگز ناتوان نخواهد شد .

در اینجا باز بیک مورد استثنائی برمیخوریم و آن اینست که نباید عمداً او را در مسیر تمام حوادث نامطلوب قرار داد تا یقین حاصل نماید که از ما ضعیف تر می باشد .

من اجازه میدهم که تملق گویان برتری خود را باو نشان دهند .
اگر مردمان احمق او را بجایهای خطرناک بکشانند ، می گذارم بطرف خطر برود .

اگر طراران دمی بر سر راهش بگسترانند ، به آنها میدان میدهم هر چه میخواهند بکنند ، هر چه در دل دارند بگویند و دل خود را خالی نمایند .
وقتی دیدند که او در برابر این پشت هم اندازیها چیزی برای گفتن ندارد ، شروع بمسخره کردنش مینمایند و من در حضور امیل از این درس عبرتی که باو داده اند تشکر میکنم .

فقط به فاحشه ها اجازه میدهم او را از راه بدر کنند .

این کار بسیار خوبی است .

زیرا عقیده دارم که باید او را با خطر حتمی مواجه ساخت تا خودش برای رفع آن تلاش نماید .

باید اهانت های مردم را بشنود تا هر چه بهتر هم نوعان خود را بشناسد .
بدون اینکه باو حرفی بزنم آزادش میگذارم و یقین دارم که این سکوت و خونسردی در روحش اثر مطلوبی بجای خواهد گذاشت و او را در برابر دشمنان مجهز تر خواهد ساخت .

در اینجا بر رفتار برخی از مرییان خورده میگیرم که گاهی برای اینکه بزرگترها

رایبازی بگیرند و چالپوسی نمایند، شاگرد خود را در برابر آنها مورد تحقیر قرار میدهند و با او مانند طفل خرد سالی رفتار مینمایند.

هر عملی را که برای آسایش شاگرد انجام میدهند، برخ او میکشند و خود را بالاتر و عالم تراز او نشان میدهند.

گذشته از اینکه چنین اعمالی عزت نفس، جرأت و جسارت جوانان را جریحهدار میسازد در روح آزاد و مستقلشان نیز بی تأثیر نخواهد ماند.

اگر میخواهید جوانان مانند شما بشوند، خودتان را در ردیف آنان قرار دهید و بدون خجالت خود را تا حد آنها پائین بیاورید.

یقین بدانید که احترام شما بستگی به شاگردان خواهد داشت. برای اصلاح خطاهای او، در اشتباه او شریک گردید و برای اینکه او را از خجالت بازدارید، خودتان را خجالت زده نشان دهید.

از رفتار این سردار بزرگ سرمشق بگیرید که وقتی دید سپاهیانش در حال قرارند و نمیتواند آنها را مهار کند، خود را پیشاپیش آنان قرار داد و فریاد کشید: «این سربازان از برابر دشمن فرار نکرده اند بلکه دنبال فرمانده خود حرکت میکنند.» این سردار نه تنها آبروی خود را نریخت بلکه بازیر پا گذاشتن غرور و تکبرش، مقام و منزلت خویش را بالا برد.

نیروی وظیفه و زیبایی فضیلت ناخود آگاه توجه ما را جلب مینماید و خرافات نامعقولان را و از گون میسازد.

اگر در حین انجام وظایف خود، یک سیلی صورتت بزنند، نه تنها از آن آزرده نمیشوم و بفکر انتقام نمی اقم بلکه افتخار خواهم کرد که در راه خدمت به امیل مورد شدت عمل قرار گرفته ام.

گمان میکنم در این شهر لا اقل یک نفر پیدا شود که به فداکاری من احترام بگذارد.

شاگرد نباید تصور نماید که اطلاعات معلمش مانند خودش محدود است و مانند او

به آسانی فریب میخورد.

این اعتقاد برای کودکی خوب است که نمیتواند چیزی ببیند. ولی نوجوانی به سن و سال امیل که دارای همه گونه احساس است آنقدر احمق نیست که این مطلب را باور نماید و اساساً نباید چنین فکری به مغزش راه یابد.

او باید مربی اش را از حیث عقل و دانش برتر از خود بداند تا بتواند وجود او را برای خود مفید تشخیص دهد.

در نتیجه آزمایشهای مداوم، برای او اطمینان حاصل شده که این مربی واقعاً او را دوست دارد و چون شخص عاقلی است و سعادت او را میخواهد میداند از چه راه باید او را خوشبخت سازد.

او باید مطمئن باشد که منافع خودش ایجاب نمیکند که به دستورات مربی گوش دهد.

زیرا اگر معلم مانند شاگرد خویش فریب بخورد، حق را که برای درس دادن و تعلیم او اختیار دارد از دست خواهد داد.

بعلاوه، شاگرد نباید هرگز احساس نماید که معلم بر سر او دامن افکنده و میخواهد او را آزمایش کند.

چه باید کرد که شاگرد و معلم دچار این گرفتاریها نشوند؟

بهترین و طبیعی ترین کار اینست که معلم مانند شاگردش ساده و صادق باشد. از خطرهای احتمالی آگاهی نماید و بطور وضوح راههای سقوط را به او نشان دهد.

اما اینکار باید بدون زیاده روی و بدون ریاکاری انجام پذیرد. بخصوص لازم است که دستورات شما برای شاگردان حکم فرمان نداشته باشد.

بطور خلاصه، باید مربی در تمام مخاطراتی که شاگرد خود را دچار میسازد، با او شریک باشد.

وقار خود را بهانه نکنید و خود را فیلسوف شمارید.

در اشتباهات امیل شرکت کنید، تا بتوانید خطاهای او را اصلاح نمایید.
 هنگامیکه جوان دچار خبط و خطا میشود، باید از افسانه‌ها استفاده نماید.
 چون از شخص مقصر باسم کس دیگری انتقاد مینمایند، بدون اینکه با و برخورد
 به اشتباه خود آگاهش میسازند.
 آنگاه میفهمد افسانه‌هایی که از زبان حیوانات نقل میکنند، دروغ نیست زیرا
 در خود او صدق مینماید.
 کودک خردسالی را که هیچوقت با مدح و ثنا گول نزده‌اند، از افسانه‌ای که در پیش
 مثال زدیم چیزی نمیفهمد.
 لیکن جوان زودباوری که فریب يك نفر متملق را خورده‌است، خوب ملتفت میشود
 که کلاغ احمق بوده‌است.
 بدین ترتیب از پیش‌آمدی که برایش شده است يك دستور میگیرد و تجربه‌ای
 را که حاصل کرده است و ممکن است بزودی فراموش نماید، بوسیله این افسانه در خاطرش
 نقش می‌بندد.
 هیچگونه اطلاعات اخلاقی وجود ندارد که انسان نتواند بوسیله آزمایش دیگران
 یا تجربه خودش کسب نماید.
 در مواردی که این آزمایش خطرناک باشد، بعضی اینک شخصاً تجربه را انجام
 دهیم، از تاریخ درس میگیریم.
 اگر تجربه خطرناک نباشد بهتر اینست که خود جوان در معرض آن قرار بگیرد.
 آنوقت ممکن است موارد خاصی را که می‌شناسد، بوسیله افسانه بصورت دستورات
 کلی درآورد.
 لیکن مقصود من این نیست که این دستورات را برای شاگرد خود شرح و بسط
 دهیم، یا حتی بزبان بیاوریم.
 بعقیده من هیچ چیز بیهوده‌تر و بی‌معنی‌تر از این اندرزهای اخلاقی نیست که با
 آن افسانه‌ها را پایان میدهند.

مثل اینست که این نصایح در اصل افسانه مندرج نیست و خواننده به مفهوم آن پی نمیرد.

پس برای چه، با افزودن این دستورات به آخر افسانه، میخواهید از حظی که شاگرد بواسطه پیدا کردن نتیجه میبرد، جلوگیری نمائید.

هنرمعلم در اینست که کاری بکند شاگردش از درس لذت ببرد. لیکن برای اینکه این لذت حاصل شود نباید فکرش در برابر گفته های شما بیکار بماند، یعنی برای فهم آن هیچگونه کوششی بعمل نیاورد.

باید معلم کمی از خودخواهی و خودنمایی خویش بکاهد، و به خودخواهی شاگرد مجال فعالیت بدهد

باید شاگرد بتواند بگوید. میفهمم، تعمق مینمایم، عمل میکنم، چیز می آموزم.

یکی از چیزهایی که «پانتالون» (PANTALON)، کم دین معروف تأثر ایتالیا را بنظر ما خسته کننده جلوه میدهد، اینست که میخواهد شوخی های بیمزه را که همه کس میفهمد، برای تماشاچی توضیح دهد.

من نمیخواهم يك مربی مثل «پانتالون» باشد، چه رسد يك مؤلف.

باید همیشه مطالب خود را فهمانید، لیکن لازم نیست جزئیات همه چیز را بیان کرد.

آن کسی که همه چیز را میگوید، چیز زیادی یاد نخواهد داد، زیرا در آخر کار دیگر هیچکس به او گوش نمیدهد.

برای چه «لافوتن» این چهار شعر را به آخر افسانه وزغی که خودش را باد میکند اضافه نموده است؟

مگر میترسید مقصود او را نفهمند؟

آیا نقاش بزرگ احتیاج دارد اسامی آنچه را که نقاشی میکند در بالای آن

بنویسد؟

با این روش بجای اینکه حقایق اخلاقی را که میخواهد بما بیاموزد، عمومیت دهد، جنبه خصوصی به آن میبخشد،

یعنی آن حقایق را فقط به مثالهایی که زده است محدود میکند و مانع میشود که آنرا شامل مثالهای دیگر هم بنمایند.

دلم می خواست قبل از اینکه افسانه های این نویسنده بی نظر را در دسترس جوانان بگذارند. این دستورائی را که بوسیله آن هر چه را بطور روشن و زیبا بیان کرده بود دوباره توضیح میدهد، حذف نمایند.

اگر شاگرد شما افسانه را بدون توضیح نمی فهمد، یقین داشته باشید که با توضیح هم آنرا درك نخواهد کرد.

دیگر آنکه لازم است این افسانه ها را بشکلی مرتب کنند که بیشتر مطابق اصول تربیت و مناسب تر با ترقی و تکامل احساسات و اطلاعات جوانان باشد.

آیا چیزی غلط تر و اشتباه تر از این هست که در انتخاب افسانه ها درست نظم و ترتیب کتاب را مراعات نمایند و زمان و نیازمندی را در نظر نگیرند؟

مثلا ابتدا از کلاغ حرف بزنند، سپس از جیرجیرك، وزغ، دو قاطر و غیره. از افسانه این دو قاطر خاطره بدی دارم.

زیرا بچه های را بیاد میاورم که برای شغل مالی و صرافى تربیت میکردند، و هر روز با یادآوری کاری که باید بعدها انجام دهد خسته اش میکردند، با این وصف افسانه مزبور را بیش از صد مرتبه برای مردم از حفظ میگفت، بدون اینکه متوجه اعتراضی شود که در آن افسانه علیه شغل آینده اش وجود داشت.

نه تنها هرگز ندیده ام بچه ها حقایق افسانه ها را مورد عمل قرار دهند، بلکه هیچوقت ملاحظه ننموده ام که کسی آنها را باین کار وادار کند.

بهانه یاد دادن افسانه، پرورش اخلاقی است.

لیکن مقصود مادرو فرزندان این نیست که با این افسانه ها محفلى را مدتی مشغول

بخوددارند .

بهمین جهت وقتی که کودک بزرگ شود دیگر نباید افسانه‌ها را از بر بخواند ، بلکه لازم است به آنها عمل نماید ، هم‌را بکلی فراموش میکند .
باز هم تکرار میکنم که فقط اشخاص بالغ از افسانه‌ها استفاده مینمایند و اکنون موقعی است که باید امیل شروع باین کار کند .

هنگامی که می‌بینیم جوانان را در بحبوحه فعالیت طبیعی ، در تحصیل مطالبی که کاملاً جنبه تحقیقی دارد محصور می‌سازند و بدون اینکه کوچکترین آزمایشی از آنان بعمل آورند ، بطور ناگهانی آنها را در مسیر زندگی قرار میدهند ، متوجه میشویم که این کار خلاف طبیعت برای پرورش نیروی عقلی آنها مضر خواهد بود .

بعقیده من بندرت اتفاق می‌افتد که چنین جوانانی بتوانند خود را اداره نمایند .
باحیله‌های عجیب فکری چیزهای بی‌هوده زیادی را به جوانان یاد میدهند ، در حالیکه به‌هنر عمل نمودن کوچکترین توجهی نمینمایند .

آنها ادعا دارند که ما را برای اجتماع تربیت میکنند ، ولی طوری عمل مینمایند که گوئی هر يك از ما باید زندگی خود را در گوشه سلولی بفکر کردن بگذرانیم و یا با افراد بی تفاوت درباره موضوعات بی اساس بحث نماییم .

شما فکر میکنید که با یاد دادن تمرینات غلط بدنی و فورمولهای لهظی که هیچ مفهومی ندارد ، به فرزندان هنر زندگی را بیاموزید .

منهم به امیل هنر زندگی را آموخته‌ام ، زیرا با او یاد داده‌ام با تکامل خودش زندگی نماید و نان خود را بدست آورد .

ولی این کافی نیست .

برای زندگی در اجتماع ، انسان باید بداند با مردم چگونه رفتار نماید و برای

اینکار از چه وسائلی استفاده کند .

لازم است عمل و عکس العمل منافع خصوصی را در جامعه مدنی محاسبه نماید و حوادث را آنچنان صحیح پیش بینی کند که هرگز در کارهایش اشتباه ننماید و از بهترین وسائل لازم استفاده کند .

قوانین به نوجوانان اجازه نمیدهد شخصا کارهای خود را اداره نمایند و ثروت خویش را بکارانند .

ولی این احتیاطها به چه درد آنها میخورد ، اگر قبل از رسیدن به سن قانونی هیچ تجربه ای کسب نکرده باشند ؟

آنها از این فرصت هیچ استفاده ای نکرده اند و در بیست و پنج سالگی نیز مانند پانزده سالگی هنوز خام هستند .

بدون شك بایستی جوانان که بواسطه جهالت راه خود را نمیدانند طوری تربیت شوند که لااقل به خودشان صدمه نزنند .

ولی انسان در هر سنی میتواند نیکوکار باشد و تحت رهبری يك فرد عاقل از بیچارگانی که بكمك او احتیاج دارند ، پشتیبانی نماید .

امیل عادت خواهد کرد که حقیقتا بوظایف خوب اجتماعی عمل کند .

او مانند شوالیه های صحرا گرد قرون وسطی برای رفع ظلم سفر نخواهد کرد ، بلکه بدون سرو صدا وقت و پول خود را صرف کمک به فقرا و مظلومین مینماید .

برای اینکه ترحم نتیجه خوبی داشته باشد ، باید همیشه شامل همه بشود . زیرا آن وقت است که ترحم موافق با عدالت خواهد بود .

امیل همین کار را خواهد کرد ،

او با عمل خویش و با افکاری که در نتیجه این عمل برایش حاصل میشود ، خواهد توانست با نظر بلند به روابط اخلاقی بین افراد بشر پی ببرد .

با وجود اینکه قوای فکری و روحی امیل کاملاً ورزیده شده است ، هنوز معنای صفات خدا را خوب نمی فهمد .

نگوئید این موضوع باور نکردنی است ، بلکه یقین داشته باشید که کاملاً درست است .

زیرا برای فکر بشر که دائماً دنبال محسوسات است ، خیلی اشکال دارد خود بخود متوجه مسائل مجردی مانند روح ، جوهر ، ذات خدا و غیره بشود .

من پیش بینی میکنم که خوانندگان خیلی متعجب خواهند شد که در طول سالهای اول پرورش شاگردم ، درباره مذهب باو چیزی نگفتم ؟

در پانزده سالگی ، امیل هنوز نمیدانست دارای روح است و شاید الان هم که هیجده سال دارد ، درك این نوع مطالب برای او زود باشد .

زیرا اگر این مسائل را زودتر از موقع مناسب یاد بگیرد ، بیم آن میرود که هرگز آن را خوب نفهمد .

اگر من میخواستم يك نفر احمق را وصف کنم ، بهتر از آن فضل فروشی که اصول دین را بکودکان خردسال درس میدهد ، پیدا نمیکردم ،

اگر میخواستم طفلی را دیوانه کنم ، او را مجبور میساختم آنچه را که در اصول دین میخواند توضیح بدهد .

ممکن است بمن ایراد بگیرند که چون اکثر اصول دین و مذهب عیسویان جنبه اسرار دارد ، اگر بخواهید منتظر شوید که فکر آدمی با اندازه ای رشد کند که بتواند این اسرار را درك نماید ، کافی نیست انتظار بکشید تا کودک بزرگ شود ، بلکه باید صبر کنید تا انسان بمیرد .

پاسخ من باین اعتراض اینست که اولاً برخی از اسرار است که نه تنها محال است انسان بفهمد ، بلکه محال است باور نماید .

بعلاوه ، نمیدانم آموختن این اسرار بکودکان چه نتیجه دارد ، مگر اینکه آنها را از همان کودکی عادت بدروغ گفتن بدهد .

ثانیا برای اینکه بچه این اسرار را قبول کند ، باید لا اقل بفهمد که برخی از اسرار قابل درك نیست .

ولی كودك این اندازه فهم و شعور ندارد .

در سنی که طفل همه چیز را سروراز میداند ، برای او اسرار معنی ندارد .

« باید بخدا ایمان داشته باشی تا رستگار شوی . »

این عقیده اصولا صحیح است ولی چون بد تعبیر میشود ، اولاً موجب سخت-

گیریهای مذهبی و حتی سبب خونریزیهای شدید میگردد .

ثانیا علت پیدایش تعلیمات بیهوده‌ای میشود که انسان را به لفاظی عادت میدهد و

در نتیجه بزرگترین ضربه را به خرد و دانش میزند .

البته لازم است انسان هر چه زودتر دنبال رستگاری برود .

لیکن اگر برای رستگاری کافیت که برخی از کلمات را نفهمیده تکرار

نمائیم ، نمی‌دانم به چه علت بهشت را بجای کودکان ، از طوطی‌ها پر نمیکنند .

وقتی شما مجبور خواهید بود بخدا ایمان داشته باشید که ایمان داشتن برایتان

ممکن باشد .

فیلسوفی که ایمان ندارد مقصراست ، زیرا عقل خود را که پرورش داده است خوب

بیکار نمیدارد و آنچه را که میفهمد نمی‌پذیرد .

لیکن كودك خرد سالی که پیرو دین مسیح است به چه چیز ایمان دارد؟

البته به آنچه که میفهمد و آنچه که شما با او میگوئید و طوطی وار یاد میگیرد .

ولی كودك با اندازه‌ای کم میفهمد که اگر عکس آنرا هم با او بگوئید قبول

خواهد کرد .

برای تمام بچه‌ها و بسیاری از بزرگها ، ایمان يك موضوع جغرافیائی است و

مثلا بصورت این سؤال درمی آید .

آیا آنهایی که دررم یا مکه متولد شده اند رستگار هستند ؟
 يك كودك ميگویند حضرت محمد پیغمبر خدا است .
 او هم تکرار میکند حضرت محمد پیغمبر خدا میباشد .
 به طفل دیگری میگویند حضرت محمد از طرف خدا نیامده است .
 او هم تکرار میکند حضرت محمد از طرف خدا نیامده است .
 اگر شهر خود را عوض کرده بودند ، اولی کلمات دومی و دومی کلمات اولی را به
 زبان می آورد .

آیا می شود گفت یکی از این دو كودك مستحق بهشت است و دیگری لایق
 جهنم ؟

وقتی كودك میگوید بخدا ایمان دارم ، مقصودش این است که به فلانی که گفته
 است خدائی هست ایمان دارد .

ایمان او مثل ایمان «اوری پید» (EURIPIDE) است که میگفت:
 «ای ژوپیتر (JUPITER) ، ای کسی که جز اسم از تو چیزی نمیدانم .»
 ما پروتستانها میگوئیم تمام گودکانی که قبل از سن تشخیص بمیرند به بهشت
 میروند .

کاتولیکها هم میگویند کلیه اطفالی که غسل تمید یافته اند ، حتی اگر اسم
 خدا هم بگوش آنها نخورده باشد ، به بهشت خواهند رفت .
 بنابراین مواردی هم هست که انسان ممکن است رستگار شود ، بدون اینکه
 به خدا ایمان داشته باشد .

یکی از این موارد طفولیت است و دیگری جنون .
 یعنی مواردی که فکر بشر قادر نیست وجود خدا را درك کند .

فرق من باشما فقط اینست که شما میگوئید کوزك در سن هفت سالگی میتواند بوجود خالق عالم پی ببرد و من اظهار میدارم که حتی در پانزده سالگی هم آنطور که باید و شاید این موضوع رادرك نمینماید .

من اشتباه میکنم باشما ؟

پاسخ به این سؤال يك مسئله مذهبی نیست بلکه يك امر تاریخ طبیعی می باشد .

طبق عقیده من که در بالا بیان داشتم ، ممکن است کسی به سن پیری برسد بدون اینکه بخدا ایمان پیدا کند ، و در آن دنیا معذب نشود ، بشرط اینکه بی ایمانی او نتیجه جهالت بوده و از روی تعمد نباشد .

شما این مطلب را در مورد دیوانگانی که بواسطه بیماری، قوای فکری خود را از دست داده اند قبول دارید .

زیرا میگوئید اینها در هر حال انسان هستند و مستحق رحمت خالق خود می باشند .

حال مردی را فرض کنید که از بدو طفولیت دور از جوامع بشری زندگی کرده ، تمام عمر را در توحش بسر برده ، از کسب دانش که فقط بواسطه معاشرت با آدمهای دیگر پیدا میشود محروم مانده باشند .

چطور می توانید بگوئید که این اشخاص از رحمت پروردگار محروم هستند ؟

مگر قبول ندارید که محال است این وحشی ها بتوانند فکر خود را با اندازه ای گسترش دهند که خدای حقیقی را بشناسند ؟

عقل بمامیگوید که انسان فقط وقتی مستحق مجازات است که از روی عمد مرتکب معصیتی شده باشد .

بنا بر این جهالتی که انسان از علاج آن عاجز است گناه محسوب نمیشود .

نتیجه‌ای که از بیانات خود میگیرم این است که در برابر عدالت الهی، آن کسی که وسائل دانش و بینش داشت و بعداً ایمان میآورد، در شمار مومنین محسوب میشود و از بی‌ایمانها فقط آن کسی مجازات خواهد شد، که قلب و مغز خویش را عمداً بروی حقیقت بسته است.

از بیان حقایق برای کسانی که قدرت فهم آن را ندارند خودداری کنید، زیرا در فکر او ایجاد اشتباه خواهید نمود.

بہتر است انسان خدا را شناسد، تا اینکه در زهن خود صفاتی را تصور کند که لایق شان پروردگار نباشد.

«پلوتارک» (PLUTARQUE) میگوید:

«من خوشتر دارم مردم تصور کنند ابداً پلوتارکی در دنیا نیست، تا اینکه بگویند پلوتارک شخصی است ظالم، حسود و مستبد که از مردم کارهایی را میخواهد که از اختیار آنان خارج است.»

امیل هرگز راجع به صفات خداوند تصورات باطل نخواهد کرد، زیرا عادت دارد به آنچه که مافوق فهمش است توجه ننماید.

بعلاوه، مربی او سعی نخواهد کرد او را در کیش بخصوصی پرورش دهد. بلکه کوشش خواهد کرد او را طوری تربیت نماید، که وقتی بزرگ شد، مذهبی را که عقلش می‌پسندد انتخاب نماید.



سی سال پیش يك جوان «کالونیست» (CALVINISTE) که از مال دنیا چیزی نداشت در یکی از شهرهای ایتالیا زندگی میکرد.

او برای اینکه لقمه نانی بدست بیاورد تغییر مذهب داد

در صومعه‌ای که او را به کیش کاتولیکی درآوردند، جز شک کردن در امر دین چیزی

نیاموخت و غیر از فساد اخلاق چیزی ندید .

يك كشيـش فقير اهل «ساووا» (SAVOIE) اورا از آن محل كشيـف نجات دادو به منزل خود برد .

اين مرد شريف و آبرومند ، خود رادوست و رفيق آن جوان و لكرد نشان داد . ابتدا سعی نمود حسن مناعت و علاقه به اخلاق خوب را دو باره در قلب او ايجاد نمايد .

سپس با خودپسندی ، بي قيد و بندی و بدبینی او مبارزه کرد و برای اینکه اورا در جستجوی دانش و خرد راهنمایی نماید وعده داد روزی شرح زندگانی و عقاید خود را برایش نقل کند .

دنباله داستان را از آن جوان و لكرد ميشنویم .
من اشتياق زيادی به شنيدن بيانات او نشان دادم .
قرار را بفردا گذاشتيم .
تابستان بود .

صبح زود از خواب بيدار شدیم .
كشيـش مرا بيرون شهر در بالای تپه بلندی برد كه رود «پو» (PO) در پائين آن جريان داشت .
اين رودخانه تا چشم كار می كرد از میان دو ساحل حاصلخيز عبور می نمود .

سلسله عظيم كوههای «آلپ» (ALPES) مانند تاجی در بالای اين منظره قرار داشت .

خورشيد تازه طلوع کرده بود و اشعه آن كه موازی سطح زمين بود ، سایه طويل درختها ، تپهها و خانه هارا بروی كشتزارها می انداخت ، و با نقش و نگارهای تاريخ و روشن خود ، منظره ای درست کرده بود كه کمتر چیزی به زیبایی آن دیده میشود .

گوئی طبیعت تمام شکوه و جلال خود را در برابر چشم ما گسترانیده بود نا آثرا
موضوع گفتگوی خود قرار دهیم .

مرد روحانی پس از آنکه لحظه ای بی صدا این منظره زیبا را تماشا کرد ،
بمن چنین گفت:

عقاید مذهبی يك كشي‌ش اهل (ساووا)

ای فرزند ، منتظر نباشید که برایتان خطابه‌های عالمانه یا دلیل‌های محکم بکار ببرم .

من فیلسوف نیستم ، دلم هم نمیخواهد که باشم ، لیکن شعور طبیعی دارم و همیشه طالب حقیقت هستم .

من نمیخواهم باشما بحث کنم و قصد ندارم متقاعدتان سازم . فقط آنچه را که در قلب صافم میگذرد ، برایتان شرح خواهم داد .

وقتی سخن میگویم ، شما هم بقلب خود رجوع کنید .

بجز این ، از شما چیزی نمیخواهم

اگر چیزی را بغلط بگویم ، از روی عمد نیست و نباید خطای مرا گناه بشمارید .

اگر شما هم اشتباه نمائید گناهکار نیستید .

اگر عقیده من درست باشد و دلایلم مورد پسند شما واقع شود . چه عیبی دارد که شما هم بامن هم‌عقیده شوید .

من دهانی فقیر دنیا آمدم و اصل و نسبم ایجاب میکرد که به کشت و زرع زمین پردازم.

ولی والدینم ترجیح دادند که نامم را از راه کیشی بدست آورم و وسائل لازم را برایم فراهم ساختند ،

ولی شغلی را قبول کرده بودم که از عهده آن بر نمی آمدم.

روزی مرتکب خطائی شدم که کشف آن مرا مفتضح ساخت.

از کیشش شدنم جلوگیری کردند و از کلیسا اخراج نمودند.

عقاید مذهبی را که در مغزم جای داده بودند ، خیلی زود فراموش کردم.

چون دچار شك و تردید شده بودم ، کوشیدم خودم حقیقت را کشف نمایم .

در کتب فلاسفه غیر از خودرأئی و غرور چیزی ندیدم . ناچار به عقل خود متوسل

گردیدم و سعی کردم خودم را خوب بشناسم .

در وهله اول بایک حقیقت انکارناپذیر روبرو شدم و آن این است که من

وجود دارم .

من فقط يك موجود حساس نیستم ، بلکه فعال نیز می باشم .

اگر اختیار احساسات خود را ندارم ، اختیار افکار خود را دارم .

احساسات من عللی دارد که همان عوامل خارجی است که در اختیار من نمی باشد .

بنابر این بطور قطع عالم خارجی وجود دارد .

می بینم که ماده در حرکت است .

موجودات زنده مانند من بخودی خود حرکت میکنند . ولی مواد بی جان

بوسیله محرك خارجی حرکت مینمایند .

چون عالم بهیچوجه بیک موجود زنده شباهت ندارد ، علت حرکت آن در خود

آن نیست ، بلکه در يك اراده خارجی میباشد .

اگر ماده ای حرکت میکند دلیل بر وجود يك اراده است و ماده ای که طبق بعضی

قوانین معین حرکت مینماید دلیل وجود يك عقل است .

توافق و هم آهنگی کامل که بین قسمتهای مختلف جهان وجود دارد ، نشان میدهد که این عقل دارای قدرت بی پایان است .

من این عقل کل را خدا مینامم .

در روی زمین انسان مختار است .

ولی اگر آرمیان را که دارای مقامات مختلف هستند در نظر بگیریم ، می بینیم در همه جا بدی وجود دارد .

من در خودم دو جزء می بینم : یکی جسم که پیرو قوانین مادی و مطیع احساسات و شهوات است . دیگری روح که مافوق آنها میباشد ، یعنی آزاد است .

این روح آزاد يك عنصر مجرد و يك عنصر غیر مادی میباشد .

خداوند انسان را برای این آزاد آفریده است که ارزش اخلاقی او را نشان دهد .

بعلاوه ، چون او را آزاد خلق کرده است ، در کار بد مختارش نموده است .

روح که غیر مادی است بعد از معدوم شدن جسم باقی میماند و نیکان پس از مرگ خوشبخت خواهند شد .

بدین ترتیب میتوانیم به فلسفه و حکمت وجود بدی پی ببریم و اسناد ظلم بخدا ندهیم .

چنانچه می بینید ، بعد از دقت در کارهای خدا و پس از تحقیق در آن عده از صفات ثبوتیه او که لازم بود بشناسم ، موفق شده ام تصور ناقص و محدودی را که از عظمت پروردگار در ذهنم یافت میشد ، بتدریج گسترش دهم .

ولی اگر از طرفی این تصور بزرگتر و مقدس تر شده است ، از طرف دیگر درك آن برای فکر کوچک بشر مشکل گردیده است .

هر قدر ذهن خود را باین نور ابدی نزدیکتر میکنم ، درخشش آن مرا بیشتر خیره میکند و مبهوت میسازد .

بالاخره ناچار میشوم تمام اصول دانش زمینی را که بوسیله آن ممکن بود آن

نور را در تخیل خود بیاورم ، ترك گویم .

اقرار دارم که خدا جسم نیست و محسوس نمیباشد .

قبول دارم آن عقل کلی که بر عالم فرمانروائی مینماید ، جزئی از عالم نیست .

لیکن هر اندازه فکرم را بالا میبرم و خسته میکنم ، نمیتوانم به جوهر غیر قابل درك آن پی ببرم .

وقتی فکرمی کنم این جوهر که بر بدن جانداران حکمفرما است زندگی و فعالیت می بخشد ، وقتی میشنویم روح من يك چیز معنوی است و خداهم يك امر معنوی میباشد ، از این مقایسه که توهینی به مقام یا عظمت الهی محسوب میشود ، عصبانی میگردم .

مثل اینست که فراموش کنند خداوند تنها موجود مطلق و تنها فعال مطلق است که بدون واسطه ، حس میکند ، فکر مینماید و اراده میکند .
و همه ما فکر ، احساس ، فعالیت ، اراده ، آزادی و وجود را از او دریافت میداریم .

اگر ما آزاد هستیم ، برای اینست که او اراده نموده است که آزاد باشیم .
جوهر او که از درك و فهم آن عاجز هستیم ، با روح ما همان نسبت را دارد که روح ما با جسممان دارد .

آیا ماده ، اجسام و ارواح را خلق کرده است ؟
نمیدانم . فهم موضوع خلق و ایجاد کائنات از حدود فکر و شعور من زیادتر است .
من باین موضوع تا آن اندازه که قادر به فهم آن هستم عقیده دارم .
ولی میدانم که جهان و آنچه را که در آنست او درست کرده و همه چیز را او ساخته و پرداخته است .

البته خداوند ازلی و ابدی است .

ولی آیا فکر من میتواند مفهوم ابدیت و ازلیت را درك نماید ؟

چرا کلماتی را بگویم که قادر به درك معنای آن نیستم ؟

آنچه را که می‌فهم اینست که او قبل از هر چیز بوده است ، تا زمانی که چیزی باقی‌است او هم باقی‌است ، و اگر روزی آنچه که هست از بین برود ، باز هم او باقی خواهد ماند .

اگر بگویم موجودی که از درك ذات او عاجز هستم ، موجودات دیگری را بوجود آورده است مطلبی را گفته‌ام که فهم آن برایم مشکل است .

لیکن اگر بگویم وجود و فنا بخودی خود تبدیل به یکدیگر-میشوند ، قائل به تناقضی شده‌ام که کاملاً محسوس است .

البته خدا عاقل است ؟ یعنی می‌فهمد .

ولی چگونه عاقل است ؟

وقتی می‌گوئیم فلان شخص عاقل است ، مقصودمان اینست که میتواند خوب استدلال کند .

ولی عقل کل احتیاج به استدلال ندارد .

برای او تنها صغری و کبری وجود ندارد ، بلکه اصلاً حکم و قضیه معنی ندارد .

او همه چیز را بدون قضاوت و حکم درك مینماید .

هر چه را که هست و هر چه را که ممکن است باشد ، می‌بیند .

تمام حقایق برای او يك حقیقت محسوب میشود ، همانطور که تمام مکانها برای

او يك مکان و تمام زمانها برای او يك زمان بشمار می‌آید .

قدرت بشری بوسیله اسباب کار میکند .

قدرت خداوندی بدون وسیله عمل مینماید .

خدا قادر است ، بعلمت اینک که اراده میکند .

اراده او سبب قدرت او است .

خدا خوب و مهربان است . در این موضوع هیچگونه شکی نیست .

لیکن خوبی بشر عبارت است از محبت و علاقه نسبت به هم نوعان خود ،

در صورتیکه خوبی خدا عبارت است از علاقه به نظم .
 زیرا بواسطه نظم است که موجودات را باقی نگاه میدارد ، و هر جزئی را
 به کل متصل میسازد .
 خدا عادل است . همه این موضوع را قبول داریم . عدل خداوند نتیجه
 مهربانی او میباشد .

ظلمی که مردم بهم میکنند کار خودشان است ، نه کار خدا .
 هر چه و هر چه اخلاقی که در دنیا حکمفرما است و برخی از فلاسفه آنرا دلیل بر
 نبودن خدا میدانند ، مطلب فوق را بمن ثابت میکند .
 لیکن عدالت آدمیان عبارت از این است که به هر کس هر چه حق او است
 بدهند .

در صورتیکه عدالت خداوند عبارت از این است که حساب آنچه را که به بندگان
 خود داده است بخواهد .

اگر توانسته ام این صفات ثبوتیه را کشف نمایم ، بواسطه نتایج غیر قابل انکاری
 است که از استدلال خود گرفته ام ، و بر اثر استعمال صحیحی است که از عقل خویش
 کرده ام .

ولی من این صفات ثبوتیه پروردگار را بدون اینکه بکنه آن پی ببرم تصدیق
 مینمایم .

گرچه بخودم میگویم پروردگار این صفات را دارد ، گرچه احساس میکنم که
 خداوند دارای این صفات میباشد ، مع هذا نمیتوانم بفهمم چگونه میتواند این صفات
 را داشته باشد .

خلاصه کلام ، هر قدر بیشتر سعی میکنم بماهیت و عظمت ذات احدیت پی ببرم
 کمتر موفق میشوم .

ولی حس میکنم که او وجود دارد ، و این برای من کافی است .
 هر چه کمتر کنه وجود او را درک مینمایم ، بیشتر او را میپرستم ، خود را در برابر

اوپست و ذلیل میکنم و میگویم :

ای واجب‌الوجود ! اگر من هستم بواسطه اینست که توهستی !
اگر دائماً در فکر تو باشم مثلاً این است که دائماً متوجه سرچشمه فیضی بشوم که
از آن پیدایش یافته‌ام .

بهترین راهی که میتوانم عقل خود را بکار ببرم این است که آنرا در برابر تو
معدوم سازم .

بزرگترین لذتی که برای روح من حاصل میشود ، بهترین خطی است که از
ضعف خود میبرم ، از این رواست که خود را در برابر عظمت تو ناچیز می‌بینم ،
بعد از آنکه ، تحت تأثیر اشیاء خارجی و بواسطه حس درونی که مرا وادار
میسازد علل را بوسیله معلومات طبیعی و اطلاعات فطری خویش قضاوت نمایم ، موفق
شدم اصول حقایقی را که شناختن آن برای ما لازم بود استنتاج نمایم .

کاردیگری نداشتم ، جز اینکه معلوم نمایم از بین حقایق مر بور کدام را باید
سرمشق رفتار خود قرار دهم و از چه قوانینی باید پیروی نمایم ، تا بتوانم وظیفه خود را
در روی زمین مطابق میل آفریدگار انجام دهم .

در اینجا نیز از روش قبلی که مخصوص خودم بود متابعت مینمایم ، یعنی دستورات
خود را از فرمایشات فلاسفه بزرگ نمیگیرم ، بلکه آنرا در قلب خود می‌یابم که به دست
طبیعت با خطوط محوشدنی نگاشته شده‌است .

گافی است بینیم چه می‌خواهم بکنم .

آنچه را که حس میکنم خوب است حتماً خوب است و آنچه را که حس میکنم
بد است یقیناً بد است .

بهترین قاضی وجدان ما است .

فقط وقتی که می‌خواهیم سر وجدان خود کلاه بگذاریم به پیچ و خم‌های استدلال
متوسل میگردیم .

مثلاً اولین چیزی که باید مواظب آن باشیم بدن ما است .

معهدا بسیار شده است که صدای درونی ، یعنی ندای وجدان ، بما گفته است که اگر آسایش خود را به طفیل آسایش دیگران تأمین نمائیم ، کار ناپسندی انجام داده ایم .

ما تصور میکنیم تحت تأثیر طبیعت عمل می نمائیم ، در صورتیکه خلاف آن رفتار میکنیم .

آنچه را به حواس ما میگوید گوش میدهم و به آنچه که به قلب ما میگوید اعتنا نداریم .

وجدان صدای روح است و شهوت ندای جسم .

بنا بر این تعجبی ندارد که اغلب این دو صدا مخالف هم باشد .

بکدام از این دو صدا باید گوش داد ؟

اغلب ندای عقل ما را فریب میدهد ، و بهمین جهت است که حق داریم گاهی دلایل آنرا نپذیریم .

لیکن وجدان ما را فریب نمیدهد و راهنمای واقعی انسانها محسوب میشود .

نسبت وجدان با روح مانند نسبت غریزه با بدن است .

هر کس از آن پیروی نماید ، به طبیعت اطاعت کرده است ، و بیم گمراه شدن ندارد

در این موقع دوست نیکوکار من ، که متوجه شد من میخواهم سخنانش را قطع

نمایم ، گفت این نکته خیلی مهم است ، بگذارید برای روشن ساختن آن کمی مفصل

تر صحبت نمایم .

تمام خوبی و بدی اعمال ما ، بسته به فضاوتی است که خودمان نسبت به آن انجام

میدهم .

اگر راست است که نیکی خوب است ، باید همان طور که در کارهای مظاهر

میشود در قلبمان نیز موجود باشد .

اولین پاداش کار نیک اینست که محسوس کنیم آنرا انجام داده ایم .

اگر قبول داشته باشیم که اخلاق نیک فطری بشر است ، باید اقرار نمائیم که هر کس نیکوکار نیست روحاً و جسماً بیمار است .

لیکن اگر چنین نباشد ، یعنی اگر انسان فطرناً شریر باشد ، تازمانی که روح او تغییر ننماید ، شریر خواهد ماند .

یعنی خوبی در وجود ادیك صفت غیر طبیعی خواهد بود .

اگر چنین میبود ، همان طبری که گرك برای کشتن شکار خود خلق شده است ، انسان هم برای آزار رسانیدن به هموعان خود آفریده میشد ، و انسان دل رحم مانند گرك دل رحم يك موجود ناقص بود .

بدیهی است چنین انسانی فقط از کار خود پشیمان میشد .

دوست جوانم ، قدری در خود فرو برویم و فکر کنیم ببینیم اگر نفع شخصی در بین نباشد ، به چه چیز میل میکنیم و از چه منظره ای بیشتر لذت میبریم ؟ از رنج دیگران یا از سعادت آنها .

از کردار نیک و فتنار بد کدام را بیشتر دوست داریم و بعد از اتمام عمل ، از کدام يك

از این دو کار بیشتر لذت میبریم ؟

به چه چیز بیشتر علاقه دارید ؟

آیا از جنایت بیشتر لذت میبرید ؟

آیا بیشتر برای جانیان اشك میریزید ؟

برخی ها میگویند غیر از نفع خودمان به هیچ چیز علاقه نداریم ، ولی آنها اشتباه میکنند .

برعکس هنگامی که مصیبتی می بینیم ، محبت دوستان و اظهار علاقه هم نوعان رنج ما را تسکین میدهد .

موقعی که خوشی برای ما پیش میاید ، اگر کسی رانداشته باشیم که در شادی با خود شريك سازیم ، خود را بی کس و بدبخت می یابیم .

اگر قلب انسان طبیعتاً مهربان نیست ، برای چه از کارهای بزرگ راد مردان تا

این حد لذت میبرد و از دیدن کسانی که دارای عظمت روح هستند تا این اندازه از خود بیخود میشود؟

این شور و حرارتی که از دیدن فضیلت برای ما حاصل میشود چه ربطی به نفع شخصی دارد؟

چرا ترجیح میدهم بجای «کاتن» (CATON) باشم که شکم خود را پاره کرد، تا بجای فیصر که قرین فتح و ظفر وارد رم شد؟

اگر عشق به خوبی و زیبایی را از قلب ما دور سازید، تمام طراوت زندگانی را از ما گرفته اید.

آن کسی که شهوات تنگین در روح او احساسات لطیف را خفه کرده است، آن کسی که از بس فقط بخودش توجه داشته است که بجائی رسیده است که غیر از خودش کسی را دوست نمیدارد، دیگر شور و حرارت ندارد.

قلب منجمدش از هیچگونه شادی به طیش نمی افتد.

دیدگانش هیچگاه از رفت نمناك نمیشود..

چنین کسی هیچگونه لذتی درك نمیکند. بیچاره دیگر هیچ حس نمینماید، دیگر زندگی نمیکند و در واقع مرده است.

هر اندازه تعداد سنگدلان در روی زمین زیاد باشد، تعداد کسانی که بجز مواردی که پای منافعشان در میان است، به نیکی و عدالت علاقه ندارند، خیلی کم است.

ظلم فقط موقعی مورد پسند ما است که از آن استفاده میکنیم. در غیر از این مورد همه دوست داریم اربیکناهان حمایت شود.

اگر در کوچه یا در جاده کسی را ببینیم که ظلم میکند، فوراً آتش خشم در دلمان روشن میشود و ما را تحریک مینماید که از شخص مظلوم دفاع نمائیم. لیکن وظیفه بزرگتری مانع از اقدام ما میشود.

در حقیقت، قانون بما اجازه نمیدهد که خودمان به پشتیبانی از بیگناهان

برخیزیم.

برعکس اگر يك كار خير يا يك عمل جوانمردانه در مقابل چشم ما صورت بگیرد، آنرا سخت تحسین میکنیم، و در دل خویش نسبت به انجام دهنده آن احساس محبت مینمائیم.

کیست آنکه نکوید کاش من این کار را کرده بودم.

بدیهی است برای من هیچ تفاوت نمیکند اگر فلان شخص که دوهزار سال قبل میزیسته است عادل بوده است یا ظالم.

معهذا از کارهایی که او در عهد قدیم انجام داده است همان اندازه متأثر میشوم که اگر امروز از او سرزده بود.

جنایات «کاتیلینا» (CATILINA) برای من چه ضرری دارد؟

آیا ممکن است من قربانی این جنایات بشوم؟

برای چه از او همان اندازه نفرت دارم که اگر معاصر من بود؟

ما اگر سنگدلان رازش میداریم برای این نیست که بما آزار میرسانند، بلکه برای اینست که شقی هستند.

نه فقط میل داریم خودمان خوشبخت باشیم، بلکه دلمان میخواهد دیگران هم سعادتمند باشند.

سعادت دیگران به خوشبختی ما خواهد افزود، بشرطی که از آن ضرر نبینیم.

بالاخره انسان چه بخواد چه نخواهد، بر بدبختان رقت میآورد و هر وقت شاهد بیچارگی آنها باشد رنج میبرد.

فاسدترین اشخاص هم از این قانون مستثنی نیستند.

بدین سبب اغلب اوقات در قلب آنها تناقضاتی پیدامیشود: مثلاً دزدی که عابرین را لخت میکند، گدای برهنه را میپوشاند. ویرحتمرین آدم کشها گاهی به بیچاره‌ای که در حال ضعف است کمک میرسانند.

در باره پشیمانی که در خفا جنایات پنهانی را مجازات میکند، و حتی اغلب اوقات

آنرا علنی میسازد، چیزها میگویند.

«وای، وای»

آیا کسی در میان ما وجود دارد که این صدای مزاحم و ناراحت کننده را

بداند، باشد؟

آنهایی که از ملامت وجدان سخن میگویند آنرا آزمایش کرده اند.

چقدر میل داشتیم بتوانیم این حس بیدادگر که ما را این اندازه رنج میدهد،

خفه نمائیم.

بدستورات طبیعت گوش بدهیم.

آنوقت خواهیم دید که با چه ملاحظت و مهربانی بر ما حکمفرمائی میکند، و چگونه

بعد از اطاعت او از کردار نیک خود لذت میبریم.

آدم شیراز خودش بیش از همه میترسد و برای اینکه شاد شود، سعی میکند

خود را فراموش نماید.

دائماً با نشویش و نگرانی متوجه اطراف خویش است و دنبال چیزی میگردد که

سرگرمش سازد.

اگر هجو نگوید، اگر مسخرگی نکند و هرزه درائی ننماید، همواره محزون و

غمناک است.

تنها لذت او خنده آمیخته به استهزاء است.

برعکس، مسرت آدم نیکوکار در خود او است.

خنده او نشانه سخریه نیست. بلکه علامت شادی میباشد.

سرچشمه این خنده در قلب او است؛ وقتی که تنها میباشد بهمان اندازه شاد است

که در میان جمعیت است.

مسرت خودش را از کسانی که با او نزدیک میشوند نمیگیرد، بلکه برعکس شادی

او به آنها سرایت میکند.

به تمام ملال دنیا نظر بیاندازید و تمام تاریخها را ورق بزنید.

در میان تمام این کیشهای عجیب و غریب، ظالمانه، درین تمام این عادات و رسوم
پیشانیات متنوع، همه جا همان اصول عدالت و درستی، همان قوانین اخلاقی و همان مفاهیم
نیکی و بدی را خواهید یافت.

بت پرستان قدیم خدایان خبیث و ننگینی اختراع کردند که اگر امروز در روی
زمین بودند مانند بدترین گناهکاران مجازات میشدند.
این خدایان بزرگترین سعادتها را در ارتکاب جنایات و تسکین شهوت خود
میدانستند.

لیکن فساد با وجود آنکه با نیروی مقدس مجهز شده بود، به عبث از مقام
اولو هیت بر روی زمین نزول مینمود، غریزه اخلاقی و پاکی فطری، آنرا از قلب آدمیان
دور میساخت

اگر هرزگیهای «ژوپیتتر» را وصف میکردند، کف نفس «کز نوکرات»
(XENOCRATE) را نیز تمجید مینمودند.

«لوکرس» (LUCRECE) عقیف «ونوس» بی حیا را میپرسید.
بزرگترین مشاهیر آن عصر به ننگین ترین و کثیف ترین خدایان خدمت
میکردند.

لیکن ندای مقدس طبیعت که از صدای خدایان بلندتر بود، در روی زمین
مطاع و محترم بود و به این میماند که جنایات و جانیان را به آسمان طرد
کرده است.

بنابر این در اعماق تمام روح ها يك اصل فطری عدالت و فضیلت یافت
میشود.

ما علیه غم قوانین و عادات، اهمال خود و دیگران را از روی آن قضاوت مینمائیم و
خوب و بد آنرا تعیین میکنیم.

این اصل همان است که من وجدان مینامم.
اکنون از هر طرف فریاد اعتراض آ میر فلاسفه قلابی بگوش من میرسد که همگی

یکصد میگویند:

«وجدان یعنی چه، آنچه را که تو وجدان مینامی موهومات کودکانه است، یا عقاید غلطی میباشد که در نتیجه پرورش در مغز ما ایجاد کرده اند.

در فکر بشر غیر از آنچه که از خارج بوسیله آزمایش وارد شده است چیز دیگری وجود ندارد، و قضایای کد در باره امور میکنیم بر طبق مفاهیم و معانی است که از خارج کسب نموده ایم.»

بالا تر از اینهم میگویند: این اشخاص کلمه علنی را که در میان تمام ملتها راجع بفطری بودن حس نیک و بد موجود است منکر هستند، و برای رد این اصل صریح که عموم آدمیان به آن ایمان دارند. از میان تاریکی ها یک یا چند مثال پیدا میکنند که فقط خودشان میشناسند.

مثل اینست که چون یک ملت فاسد پیدا شد، باید منکر تمایلات سایر ملتها بود و چون در میان آدمیان چند نفر دیو سیرت دیده شد، باید نوع بشر را کاملاً شریر دانست.

برای «مونتینی» بی ایمان چه فایده دارد که بعد از هزار زحمت در یکی از نقاط دوردست دنیا عادات و رسوم بر خلاف اصل عدالت پیدا کند؟
برای او چه فایده دارد که قول فلان مسافر گمنام را بر بیانات بزرگترین نویسندگان جهان ترجیح دهد؟

آیا چند عادت مشکوک و عجیب و غریب که معلول برخی از علل محلی است که بر شما مجهول میباشد، میتواند استقرائی را که از توافق عقیده تمام ملتها حاصل شده است باطل نماید؟

مگر نمی بینید که عموم جهانیان که در هر موضوعی با هم اختلاف نظر دارند فقط در مورد وجدان کاملاً هم عقیده میباشند؟

ای «مونتینی»، تو که ادعای حقیقت گوئی میکنی، راست بگو!
اگر ممکن است فیلسوف راستگو باشد، راست بگو!

آیا در دنیا مملکتی یافت میشود که در آن پای بند بودن به ایمان و عقیده، حفظ قول، ترحم، خیرخواهی و جوانمردی، جنایت باشد و آدم خوب منفور و آدم بد محترم باشد؟

می گویند همه انسانها برای جلب نفع شخصی خویش بسعادت عمومی کمک میکنند .

پس چگونه است که انسانهای نیک و برگزیده به زیان خود به جامعه خدمت مینمایند؟

مگر خود را در راه مذهب، وطن، یا مرام به کشتن دادن، ضرر نیست؟

راست است که هیچ انسانی بدون در نظر گرفتن سعادت و خوشبختی خود دست یکاری نمی زند.

ولی نباید فراموش کرد که يك سعادت معنوی و لذت روحی یافت میشود که نیکوکاران برای وصول به آن فداکاری مینمایند.
بنابراین فقط سنجیدگان هستند که میتوان گفت منحصراً بمنظور جلب نفع مادی خود کار میکنند.

محال است فلاسفه ای پیدا شوند که باندازه ای بدجنس و خبیث باشند که نخواهند به نیت خیر نیکوکاران اقرار نمایند، و برای کارهای نیک آنها عللی پست و مخالف فضیلت بتراشند.

محال است حکمائی پیدا شوند که سقراط را پست بشمارند و به «رگولوس» تهمت بزنند.

اگر خدای نخواست در میان مابروزی از این قبیل عقاید پیدا میشد، فریاد اعتراض طبیعت و عقل فوراً بلند میگردد و اجازه نمیداد که حتی یکنفر از مدافعین آن بتواند خود را مؤمن به عقیده خویش نشان بدهد.

اعمال وجدان نوعی از قضاوت های عقل محسوب نمیشود، بلکه زائیدم نوعی حس فطری و درونی میباشد.

لیکن وقتی که عقل ما قادر به تشخیص فضیلت میشود، این حس فطری ما را وادار میسازد آنرا دوست بداریم.

بعلاوه، بر فرض هم که توانیم بوسیله طبیعت خود به اصل و ماهیت وجدان پی ببریم، چیزی در درون ما شهادت میدهد که وجدان در ما حتماً وجود دارد.

ای وجدان! ای وجدان!

ای غریزه ملکوتی، ای صدای جاویدان و آسمانی!

ای راهنمای مطمئن این موجودات نادان و کم عقل!

ای چیزی که عاقل و آزاد هستی!

ای آنکه نیکی و بدی را بدون خطا قضاوت میکنی!

تو هستی که انسان را بخدا نزدیک میکنی، طبیعت او را يك میگردانی و اعمال او را با قوانین اخلاقی وفق میدهی.

اگر تو نبودی من در خودم چیزی حس نمیکردم که مرا برتر از چهار پایان قرار دهد و تنها امتیازی که بر آنها داشتم این بود که بوسیله فهم نامرتب و عقل نامعظم خود گمراه شوم و از اشتباهی دچار اشتباه دیگر گردم.

خدا را شکر که اکنون از شر دستگاه وحشتناک استدالات فلسفی نجات یافتیم، یعنی میتوانیم بدون فضل فروشی انسان باشیم.

دیگر ناچار نخواهیم بود تمام عمر خود را صرف مطالعه کتابهای اخلاقی نمائیم.

باز حمت کمتری، تحت هدایت يك رهبر مطمئن، میتوانیم در این پیچ و خم های پیچیده عقاید عمومی راه خود را پیدا کنیم.

لیکن کافی نیست که این راهنما وجود داشته باشد، بلکه باید بتوانیم او را بشناسیم و از او پیروی نمائیم.

اگر او با همه قلبها سخن میگوید، پس چرا کمتر دلی صدای او را میشنود و سخن او را گوش میکند؟

علت اینست که اویزبان طبیعت حرف میزند ، ولی هرچه در اطراف ما است ،
مارا و امیدارد طبیعت را فراموش نمائیم .

وجدان محبوب است و انزوا و آرامش را دوست دارد .

وجدان از مجامع ، محافل و جنجال وحشت دارد .

عقاید غلط عمومی که مردم وجدان را زائیده آن میدانند سرسخت ترین دشمن
وجدان است .

وجدان واقعی از برابر عقاید عمومی فرار میکند ، و یا سکوت اختیار مینماید .

صدای بلند عقاید عمومی ندای وجدان را خفه میکند و مانع میشود که بگوش
ما برسد .

تعصب شدید مردم تغییر صورت میدهد و با سم وجدان مرتکب جنایات
میکردد .

از بس که وجدان را طرد میکنیم ، بالاخره دلسرد میشود ، دیگر با ما سخن
نمیگوید و بما پاسخ نمیدهد .

بواسطه اینهمه توهین که به وجدان شده و میشود ، بهمان اندازه احضار آن
اشکال دارد که طرد آن اشکال داشت .

وقتی انسان علاقه به لذتهای روحی را از دست داد ، خیلی بزحمت میتواند
آنها دوباره بدست بیاورد .

فضیلت فقط در نظر آن کسی مطلوب است که فطرتاً با فضیلت باشد .

برای اینکه انسان قدرت انجام کار نیک را داشته باشد ، فقط تعقل و استدلال
کافی نیست .

اگر انسان عادت کرده باشد هر چیزی را از نقطه نظر منافع خویش قضاوت نماید ،

ممکن است استدلال بدترین اعمال را مشروع جلوه گرسازد .

اینجاست که فکر وجود خدا لازم است .

چون خداوند مرکز آفرینش است ، همه چیزهای خودمان را نسبت باو تنظیم
مینمائیم .

آنوقت است که عقل دیگر اجازه نمیدهد از تمایلات زشت خود پیروی کنیم و
بدین ترتیب راه خرد پیدا میشود .

لطف پروردگار کوشش اخلاقی را که مبذول میداریم ، تقویت میکند .
این کوشش بسیار تحسین آمیز میباشد ، زیرا روح ما در زنجیر جسم و حواس ما
است و گسیختن آن بسیار دشوار است .

سنی هست که در آن قلب هنوز آزاد میباشد ولی بر حرارت ، مشوش و حریص
سعادت است که نمیشناسد .

قلب آدمی این سعادت را با نوعی شك و تردید عجیب جستجو مینماید ، و چون
فریب حواس را میخورد ، بالاخره بطرف تصویر غلط آن جلب میشود ، یعنی سراب را
با آب واقعی اشتباه میکند و سعادت را در آن جایی که وجود ندارد می پندارد .
این تصورات و تخیلات برای من مدتها وجود داشت .

افسوس ! من خیلی دیر با آن آشنا شدم ، و هنوز نتوانستام آنرا کاملاً از خود
دور سازم .

تا زمانی که این کالبد فناپذیر که موجب پیدایش تخیلات است باقی است ، تخیلات
هم باقی خواهد ماند .

لیکن لااقل این تسلی را دارم که اگر مجذوب آن میشوم ، فریب آنرا نمیخورم
زیرا ارزش واقعی آنرا میدانم .

من دنبال این خوشیها و لذتهای خیالی میروم ، ولی آنرا مورد تحقیر قرار میدهم .
من این لذتهای دروغی جسمانی را نه تنها مایه سعادت نمیدانم ، بلکه از
هر لحاظ مانع آن میشمارم .

آرزوی آن ساعتی را میکشم که از زنجیرهایی که کالبد مرا مقید داشته رهایی
یابم و خودم با خودم تنها بمانم ، تمام علائق این خاکدان را دور بیاورم و

برای سعادتمند شدن غیر از خودم بدیگری نیازمند نباشم .
 به انتظار آن روز ، فعلاً در این دنیا نیز بدبخت نیستم .
 زیرا به در دورنجها و مصائب زندگانی اهمیت نمیدهم ، و خود را تقریباً خارج
 از دنیا تصور مینمایم .
 تمام کامرانیها و خوشیهای واقعی که ممکن است در این دنیا برایم حاصل شود
 بدست خودم است .
 برای اینکه قبلاً تاحدی که ممکن است بسوی این سعادت حقیقی و قدرت و
 آزادی واقعی عروج نمایم ، خود را به ذکر و فکر مشغول میدارم .
 پیرامون نظم جهان مطالعه مینمایم .
 ولی نه برای اینکه ایجاد آنرا بادلایل و استدالات پوچ و بیهوده فلسفی توضیح
 دهم ، بلکه برای اینکه حکیمی را که آنرا ایجاد کرده است و آثار قدرت او در همه جا
 نمایان است ، بپرستم .
 من بزبان دل با آفریدگار عالم گفتگو میکنم و جوهر لاهوتی او را در روح و جسم
 خود نفوذ میدهم .
 از مشاهده نعمت های بیکران و الطاف بی پایان او تحت تأثیر قرار میگیرم .
 بخشش های او را از دل و جان شکر میگویم . لیکن دست دعا بطرف او بلند
 نمیکنم و روی نیاز بدرگاه او نمیآورم .
 زیرا چیزی احتیاج ندارم که از او طلب نمایم .
 آیا ممکن است از او بخواهم که جریان امور را بنفع من بهم بزند ، یعنی
 برای خاطر من معجزه کند ؟
 آیا من ، که باید بیش از هر چیز نظمی را که علم او برقرار ساخته و لطف او نگاه
 داشته است دوست بدارم ، درخواست خواهم کرد که این نظم بخاطر منافع شخصی ام
 بهم بخورد ؟

نه خیر .

اگر این خواهش جسورانه را از اومی نمودم ، درخور آن بودم که مجازات کردم ، نه اینکه دعایم مستجاب شود .

همچنین از پروردگار نمی خواهم که توانائی انجام کاریك بمن عنایت فرماید . زیرا معنی ندارد آنچه را که بمن عطا فرموده است دوباره از او بخواهم .

آیا بمن وجدان نداده است تا یکی را دوست بدارم ، عقل عطا نفرموده تا آنرا بشناسیم و آزادی ارزانی نداشته تا بتوانم آنرا اختیار نمایم ؟

اگر کار بدی انجام دهم عذر من پذیرفتنی نیست ، زیرا برای این بدی می کنم که دلم می خواهد .

اگر از او درخواست کنم که اراده ام را تغییر دهد ، مثل اینست که آنچه او از من من خواسته است من از او بخواهم .

مثل اینست که بخواهم او کار مرا انجام دهد و من پاداش آنرا بگیرم . اگر از وضعیت خود ناراضی باشم مثل اینست که بخواهم غیر از آنچه که هست برقرار شود ، یعنی بی نظمی و بدی جای نظم و نیکی را بگیرد .

ای سرچشمه عدالت و حقیقت ، ای پروردگار بخشنده و مهربان ، چون بتو اطمینان دارم ، بزرگترین آرزوی قلب من ، یعنی بالاترین دعای من ، اینست که آنچه اراده تو اقتضا میکند ، انجام گیرد .

چون آنچه را تو بخواهی من می خواهم ، آنچه را تو بکنی من می کنم و خود را بالطف تو می سپارم ، یقین دارم از سعادت مطلق که پاداش این رفتار من است بهره مند خواهم شد .

لیکن چون نسبت بخودم سوءظن دارم ، و این سوءظن کاملاً به مورد هم هست ، تنها چیزی را که از او طلب می نمایم ، یا صحیح تر بگوییم از عدالت او انتظار دارم ، اینست که اگر راه را گم کردم و این گمراهی برایم خطرناک شد ، مرا براه راست هدایت فرماید .

درست است که من مؤمن هستم ، ولی غیر قابل لغزش نمیباشم .
 شاید عقایدی که بنظر من حقیقت صرف میاید ، دروغ محض باشد .
 زیرا کیست که پای بند عقاید خود نباشد و چند نفر را سراغ دارید که درهمه چیز
 توافق نظر داشته باشند ؟

البته توهماتی که ، را فریب میدهد از خود من ناشی شده است ، لیکن نقطه خدا
 است که میتواند مرا از آن رهائی بخشد .

تا آنجا که میتوانستم در کشف حقیقت کوشش نمودم ، لیکن سرچشمه آن خیلی
 بلند است .

آیا اگر برای دست یافتن به آن نیروی کافی نیست ، من تقصیر کارم ؟
 حال که قادر نیستم پیش از این به حقیقت نزدیک گردم ، لازم است کداو بسوی
 من بیاید .

تا اینجا فقط از کیش خدا پرستی مطلق صحبت شده است .
 اما کشفیاتی که در انجیل از آن گفتگو میشود ، بسیار مشکل است ، زیرا اسرار
 آن تاریکی و اسرار می باشد .

روزی که ملتها خواستند از جانب پروردگار سخن گویند ، هر يك بطریقی خاص
 صحبت نمودند .

بهمین جهت است که در روی زمین تعداد زیادی کیش های گوناگون وجود
 دارد ، هر کس تصور میکند فقط دین او صحیح است و برای اثبات آن ، بیانات و حانیون
 خود را مدرک قرار میدهد .

برای اینکه از میان اینهمه عقاید مختلف بتوانیم حقیقت را کشف کنیم ، باید به
 قضاوت عقل خود رجوع کنیم که بدون وجود دلایل کافی حکم نمیکند .

مردم میگویند خداوند سخن گفته است .

البته این مطلب بزرگی است .

ولی پروردگار به کی سخن گفته است ؟
 اگر با آدمیان صحبت کرده است ، چرا من صدای او را نشنیدم ؟
 جواب میدهند ، برای اینکه انسانهای دیگری را مأمور ساخته است که سخنان
 او را به شما برسانند .

— فهمیدم . آدمیان کلماتی را که خدا فرموده است ، برای من تکرار میکنند
 البته ترجیح میدادم خودم صدای خداوند را بشنوم .
 این موضوع برای او اشکالی نداشت و بعلاوه مرا هم از خطر فریب خوردن حفظ
 میکرد .

— برای اینکه تو گول نخوری ، خداوند مأموریت رسولان خود را واضح ساخته
 است .

بطوری که شك در آن راه نمی یابد .

— چگونه ؟

— بوسیله معجزات .

— این معجزات در کجا یافت میشود ؟

— در کتابها .

— کی این کتابها را نوشته است ؟

— انسانها .

— کی این معجزه ها را دیده است ؟

— آنهایی که به آن شهادت میدهند .

— عجب ! همه اش شهادت انسانها ، همه اش آدمیانی که آنچرا آدمیان دیگر

نقل کرده اند برای من تکرار مینمایند .

چقدر آدم میان من و خداوند واسطه میشود .

بسیار خوب ، بیانات این آدمها را بررسی کنیم و آنرا مورد تحقیق قرار دهیم :
 ولی آیا اگر خداوند مرا از این کار پر زحمت معاف داشته بود ، او را با حضور

قلب کمتری عبادت مینمودم ؟

دوست من ، ملاحظه کنید خود را بی جهت در چه مباحثات طولانی و مشکلی وارد نمودم .

چقدر باید اطلاعات من زیاد باشد ، تا بتوانم به قدیمترین اعصار تاریخ بشر برگردم .

و پیشگوئی پیغمبران ، وحی والهامی که بر آنها وارد میشده ، حوادثی که در دوره آنها صورت گرفته است و تمام آثار دیانت اقوام را در تمام کشورها بررسی نمایم ، مقایسه کنم ، مقابله نمایم و زمان ، مکان ، فاعلین این اعمال و مواردی را که این کارها انجام گرفته است ، معلوم نمایم .

چقدر باید قدرت انتقاد و نکته سنجی من زیاد باشد که بتوانم مدارك اصلی را از اسناد جعلی تمیز دهم ،

اعتراضات را با رد آن مقایسه نمایم ، ترجمه ها را با اصل بسنجم تا راجع به بی طرفی شهود و میزان شعور و اطلاعات آنها قضاوت کنم و بدانم آیا چیزی را حذف نکرده اند ، اضافه ننموده اند ، از صفحه ای به صفحه دیگر نقل نکرده اند ، تغییر نداده اند ، تناقضاتی را که باقی مانده است رفع نمایم و بفهمم سکوت مخالفین در برابر دلایلی که علیه آنها آورده ایم چقدر ارزش دارد .

آیا اصلاً این دلایل را شنیده اند ، آیا آنها را قابل پاسخ دادن دانسته اند ، آیا کتاب باندازه ای فراوان بوده است که آنها دلایل ما را بخوانند .

آیا آنقدر راستگو و درستکار بوده ایم که نوشته های آنها را در میان خودمان منتشر سازیم ، آیا ایرادات محکم آنها را بهمان صورت که بوده است ، در این نوشته ها باقی گذارده ایم ؟

بعد از اینکه معلوم کردیم تمام این مدارك و آثار صحیح میباشد ، باید ثابت نمائیم که صاحبان این مدارك و انجام دهندگان این اعمال واقعاً از جانب خداوند مأمور شده اند .

باید قوانین احتمالات و تصادفات را خوب بشناسیم ، تا بدانیم کدامیک از این پیش‌گوئی‌ها بدون معجزه صورت پذیر نیست .

باید بر خصوصیات زبان اصلی که دین به آن زبان انتشار یافته است ، کاملاً وارد باشیم تا بفهمیم در اصطلاحات آن زبان چه چیز پیش‌گوئی محسوب میشود و چه چیز فقط نشانه فصاحت و بلاغت میباشد .

باید بدانیم چه چیزهایی طبیعی و عادی بشمار می‌آید و چه چیزهایی خارق‌العاده محسوب میگردد .

باید بتوانیم بگوئیم یک نفر انسان تردست و شعبده باز تا چه حد قدرت دارد در برابر اشخاص ساده لوح چشم‌بندی نماید و حتی اشخاص تیزبین و روشنفکر را هم فریب دهد .

لازم است تحقیق کنیم که يك معجزه باید دارای چه خصوصیتی باشد ، و تا چه درجه صحت داشته باشد ، تا اینکه نه تنها مورد قبول واقع شود ، بلکه هر کس آنرا نپذیرفت گناهکار و مستحق عذاب باشد

باید شواهد معجزه‌های راست و دروغ را با هم سنجید و قوانین مطمئنی برای تمیز آنها از یکدیگر پیدا کرد .

بالاخره باید دید چرا پروردگار توانا برای اینکه ثابت کند کلماتی که گفته شده است از خود او میباشد ، وسائلی را انتخاب مینماید که تا این اندازه احتیاج به اثبات دارد .

حال میرسیم بمطالعه اصول عقاید ادیان .

لیکن نباید فراموش کرد که شیطان هم میتواند گاه‌گاهی مانند فرستادگان خدا کارهای خارق‌العاده انجام دهد .

بنابراین برای اثبات صحت يك دین معجزه کافی نیست .

یعنی بعد از آنکه بوسیله معجزه صحت دینی را ثابت نمودیم ، باید از روی صحت دین یعنی خوبی اصول عقاید آن ، صدق معجزه را ثابت کنیم .

دین واقعی و حقه چون از طرف پروردگار می آید ، باید دارای صفات مقدس الهی باشد .

نه تنها باید افکار و تصورات مبهمی را که استدلال به وجود خداوند در مغز ما ایجاد کرده است ، روشن سازد . بلکه به ما نوعی عبادت ، نوعی اخلاق و نوعی دستورات بی-اموزد . که با صفاتی که از روی آن صفات ، جوهر مقدسش را می شناسیم وفق دهد .

بنابر این اگر کشیشی پیدا شود که چیزهای بی معنی و بی فایده ای را بما بیاموزد نفرت به همزبان خود و ترس از خویشتن را در ما تولید نماید ، اگر خدائی را که وصف میکند ، خشمناک ، عصبانی ، حسود ، کینه توز و طرفدار برخی از بندگان بضرر بعضی دیگر و دشمن آدمیان باشد ، جنگ را دوست بدارد ، همیشه آماده باشد صاعقه بر سر بندگان خود فرود آورد ، همه جا را ویران سازد ، همواره از عذاب و شکنجه سخن براند و حتی ادعا کند که بیگانگان را هم عقوبت خواهد نمود ، قلب من مجذوب چنین خدائی نخواهد شد و هرگز برای پیروی از چنین کیشی ، از مذهبی که منحصر ا خدای یگانه را می پرستد و هیچ واسطه ای را قبول ندارد ، دست نخواهم کشید .

به طرفداران این مذهب سختگیر میگویم : من چاره ای ندارم ، یا باید بکیش شما در آیم یا به آئین خود باقی بمانم .

من آئین خود را ترجیح میدهم ، زیرا خدای شما آن خدائی نیست که من در دل خود میپرستم .

آن کسی که فقط يك ملت را از میان ملتها بر میگزیند و مابقی مردم را مورد خشم قرار میدهد ، پدر مهربان تمام نوع بشر نیست .

آن کسی که اکثریت بندگان خود را محکوم به عذاب ابدی مینماید ، خدای رئوف و رحیمی که عقل بمن نشان داده است ، نمیباشد .

اما از نقطه نظر اصول عقاید ، يك مذهب خوب و پسندیده ، باید واضح و روشن

و حتی درخشان باشد ، تا صراحت آن بلافاصله همگان را تحت تاثیر خود قرار بدهد .

کافی نبودن مذهب خداپرستی مطلق بواسطه ابهامی است که در حقایق که بما تعلیم میدهد دیده میشود .

وحی که به انبیاء نازل میشود باید این حقایق را طوری توضیح بدهد که کاملاً محسوس باشد ، یعنی در دسترس همگان قرار گیرد و همه با سانی آنرا بفهمند تا بتوانند به آن ایمان بیاورند .

ایمان بواسطه فهمیدن اطمینان حاصل مینماید و محکم میشود .
 بهترین مذهب بدون شك آنست که از همه روشن تر و واضحتر باشد .
 آن کسی که سرتاسر دینی را که بمن تبلیغ میکند آلوده به اسرار و تناقضات مینماید ، با این عمل خود مرا نسبت به آن دین مظنون میسازد .
 خدائی را که من میپرستم خدای ظلمت نیست و بمن عقل نداده است که از آن استفاده ننمایم .

آن کسی که بمن فرمان میدهد عقل خود را تسلیم گفته دیگران سازم ، به خالق عقل توهین میکند .

آن کسی که مرا برادر راست هدایت مینماید ، عقل مرا شکنجه نمیدهد ؛ بلکه آن را روشن میسازد .

در اینجا از نفوذ کلام انسانها چیزی نگفتم .
 ولی فراموش نکنید که بدون نفوذ کلام ، هیچکس نمیتواند دینی را بر خلاف عقل در میان مردم تبلیغ نماید و آنها را بقول آن وادار سازد .

بنابراین باید تمام مذاهب را یکی پس از دیگری بررسی نمائیم ؛
 ولی در اروپا سه نوع مذهب یافت میشود ، یعنی باید سه نوع وحی را مورد مطالعه قرار داد .

بعلاوه، کتابهایی که این وحی‌ها را بر ایمان نقل مینماید، به سبزیان نوشته شده که ملت‌های امریکا اروپا آنرا نمیشناسند.

فکر میکنید چند نفر میتوانند خودشان آنچه را که بآن ایمان دارند در این کتابها تحقیق نمایند؟

از طرف دیگر هیچیک از این مذاهب در تمام نقاط روی زمین منتشر نشده است.

آیا کسانی که نتوانسته‌اند دین واقعی و حقه را بشناسند محکوم خواهند شد؟ از مسیحیان يك ایراد دیگر نیز میتوان گرفت:

اگر تمام ساکنین شهری که حضرت مسیح در آن متولد شده است او را بخدائی نشناخته‌اند، مگر دو هزار سال بعد از او، و دو هزار فرسنگ دور از شهر او متولد شده‌ایم، چگونه میتوانیم او را بشناسیم؟

برای تشخیص چنین موضوع مشکلی، آنقدر دانش لازم است که هیچکس نمیتواند فرابگیرد.

اما راجع به مکاشفات، اگر قوه استدلال قویتر و معلوماتم بیشتر بود، شاید حقیقت آنرا درک مینمودم.

ولی اگر من بنفع آن دلیلی می‌بینم که نمیتوانم رد کنم، همچنین بر علیه آن ایرادانی می‌یابم که از عهده رفع آن بر نمی‌آیم.

دلایلی را که بنفع و برضد آن اقامه میشود، نه می‌پذیرم و نه رد می‌نمایم. فقط این اصل را که اعتقاد به مکاشفات باید تعبدی باشد قبول ندارم، زیرا آنرا مخالف عدالت الهی میدانم.

تصور میکنم با قبول این اصل نه تنها مواعی که در امرستکاری ما وجود دارد از بین نخواهد رفت، بلکه زیاده‌تر میگردد و برای اکثر افراد بشر رفع آن موانع محال خواهد بود.

از این اشکال که صرف نظر نمائیم، درباره مکاشفات به يك شك و تردید آمیخته

با احترام اکتفاء مینمایم .

من ادعا ندارم که معصوم هستم ، یعنی هرگز اشتباه نمیکنم .
 شاید کسان دیگری آنچه را که مورد شك و تردید من است بصورت قطعی حل
 نموده باشند .

من برای خودم استدلال میکنم ، نه برای آنها .
 ممکن است قضاوت آنها بهتر از قضاوت من باشد ، ولی اگر مثل آنها قضاوت
 مینمایم ، تقصیر از من نیست .

معهدا باید صریحا اعتراف کنم که مقدس بودن انجیل دلیل و برهانی است که قلب
 من آنرا بدون شك و تردید میپذیرد و ابدا میل ندارم بتوانم ایرادی در آن بیابم .
 کتابهای فلاسفه را با تمام شکوه و جلالتش در نظر بگیرید و ببینید چقدر نسبت
 باین کتاب آسمانی کوچک است .

آیا امکان دارد کتابی باین عظمت و درعین حال باین آسانی ، ساخته دست
 آدمیان باشد ؟

آیا ممکن است آن کسی که شرح حالش در این کتاب نوشته شده است يك نفر
 انسان باشد ؟

آیا طرز بیان يك انسان پر شور و پر حرارت یا يك فرد کنکاش جو و اهل دسته
 بندی چنین است ؟

چه لطافت و صفائی در اخلاق او !

چه طراوتی در تعلیمات او !

چه علوی در حکمتها و دستورات او !

چه کمال عقلی در فرمایشات او !

چه حاضر جوابی و ظرافت و صحت در پاسخ های او !

ببینید تا چه اندازه بر هواهای نفسانی غالب شده است !

کدام حکیم و دانشمندی رامی شناسید که بدون ضعف و تظاهر کار کند ، رنج بکشد و بمیرد ؟

وقتی افلاطون در کتاب خود یکنفر انسان کامل و عادل خیالی را توصیف مینماید که مانند يك جانی ننگین با و رفتار میشود ، درست کلمه بکلمه حضرت مسیح را وصف میکند .

وجه مشابهت بین این دو باندازه ای زیاد است که تمام مشایخ کلیسا متوجه آن شده اند و محال است انسان ملتفت آن نگردد .

چقدر انسان باید بدبین باشد ، یا چشم بصیرت نداشته باشد ، تا جرات کند پسر «سوفرونیسک» (SOPHRONISQUE) را با پسر حضرت مریم مقایسه نماید !
چقدر بین این دو تفاوت است !

سقراط بدون ضعف نفس و بدون اظهار درد جان سپرد و بدین ترتیب شخصیت خویش را تا آخر محفوظ داشت .

اگر سقراط با این طرز مردن زندگانی خود را قرین شرافت و افتخار نساخته بود ، بیم آن میرفت که با همه کمالات و فضایلش چیزی بیش از يك سوفسطائی ساده شمرده نشود .

میگویند او علم اخلاق را اختراع نمود . لیکن فراموش نکنیم که قبل از او دانشمندان دیگر بآن عمل کرده بودند .

اوکاری جز این ننمود که اعمال دیگران را شرح دهد و رفتار آنها را بصورت دستوری درآورد .

مثلاً قبل از اینکه سقراط بگوید عدالت چیست «آریستید» (ARISTIDE) با عدالت رفتار کرده بود و قبل از اینکه او وطن پرستی را بصورت وظیفه درآورد ، «لئونیداس» (LEONIDAS) در راه وطن خویش جان سپرده بود .

اهالی اسپارت قانع بودند ، پیش از آنکه سقراط قناعت را جزء فضایل اعالی بشمارد .

سرزمین یونان پر از مردم پرهیزکار و درست بود ، قبل از آنکه سقراط کلمه پرهیز کاری را تعریف نماید اما حضرت مسیح که در میان اشخاص بد و ناپسند زندگی میکرد ، این خصایل پاک و فضایل تابناک را که فقط او میتوانست بآن عمل نماید و دستور دهد از کجا آموخته بود ؟

از میان شدیدترین تعصبا ، صدای عاقلترین مرد خدا شنیده شد ، و ساده ترین و شجاعانه ترین فضیلتها در میان ننگین ترین طوایف بشری پدیدار گشت و او را مفتخر ساخت .

مرک سقراط ، که در حال بحث فلسفی با دوستان خود بآرامی جان سپرد ، راحت ترین و زیباترین مرگی است که میتوان آرزو نمود .

رحلت حضرت مسیح که در میان سخت ترین شکنجه جان سپرد ، در حالیکه مورد دشنام ، استهزاء و لعنت تمام قوم بود ، بدترین مرگی است که می توان تصور نمود .

سقراط جام شوکران را میگیرد و آن کسی کسی را که جام را باو داده بود و گریه میکرد ، تقدیس مینماید .

حضرت مسیح نیز در میان آن شکنجه های وحشتناک برای دژخیمان پر کینه خود دعامی کند .

بله ، اگر مرک سقراط ، مرک واقعی یک حکیم است ، مرک عیسی نیز مرک واقعی یک فرستاده خدا میباشد .

آیا میتوانیم ادعائمائیم سرگذشتی که در انجیل می بینیم ، از روی هوی و هوس اختراع شده است ؟

دوست من ، این قبیل چیزها را نمیتوان اختراع کرد و مطالبی را که راجع به سقراط میگویند و مورد قبول همه است ، با اندازه سرنوشت حضرت مسیح مورد اطمینان نمیشد .

در واقع ، ادعای فوق اشکال را بر طرف نمیکند ، بلکه آنرا عقب میاندازد .

خیلی آحاتر است قبول کنیم کسی که این داستان مربوط به او است حقیقتاً وجود داشته است ، تا اینکه فرض کنیم چند نفر با هم توافق نظر حاصل کرده و این حکایت را اختراع نموده اند .

در حقیقت محال بود که نویسندگان بتوانند این مطالب اخلاقی را با این فصاحت بیان نمایند .

انجیل چنان حقایق بزرگی را نشان میدهد ، چنان بر خواننده تاثیر میکند ، چنان غیر قابل تقلید است که اگر فرض کنیم يك داستان ساختگی باشد ، اختراع کننده آن از قهرمان داستان هم عجیب تر خواهد بود .
با تمام اینها انجیل پر است از چیزهای باور نکردنی ، چیزهایی که محال است آدم عاقل بتواند بفهمد و قبول نماید .

در میان تمام این تناقضات چه باید بکنیم ؟

باید شکسته نفس ولی محتاط باشم :

باید آنچه را که نه میتوانم بفهمم و نه رد کنم ، با سکوتی آمیخته با احترام تلقی نمایم ، در برابر عظمت واجب الوجود که فقط او حقیقت را میداند ، خشوع و خضوع پیش گیرم .

به همین سبب است که من علیرغم خود ، در برخی از موارد مشکوک هستم ولی این شك چندان بضرر من نیست ، زیرا شامل اصولی که باید به آن عمل نمایم نمیشود .

بعلاوه در رتوس مسائل مذهبی و اصول و ظایف دینی تردیدی ندارم و با قلبی ساده خداوند را عبادت مینمایم .

فقط در صدد هستم آنچه را که برای صحت و درستی اعمال و رفتارم لازم است بدانم .

لیکن راجع به برخی فروع که نه در اخلاق ما تاثیر دارند نه در اعمالمان ، ولی بسیاری از مردم به آن اهمیت میدهند ، سهل انگار هستم .

من تمام مذاهب گوناگون را تشکیلات و تأسیسات مفیدی میدانم ، که در هر يك از كشورها بسبك خاصی مردم را بعبادت آفریدگار وامیدارد ، و هر يك از آنها با وضعیت آب و هوا و طرز حکومت مخصوصی بهتر وفق میدهد و بازوحیه اهالی ، با علل محلی ، و با زمان و مکان مناسب است بیشتری دارد .

من تمام ادیان را خوب میشمارم ، بشرط اینکه پیروان آن خدا را بشناسند و پروردگار را خوب عبادت کنند .

عبادت واقعی آنست که بوسیله قلب صورت میگیرد .

خداوند عبادتی را که از صمیم قلب باشد ، بهر صورتی که انجام گیرد ، خواهد پذیرفت .

چون در دینی که پیرو آن هستم مأمور خدمت بخداوند شده‌ام ، تا آن اندازه که بتوانم در انجام وظیفه خود دقت خواهم نمود ، و خود را وجداناً مسئول میدانم که کوچکترین غفلی را روا ندارم .

میدانید که مدتی از انجام این خدمت ممنوع بودم ، تا روزی که بنابه توصیه آقای «ملارد» (MELLAREDE) اجازه یافتن برای تحصیل معاش دوباره سمت کشیشی را بعهده بگیرم .

در دوره سابق ، چنانچه برای هر کار جدی که مدتی طول کشید پیش می‌آید ، مراسم نماز جماعت را به سرسری می‌گرفتم .

لیکن ایندفعه ، بعد از اصول جدیدی که برای خود اختیار کردم ، این مراسم را با احترام زیاد بجای می‌آورم .

زیرا عظمت واجب الوجود ، حضور او در آن محل و ضعف فکر بشر که نمیتواند به کنه ذات خالق پی ببرد ، در من تاثیر مینماید .

چون فکر میکنم که باید عرض حاجت بندگان او را به طرز مخصوصی بدرگاهش تقدیم دارم ، تا نهایت دقت تمام تشریفات را اجراء میکنم ، او را دوازده بار بدقت میخوانم و کوشش مینمایم که هیچ کلمه‌ای از آن فراموش نشود .

در موقع تقدیس، سعی میکنم این امر مهم را با نهایت حضور قلب و مطابق دستورات کلیسا انجام دهم.

میکوشم عقل ناقص خود را در برابر عقل کل محو نمایم و بخودم میگویم: نسو کیستی که میخواهی قدرت لایتناهی را اندازه بگیری؟
با احترام تمام این کلمات مقدس را ادا مینمایم و سعی میکنم ایمان شدید من تأثیر این کلمات را زیاد تر کند.

اسرار این تشریفات را نمیفهم،

ولی به آن احترام میگذارم، و یقین دارم که لااقل بد دل خود بآن توهین ننموده‌ام و در روز قیامت مجازات نخواهم شد.

چون به مقام شامخ روحانیت مفتخر شده‌ام، با وجود اینکه درجه من بسیار کوچک است، هرگز حرفی نخواهم زد یا کاری نخواهم کرد که مرا برای انجام این وظایف عظیم نالایق سازد.

همواره مردم را به پاکدامنی و انجام کارهای نیک تشویق خواهم نمود و هر قدر بتوانم خودم برای آنها سرمشق خواهم بود.

حتی الامکان کوشش بعمل خواهم آورد که مذهب را در نظر ایشان زیبا و مطبوع جلوه دهم.

تا حدی که از دستم برآید ایمان آنها را به خدا پرستی واقعی و اصول عقاید صحیح و مفید، که هر فردی باید قبول داشته باشد، محکم تر خواهم نمود.

ولی خدا نکند فکر تعصب مذهبی و سخت گیری نسبت به عقاید دیگران را در آنها ترویج نمایم، یعنی آنها را وادار سازم هموعان خود را از شت بدارند و به آنها بگویند:

«شما معذب خواهید بود، زیرا خارج از دین مسیح رستگاری نیست.»

اگر مقام من مهمتر و بیشتر مورد توجه بود، امکان داشت این خودداری برای من اسباب زحمت بشود.

لیکن من به حدی کوچک هستم که از هیچ چیز نمیرسم ، زیرا ممکن نیست از اینکه هستم پست تر گردم .

هرپیش آمدی که روی دهد .

علیه عدالت آسمانی جسارت نخواهم کرد و به روح القدس دروغ نخواهم گفت .

مدتها آرزو داشتم کشیش ده بشوم . هنوز هم این آرزو را دارم ولی دیگر به آن امیدوار نیستم .

دوست عزیز من ، هیچ چیز را به خوبی مقام کشیشی نمیدانم .

يك کشیش خوب بواسطه انجام کارهای نيك است همانطور که يك قاضی خوب وسیله اجرای عدالت میباشد .

کشیش خوب هرگز کار بد نمیکند .

اگر خودش نتواند کار خیر انجام دهد ، میتواند دیگران را وادار به نیکوکاری نماید ، و اگر احترامات خود را محفوظ دارد ، هر وقت در خواستی بنماید ، پذیرفته خواهد شد .

آه ! اگر میتوانستم روزی دریکی از این دهات کوهستانی ، در میان مردم نیکو کار کشیش گردم ، خیلی خوشحال میشدم ، زیرا گمان میکنم میتوانستم به رعایا خدمت نمایم .

من آنها را متمول نمیساختم ، بلکه شريك فقر آنها میکردیدم .

من تنگ و تحقیری را که فقر و نداری همراه دارد و از خود فقر ناگوار تر است ، از آنها دور مینمودم .

سعی میکردم اتحاد و مساوات را که اغلب مانع از پریشانی و بدبختی میشود و همیشه سبب تحمل بیچارگی میگردد ، دوست بدارند .

وقتی که میدیدند من بهتر از آنها زندگی نمیکنم و معهذا از زندگانی خود راضی

هستم ، آنها نیز عادت میکردند با سر نوشت خود بسازند ، و از زندگانی خود کاملاً راضی باشند .

دردستورات و مواعظ خود ، بیشتر طرز فکر انجیل را در نظر میگیرم ، تا طرز فکر روحانیون را .

زیرا در انجیل اصول عقاید ساده و اخلاق بسیار کامل است ، اجرای آداب مذهبی کمتر از خیرات و مبرات اهمیت دارد .

همیشه سعی میکردم قبل از آنکه کار خیری را به آنها تعلیم دهم ، اول خود به آن عمل نمایم ، تا ببینند به آنچه که میگویم عقیده دارم .

اگر در ده من یادر دهات مجاور افراد پرستان پیدا میشد ، بین آنها و دیگران از حیث محبت و مساعدت تفاوتی نمیگذاشتم .

آنها را نیز وادار میساختم همدیگر را دوست بدارند مانند برادر بشمارند ، به تمام مذاهب احترام بگذارند ، تا هر کسی بتواند براحتی و بدون دردسر به دین خود عمل نماید

من عقیده دارم آن کسی که بدیگری اصرار میکند از دین خویش خارج شود ، او را بکاربد وادار میسازد ، یعنی خودش کاربرد میکند .

به انتظار اینکه فکر مردم روشن تر شود ، باید نظم و انضباط عمومی را حفظ نمائیم ، در هر مملکتی که هستیم بقوانین آن احترام بگذاریم ، بین مردمی که طبق مذهب رسمی خود عمل مینمایند تولید هرج و مرج نکنیم و آنها را مجبور نسازیم که مذهب رسمی خود را که قانون برایشان معین نموده است ترك کنند .

زیرا مطمئن نیستیم که ترك عقایدی که دارند برای آنها مفید باشد ، در صورتیکه یقین داریم عدم اطاعت به قانون مضر است .

خلاصه ، اگر میخواهید به کیش خاصی ایمان بیاورید ، باید قبل از وجدان خود را برای پذیرفتن نور ایمان آماده سازید .

باید نسبت به خودتان راستگو و با حقیقت باشید .

اگر روح خود را طوری پرورش دهید که همواره طالب وجود داشتن خداوند باشد ، هیچگاه در بودن او شك نخواهید کرد .

از بی دینان و آنهایی که به هیچ چیز ایمان ندارند فرار کنید ، زیرا برای این گروه ، بی ایمانی نوعی مذهب است که در آن بیش از هر دین و مذهبی تعصب و سخت گیری بخرج میدهند .

ای جوان ! مهربان ، راستگو ، درستکار و بدون تکبر باش ، نادانی را عیب بشمار تا خود و دیگران را فریب ندهی .

اگر روزی بواسطه کسب فضایل و کمالات لازم شایسته آن گردیدی که برای مردم سخن بگوئی ، با آنها طوری صحبت کن که وجدانت بتودستور میدهد .

ابداً بفکر اینکه شنوندگان بیانات تو را بیسندند و تمجید نمایند ، نباش . افراط در دانش سبب بی ایمانی میشود .

هر عالمی نسبت به افکار و احساسات عوام بی اعتنا میباشد .

هر دانشمندی مایل است افکار و احساساتی مخصوص بخود داشته باشد .

فیلسوفان متکبر و خود پسند اغلب متعصب میشوند شخص دانشمند باید از این افراط و تفریط برحذر باشد .

در جاده حقیقت ، در آنچه که قلب شما حقیقت میداند ، استوار باشید ، و بواسطه خودپسندی یا صغف نفس از آن راه منحرف نشوید .

بانهایت جرأت در برابر فلاسفه شكاك بوجود خداوند اقرار نمائید و با کمال شجاعت اشخاصی را که نسبت به عقیده دیگران سخت گیر هستند ، به شفقت و مدارا ترغیب و تشویق نمائید .

شاید با این رفتار و پندار تنها بمانید -

لیکن قلب شما بر رفتارتان آفرین خواهد گفت و شما را از قدردانی و تحسین مردم بی نیاز خواهد ساخت .

مردم خواه شما را عزیزدارند، خواه زشت شمارند، چه نوشته هایتان را بخوانند و چه نسبت به آن بی اعتنا باشند، نباید بحال شما تفاوت کند.

آن حرفی را که راست است بزنید و آن کاری را که درست است انجام دهید. تنها چیزی که برای انسان اهمیت دارد این است که وظیفه خود را در این دنیا بخوبی انجام دهد.

فقط زمانی حقیقتاً برای خودتان کار مثبت میکنید که از خود گذشته‌گی واقعی داشته باشید.

فرزند من، نفع شخصی غالباً چشم و گوش ما را می‌بندد، فقط پیروی از عدالت است که مانع فریب خوردن ما میشود.

پرورش دینی امیل مطابق دستورانی که این کشیش داده بود، انجام خواهد گرفت.

او نباید غیر از خدا پرستی واقعی چیز دیگری یاد بگیرد.
 امیل در سنی که دیگران بازی میکنند، فکر کردن را می‌آموزد.
 بدین ترتیب قوه تخیل زودتر از آن موقعی که طبیعت اجازه میدهد، بر او چیره شده است و پاکی روح خود را تا بیست سالگی همچنان محفوظ داشته است.
 لیکن اکنون دیگر موقعی است که نمیتوان بدون خطر جلوی شهوات را گرفت.
 از این لحظه ببعد دیگر معلم امیل نباشید، بلکه رفیق و دوست او بشوید، تا نصایح شما را با اطمینان بیشتری بپذیرد.

آنچه را در تمام این مدت از او پنهان داشته بودید، بطور کامل بر او آشکار کنید که خودش را مسئول اعمال خویش بشناسد.

برای اینکه نگذارید قوه تخیل او مشتعل گردد، بدنش را با کارهای سخت ورزش سازید.

اغلب او را بیرون شهر ببرید و بشکار مشغول سازید.

وقتیکه از خطرات عشق و شهوت با او سخن میگوئید ، کاری کنید که قلب او نیز مانند عقلش تحت تأثیر قرار بگیرد .

از محبتی که نسبت به مربی خود دارد کمک بنخواهید و او را از کارهای کثیفی که هرزگی بدنبال دارد متنفر سازید .

آن وقت است که از شما خواهد خواست که مراقب او باشید و او را تحت اختیار خود قرار دهید .

امیل باید بزودی در اجتماع زندگی کند . بنابراین باید جامعه را بشناسد و از ظواهر آن هم آگاه باشد.

بدین ترتیب لازم است در مجامع و محافل رفت و آمد نماید ولی در آنجا حوادث نامناسبی درانتظار او میباشد .

در این موقع فکر او را بازنی که باید آرزو کند مشغول بدارید . این زن را در نظر او زیبا وصف کنید ، ولی برای او کمالات صوری و معنوی باور نکردنی قائل نشوید .

برای اینکه زنی را که باید دوست بدارد در نظرش کاملاً مجسم نمائید، او را سوفی (SOPHIE) بنامید و خصوصیات وی را شرح دهید .

از این توضیحات ترسید، زیرا پرورش خوبی که دریافت داشته ، او را از هر خطری محفوظ میدارد .

بنخصوص که او مانند جوانان ساده لوح وزود باور خجول نیست . در حقیقت کم روئی و ساده لوحی بیش از شهوت و هیجانات شدید سبب گمراهی جوانان میشود .

امیل در بدو ورود به جامع چندان جلوه نمیکند ، زیرا او بسیار کم حرف است و بیپوده و راجی نمیکند .

لیکن این کم حرفی و اواز کم روئی نیست ، بلکه بواسطه این است که مشغول مشاهده و مطالعه میباشد .

امیل در معاشرت های خود با ظرافت و مهربان خواهد بود ، و با وجود اینکه چندان به عقیده دیگران اهمیت نمیدهد ، میل دارد مطبوع آنان واقع گردد ، و در این کار هم توفیق خواهد یافت .

تماشای محافل و مجالس امیل را وادار میکند در اطراف اصول ذوق و سلیقه مطالعه نماید .

ذوق عبارت است از قوه ای که بوسیله آن میتوانیم درباره آنچه که معمولاً مطلوب یا منفور آدمیان است ، قضاوت نمائیم .

ذوق بر حسب اقالیم و آداب و رسوم تغییر میکند .

بهترین نمونه های زیبایی که ذوق می پسندد در طبیعت یافت میشود ، لیکن تجمل معمولاً ذوق را فاسد میکند ، یعنی سلیقه را کج مینماید .

همه ذرا در کشورهایی که ذوق خراب شده است ، طریقه فکر کردن بادقت و ظرافت را میتوان آموخت .

بنابر این عیبی ندارد که انسان چندی در ممالکی که بی سلیقگی حکمفرما است بسربرد و پس از آن بارتقن در میان ملت های ساده تری که ذوق سلیم دارند ، قضاوت خویش را تصحیح نماید .

خیلی قبل از اینها برای حفظ و نگاهداری ذوق لطیف و سلیم شاگردم اقدام خواهم کرد .

در میان شورشوهای زندگی روزمره ، هر طور که هست مجال خواهم یافت پیرامون موضوعات مفید با او گفتگو نمایم .

سعی خواهم کرد راجع به آنچه او خوشش می آید صحبت نمایم ، بطوری که این مکالمات بهمان اندازه که آموزنده است ، مفرح و سرگرم کننده باشد .

حال موقع خواندن کتابهای مطبوع است و زمان آن فرا رسیده که خطابه ها را

برای او تجزیه و تحلیل نمائیم و تمام زیبایی‌های فصاحت و بلاغت را با و بچشانیم .
 آموختن زبانها فی نفسه چندان فایده ندارد ، لیکن تحصیل آن ممکن است
 راه آموختن صرف و نحو عمومی را باز نماید .

برای اینکه زبان فرانسه را خوب یاد بگیریم ، باید لاتین بیاموزیم .
 باید این دوزبان را خوب تحصیل کنیم و با هم مقایسه ، نمائیم تا قواعد فن تکلم
 را بفهمیم .

بعلاوه ، نوعی ذوق ساده یافت میشود که در قلب تأثیر میکند و فقط در نوشته‌های
 باستانیان دیده میشود .

شاگرد من این ذوق سلیم را فقط در خطابه ها ، اشعار و سایر انواع ادبی آنها
 نخواهد دید ، بلکه در تواریخ آنها که مملو از مطلب و خالی از اظهار نظر است
 نیز خواهد یافت .

نویسندگان ما برعکس باستانیان خیلی کم مطلب میگویند و بسیار اظهار نظرو
 قضاوت مینمایند .

برای تشکیل و تکمیل قوه قضاوت ما راه این نیست که دائماً قضاوتها و اظهار-
 نظرهای آنها را بخورد ما بدهند .

اختلاف بین دو سلیقه در تمام آثار و حتی در قبرستانها نیز دیده میشود .

سنگ قبرهای ما از تعریف و تهجید پوشیده شده است .

بر روی قبری نوشته شده است : « ای عابر بایست ، زیرا قهرمانی را لگدمال
 میکنی . »

اگر این عبارت را بر روی يك بنا که به قدما نسبت میدهند میدیدم فوراً
 می فهمیدم که آن بنا تازه است . زیرا در عصر ما قهرمان فراوان است ، لیکن در دوره‌های
 قدیم خیلی کم بود .

باستانیان بجای اینکه بگویند فلان کس قهرمان بود ، میگفتند چه کرده است
 که قهرمان شده است .

«سارداناپال» (SARDANAPALE) معروف به سست عنصری و بی عرضگی است .

معهدا قبرادرا باقبر قهرمانی که الان ذکر نمودم مقایسه کنید .
«سارداناپال» مینویسد: من «تارس» (TARSE) و «آنکیال» (ANCHIALE)
را در یک روز ساختم ، ولی امروز مردام .

بعقیده شما کدامیک از این دو عبارت ، مطلب را بهتر میرساند ؟
انشاء مغلق و قلمبه مافقط بدرد اشخاص کوتاه نظر میخورد .
باستانیان مردان را همانطور که بودند نشان میدادند و بماتابیت مینمودند که مرد
هستند .

«گز نوفون» به افتخار روان چند نفر جنگجو که هنگام عقب نشینی ده هزار تن
بواسطه خیانت کشته شده بودند ، میگوید . «مردند ، در حالیکه در میدان جنگ بدر
مرحله دوستی غیر قابل ملامت بودند .»
ملاحظه کنید که هنگام بیان این مدیحه مختصر و ساده ، قلب گوینده تا چه حد
پراز عاطفه و محبت بوده است .

وای بر آن کسی که این عبارات رازیبانداند .
اگر شاگرد من که اینقدر کم بکلمات اهمیت میدهد ، از همان ابتدا به اختلاف
بین این دو سبک پی نبرد ، معلوم میشود من اشتباه کرده ام .
یقین دارم این توجه در انتخاب آنچه که میخواهد بخواند تاثیر بسزائی خواهد
داشت .

مثلا بواسطه بلاغت مردانه «دموستن» (DEMOSTHENE) تحریک
خواهد شد و خواهد گفت این يك خطیب است ، لیکن وقتی که «سیسرون» را خواهد
خواند ، خواهد گفت این يك وکیل مدافع است .
بطور کلی امیل به کتب باستانیان علاقه بیشتری پیدا خواهد کرد تا به کتاب های

معاصرین .

زیرا چون باستانیان خیلی قبل از مازندگی میکرده اند و نزدیکتر بطبیعت بوده اند قریحه آنها خیلی بوده است، نه اکنسایی.

«لاموت» (LAMOTTE) و کشیش «تراسون» (TERRASSON) هر چه میخواهند بگویند .

در نوع بشر عقل و افعات رقی نکرده است ، زیرا آنچه را از يك طرف کسب میکنند ، از طرف دیگر از دست میدهد .

دیگر آنکه تمام اشخاص متفکر همیشه از يك مبداء حرکت میکنند ، وزمانی که به مصرف آموختن آنچه دیگران فکر نموده اند میرسد ، صرف فکر شخصی نمیشود ، یعنی تلف میگردد .

بطوری که مردم امروز اطلاعات بیشتری کسب مینمایند ، ولی نیروی فکری کمتری دارند .

افکار ماشیه به بازوان مامیباشد ، یعنی هر کار را میتواند با ابزار انجام دهد ، ولی بدون آلت قادر به هیچ کاریست .

«فونتئل» (FONTENELLE) میگفت تمام مشاجره بین طرفداران باستانیان و معاصرین بر میگردد به اینکه ، آیا در قدیم درخت ها بزرگتر از امروز بوده اند یا خیر ؟

اگر کشاورزی تغییر کرده بود ، این سؤال بی مورد نبود .

بعد از آنکه امیل را تا سرچشمه خاص ترین ادبیات بالا بردم ، منجلا ب آنرا نیز که انبار کاغذ سیاه کن های امروزی ، یعنی روزنامه نگاران ، مترجمین و فرهنگ نویسان است ، باو نشان میدهم .

آن جوان نظری بر این مزخرفات میاندارد ، لیکن دیگر هیچوقت به آن مراجعه نمی نماید .

برای سرگرمی او روزه درازیهای انضای فرهنگستان را بگوش او میرسانم و باو

میفهمانم که فرد فرد این اعضاء بهتر از هیئت است که تشکیل میدهند .

آنوقت او متوجه فایده این سازمانهای عالی خواهد شد .

من او را به تماشاخانه خواهم برد ، نه برای اینکه در اخلاق و عادات مردم مطالعه

نماید ، بلکه برای اینکه در سلیقه آنها دقت کند .

زیرا برای کسانی که میتوانند فکر کنند ، ذوق و سلیقه ، بخصوص در تأثر ،

خوب ظاهر میشود .

تماشاخانه برای نشان دادن حقیقت نیست ، بلکه برای تملق گفتن و سرگرم

داشتن مردم است

در هیچ مدرسه‌ای ممکن نیست باین خوبی طرز جلب توجه آدمیان را یاد

گرفت .

تماشای تأثر انسان را به مطالعه اشعار و امیدارد . هر دوی اینها يك موضوع

دارند .

اگر امیل کوچکترین استعدادی برای شعر گفتن داشته باشد ، باچه لذتی زبان

شعرا ، یعنی لاتین ، یونانی و ایتالیائی را خواهد آموخت .

این تحصیلات برای او يك نوع سرگرمی و تفنن خواهد شد و فایده آن زیادتر

خواهد بود

در این سن و در این وضعیت که قلب امیل فریفته تمام زیبایی هائی که آن را

متاثر می‌سازد ، میشود ، تحصیلات مزبور برای او بسیار مفید خواهد بود .

فرض کنید امیل من و یکی از شاگردان سر بهوای مدرسه ، کتاب چهارم

دانه‌ئید ، (ENEIDE) ، یا «تیبول» (TIBULE) یا «ضیافت» افیلاطون را

بخوانند .

چقدر بین آنها اختلاف خواهد بود!

چقدر قلب اولی از زیبایی هائی متاثر میشود که قلب دومی ابدأ به آن پی

نمی‌برد .

ای جوان مهربان ، بس است ، خواندن را موقوف کن ، می بینم خیلی متاثر شدمائی ، حرفی ندارم که زبان عشق تو را خوش آید ، لیکن مایل نیستم که ترا گمراه سازد .

آدم حساسی باش ، ولی عاقل هم باش . اگر فقط یکی از این دو باشی ، هیچ نیستی .

بعلاوه ، امیل خواه در زبانهای مرده ، در ادبیات و در شعر موفق شود ، خواه نشود اهمیت ندارد .

اگر هیچیک از اینها را هم نداند ، ارزش او کمتر نخواهد بود ، زیرا برای پرورش او احتیاج به هیچکدام از این چیزهای سطحی نیست .

اگر باو یاد میدهم که همه گونه زیبایی را بشناسد و بپسندد ، منظور اصلی من این است که علاقه و سلیقه او را طوری بطرف آن زیباییها جلب نمایم ، که هرگز از آن برنگردد و کاری کنم که تمایلات و هیجانات طبیعی او فاسد نشود .

باید بگذارم برای او روزی پیش بیاید که سعادتی را که لازم است در قلب خود حس نماید ، در ثروت جستجو نکند .

در جای دیگری گفته ام که ذوق و سلیقه عبارت است از تشخیص و پسندیدن برخی چیزهای کوچک .

این حرف راست است .

زیبائی و طراوت زندگانی وابسته به این چیزهای کوچک است ، و ما باید به آنها زیاد اهمیت بدهیم .

بواسطه سلیقه است که میتوانیم زندگی خود را با بعضی زیباییها که در دسترسمان قرار دارد زینت بدهیم .

در اینجا مقصود من زیباییهای اخلاقی و معنوی که بستگی به پاکی روح دارد نیست .

بلکه منظورم همین زیباییهای مادی است که قوای شهوانی ما از آن لذت

واقعی میبرد.

البته در این موضوع امکان زیادی دارد که ذوق سلیم با عقاید عمومی مخالف باشد.

برای اینکه بتوانم فکر خود را بهتر توضیح دهم، اجازه میخواهم لحظه ای امیل را که دارای قلبی پاک و سالم است و به آدمهای معمولی شباهت ندارد، ترک گویم و بخودم مثال بزنم.

زیرا خودم از حیث اخلاق و عادات و رسوم، تا اندازه ای به خوانندگان شباهت دارم.

برخی وضعیتها یا مشاغل و مناصب هست که دارنده آنرا بکلی تغییر ماهیت میدهد یعنی یا بدتر میکند، یا بهتر.

مثلاً آدم ترسو و بزدلی که وارد «هنک ناوار» (REGIMENT D'ENAVARRE) میشود، شجاع میگردد.

تصور نشود فقط در نظام است که انسان روحیه صنفی یا طبقاتی پیدا میکند و تصور نمائید که آثار این روحیه همواره خوب و پسندیده است.

بارها بانهایت وحشت فکر کرده ام که اگر روزی بدبختی دامنگیرم میگشت، یعنی در فلان سرزمین بفلان مقام منصوب میشدم، بزودی منم ظالم، سنگدل، نابود کننده ملت، خائن دولت و دشمن هر گونه انسانیت، عدالت و فضیلت میگرددیم.

همچنین اگر متمول میشدم - و البته تمام وسایلی را که برای نیل باین مقصود لازم است بکار برده بودم، مثل دیگران بی حیا و پست فطرت میگرددیم، نسبت به خود رقیق القلب و نازک طبع و نسبت بدیگران خشن و بی رحم بودم.

بدبختی رجاله را بای اعتنائی مینگریستم.

رجاله اسمی بود که به فقرا میدادم، تا فراموش کنند که من هم روزی در زمره

آنها بوده‌ام .

بالاخره ، دارائی خود را وسیله خوشگذرانی خویش قرار میدادم و فکر خود منحصر صرف تفریح و سرگرمی مینمودم تا اینجا مثل دیگران بودم .

ولی در يك چیز با دیگران تفاوت داشتم و آن این بود که من بیشتر خوشگذران و شهوتران بودم تا خودخواه و متکبر ،
تجمل را بیشتر برای حفظ نفس میخواستم تا برای نظاهر .

حتی خجالت میکشیدم که دارائی و ثروت خود را زیاد برخ مردم بکشم ، زیرا میرسیدم حسودی که از شکوه و جلال من خشمگین شده بود ، در گوش همسایه خود بگوید :

« این پست فطرت را بین ا او میرسد مردم بفهمند بی سروپائی است که تازه بدوران رسیده است . »

از این نعمت‌های فراوانی که سطح زمین را پوشانیده است ، فقط آن چیزی را انتخاب میکردم که بیش از همه دوست میداشتم ، و آسانتر از همه می‌توانستم بدست بیاورم .

بدین جهت اولین مصرفی که برای پول خود در نظر میگرفتم ، خریدن آزادی و فرصت و مجال بود .

اگر سلامتی هم خریدنی بود ، می‌خریدم . لیکن این نعمت فقط بوسیله پرهیز و امساک بدست می‌آید .

بدین ترتیب چون در زندگانی ، بدون سلامتی هیچگونه لذت واقعی وجود ندارد ، پرهیزکار میشدم تا بتوانم خوشگذرانی نمایم .

تا اندازه‌ای که ممکن بود نزدیک با طبیعت بسر میبرد ، تا حواسی که از آن گرفته‌ام متلذذ شود . زیرا خاطر جمع بودم هر اندازه لذات من طبیعی تر باشد ، حقیقی تر خواهد بود .

هروقت میخواستم از چیزی تقلید کنم ، از طبیعت پیروی مینمودم و برای پرورش ذوق و سلیقه خود همواره به آن رجوع میکردم .

همیشه غذاها و خوراکی هائی را دوست می داشتم که طبیعت تهیه کرده باشد ، و قبل از آنکه به روی میز غذای من بیاید ، دستهای زیادی به آن نخورده باشد .

بدین ترتیب از قلب هائی که در خوراکیها می شود محفوظ میماندم و بجای اینکه لذت و خوشی بطرف من بیاید ، من بطرف آن میرفتم .

من این اندازه احمق نبودم که برای تسکین شکم پرستی خویش ، یک نفر ناظر را متمول سازم .

سرآشپز من گوشت گندیده ای را با سم ماهی ، هموزن طلا بمن نمی فروخت .
میزبان تجمل من از خوردنیهای مانده و کثیفی که با سم غذاهای گران بها ، که از نقاط دور دست میاورند ، پوشیده نمیشود .

من شخصاً زحمت میکشیدم تا وسایل ارضاء نمایلات خویش را فراهم سازم .

ولی رنجی که میبردم نوعی راحتی بود ، که بر لذائی که انتظار میکشیدم افزوده میگردد .

اگر میخواستم خوراکیهای آنطرف دنیا را بچشم ، آنرا وارد نمیکردم ، بلکه مانند «آپی سیوس» (APICIUS) خودم به سراغ آن میرفتم .

زیرا لذیذ ترین و خوشمزه ترین غذاها همیشه فاقد یک نوع سس و چاشنی است که نمی توان همراه آن آورد ، و هیچ آشپزی نمیتواند خوراکی را بخوبی اقلیمی که آنرا تولید کرده است ، تهیه نماید .

باز هم بهمین دلیل ، من از کسانی که فقط از جائی که نمیتوانند در آن بسر برند خوششان میاید ، و از آنچه در دستر شان قرار ندارد حظ می برند ، تقلید نمی نمودم .

زیرا این اشخاص نه بامحلی که در آن هستند میسازند ، و نه از آب و هوائی که در

آن زندگی میکنند راضی میباشند .

این قبیل افراد در تابستان طالب زمستان هستند و در زمستان خواستار تابستان میباشند .

آنها به شمال میروند که خنک شود و به ایتالیا میروند که گرم گردند . ولی نمیدانند که اگر خیال دارند از حدت فصول فرار نمایند ، اشتباه میکنند . زیرا در جایی که میروند همین حدت موجود است ، لیکن نمیتوانند خود را از آن محفوظ دارند .

ولی من در همان نقطه ای که بودم میماندم و یا برعکس دیگران رفتار مینمودم .

یعنی از تمام محسنات يك فصل استفاده میکردم و از تمام امتیازات يك اقلیم بهره میبرد .

تفریحات گوناگونی برای خودم درست میکردم که بهیچوجه با هم شباهت نداشت ، اما همواره مناسب با طبیعت بود .

تابستان به «ناپل» (NAPLES) میرفتم و زمستان عازم «سن پترز بورگ» (SAINT - PETERSBOURC) میکردیدم .

گاهی درغارهای خنک «تارانت» (TARENTE) دراز میکشیدم و نسیم لطیف دریارا استنشاق مینمودم .

زمانی در تالار آینه قصرهای مجلل پایتخت روسیه آنقدر رقص و پایکوبی میکردم که خسته میشدم .

برای تزئین و آرایش میزغدای خود یا منزل خویش ، از فصول گوناگون استفاده مینمودم .

یعنی از هر فصل آنچه خوب داشت میکردم ، و در هیچ فصلی دنبال نعمت های فصل دیگر نمی رفتم .

بهم زدن نظم و ترتیب طبیعت غیر از زحمت و درد سر چیزی ندارد و بهیچوجه نشانه

ذوق سلیم نیست .

آن محصولات را که غیر از موقع و بزور از طبیعت میگیرید و طبیعت باکراه بشما میدهد ، مرغوب و مطبوع نیست . نه معده را غذا میدهد و نه ذائقه را لذت میبخشد .

هیچ چیز بی مزه تر از میوه های زودرس نیست .

فلان ثروتمند پاریسی ، بزور پول و بوسیله اجاق های مخصوص و گرمخانه ، در تمام فصول سال برای میز غذای خود میوه و سبزی تهیه میکند ، ولی این میوه و سبزی خوب و خوشمزه نیست .

فرض کنید در وسط زمستان ، هنگامیکه همه جایخ بسته است ، برای من گیلاس یا خربزه میاوردند .

این میوه ها به چه درد من میخورد ؟ دهان من که احتیاج به ترشدن و خشک شدن نداشت .

آیا در قلب تابستان شاه بلوط های داغ و ثقیل مطبوع من میشد ؟ آیا آنرا به توت فرنگی ، تمشک یا سایر میوه های خنک که بطور فراوان در دسترس من بود ، ترجیح میدادم ؟

آن کسی که در ماه ژانویه طاقچه بخاری خود را با گیاهان مخصوص گرمخانه و گل های بی رنگ و بومی پوشاند ، زمستان را زینت نمیدهد ، بلکه از زینت و آرایش بهار میکاهد .

چنین کسی خود را از يك لذت بزرگ محروم میدارد . یعنی به جنگل نمیرود که اولین بنفشه ها را جستجو نماید ، اولین جوانه درختان را پیدا کند و پاشادی بی پایان فریاد بزند : ای آدمیان ، هنوز بکلی تنها ننستید ، طبیعت زنده است و شما را ترك نمیکند . برای اینکه راحت تر باشم ، نوکر زیاد نمیگرفتم .

این مطلب بارها گفته شده است و باز هم آنرا باید گفت .
 یکی از مردم عادی شهر نشین ، از یک نفر نوکر خود بیشتر استفاده مینماید تا
 يك دوك از ده نفر پیشخدمت خود .
 من فکر میکنم که اگر کیلاس آبم پهلوی خودم روی میز باشد ، هر وقت میل
 کردم آب خواهم نوشید .
 در صورتی که اگر میز من مجلل بود و پیشخدمتهای متعدد داشتم ، میبایست چند نفر
 بهم دستور بدهند تا من رفع عطش نمایم .
 هرکاری را که بدست دیگران انجام میدهم هر اندازه هم که آنها بکوشند ،
 چنانچه باید انجام نمیکرد .
 من معمولاً کسی را برای خرید به مغازه نمی فرستادم ، بلکه خودم میرفتم .
 زیرا میخواستم که نوکرهایم قبل از من با دکاندارزد و بندنکنند و خودم جنس را
 بهتر و ارزان تر بخرم .
 این رفتن من فواید دیگری هم داشت :
 ورزش مطبوعی میکردم و میدیدم در کوچه ها چه خبر است .
 بدین ترتیب هم تفریح مینمودم ، هم چیز یاد میگرفتم و هم خود را بکاری مشغول میکردم .
 بی کاری و بی حرکتی بیش از هر چیز انسان را کسل مینماید .
 در بانها با پیشخدمتها مترجمین خوبی نیستند . بهیچوجه میل نداشتم که این
 اشخاص همیشه بین من و باقی مردم واسطه باشند .
 نمیکوام همیشه در کالسکه و با طمطراق حرکت کنم و مردم تصور نمایند که
 از ملاقات با آنها بیم دارم .
 اسبهای کسی که میتواند از پاهای خود نیز استفاده نماید ، همیشه آماده اند . اگر
 مریض یا خسته باشند ، او قبل از همه خبردار خواهد شد و مجبور نخواهد بود بیپناه
 خسته بودن اسبها در منزل بماند ، برای اینکه در شکه چپاش میخواست هوا -
 خوری نماید .
 همچنین در بین راه ، موانع گوناگون جلوی او را خواهد گرفت و هنگامیکه

از کثرت عجله میل دارد پرواز کند ، بایی صبری مجبور به توقف نخواهد گردید .
 بالاخره اگر قبول داشته باشیم که هیچکس بهتر از ما خدمت نمیکند ، حتی اگر
 از اسکندر مقتدرتر و از دکرزوس ، (CRESUS) ثروتمندتر باشیم ، باید فقط هنگامی
 بخدمت دیگران رجوع نمائیم ، که آن کار از عهده خودمان بر نیاید .

بهیچوجه میل نداشتم برای سکناي خود کاخی تهیه کنم ، زیرا در چنین کاخی فقط
 از يك اطاق استفاده مینمودم .

در حقیقت اطاقهایی که برای تشریفات ساخته شده بود و همه کس از آن استفاده
 میکرد ، اطاق من نبود .

از طرف دیگر اطاقهای نوکرهاي من نیز بمن مربوط نبود ، یعنی مثل اطاقهای
 همسایه ها به آن علاقه نداشتم .

اهالی مشرق زمین با وجودیکه خیلی خوشگذران هستند مع هذا منزلهایی نسبتاً
 ساده و اثاثیه ای نسبتاً مختصر دارند .

زیرا آنها زندگانی را يك نوع مسافرت ، و دنیا را نوعی کاروان سرا در نظر
 می گیرند .

لیکن ثروتمندان ما این حقیقت را قبول ندارند و زندگی خود را طوری ترتیب
 میدهند که گوئی تا آخر عالم زنده خواهند ماند .

من طوری رفتار می نمودم یعنی بخودم میگفتم کسی که با اینهمه دستگاه
 و طول و تفصیل در يك محل منزل میکند ، خود را از سایر جاها تبعید مینماید و در
 قصر خود محبوس مینماید .

دنیا قصر زیبایی است و هر چه در آن یافت میشود در اختیار ثروتمندان قرار
 میگیرد ، بشرط اینکه بخواهند از آن استفاده نمایند .

ضرب المثل لاتین « هر کجا انسان خوش است ، آن جا وطن او میباشد »
 برای آدم ثروتمند صدق میکند .

هر کجا که پول حلال مشکلات است ، آنجا خانه او است و هر کجا که میتواند

صندوق پول خود را ببرد ، آنجا مملکت اومیاشد .

چنانچه فیلیپ ، هر قلعه مستحکمی را که میتواند يك قاطر وارد آن سازد ، متعلق بخود میدانست .

بنابراین دلیل ندارد انسان خود را در داخل دیوارها و در پشت درها زندانی نماید و هیچگاه از آنجا خارج نکردد .

اگر بواسطه شیوع بیماری ، جنگ یا اغتشاش ، مجبور شدم شهر خویش را ترك گویم ، به شهر دیگری میروم و به مهمانخانه‌ای که برایم آماده شده است وارد میگردم .

علت ندارد که برای خودم قصری بنانمایم ، زیرا درهمه جای گیتی برایم منزل آماده است .

من که عجله دارم خوب زندگی کنم ، علت ندارد مدتها معطل بشوم ، تا آنچه را که الان برایم آماده است ، خودم تهیه نمایم .

کسی که برای ارضاء تمایلات خویش همواره دنبال تناقضات می‌رود ، زندگی خوشی نخواهد داشت .

بهمین جهت « آمپدوکل » (EMPEDOCLE) به مردم « آگر یژانت » (AGRIGENTE) ایراد میکرد که آنقدر در جمع کردن و سایل خوش گذرانی عجله دارند که مثل اینست که بیش از يك روز زنده نیستند و آنقدر به ساختن عمارت علاقه دارند که کوئی هیچگاه نخواهند مرد .

بعلاوه ، خانه‌ای باین بزرگی بدرد من نمی‌خورد ، زیرا نه آنقدر اثاثیه داشتم که آنرا پر کنند ، و نه آنقدر خدم و حشم که در آن منزل نماید .

در حقیقت اثاثیه من هم مانند نوقم ساده بود .

نه کتابخانه داشتم ، نه تالار نقاشی ، بخصوص اگر خواندن را دوست می‌داشتم و از نقاشی خوشم می‌آمد .

زیرا می دانستم يك مجموعه كتاب یا تابلوهای نقاشی هیچوقت کامل نمی شود و اندوهی که انسان از ناقص بودن آن حاصل می کند ، از غصه محروم بودن از آن زیادتر است .

در این مورد ، فراوانی سبب بیچارگی میشود .
کسی نیست که کلکسیون داشته باشد و این مطلب را حس نکند .
کسی که ذوق اینکار را دارد ، هیچوقت نباید دنبال آن برود .
کسی که قادر است از کتابخانه یا از تالار نقاشی خودش استفاده نماید ، دلیلی ندارد آنرا بدیگران نشان بدهد .
قمار تفریح يك آدم ثروتمند و پولدار نیست ، بلکه وسیله سرگرمی اشخاص بیکار میباشد .

من با اندازه ای سرگرم خوشگذرانی های خودم بودم که فرصت نداشتم وقت خود را بیهوده تلف نمایم .
اگر پول هم داشتم ، کم قمار میکردم .
شخص ثروتمند و پولدار چندان عشقی بقمار ندارد و کسانی که دیوانه قمار هستند ، یقیناً فکرشان خراب است .
بردهائی که یکنفر پولدار و ثروتمند از قمار میکنند کمتر از باخت هایش دراو تأثیر دارد .

چون منافعی که از این بردها پیدا میشود ، بتدریج تفریط میگردد ، بطور کلی قمار بازها بیشتر ضرر میکنند .
بنابر این اگر کسی خوب فکر نماید راضی نخواهد شد دنبال تفریحی برود که از همه حیث برایش مضرات .

آن کسی که هر وقت اقبال باو روی می آورد ، خود پسندی اش ارضاء میشود ، میتواند بخت و اقبال خود را در موارد مطبوع تری آزمایش نماید .
همچنین فراموش نکند که اگر خیلی اصرار دارد ، میتواند شانس خود را با قمارهای

خیلی کوچک آزمایش نماید .

علاقه به قمار که نتیجه بخل و بیکاری است، فقط در فکر ها و قلب های خالی پیدا میشود .
 تصور میکنم من آنقدر احساس و ادراک داشتم که از یک چنین تفریح اضافی و
 زائد صرف نظر نمایم .

کمتر دیده شده است که افراد متفکر و اهل مطالعه دنبال قمار بروند ، زیرا این
 بازی فکر را متوقف می سازد ، یا آنرا برای محاسبه احتمالات و بندوبست بازی بکار
 می برد .

بدین جهت یکی از منافع علوم ، و شاید تنها منفعت آن ، این باشد که عشق
 کثیف به قمار را سست میکند .

برخیها با وجود اینکه خودشان قمار نمیکنند ، سعی دارند فواید قمار را به
 اثبات برسانند .

لیکن من اگر می توانستم به میان قمار بازان می رفتم و آنها را سرزنش و
 ملامت مینمودم .

هر وقت میبایختند ، آنها را مسخره میکردم و حظی که از اینکار میبردم ، از
 لذت بردن پول آنها زیادتر بود .

در زندگی خصوصی و در معاشرت با مردم نیز همین حالت را داشتم .
 دلم میخواست پول و ثروت من همیشه باعث آسایش دیگران شود و هرگز عدم
 مساوات را ظاهر نسازد .

زرق برق در زینت و لباس سبب هزار نوع ناراحتی میشود .
 برای اینکه حتی الامکان آزادی خود را در میان آدمیان حفظ نمایم ، دلم
 میخواست طوری لباس بپوشم که در تمام طبقات مردم جای من باز باشد و در هیچیک
 از طبقات انگشت نما نباشم .

میل داشتم بدون تغییر در سرو وضع و بدون ظاهر سازی ، در میان توده عام

یکنفر عامی و در میان ادبا و نویسندگان که در پالاس رویال ، (PALAIS-ROYAL) جمع میشوند یکنفر ادیب و نویسنده باشم .

بدین طریق اختیار رفتار و حرکات خود را داشتم و میتوانستم از تفریحات تمام طبقات مردم استفاده نمایم .

میگویند زنهایی یافت میشوند که در خانه خود را بروی کسانی که لباس ساده می پوشند ، می بندند و فقط مردانی را به منزل خود راه میدهند که لباسهای زو بفت بتن دارند .

من با چنین زنهایی معاشرت نمیکردم و روز خویش را در محافل بهتری می گذراندم .

لیکن اگر زنهای جوان و زیبا بودند ، گاهی من هم جامه زریفت میپوشیدم و بسراغ آنها می رفتم ، البته فقط برای اینکه شب را در آنجا بسر ببرم !
در معاشرت خود با دیگران ، تنها چیزی را که در نظر میگرفتم اشتراك ذوق و سلیقه و توافق اخلاقی بود .

با آنها مانند يك دوست با دوست خود رفتار میکردم ، نه مانند يك ثروتمند با آشنایان خویش .

هرگز راضی نمیشدم که محبت و صفای دوستی با منافع شخصی و خصوصی آلوده گردد .

اگر ثمول و ثروت حس ترحم را در من از بین نبرده بود ، تا اندازه ای میتوانستم کس را مشمول احساس خود قرار دهم .

لیکن مبل داشتم در اطراف خود يك عده رفیق داشته باشم ، نه يك گروه درباری ، چند نشر دوست داشته باشم ، نه جمعی متملق و چاپلوس که خود را در زیر سایه حمایت من بدانند .

من میزبان مهمانان خود بودم نه ارباب آنها .

بی نیازی ما از یکدیگر و مساواتی که در میانمان حکمفرما بود، مجالس و محافل ما را بسیار ساده و صمیمی میکرد.

چون در آنجا وظیفه یا جلب منفعت راه نداشت، حس دوستی و علاقه بر خوشی‌های زندگی حکمفرما بود.

انسان نمیتواند دوست یا معشوقه خود را با پول بخرد.

کسی که میخواهد بجز با صورت زیبا، لیاقت و احساسات لطیف، قلب زنی را بر باید، هم شرمسار خواهد شد و هم مورد مسخره همگان قرار گرفت.

توده مردم هیچوقت حوصله‌اش سر نمی‌رود و دنبال خوشگذرانی نیست. اگر تفریحاتش گوناگون نیست در عوض کم است.

بواسطه هفته‌ها کار خسته‌کننده‌ار تفریحی که گاهی برایش میسر میشود کاملاً لذت‌میرد.

کارهای طولانی و بیکاریهای کوتاه که متناوباً دنبال هم می‌آید تفریحاتی را که میتواند برای خود فراهم سازد چاشنی میدهد.

ولی برای متمولین و ثروتمندان بزرگترین مصائب و بدبختیها اینست که دائماً حوصله‌شان سر می‌رود.

در وسط تمام این وسائل عیاشی که با پول زیاد برای خود تهیه نموده‌اند، در میان تمام این اشخاص که جمع شده‌اند و برای خوش گذرانیدن آنها کوشش میکنند، بی حوصلگی آنها را آزار میدهد، و حتی گاهی میکشد.

بخصوص زنها که نه میخواهند کار بکنند و نه میدانند چگونه تفریح نمایند، در این زمینه بیشتر صدمه می‌بینند.

این ناراحتی که اغلب به آن ام عصبانیت میدهند، گاهی آنها را دیوانه میکند، یا موجب بیماریهایی میگردد که منتهی به مرگ میشود.

من کسی را بدبخت‌تر و بیچاره‌تر از این نوع زنان پاریسی سراغ ندارم، مگر

آن مردانی که دنبال آنها میروند و خودشان هم بصورت زنان بیکاره درمیایند .
این قبیله مردها از دوحیث از خصوصیات مردان واقعی دور میکردند : همزن
میشوند و هم بیکار .

برای اینکه بگوش همه برسد که مورد توجه زنهایستند و حس خودپسندی
شان ارضاء گردد ، وقت خود را بیطالت و کسالت میگذارند و از این رو رنجی
میرند که کمتر نصیب سایر آدمیان میشود .

تشریفات، مراسم و مقروآت اجتماعی که لازمه اشرافیت و تجمل است ، ثروتمندان
را طورت مقید می سازد که ناچارند زندگانی خود را بطور یکنواخت و مانند یکنفر
زندانی ادامه دهند .

تفریحاتی که انسان میخواهد در برابر دیگران جلوه گر سازد، بهدر میرود،
زیرا نه خودش از آن لذت میبرد ، نه دیگران .

آدمی بیش از هر چیز میترسد مورد تمسخر قرار گیرد .

این ترس هیچگاه او را ترك نمیکند و همواره او را آزار میدهد و ناراحت
می نماید .

لیکن باید دانست آن کسی مورد تمسخر قرار میگيرد که در زندگانی همیشه
بطرز مشخص و یکنواخت رفتار نماید .

برعکس ، آن کسی که وضعیت زندگی و تفریحات خود را بموقع تغییر
میدهد ، اثری را که دیروز در مردم بجای گذاشته بود ، امروز محو مینماید .

بطوریکه مردم متوجه او نمیشوند ، و مثل اینست که او اصلاً برایشان وجود
نداشته است .

لیکن خود او از زندگی لذت میبرد و در هر موقع ، و در مورد هر چیزی که
باشد ، تمام توجه خود را معطوف به لذت آنی خویش میسازد .

من همیشه طبق این اصل رفتار میکردم .

یعنی در هر وضعیت که بودم ، فکر وضعیتها و موقعیتهای دیگر را از سر بیرون مینمودم و هر روز را مستقلا در نظر میکردم ، مثل اینکه هیچگونه وابستگی به دیروز و فردا ندارد .

همانطور که با عوام شهری بزبان عوام صحبت مینمودم ، همانطور هم در ییلاق یک نفر دهانی بودم .

اگر از کشاورزی صحبت میکردم ، دهقانان بمن نمی خندیدند .

من در ییلاق يك قصر به بزرگی و عظمت شهر برای خود نمی ساختم ، و در يك منطقه دور افتاده ، باغهایی زیبایی باغ «تویلری» (TUILERIES) در برابر عمارت خویش درست نمیکردم .

در دامنه يك تپه زیبا که درختان بر آن سایه میافکندند ، يك خانه كوچك روستائی برای خود فراهم میاوردم ، که دیوارهایش سفید و پنجره هایش سبز بود .

گر چه بامی که از سوفا ر گندم یا تر که پوشیده شده باشد ؛ برای همه فصول مناسب است ، من که دنبال تجمل میرفتم ، سقف خانه خود را از سنگ لوح که دیدن آن دلنگی میاورد نمی پوشیدم بلکه سفال بکار میبرد ، زیرا در سرزمینی که متولد شده ام ، خانه ها را طور دیگری نمی پوشانند ، و هر وقت چشمم بر آن میافتاد ، ایام خوش جوانی را بخاطر میاوردم .

بجای حیاط ، يك بهار بند درست میکردم و در آن گاوهای خود را پرورش میدادم .

این گاوها بمن شیر و سایر لبنیات میدادند ، که خیلی دوست دارم .

باغ من منحصر بود بیک باغچه سبزی کاری ، پارك من عبارت بود از بوستانی

شبه به آنچه در زیر شرح خواهم داد ،
باغبان میوه های مرا نمی شمرد و نمی چید تا عابرین هر چه میخواستند از
آن بخورند .

من مثل آن بخیلان تجمل پرست نبودم که درختان میوه دار را بروی داربستهای
باشکوه جلوه گرمی سازند ، ولی کسی جرأت ندارد به آن نگاه نماید .
لیکن بهیچوجه نباید تصور کنید که این اسراف و دست و دل بازی من خیلی
گران تمام میشد .

زیرا من منزوی گاه خود را دریکی از ولایات دوردستی انتخاب میکردم ، که
در آنجا پول کم و ارزاق زیاد است .

یعنی در محلی که فراوانی فقر هر دو وجود دارد .
در چنین خانه ای برای خودم معاشرینی پیدا میکردم که شماره آنها کم بود ،
ولی از هر حیث خوب انتخاب شده بودند .

این معاشرین من ، یا مردانی بودند که تفریح را دوست میداشتند و سرگرمیهای
خوب را می شناختند .

یا زنانی بودند که میتوانستند صدای راحتی را رها کنند ، بیازیهای روستائی
مشغول شوند و گاهی بجای مهره تخته برد و ورق بازی ، تور ماهیگیری و دام صیاد ،
یا دوشاخه یونجه بهم زنی و سبند انگور چینی را بدست گیرند .

در آنجا ما تمام احوال و عادات شهر را ترك میگفتیم ، مانند دهاتیهای واقعی
دهانی میشدیم و آنقدر بازیها و تفریحات گوناگون در دسترس خود می یافتیم که هر شب
فکر میکردیم فردا خود را با کدامیک از آن سرگرم نمائیم .

ورزش و زندگانی پر از فعالیت بما معده ای سالم و سلیقه ای تازه میداد .
تمام ناهارهای ما بشکل سوری مفصل بود که در آن فراوانی جای لطافت و
ظرافت را میگرفت .

شادی ، کارهای و دهاتی بازیهای روستائی بهترین آشپزهای جهان است ، ولذیذ -
ترین خورش ها برای کسی که از طلوع آفتاب مشغول کار است لطفی ندارد .

طرزچیدن میز ، یا آوردن و سرو کردن غذاها نه نظم معین داشت و نه زیبایی
و تجمل .

همه جا برای ما سالن ناهارخوری بود ، چه در باغ ، چه درون قایق و چه زیر
درختان .

زمانی در نقاط دوردست ، نزدیک يك چشمه زلال ، روی علف سبز و نورس ،
گروه میهمانان شاد و بشاش ، در حال آواز خواندن ، لوازم ناهار را با خود می آوردند .
گوشه مرغزار هم میز ناهارخوری ما بود ، هم صندلی ما ، و کنار چشمه سار بوفه
یا گنجه ما بود .

دسر ما از درختان آویزان بود .

خوراکها را بدون نظم و ترتیب می آوردند ، اشتها فرصت تعارف نمیداد ،
هر يك از ما در موقع خوردن سعی داشت از دیگران جلو بیافتد و عیبی هم نمیدید که
دیگران از او جلو بیافتند .

از این خصوصیت صمیمانه ولی ملایم يك نوع مشاجره و کشمکش کودکانه
پیدا میشد ، که بدون خشونت ، بدون تظاهر ، بدون اجبار بود ، و صد دفعه برادری
که در میان میهمانان معمولی مرسوم است ، ترجیح داشت و قلوب را بهتر بهم مربوط
می ساخت .

دیگرانو کرها مزاحم ما نبودند ، یعنی به صحبت های ما گوش نمیدادند ، آهسته
از حرکات و رفتار ما انتقاد نمی کردند ، با چشمهای پراز حرص بر لقمه های ما نمینگریستند .
مارا در انتظار آشامیدنی نمی گذاشتند و از طول کشیدن ناهار غرولند نمینمودند .
مانو کر خودمان میشدیم ، تا ارباب خویش باشیم .

هر کدام برای دیگران خدمت میکردیم .
بدون اینکه ملتفت شویم ، وقت میگذشت .
استراحت ما واقعاً استراحت بود و تازمانی که آفتاب گرمی و حرارت داشت
بطول میانجامید .

اگر احياناً بکنفر روستائی، با ییل یاداس ، هنگام بازگشت از کار ، از کنار ما
میگذشت ، قلب او را با چند کلمه گرم و يك جام شراب شیرین شادمی کردم ، تا لااقل
لحظه‌ای بیچارگی و پریشانی خود را فراموش نماید .

خود من نیز از این کاریك لذت می بردم ، زیرا حس میکردم قلبم متأثر می شود ،
و میتوانم درخفا با خود زمزمه نمایم که هنوز يك انسان واقعی هستم .
اگر يك جشن روستائی مردم ده را در محلی جمع میکرد ، من قبل از همه بارفقایم
در آنجا حاضر میشدم .

اگر يك عروسی پیش میآمد - و عروسیهای دهات معمولاً مبارك تر و سعادتمندانانه تر
از عروسیهای شهر است - چون میدانستند که من از عیش و شادکامی خوشم میآید ،
دعوت میکردند

من برای این مردم مهربان هدایائی میبردم که مانند خودشان ساده بود ، و به
آنها كمك میکرد .

در عوض این خدمت ، از نعمتهائی بهره مند میشدم که برای آن ارزش و بهائی
متصور نیست .

این نعمت ها که اقران من به آن آشنایستند عبارت است از صداقت ، صمیمیت
و خوشی حقیقی .

من نیز با مسرت و خوشحالی در گوشه‌ای از میز طویل آنها شام میخوردم ، و در
خواندن یکی از تصنیف های قدیمی روستائی با آنها همصدا میکردیدم . و در این بار بزرگی
که محل ضیافت آنها بود ، با علاقه‌ای بیشتر از مجالس رقص «اپرا» میرقصیدم .

بمن خواهند گفت تا اینجا همه چیز بسیار خوب بود ، اما شکار را چه خواهی کرد ،
بیلاق بی شکار معنی ندارد .

— فهمیدم

من فقط آرزوی يك مزرعه می‌کردم .

معلوم میشود اشتباه نموده‌ام .

من فرض می‌کنم ثروتمند هستم ، بنابراین احتیاج به تفریحاتی دارم که منحصر
بخودم باشد ، یعنی سبب آزار دیگران بشود .

باید صحراها و جنگلها داشته باشم و غیر از اجاره املاک ، عشریه و عوارض
دیگری از رعایا بگیرم .

باید تشریفاتی که برای اعیان اجراء میشود درباره من هم مراعات گردد و
برایم بخور بسوزانند .

بسیار خوب ، چنین باشد .

لیکن این زمین همسایه‌های حسودی خواهد داشت که علاقه زیادی به حقوق
خود نشان خواهند داد و سعی خواهند کرد حق دیگران را نیز غصب نمایند .

نوکرها و دشتبانان ما با هم دعوا خواهند کرد و ممکن است بین اربابها نیز
کار بمشاجره بکشد .

بامشاجره ، منازعه و کینه پیدا خواهد شد و این چیزها منجر به شکایت به
دادگستری خواهد گردید .

این پیش‌آمدها چندان مطبوع نیست .

بعلاوه ، اشکالات دیگری هم بروز خواهد کرد .

مثلا رعایای من ، از اینکه خرگوشهایم گندمهایشان و گرازهایم با قلایشان را
خراب میکنند ، ناراضی خواهند بود .

آنها چون جرات ندارند دشمنی که محصول آنها را از بین میبرد بکشند سعی دارند لااقل او را از زمین خود بیرون نمایند .

بدین سبب مجبور خواهند شد روزها به کشت زمین پردازند ، و شبها به حراست و نگهبانی آن .

برای چنین کاری باید سک داشته باشند و از طبل یا بوق یا زنگ استفاده نمایند .

با این همه سروصدا خواب مرا بهم خواهند زد .
بعلاوه ، خواه ناخواه گاهی بفکر بدبختی این بیچاره ها خواهم افتاد ، و خود را از رفتاری که با آنها میشود سرزنش خواهم کرد .

اگر شاهزاده بدنیا آمده بودم ، شاید از این چیزها متأثر نمیشدم .
لیکن من یکی از افراد طبقات پائین بودم که بتازگی ثروتمند شده و قلبم هنوز مانند قاب عوام حساس بود .

دردسرای دیگری نیز خواهم داشت .
فراوانی شکار ، شکارچی ها را جلب خواهد کرد .
بزودی مجبور خواهم شد آنهایی را که بطور قاچاق شکار میکنند ، حبس نمایم و مجازات کنم .

احتیاج به زندان و زندانبان و غلوزنجیر خواهم داشت .
این کارها بنظر من خیلی ظالمانه خواهد بود .
زنهای این بدبختها خانه مرا محاصره خواهند کرد و با آه و ناله و فریاد و فغان خود ، مرا آزار خواهند داد .

مجبور خواهم شد آنها را کتک بزنم و از خانه بیرون کنم .
آن بیچارگانی که شکار نکرده اند ، ولی شکارهای من در کشتزارهای آنها چریده است ، نیز برای شکایت پیش من خواهند آمد .

آنهایی که شکارها را کشته‌اند مجازات خواهند شد .

آنهایی که نکشته‌اند ورشکست خواهند گردید.

بیچاره‌ها از میان این دو بلا کدام را باید انتخاب نمایند.

خود من هم از هر طرف جز فلاکت و بدبختی چیزی نخواهم دید و غیر از آه و

نال چیزی نخواهم شنید .

راست است که کشتن دسته‌ها، کبک و خرگوش که از جلوی پای انسان می‌گذرد

بسیار آسان است ، بخصوص که هیچ مانعی هم درین نباشد.

لیکن بنظر من میرسد پیش آمدهائی که در بالا شرح دادم تا حد زیادی این لذت

را از بین میبرد.

اگر می‌خواهید لذتها و تفریحات شما بارنج همراه نباشد ، آنرا از انحصار خود

خارج سازید .

هر قدر بیشتر آدمیان را در خوشی‌های خود شریک نمائید ، بیشتر از آن لذت

خواهید برد.

بنابراین من دست به هیچیک از کارهای شما نخواهم زد.

ولی بدون اینکه عشق بشکار را ترك نمایم ، کاری خواهم کرد که برایم کم خرج تر

و بی درد سر تر باشد .

من در سرزمینی منزل خواهم کرد که شکار برای همه کس آزاد باشد و بتوانم

بدون اوقات تلخی از این سرگرمی استفاده نمایم.

در چنین محلی شاید شکار کمتر باشد .

لیکن در عوض برای بدست آوردن آن مهارت بیشتری لازم خواهد بود و از

آن لذت بیشتری حاصل خواهد شد.

هیچوقت فراموش نمیکنم که هنگام پرواز اولین کبک چگونه قلب پدرم بطپش

میافتاد و موقعی که خرگوشی را که در تمام روز در انتظار آن بود پیدا میکرد، چه شور و شعفی برای او حاصل میشد.

بله، بطور قطع میگویم وقتی که پندم تنها از شکار بر میگشت، یعنی جز سگ خود و تفنگ خویش و صیدی که کشته بود چیزی همراه نداشت، هنگامی که در اوایل شب خسته و مانده، با سروصورتی که از خار خراشیده بود بمنزل مراجعت مینمود، خیلی از شکارچیان شما خوشحال تر بود.

شکارچیان ظریف شما سوار بر اسب میشوند، بیست نفر تفنگچی را با تفنگهای پر دنبال خود میاورند و تنها هنرشان اینست که تفنگها را خالی مینمایند و عوض می کنند، با آسانی و بدون اینکه لازم باشد مهارتی بخرج دهند و بدون کسب افتخار، حیواناتی را که دور آنها جمع کرده اند، میکشند.

آن کسی که نباید ملك خود را فرق نماید، یا قاچاقچیان را مجازات کند و یا تیرم بختل را آزار دهد، بدون اینکه لذت کمتری ببرد، از معایب شکار کردن معاف است.

برای اینکه نشان بدهم طرز شکار کردن من بهتر است، هیچ دلیلی بهتر از آنچه الان ذکر کردم نیست.

زیرا خواه ناخواه زمانی میرسد که انسان از آزار دادن هم نوعان خود نوعی ناراحتی احساس می نماید و لغت های دائمی ملت بدبخت دیر یا زود شکار را بکام شکارچی تلخ میکند.

باز هم تکرار میکنم، آنهایی که لذت و تفریحات را بخود منحصر مینمایند، آنرا ازین میبرند.

بهترین تفریحات آن است که توده مردم در آن شریک باشد.

بمحض این که تفریحی را فقط برای خودتان خواستید، آن تفریح دیگر وجود نخواهد داشت.

اگر دیوارهایی که دورادور پارك خود میسازم آنرا بصورت صومعه حزن آوری درآورد، جز اینکه با مخارج زیاد لذت گردش را از دست داده‌ام، کار دیگری ننموده‌ام.

آنوقت ناچارم جای دیگر به سراغ این لذت بروم.

ابلیس مالکیت هرچه را دست بزند، مسموم میسازد.

آدم ثروتمند و متمول میل دارد در هر کجاکه هست ارباب و صاحب اختیار باشد، ولی چون در عین حال سعادت واقعی را درجائی حس میکند که ارباب نیست، همواره از خودبیزارو فراری مییابد.

امامن اگر پولدار و ثروتمند بودم همان کاری را میکردم که حالا که بی چیز هستم.

امروز با مال دیگران خیلی ثروتمندتر هستم تا اینکه خودم مال میداشتم؛ زیرا آنچه را که در اطراف خود می‌بینم و از آن خوشم میاید تصرف میکنم.

هیچیک از کشور گشایان باندازه من جسارت ندارند، زیرا من حتی املاك پادشاهان را نیز غصب مینمایم.

هرزمین بی‌حصاری را که پسندیدم متعلق به خود میدانم و هیچگونه استثنائی را هم جایز نمیشمارم.

برای هر يك از این املاك خیالی اسمی میگذارم. یکی پارك من است و دیگری باغچه من.

اکنون من يك مالك بزرگ هستم و میتوانم آزادانه و بدون مانع در املاك خود گردش نمایم.

برای اینکه مالکیت خود را حفظ کنم، اغلب به آنجا میروم. آنقدر در روی خاک راه میروم که آن را میسایم.

هرگز باور نخواهم نمود که صاحب واقعی سرمایه‌ای که من غصب کرده‌ام، از

پولی که از زمین عایدش می‌شد ، بیشتر از آنچه که من از خود زمین استفاده میکنم ، بهره‌مند گردد .

اگر با ساختن دیوار یا خندق مزاحم من شدند ، اهمیت نمیدهم .
فورا پارك خود را به دوش میگیرم و میروم آن را در جای دیگری به زمین میگذارم .

در اطراف من زمین فراوان است ، و باید مدتها املاك همسایگان خود را غصب نمایم تا روزی که دیگر جایی برایم پیدا نشود .
تمام چیزهایی که ذکر نمودم نمونه‌ای بود از تفریحات و سرگرمیهای اشخاص باذوق در موقع بیکاری .

این است طرز فکری که هر کس میخواهد خوش بگذراند باید داشته باشد ، هر چه غیر از این باشد جز وهم و خیال چیز دیگری نیست .
هر کسی که این اصول و دستورات را مراعات ننماید ، هر اندازه هم که متمول و ثروتمند باشد ، پول خود را بیهوده خرج خواهد کرد و هیچگاه ارزش زندگانی را نخواهد شناخت .

بمن ایراد خواهند گرفت که این تفریحات در دسترس همگان قرار دارد و لازم نیست پولدار باشیم تا بتوانیم از آن بهره‌مند گردیم .
من هم میخواستم همین موضوع را ثابت نمایم .
هر وقت انسان بخواهد خوش باشد ، میتواند .

فقط عقاید مردم و رسوم اجتماعی است که هر کاری را مشکل میکند و سعادت را از ما دور میسازد .

زیرا صدمرتبه آسان‌تر است انسان واقعا خوشبخت و سعادتمند باشد تا اینکه خوشبخت بنظر بیاید .

انسانی که واقعا با سلیقه و خوشگذران باشد ، احتیاج به پول و ثروت ندارد .

کافی است که آدمی آزاد و ارباب خود باشد .
آن کسی که بدنی سالم دارد و به ضروریات زندگی محتاج نیست ، اگر بقایید مردم پشت پا نزند ، همیشه بقدر کفایت متمول است .
در این مورد « هوراس » (HORACE) می گوید : « گمنامی مانند طـلا پرارزش است . »

ای کسانی که صندوقهایتان پراز لیره است ، برای خرج کردن اندوخته هایتان فکر دیگری نکنید ، زیرا لیره خوشی و شادی نمیآورد .

امیل این حقایق را بیش از من نخواهد دانست ، ولی چون قلب او پاکتر و سالم تر از قلب من است ، آن را بهتر احساس خواهد نمود و مطالعاتی هم که در جامعه انجام خواهد داد عقیده او را تأیید خواهد کرد .

در حینی که وقت خود را بدین طریق میگذرانیم ، دنبال « سوفی » (SOPHIE) میگردیم ، ولی او را نمی‌باییم .

لازم بود که آن دختر خیلی زود پیدا نشود و من عمدا او را در جایی جستجو می‌کردم که یقین داشتم در آنجا نیست .

اما دیگر ممکن است خیلی دیر شود .

باید او را جدا جستجو نمائیم ، وگرنه بیم آن می‌رود که امیل دختر دیگری را به جای او بگیرد و وقتی به اشتباه خود پی ببرد که خیلی دیر شده باشد .

بنابراین خدا حافظ ای پاریس ، ای شهر معروف ، ای شهر پرسرو صدا و

مملو از دود واجن ، ای شهری که زینهایت دیگر بشارفت عقیده ندارند و مردانت به فضیلت پشت بازده اند .

ای پاریس ، خداحافظ ،

چون ما به جستجوی عشق و سعادت و عصمت میرویم ، هر اندازه از تو دورتر باشیم

بهتر است .

کتاب پنجم

اکنون به آخرین دوره جوانی نزدیک میشویم ، ولی هنوز این مرحله پایان نرسیده است .

خوب نیست مرد تنها بماند .

امیل مرد است ، ماباو همسری وعده داده ایم و حالا باید بسو وعده خود عمل نمائیم .

این همسر «سوفی» (SOPHIE) نام دارد .

این دختر درچه خیابانی بسر میبرد ؟ اورا از کجا میتوان یافت ؟

برای اینکه پیدایش کنیم باید ابتدا اورا بشناسیم .

اگر بدانیم چگونه زنی رامیخواهیم ، آنجائی را که آن زن زندگی مینماید ،

آسانتر میتوانیم پیدا کنیم .

بعد از یافتن او هنوز هم کارمان تمام نشده است .

«لاک» (LOCKE) میگوید: « حال که نجیبزاده جوان ما آماده زن گرفتن

است ، موقع آنست که او را بنامزدش برسانیم و برویم .»

بایان این مطلب «لاک» کتاب خویش را تمام میکند .

امامن که افتخار تربیت نجیب زاده‌ای را ندارم، در این مورد بهیچوجه از «لاک»، تقلید نخواهم نمود.

سوفی یا زن

همانطور که امیل یک مرد واقعی بود، سوفی باید یک زن واقعی باشد یعنی باید تمام خصوصیات خوب جسمی و روحی جنس خود را داشته باشد.

ابتدا به چیزهای مشابه و اختلافات میان دو جنس نظریه‌افکنیم. بجز در مورد امور جنسی، زن و مرد کاملاً یکسانند. هردو اعضاء، احتیاجات و احساسات مشابهی دارند.

هر دو ماشین یک نحو ساخته شده‌اند، قطعات آنها یکی است، هر دو یک جور کار می‌کنند و ظاهر یکسانی دارند. همه چیز آنها مشابه است و فقط نسبتها کم و بیش فرق میکند.

در مورد امور جنسی زن و مرد در همه جا روابط و تفاوت‌هایی دارند، مقایسه آنها بدین جهت مشکل است که بزحمت میتوان تشخیص داد چه چیز آنها مربوط به جنس است و چه چیز مربوط به جنس نمیباشد.

در نظر اول انسان فکر میکند که زن و مرد باهم نوعی اختلافات کلی دارند که مربوط به جنس نمیباشد.

در واقع این اختلافات بطریقی مربوط به جنس است و ما نمی‌توانیم متوجه این موضوع گردیم.

ما میدانیم این روابط تا چه حد قابل گسترش است. تنها چیزی را که با قاطعیت میدانیم اینست که تشابهات زن و مرد مربوط به نوع و تمام اختلافات آنها مربوط به جنس میباشد.

باتوجه باین دواصل میان زن و مرد بقدری تشابه و اختلاف می‌بینیم که تعجب

میکنیم چگونه طبیعت توانسته است چنین موجوداتی را بوجود آورد .

این روابط و این اختلافات باید برروح و اخلاق نیز اثر بگذارد .

این نتیجه محسوس است ، بوسیله تجربه تأیید میشود و بخوبی نشان میدهد که بحث‌هایی که درباره برتری یا تساوی جنسها انجام میگردد چقدر بیهوده است : زن و مرد در مورد چیزهای مشابهی که دارند باهم برابرند و در زمینه چیزهای دیگر باهم قابل مقایسه نیستند .

يك زن کامل و يك مرد کامل نباید از لحاظ قیافه و شکل شبیه بهم باشند.

درپوند جنسها ، هر يك باید به هدف مشترك كمك نماید ، ولی هر يك از

طرفین باید بشیوه خاص خود عمل کند .

اولین اختلاف میان روابط اخلاقی دو جنس از اینجا ناشی میشود : یکی باید

فعال و قوی باشد و دیگری منفعل و ضعیف .

لازم است یکی بخواهد و عمل کند و دیگری کافیت که زیاده

مقاومت ننماید .

از این اصل نتیجه میشود که زن اساساً برای خوش آیند مرد ساخته شده است .

این موضوع که مرد باید خوش آیند زن واقع شود ، بطور غیر مستقیم مطـرح می‌گردد .

شایستگی مرد د نیرومندی او است و فقط بدین دلیل که قوی است خوش آیند

زن واقع میگردد .

البته اقرار داریم که این قانون عشق نیست ، ولی باید تذکر دهم که قانون

طبیعت است که مقدم بر قانون عشق میباشد .

حال که زن برای خوش آیند مرد درست شده است ، باید بجای تحريك او ،

توجهش را جلب نماید .

نیروی زن در جاذبه‌اش نهفته شده و فقط با استفاده از آنست که میتواند خودی

نشان دهد و ضعف خویش را جبران نماید .

وظایف زن و مرد یکی نیست.

زن بیش از مرد موظف است نجیب باشد و عقیف شمرده شود .
آنها تیکه از مساوات و برابری زن و مرد طرفداری مینمایند کاملاً در اشتباه هستند .

از اینکه زن و مرد از حیث اخلاق و خصوصیات روحی مثل هم ساخته نشده اند و نباید هم ساخته شده باشند ، چنین نتیجه میگیریم ، که تربیت آنها نیز نباید مانند هم باشد .

طبق دستور طبیعت ، زن و مرد باید بكمك و یاری هم کار بکنند و فعالیت نمایند .

لیکن هر دوی آنها نباید يك نوع کار انجام دهند.

البته منظور از کار هر دو یکی است ولی کارها متنوع است و در نتیجه سلیقه ای که اینکارها را هدایت میکند ، مختلف است.

اکنون که مرد طبیعی را از هر جهت ساخته و پرداخته ایم ، برای اینکه کارمان ناقص و ناتمام نماند باید ببینیم زنی را که مناسب چنین مردی است چگونه میتوان درست کرد.

اگر میخواهید همیشه در راه راست پیش بروید ، همواره از دستورات و اوامر طبیعت پیروی نمائید .

آنچه را که مشخص کننده زن و مرد است باید محترم شمارید ، زیرا ساخته و پرداخته طبیعت میباشد .

دائماً میگویند زنها فلان عیب را دارند که ما نداریم ، لیکن این غرور شما است که شما را با اشتباه می اندازد .

زیرا آنچه را که شما نقص می شمارید ، ممکن است برای شما عیب و نقص ولی برای آنان حسن و امتیاز باشد .

اگر زنها این معایب و این نقایص را نداشتند ، اوضاع را اینهم به مراتب بدتر و

نامطلوبتر بود.

سعی کنید آنچه را که در آنها نقص می‌شمارید تبدیل به فساد نشود، اما هرگز نخواهید آن نقایص را از بین ببرید.
زنها نیز بنوبه خود گله و شکایت میکنند که آنها را خودپسند، از خود راضی و عشوہ گر بار می‌آوریم.

همچنین ادعا دارند که آنان را لایق قطع بکارهای بی‌جگانه مشغول می‌داریم، تا بتوانیم با سانی بر آنها حکومت نمائیم.
آنها ما را مسئول همان معایب و نقایصی معرفی میکنند، که ما از آنها خرده می‌گیریم.

عجب دیوانه‌هائی!

از چه موقع مردها در تربیت دختران دخالت نموده‌اند؟
چه کسی مانع آن است که مادران دختران خویش را آن‌طوریکه خودشان میخواهند، پرورش دهند؟
می‌گوئید دختران دبیرستان ندارند.

چه بدبختی بزرگی!

کاشکی پسران هم از نعمت آن محروم بودند.

در این صورت کاملاً بقتن داشته باشید که بمراتب عاقل‌تر و نجیب‌تر بار می‌آمدند و تربیت میشدند.

آیا کسی دختران شما را مجبور کرده است که وقت خود را با کارهای احمقانه و ابلهانه تلف نمایند؟

آیا مانع شما می‌شویم که آنها را هر طور که دلتان می‌خواهد آموزش دهید و تربیت نمائید؟

آیا ما آنها را مجبور می‌سازیم که مانند شما نصف عمر خویش را صرف آرایش و بزرگ نمایند؟

آیا نقصیر ما است که از دخترهای زیبا خوشمان میاید و ناز و غمزه آنها دلمان رامیبرد ؟

آیا گناه از ما است که عشوه‌ای که از شما آموخته‌اند ما را جلب مینماید ، و دوست داریم آنان را بازیشت‌ها و زیورهای قشنگ ببینیم ، یا به آنها مجال میدهیم اسلحه‌ای را که با آن ما را بزانو در میاورند ، نیز کنند ؟ بسیار خوب .

اگر میخواهید ، تصمیم بگیرید آنها را مانند مردها تربیت کنید . ما از صمیم قلب باینکار تن میدهیم .

هر اندازه بیشتر سعی و کوشش بعمل آورند که شبیه آنها شوند ، کمتر بر آنها حکومت خواهند کرد و آنوقت است که مردان ارباب و صاحب اختیار واقعی زن را خواهند شد

تمام نیروهایی که در زن و مرد مشترك است ، بین آنها بیک اندازه تقسیم نشده است .

لیکن اگر آن نیروها را کلاً و رویهمرفته در نظر بگیریم متوجه میشویم که یکدیگر را تکمیل مینمایند .

زن هنگامیکه بخصوصیات زنانه اکتفا میکند بیشتر ارزش دارد تا موقعی که میخواهد خصوصیات مردان را داشته باشد .

در هر کجا که زن میخواهد حقوق خود را حفظ کند ، غلبه با او است و در هر مورد که میخواهد حقوق ما را غصب نماید ، غلبه با ما میباشد .

برای رد این حقیقت کلی و بدون چون و چرا ، موارد استثنائی را شاهد میاورند و به آن استناد میکنند .

لیکن طرز فکر و روش استدلال طرفداران جنس لطیف همیشه اینطور بوده است و هرگز تغییر نخواهد کرد .

اگر در زنان صفات مردان را پرورش دهیم و از خصایلی که مخصوص آنها است

صرف نظر نمائیم ، بطور وضوح بضرر آنها کار کرده ایم .
 خود زنها که بسیار باهوش و زرنگ هستند خوب متوجه این موضوع شده اند و
 بهیچوجه فریب نمیخورند .
 آنها در همان حالی که میخواهند حقوق مردان را غصب نمایند ، حقوق خود را
 نیز از دست میدهند .
 ولی چون قادر نیستند خصوصیاتی را که ضد و نقیض است در یکجا جمع
 کنند ، از مقام خود تنزل می نمایند و نه تنها به پای مردان نمی رسند بلکه نصف ارزش
 خود را هم از دست میدهند .
 ای مادر دور اندیش ، سعی نداشته باش دخترت را برخلاف قانون طبیعت يك
 مرد شریف باریاوری .
 کوشش بعمل آور که دخترت يك زن شریف گردد و مطمئن باش این امر هم
 بنفع خود او است ، هم بنفع ما .
 آیا از گفته های فوق نتیجه میگیریم که زن باید در جهالت کامل پرورش یابد و
 فعالیت او فقط محدود بکارهای خانه بشود ؟
 آیا مرد باید بخواهد که همسرش کنیز او باشد ؟
 آیا در مصاحبت او خود را از بزرگترین لذت اجتماعی ، یعنی معاشرت با مردم محروم
 خواهد نمود ؟
 آیا برای اینکه او را کنیز و بنده خود سازد مانع آن خواهد شد که چیزی حس
 کند و بفهمد ؟
 آیا او را بصورت يك وسیله بی اراده بار خواهد آورد ؟
 البته که خیر .
 حتی طبیعت نیز که بزنان فکر لطیف داده است ، خواستار چنین محدودیتی
 نبوده است .
 برعکس طبیعت اقتضا میکند که زنان فکر نمایند ، قضاوت کنند ، دوست بدارند

چیز بفهمند و فکر خود را مانند روی خویش بیارایند.

این اسلحه را طبیعت به زنان میدهد تا بتوانند نیروئی را که فاقد آنند جبران نمایند و نیروی مارانیز را هنمائی کنند .

زنان باید چیزهای زیادی یاد بگیرند ، اما فقط چیزهایی که بدردشان میخورد و برایشان مفید است .

خواه منظوری را که جنس لطیف برای آن خلق شده است در نظر بگیرم ، خواه متوجه تمایلات او بشوم و خواه وظایف او را بحساب بیاورم ، در هر حال نوع تربیتی که مناسب او است برایم روشن میگردد .

زن و مرد برای همه ساخته شده اند ، لیکن درجه احتیاج هر یک به دیگری به یک اندازه نیست .

مثلا مردها بمراتب آسانتر میتوانند بدون زنها زندگی نمایند ، تا زنان بدون مردان .

برای اینکه احتیاجات و نیازمندیهای زنان رفع بشود ، برای اینکه در وضعیت خوب و مناسبی زندگی کنند ، مردان باید آنچه را که لازم دارند به آنها بدهند .
لیکن مردها باید از روی میل این چیزها را به زنان بدهند ، یعنی آنها را شایسته دهش خود بدانند .

زندگانی خوب و آسایش واقعی زنان بستگی دارد به ارزشی که مردها برای هنر و استعداد و لیاقت آنها قائل هستند و توجهی که بزیبائی، پرهیزکاری و فضیلت آنها دارند .

طبق قوانین کاملاً قاطع طبیعت، زنان - چه برای خود و چه برای فرزندان شان مطیع قضاوت مردان هستند .

کافی نیست که آنها محترم و آبرومند باشند ، بلکه لازم است که محترم و آبرومند شمرده شوند .

کافی نیست که زیبا باشند ، بلکه باید مطلوب واقع شوند .

کافی نیست عاقل باشند ، بلکه باید عاقل شناخته شوند .

شرافت و آبروی آنها فقط بستگی به کردار و رفتار آنها ندارد ، بلکه تابع شهرت آنها میباشد ، و محال است آن کس که راضی میشود به بدنامی معروف گردد بتواند هرگز نجیب باشد .

مرد هنگامیکه کار خوبی انجام میدهد ، فقط تابع نظر خودش است و میتواند به قضاوت عمومی اهمیت ندهد .

اما زن موقعی که کاری می نماید ، فقط نصف وظیفه خود را انجام داده است ، زیرا قضاوتی که دیگران درباره کار او بعمل می آورند ، حداقل با اندازه نفس کار اهمیت دارد .

از آنچه که گفتیم چنین نتیجه میگیریم که در این زمینه ، روش آموزش و پرورش زن باید عکس روش تربیت مرد باشد .

عقیده عمومی برای مردان گورستان فضیلت و شرافت و برای زنان تخت و تاج پاکدامنی و عفت میباشد .

تندرستی جسمانی و سلامتی کودکان به تندرستی جسمانی و سلامتی مادر بستگی دارد .

آموزش و پرورش و تربیت اولیه مردان بسته به مراقبت زنان است و همچنین اخلاق مردها ، شهوات ، لذات و حتی سعادت و خوشبختی آنها تابع مواظبت زنان میباشد .

بدین جهت است که میتوان اظهار داشت باید زنان منحصرأ برای خاطر مردان پرورش یابند .

مورد پسند مردان واقع شدن ، برای آنها مفید بودن ، خود را محبوب و مورد احترام آنان قرار دادن ، آنها را در کودکی بزرگ کردن و در کهنسالت مواظبت نمودن ، به آنها پند و اندرز دادن ، تسلی بخشیدن و زندگی آنها را مطبوع و شیرین ساختن ،

وظایف اصلی زنان محسوب میشود .

این است تمام آن چیزهایی که بایستی از دوره کودکی به آنها آموخت و در مغزشان راه داد .

تا زمانی که این اصل کلی را در نظر نگیریم و به آن توجه ننمائیم ، از مقصود دور خواهیم بود .

در غیر این صورت ، هیچیک از دستورانی که به آنها میدهیم برای سعادشان فایده نخواهد داشت .

گرچه هر زنی میخواهد مطلوب و محبوب مردان واقع شود ، و باید هم چنین بخواهد ، ولی بین زنی که علاقه دارد مورد توجه يك آدم واقعاً مهربان و شایسته واقع شود ، و زنی که میخواهد مورد پسند این اشخاص جلف و نالایق که باعث تنگ جنس خود و جنس لطیف هستند واقع گردد ، تفاوت بسیار است .

طبیعت و عقل بهیچوجه نمیتوانند زن را وادار کنند در مرد آنچه که بخودش شباهت دارد دوست بدارد ، و همچنین زن نباید بخواهد بوسیله تقلید از رفتار و کردار مرد خود را محبوب او گرداند .

بنابراین موقعی که زنان قیافه محبوب و موقر جنس خود را رها میکنند ، و وضعیت این افراد بی ارزش و سست عنصر را بخود میگیرند ، بجای اینکه منظور خود خود را دنبال نمایند ، از آن دور میشوند .

بدین طریق است که حقوقی را که میخواستند از مردان غصب کنند ، از خودشان سلب مینمایند .

آنها میگویند اگر طوردیگر بودیم ، مورد پسند مردان واقع نمیشدیم ، ولی این حرف دروغ است .

زن فقط در صورتی قادر است عشق دیوانه‌ای را بدل بگیرد که ابتدا خودش دیوانه باشد .

میل به جلب توجه این قبیل مردان ، سلیقه کج و ناپسند زنی را که دنبال آنها میرود ،

نشان میدهد .

اگر مردان سبك سر ، سست عنصرو جلف پیدا نمیشوند ، اینگونه زنان آنها را بوجود میآورند .

سبك سری این مردان نتیجه رفتار زنان است و سبك سری زنان نتیجه اقدام این قبیل مردان نمیباشد .

زنی که مردان واقعی را دوست می‌دارد و میخواهد محبوب و مطلوب آنان واقع بشود ، باید وسائلی را مورد استفاده قرار دهد که از هر حیث متناسب بامنظور و هدف او باشد .

زن فطرتاً عشوه‌گر است ولی طرز عشوه‌گری و موضوع عشوه‌گری او بر حسب منظورهائی که دارد تغییر میکند .

اگر این منظورها را بامنظورهای طبیعت وفق دهیم ، زن تربیتی را که مناسب حال او است پیدا خواهد کرد .

دخترهای كوچك از همان گهواره تزئینات را دوست میدارند ، آنها نه فقط میخواهند زیبا باشند ، بلکه میل دارند زیبا جلوه کنند .

از قیافه كوچك و ظریف آنها میتوان پی برد که این علاقه از همان موقع در آنها وجود دارد .

بمحضی که توانستند زبان بفهمند ، اطرافیان نشان عقیده‌ای را که دیگران نسبت به آنها دارند ، برایشان بیان مینمایند .

شکی نیست که اگر همین بیانات را برای پسر بچه‌ها میکردند ، در آنها تا این اندازه اثر نمینمود .

زیرا پسر بچه‌ها بشرط اینکه آزاد باشند و وسایل تفریحشان فراهم باشد ، به عقیده دیگران چندان اهمیت نمیدهند .

اگر بخواهند آنها را از این حیث مانند دختران بار یساورند ، وقت زیاد و زحمت بسیار لازم است .

ولی کسانی که این درس اول را بدختران میآموزند باید بسیار محتاط و ورزیده باشند .

مریان باید بخوبی بدانند که چون بدن قبل از فکریدا میشود ، باید پرورش آنرا مقدم داشت .

این ترتیب باید در هر دو جنس مراعات شود ، لیکن مقصود و هدف آن درد و جنس متفاوت است .

در یکی از آنها منظور توسعه نیروها و در دیگری گسترش ظرافت و زیبایی می باشد .

ولی بهیچوجه نباید اینطور تصور نمود که هر يك از این دو صفت باید منحصر به يك جنس باشد .

هر دو جنس به آن احتیاج دارند ، اما بعکس آنچه که امروز معمول و مرسوم است .

یعنی زنها باید باندازه کافی قوی و نیرومند باشند تا بتوانند از عهده کارهایی که اینقدر با ظرافت انجام میدهند برآیند ، و مردان باید بقدر کفایت چابکی داشته باشند تا کارهای سنگین و مشکلی را که از عهده آن برمیآیند ، با ظرافت انجام دهند .
ضعف و سستی مردان نتیجه ضعف و سستی بیش از اندازه زنان میباشد .

لازم نیست که زنها مثل مردان قوی و نیرومند گردند ، بلکه باید برای خاطر آنها نیرومند بشوند ، تا مردانی که از آنها بوجود میآیند ، کاملاً تندرست و قوی بنیه باشند .

از این رو ، صومعه ها و مدرسه های شبانه روزی که خوراك آن ساده است ولی در آنجا کودکان میتوانند ، بدون ، این طرف و آن طرف بپروند و در هوای آزاد باغ بازی نمایند ، از خانه پدری بهتر است .

زیرا دختر در خانه والدین خود غذای لذیذ میخورد ، لیکن همیشه یا نوازش زیاد می بیند ، یا سخت گیری زیاد .

چنین دختری همیشه درون يك اطاق در بسته مقابل چشم مادر نشسته است و جرأت ندارد بلند شود ، راه برود ، حرف بزند و حتی نفس بکشد. او حتی يك لحظه آزاد نیست که بازی کند ، جست و خیز نماید ، اینطرف و آنطرف بدود ، فریاد بکشد و به حرکاتی پردازد که مناسب سن او میباشد .

در خانه ، یا همیشه دختر را بطور خطرناکی آزاد میگذارند ، با اینکه دائماً از روی نفهمی باو سخت میگیرند .

هیچوقت رفتاری که با او میشود مطابق عقل نیست و بدین ترتیب از همان کودکی جسم و روح دختر را از بین میبرند .

دختران شهر « اسپارت » (SPARTE) ، مانند پسران به بازیهای جنگی مشغول می شدند .

هدف و منظور آنها از این بازیها رفتن به میدان جنگ نبود ، بلکه میخواستند بتوانند روزی از کودگانی بارور شوند که قادر به تحمل ناملایمات و خستگیهای میدان نبرد باشند .

البته من اینکار را نمی پسندم .

برای اینکه دولت سربازان خوبی پیدا کند لازم نیست که مادران تفنگ بردارند و تمرین نظامی بکنند .

لیکن چنین بنظم میرسد که بطور کلی آموزش و پرورش زنان در یونان خیلی علاقلانه بوده است .

دخترها غالباً در مجامع عمومی حاضر میشدند .

البته دخترها با پسران مخلوط نبودند و خودشان باهم مجتمع میکردیدند . کمتر جشن یا قربانی و یا مراسم مذهبی بود که در آن دختران تمام طبقات محترم شهر شرکت نمایند .

این دختران تاجی از گل بر سر داشتند ، سرود میخواندند ، دسته جمعی میرقصیدند ، و سبدها و ظرفهایی پر از چیزهای نذری با خود می آوردند .

این منظره پاك و زیبارا احساسات یونانیان شهوت پرست تأثیر نیکوئی می بخشید، یعنی جبران مناظر ورزشهای خشونت آمیز و غیر انسانی آنها را مینمود .
 صرف نظر از تأثیری که این عادت در غلب مردها داشت ، چون در دوره جوانی بوسیله ورزشهای مطبوع ، ملایم و مفید ، ساختمانی نیرومند به دختران میداد خیلی بافایده بود .

در ضمن ، بوسیله میل به مطبوع واقع شدن ایجاد میکرد ، ذوق و سلیقه آنان را تحریک مینمود و پرورش میداد ، بدون اینکه هیچگاه به اخلاق ایشان کوچکترین صدمه ای وارد آورد .
 بمحضی که این دخترهای جوان شوهر میکردند ، دیگر درمجامع عمومی دیده نمیشدند .

آنها در خانه خود منزوی میگشتند و فعالیت خود را محدود به خانه داری و مواظبت از افراد خانواده مینمودند .
 این طرز زندگی کاملاً همان است که طبیعت و عقل برای جنس لطیف در نظر گرفته است .

بهمین جهت این مادران مردانی دنیا میآوردند که از تمام افراد روی زمین سالمتر ، قوی تر و خوش اندام تر بودند .

اگر چند جزیره یونان را که به فساد معروف شده است استثناء نمائیم ، شکی نیست که در میان ملل جهان ، حتی رومیان باستان ، ملتی دیده نمیشود که زنان آن عاقل تر و محبوبتر از زنان یونان بوده باشند و زیاده تر از آنها زیبایی صورت را با زیبایی سیرت جمع کرده باشند .

میدانیم لباسهای فراخ آنها که بدن را دچار زحمت نمیساخت ، به حفظ این تناسب اندام ، که نمونه ای از آن در مجسمه هائی که از آن دوره باقی مانده است دیده میشود ، کمک می کرد .

این مجسمه‌ها هنوز هم در کشورهای ما سرمشق هنرمندان میباشد .
 زیرا معاصرین ما ، طبیعت را طوری تغییر شکل داده و از قیافه انداخته‌اند که
 دیگر نمیتواند سرمشق ما باشد .

یونانیها هیچیک از این بندهای متعدد را ، که از هر طرف بدن ما را در آن
 می‌بندند و بوسیله آن اعضای ما را تحت فشار قرار میدهند ، نمی‌شناختند .
 زنهای آنها با بکار بردن این کمر بندهای عجیب و غریب که با سم شکم بند یا
 کمرست کمر را میفشارد ، و بجای اینکه زیبائی آنرا ظاهر سازد ، آنرا بد ترکیب‌تر
 میکند ، آشنا نبودند .

من اطمینان دارم افراطی که در استعمال شکم بند و کمرست در انگلستان دیده
 میشود سرانجام بدن انگلیسیها را از ترکیب خواهد انداخت ، و حتی عقیده دارم آن
 نوع زیبائی که در نتیجه بکار بردن این وسیله حاصل می‌شود ، مطابق با ذوق سلیم نیست .
 تماشای زنی که مانند زنبور از وسط بدو نیم شده باشد ، چیز مطبوع و دلپذیری
 نیست .

این منظره نامطلوب ، هم چشم را مشمئز میکند و هم قوه تخیل را خیلی آزار
 میدهد .

باریکی کمر نیز مثل سایر چیزها حدی دارد ، که اگر از آن تجاوز نماید نقص و
 عیب شمرده میشود .

علت ندارد این عیب و نقص که چشم انسان در بدن برهنه هم می‌بیند ، در زیر
 لباس علامت زیبائی محسوب گردد .

من جرأت نمی‌کنم دلائل و براهینی را که زنها برای پوشیدن این قبیل زره
 می‌آورند ، بشمارم .

البته راست است پستانی که آویزان و شکمی که بزرگ باشد در يك زن بیست
 ساله خیلی مکروه است .

لیکن در زن سی ساله مکروه نمیشود .

چون باید خواه ناخواه ، در هر دوره عمر همانطور که طبیعت می‌پسندد باشیم ،
و چون چشم انسان اشتباه نمی‌کند ، این عیب‌ها در هر سنی که دیده شود کمتر از نظاهرات
احمقانه يك زن چهل ساله که می‌خواهد خود را مانند يك دختر چهارده ساله جلوه
دهد ، مارا مشمئز می‌کند .

هر چیزی که از آزادی طبیعی جلوگیری نماید ، علامت و نشانه کج سلیقگی
محسوب می‌گردد .

این اصل درباره زینت‌ها و زیورهای جسم نیز مانند زینت‌ها و زیورهای روح
کاملاً صدق می‌کند .

زندگانی واقعی ، سلامتی و تندرستی ، عقل و آسایش باید بر همه چیز مقدم
باشد .

هیچ زیبایی بدون چابکی رفتار و آزادی حرکات که زائیده سلاهی مزاج است
جلوه ندارد .

ظرافت باضعف و سستی فرق دارد ، و هیچ لازم نیست زن علیل باشد تا مطلوب
و دلپسند واقع شود .

دختران از همان کودکی ذوق رعلاقه‌ای که مخصوص جنس آنها است نشان
میدهند و مثلاً عروسك و زینت را دوست دارند .

آنها خیاطی را بر خواندن و نوشتن ترجیح می‌دهند .

دختران باید چابك و زحمتکش باشد .

باید دختران را از همان اول به تحمل نام‌سایمات عادت داد ، تا بعداً از آن
رفج نبرند .

نباید آنها را از تفریح و بازی محروم داشت ، ولی لازم است عادتشان داد که
ناگهان در وسط بازی و سرگرمی احضار شوند و بکار دیگری مشغول
گردند .

صفت اصلی يك زن ، ملایمت و بردباری است .

زن باید از طرف شوهر همه چیز و حتی ظلم را تحمل کند و شکایت ننماید .
لازم است دختران همیشه مطیع باشند ، لیکن نباید مادران آنها همواره
بیرحم باشند .

برای اینکه دختری را مطیع و حرف شنو باریاوریم ، بهیچوجه لازم نیست
او را بدبخت نمائیم .

برای اینکه دختری را محبوب و غنی تربیت نمائیم ، نباید او را احمق و
ابله باریاوریم .

برعکس زیاد بدم نمایم گاهگاهی بگذارند دختر با تردستی و سایل اطاعت
نکردن خود را فراهم آورد .

مانمیخواهیم که بستگی و احتیاج به پدر و مادر و لزوم اطاعت از آنها ، سبب
ناراحتی او گردد ، بلکه فقط میخواهیم این بستگی را بفهمد .

تزویر تاحدی طبیعی زنان است ، و چون کاملاً اطمینان دارم که تمام تمایلات
طبیعی فی نفسه خوب و بمورد است ، معتقدم حتی باید این حس تزویر را نیز مانند
سایر حواس پرورش داد .

فقط باید از افراط در آن جلوگیری نمود .

تمام کسانی که درباره زن مطالعه و تحقیق نموده اند ، و از روی ایمان و بی نظری
اظهار عقیده میکنند ، شهادت خواهند داد که در مورد این موضوع با اهمیت حق با
من است .

من میل ندارم در این مورد زنهارا مورد امتحان و آزمایش قرار دهم ، زیرا
تشکیلات اجتماعی ممکن است آنها را وادار سازد که افکار خود را پنهان
دارند .

میل دارم دخترهای خردسال را آزمایش نمایم ، یعنی آنها را با پسران هم سن
خود مقایسه کنم .

اگر پسرها بی دست و پا تر ، گیج تر و ابله تر از دختران باشند ،

محققاً اشتباه گفته‌ام .

در همه جا مرسوم است که کودکان را از اینکه سرسره چیزی بخوانند منع میکنند .

زیرا تصویری نمایند بهترین وسیله تربیت اطفال اینست که آنها را بادستورات و نصایح بیپوده خسته کنند .

بتر اینست فلان خوراك را از اول به بچه بدهید تا ندهید ، بدون اینکه او را از حسرت یا امید هلاك نمائید .

اطمینان دارم که همه کس داستان آن پسر زرنگی را که فراموش کردند به او گوشت بدهند ، میداند .

این کودک ، که طبق قانون عمومی فوق حق نداشت چیزی طلب کند ، درخواست مقداری نمك نمود .

ممکن است باو ایراد بگیرند که چرا مطالبه نمك را وسیله غیر مستقیم مطالبه گوشت قرارداد .

لیکن در اینجا بی توجهی و غفلتی که نسبت به کودک شده بود آنقدر ظالمانه بود که اگر هم علناً برخلاف قانون رفتار کرده و بطور صریح اظهار گرسنگی نموده بود ، شاید باز هم او را مجازات نمیکردند .

اکنون کاری را که دختر كوچك شش ساله‌ای در موردی مشکلتر از این کرده ، برای شما حکایت میکنم .

باین دختر اکیداً سفارش کرده بودند هیچگاه بطور مستقیم یا غیر مستقیم چیزی طلب ننماید .

نافرمانی او نیز قابل بخشش نبود ، زیرا از تمام خوراکیها باستثنای یکی از آنها جشیده بود .

ولی دختر این يك خوراك را خیلی دوست میداشت و فراموش کرده بودند از آن باو بدهند .

برای اینکه پدر و مادرش این فراموشی را جبران نمایند و او هم مجبور به نافرمانی نشود، انگشت خود را بطرف ظرفهای غذا دراز کرد و بتدریج که آنها را یکی پس از دیگری نشان میداد، میگفت: این را خورده‌ام، این را خورده‌ام. ولی هنگامی که به غذایی که نخورده بود رسید، طوری سکوت نمود که یکی از حاضرین ملتفت شد و باو گفت آیا از این خورده‌ای؟

دختر ك شكمو چشمان خود را بزمین دوخت و با ملایمت جواب داد: نه. من به این داستان چیزی اضافه نمیکنم، خودتان حقه بازی این دختر را با تزویر آن پسر بسنجید.

آنچه که وجود دارد خوب است و هیچ قانون عمومی نمیتواند بد باشد. این مهارت و برتری خاصی که به زن داده شده به طریقی ناتوانی وضعف او را جبران میکند.

اگر غیر از این بود زن نمیتوانست با مرد زندگی کند و بجای اینکه مونس و همدم او باشد، بصورت يك اسیر در می‌آمد.

در نتیجه این مهارت و برتری است که زن میتواند خود را در برابر مرد نگاه دارد و در عین حال که اطاعت مینماید باو حکومت کند. همه چیز بر ضد زن بسیج شده است.

خلاف کاریهای ما، محبوبیت و ناتوانی او و نظائر آن بر علیه زن فعالیت میکند و او هنری غیر از همان عشوه و زیبایی ندارد.

اما زیبایی عمومی نیست، در اثر هزار حادثه ممکن است از بین برود و با گذشت زمان منهدم شود.

از همه مهمتر این است که عادت هم اثر زیبایی را خنثی مینماید.

ظرافت فکری زن تنها وسیله زندگی او است.

البته نه آن ظرافت فکری احمقانه‌ای که در مجالس اهمیت زیادی به آن میدهند، بلکه آن ظرافت فکری واقعی که با آن بتواند در مقابل مامیدان داری نماید و ارزش

خویش را نشان بدهد؟

معلوم نیست این امتیاز زن تاچه حد برای ما مانع است و تاچه اندازه میتواند بین زن و مرد جاذبه ایجاد کند.

زنان ظاهر ساز و شریر گاهی از این قدرت خود سوءاستفاده مینمایند، ولی باید دید این تجاوز تاچه حد ممکن است باشد.

زنها میتوانند بوسیله آرایش های زیاد مورد توجه مردان واقع شوند، به قلب آنها رسوخ نمایند، آنان را بدام بکشند و در عین حل که اطاعت میکنند، فرمان دهند.

اما این از خصایص تربیت نیست، شاید تربیت آنرا کمی اصلاح کند، ولی آنچه را که طبیعت در وجود آنها به ودیعه گذاشته است، خواه ناخواه بروز میکند و خود را نشان میدهد.

سوال میکنند برای دخترها مربی مرد بهتر است یا زن؟
من نمیدانم.

لیکن عقیده دارم که دختران نباید به هیچگونه معلم احتیاج داشته باشند و بهتر است خودشان آزادانه هر چه را که بیشتر به آنها میل دارند، یاد بگیرند.

لازم نیست هر روز مربیان و معلمین تازه ای جلوی آنها رژه بروند.

در واقع گاهی اوقات فکر میکنم که این معلمان هفت رنك ممکن است برای دختران جوان مضر باشند و درسهایشان نیز مفید واقع نگردد.

از کجا معلوم است که لهجه های مختلف، طرز تکلم، حالات و حرکات هر کدام اثر بدی روی دختران باقی نگذارد.

در هنرهائی که سروکار انسان با اشیاء است، همین اشیاء میتواند بجای معلم کودکان را هدایت کند.

پدر، مادر، برادر، خواهر، دوست، مربی و حتی آینده و گاهی اوقات ذوق و استعداد شخصی آنها را رهبری میکند.

نباید چیزی را بعنوان درس به آنها تحمیل نمود، بلکه لازم است که ابتدا خودشان چیزی را درخواست نمایند.

صلاح نیست چیزی را بعنوان پاداش در اختیارشان گذاشت.
در این قبیل تعلیمات است که اولین پیشرفت وابسته به خواستن و دانستن است.

از این گذشته، درسها باید طبق نظم و ترتیب خاصی داده شود و بعقیده من لازم است که جنس مخالف مامور این کار نباشد.

آیا باید يك معلم رقص که از جنس مرد است، دست دختر جوانی را بگیرد، آنرا بالا و پائین ببرد، سینه خود را به سینه او بچسباند، دامن کوتاه او را بالا بزند و در چشمانش نگاه کند تا بتواند رقصیدن را باو بیاموزد؟

بخصوص که در آن لحظات هیچيك از آنها در حال طبیعی نیستند.

اگر بمن این پیشنهاد را بکنند، هرگز قبول نخواهم نمود.

در صنایع و هنرهای ظریف، ذوق دخالت دارد و میل طبیعی بدون هیچ مانع با افکار رابطه پیدا میکند.

در مسائل اخلاقی نیز ذوق و علاقه نقش بسیار مهمی دارد.

شاید بهمین دلیل باشد که احساسات انحرافی یا شرافت آمیز در دختران زودتر از پسران تحريك میشود.

اگر فرض کنیم که بیدار شدن این احساسات در نتیجه تعلیم مربی باشد، دیگر نباید هیچ امیدی به استعداد و غرایز انسانی داشته باشیم.

در این صورت حرف زدن هم تا اندازه ای يك صفت وابسته به خود نمائی محسوب میشود، زیرا انسان به محضی که عادت به حرف زدن کرد، میل دارد با جاذبه خود دیگران را بسوی خویش بکشد.

این روح است که جسم را زنده میکند و به آن نیروی تازه ای می بخشد.

بوسیله انتقال احساسات و افکار است که آدمی لحظه به لحظه قیافه خود را عوض

میکند و بواسطه نطق و بیان و اثر آن است که دقت و توجه انسان برای تشریح يك موضوع جلب میشود.

بهمین جهت است که دختران خیلی زود عادت می کنند برای جلب توجه دیگران آهنگ صدای خویش را تفسیر دهند و مردان باعلاقه زیاد به سخنان آنها گوش می دهند.

زنان عموماً بیان بسیار روان و قابل انعطافی دارند و آسان تر و روان تر از مردان حرف میزنند.

غالباً دخترها را متهم به پر حرفی میکنند.
شاید اینطور باشد.

لیکن من این را جزء صفات دختران میدانم، زیرا آنها در موقع حرف زدن جاذبه مخصوصی دارند.

مردان آنچه را که میدانند میگویند، ولی زنها مطالبی را میگویند که خوش آیند همه است.

مردان برای حرف زدن محتاج به اطلاعاتی میباشند و زنان ذوق و استعداد خود را بکار میبرند.

مردان باید برای موضوع اصلی چیز مفیدی را در نظر بگیرند، لیکن زنان از مسائل مطبوع و غیر ضروری بحث میکنند.

بنابر این صحبت های زن و مرد وجه مشترکی باهم نخواهد داشت.

دختران در دوره اول زندگی که هنوز خوب و بد را از هم تشخیص نمیدهند، قضاوت درست ندارند و فقط از چیزهای مطبوع و غیر لازم صحبت میکنند.

آنها کم کم عادت میکنند که غیر از این مسائل چیزی نگویند و تنها موضوعی که بنظرشان عملی می آید، همین است که همیشه تحت الشعاع دیگران واقع شوند و عادت به دروغگوئی پیدا کنند.

البته اشکالات دیگری هم وجود دارد که مربوط به سالهای بعدی زندگی

آنها میباشد.

آنها در این دوران از حقیقت چیزی نمی‌فهمند و نمیتوانند خشن باشند و چون از لحاظ طبیعی از خشونت بدشان می‌آید، تعلیم و تربیت به آنان یاد میدهد که از خشونت دوری نمایند.

در اینجا باید در نظر داشته باشیم که بطور کلی ادب و نزاکت مردان يك نوع عادت و رسم است اما در زنان يك چیز طبیعی میباشد و بهیچوجه جنبه اکتسابی ندارد.

مرد نشان میدهد که میخواهد خدمت کند، ولی کار زن این است که مردها از او خوششان بیاید.

در نتیجه ادب و نزاکت زنان کمتر از مردان حالت تظاهر دارد.

زن با ادب و نزاکت خود، یکی از غرایز طبیعی خویش را نشان میدهد، ولی وقتی مرد تظاهر میکند که منافع زن را بر نفع خویش مقدم میدارد، هر چه هم این دروغ و ظاهر سازی را رنگین تر سازد، من نمیتوانم آن را باور نمایم.

بنابراین لازم نیست به زنان درس ادب و نزاکت بدهم زیرا طبیعت بتنهائی این کار را انجام خواهد داد.

دختران جوان خیلی زود با هم دوست صمیمی میشوند.

در آن سن و سال شادابی جای طبیعت را میگیرد.

دختران جوان در حالیکه از هم کاملاً راضی و خوشحال هستند، میکوشند این موضوع را به مردان هم نشان دهند.

به کرات دیده میشود که دخترهای جوان جلوی مردان با حرارت و گرمی خاصی بکدیگر رامیبوسند.

آنها میخواهند با این عمل حس حسادت مردان را تحریک نمایند.

اگر نباید به پسر بچه‌ها اجازه شتوالات بيمورد را داد، بدلیل محکم‌تر صلاح نیست به دختران که کنجکاوی آنها نتایج وخیم‌تری دارد، چنین اجازه‌ای داده شود.

زیرا دختران در کشف اسرار سماجت بیشتری دارند و چیزی را که از آنها مخفی نمایند بهر وسیله‌ای که شده کشف میکنند .

لیکن بجای اینکه جلوی سئوالات آنها را بگیریم ، باید خودمان آنها را در معرض سؤال و جواب قرار دهیم ، به حرفشان بیاوریم و سر برشان بگذاریم تا مجبور شوند راست بگویند و برای هر گونه مباحثه آماده گردند .

اگر این کارها را با خوشروئی و ملایمت انجام دهیم ، گفتگوهای دوستانه در قلب دختران خاطراتی بجای خواهد گذاشت که در آینده خواهند توانست از آن استفاده نمایند .

باید دانست همانطور که اکثر پسران استعداد و شایستگی آنها ندارند که از مسائل مذهبی با آنها بحث شود ، بطور مسلم دختران نیز فاقد این استعداد و شایستگی میباشند .

ولی در موقع مناسب باید از این مسائل با آنها حرف بزنیم . زیرا اگر منتظر روزی باشیم که خودشان این سئوالات را پیش بکشند ، ممکن است چنین روزی هرگز فرانسو و کار از کار بگذرد .

منطق دختران يك نوع منطق عملی است که آنها را بسوی مسائل واضح و روشن میکشاند .

رابطه اجتماعی زنان بسیار جالب است .

از این اجتماع يك موجود متفکر بوجود میاید که زن بمنزله بدنه و مرد به منزله بازوی فعال آنست زن از مرد آنچه را که باید یاد بگیرد و درك مینماید و مرد هم از زن میاموزد که چه باید بکند .

اگر زن مانند مرد میتواند برای شناختن اصول مسلم پیشروی نماید و مرد هم دارای روحی بوده که میتواند جزئیات را درك کند ، هر دوی آنها با هم جلو میرفتند و در همه جا بایکدیگر اختلاف پیدا می کردند ، بطوریکه هیچکدام قادر به ادامزندگی مشترک نمی شدند .

اما در نتیجه این هماهنگی که بین زن و مرد وجود دارد ، بالاخره آنها با هم وجه اشتراکی پیدا می نمایند و هر يك به منزل ارباب و معلم دیگری می باشد .
چون رفتار زن تحت الشعاع عقاید عمومی قرار دارد ، ایمان و عقیده او نیز باید تحت الشعاع افکار عمومی باشد .

هر دختر باید مذهب مادرش و بطریق اولی هر زن شوهردار باید آئین شوهرش را بپذیرد .

اگر این آئین نادرست باشد ، تقصیر از والدین دختر و یا از شوهر زن است که چنین اصول غلطی را پذیرفته اند و دختر یا زن بهیچوجه گناهکار محسوب نمی شوند .

میدانیم که سرچشمه بدی در اخلاق و خصوصیات آنها وجود ندارد بلکه بایسد ریشه های آن را در دستورات جابرانه ای که به آنها داده شده جستجو نمود .
زور و قدرت است که اساس آئین و ایمان زنان را تشکیل می دهد .
دیگر لازم نیست برای آنها دلیل بیاورید ، زیرا ایمانی که بوسیله راهنماییهای غلط و مبهم ایجاد می گردد ، خود اولین ریشه تعصب و خرافات پرستی است .
نمیدانم علت اینکه مومنین امروزی بسوی تعصب و خرافات پرستی می روند ، چیست .

همینقدر میدانم که همگی آنها خواه ناخواه متعصب یا خرافاتی میشوند .
اولا هر وقت میخواهید بدختر جوانی درس دین داری بدهید ، مجسمه رنج و اندوه را در نظرش مجسم ننمائید .

هرگز نباید اصول دین را بصورت انجام وظیفه در آورید و او را مجبور کنید چیزی را حفظ نماید .

حتی نماز و دعا را هم به اجبار باو نیاموزید .
فقط وظایف مذهبی خود را در حضور او انجام دهید ، ولی او را مجبور ننمائید در مراسم حاضر شود .

طبق تعالیم حضرت مسیح ، این وظایف را بطور اختصار انجام دهید .
 سعی کنید حالت خلسه و احترام خود را آنطوریکه باید و شاید نشان بدهید
 توجه نمائید که اگر می خواهید از خداوند استدعا دارید سخنان شما را بشنود ،
 بهتر است اعمال خویش را تصفیه نمائید تا سخنانتان موثر واقع گردد .
 مهم نیست که دختران خیلی زود با مسائل مذهبی آشنا شوند ، بلکه مهم این است
 که آنرا خوب درك نمایند و بخصوص بآن علاقمند شوند .

هنگامیکه شما خداوند را در نظر آنها يك موجود وحشتناك معرفی میکنید و
 هزاران وظیفه سنگین را به نام خدا به آنها تحمیل میکنید ، در صورتیکه خودتان
 یکی از این وظایف را انجام نمیدهید ، آنها در این باره چه فکر خواهند کرد ؟
 تنها فکری که به خاطر آنان میرسد این است که خداشناسی به بچه ها اختصاص
 دارد و وقتی بزرگ شدند باید مثل شما کردند .

وقتی مسائل مذهبی را بصورت يك درس معمولی به آنها تدریس مینمائید ، آنها
 غیر از چیزهایی که بفکر خودشان میرسد چیزی درك نمیکند .
 تمام چیزهایی را که درباره مذهب بگوید میگویند ، بنظرش دروغ می آید ،
 زیرا چیزهایی میشوند که قدرت درك و هضم آنرا ندارد .
 در میان تمام مردان هوشیار و دانشمند ، یک نفر را بمن نشان بدهید که در باره
 مذهب خلاف حقیقت نگوید .

در مذهب ما ، اولین سئوالی که مطرح میشود اینست : چه کسی شما را خلق
 کرده و بدنیا آورده است ؟

در برابر این سئوال ، دختر جوان با آنکه کاملاً اطمینان دارد که مادرش او را
 بدنیا آورده ، بدون شك و تردید جواب میدهد : خدا مرا خلق کرده و بدنیا آورده
 است .

تنها چیزی که میفهمد اینست که به سئوالی که معنی آنرا درك ننموده ، جوابی
 میدهد که معنی آنرا هم درك نمیکند .

من دلم میخواست شخصی که به طرز فکر و روح کودکان آگاه است ، مذهب خاصی برای برای آنها پیدا کند .

بنظر من اگر دراینکار توفیق یابد ، رساله اوبهترین کتابی خواهد بود که تا امروز نوشته شده است .

چنین مذهبی وقتی مناسب خواهد بود که کودک بتواند پاسخ تمام سئوالات خود را در آن پیدا کند .

برای اینکه بدانید مقصود من از این مذهب جدید چیست ، باید نمونه ای از آن را از نظر شما بگذرانم .

شاید بتوانم در این نمونه كوچك مطالب مهمی را بشما عرضه دارم .
فکر میکنم که اولین درس مذهب را بشرح زیر باید آغاز نمود:

کلفت

آیا زمانی را که مادر تان دختر بود بیاد دارید ؟

دختر

خیر ؟ خانم .

کلفت

چرا خیر . شما که حافظه خوبی دارید ؟

دختر

چون در آن موقع هنوز متولد نشده بودم .

کلفت

پس شما همیشه زنده نبوده‌اید ؟

دختر

خیر

کلفت

آیا همیشه زنده خواهید ماند؟

دختر

بلی .

کلفت

شما پیر هستید یا جوان؟

دختر

من جوان هستم.

کلفت

مادر بزرگتان جوان است یا پیر؟

دختر

او پیر است .

کلفت

آیا هیچوقت جوان بوده است؟

دختر

بله .

کلفت

چرا دیگر جوان نیست؟

دختر

چون پیر شده است .

کلفت

آیا شما هم مانند او پیر خواهید شد؟

دختر

نمیدانم .

کلفت

پیراهنهای سال قبلتان کجا است ؟

دختر

آنها را شکافته اند .

کلفت

چرا آنها را شکافته اند ؟

دختر

چون برای من كوچك شده بودند .

کلفت

و چرا برای آنان كوچك شده بودند ؟

دختر

برای اینکه من بزرگ شده‌ام

کلفت

آیا باز هم بزرگ خواهید شد ؟

دختر

اوه ! بله .

کلفت

دختران بزرگ چه میشوند؟

دختر

آنها زن میشوند.

کلفت

وزنها چه میشوند ؟

دختر

آنها مادر میشوند ،

کلفت

ومادرها چه میشوند؟

دختر

آنها پیر میشوند .

کلفت

بس شما هم پیر خواهید شد ؟

دختر

بعد از اینکه مادر شدم.

کلفت

واشخاص پیر چه میشوند ؟

دختر

نمیدانم .

کلفت

پدر بزرگتان چه شد ؟

دختر

او مرده است .

کلفت

چرا مرد ؟

دختر

برای اینکه پیر بود.

کلفت

پس اشخاص پیر چه میشوند؟

دختر

میمیرند .

کلفت

و شما هم وقتی پیر شدید و ...

دختر (در حالیکه حرف او را قطع میکند)

اوه! خانم، من نمیخواهم بمیرم.

کلفت

فرزندم، هیچکس نمیخواهد بمیرد، ولی همگی میمیرند.

دختر

چطور! آیا ماما هم خواهد مرد؟

کلفت

مثل همه. زنهام مثل مردها پیر میشوند و پیری به مرگ منتهی میگردد.

دختر

چکار باید کرد تا خیلی دیر پیر شد؟

کلفت

باید در جوانی عاقلانه زندگی کرد .

دختر

خانم ، من همیشه عاقل خواهم بود .

کلفت

چه بهتر از این . ولی آیا فکر میکنید همیشه زنده خواهید ماند ؟

دختر

وقتی خیلی پیر شدم ، خیلی پیر ...

کلفت

خوب ؟

دختر

خوب ، وقتی خیلی پیر شدیم ، همانطور که گفتید باید بمیریم .

کلفت

پس شما يك بار خواهید مرد ؟

دختر

بدبختانه ! بله .

کلفت

چه کسی قبل از شما زندگی میکرد ؟

دختر

پدرم و مادرم .

کلفت

چه کسی قبل از آنها زندگی مینمود ؟

دختر

پدر آنها و مادر آنها.

کلفت

چه کسی بعد از شما زندگی خواهد کرد ؟

دختر

بچه هایم

کلفت

چه کسی بعد از آنها زندگی خواهد کرد ؟

دختر

بچه‌های آنها . و غیره



وقتی این راه را دنبال کنیم برای نژاد انسان يك ابتدا و يك پایان بدست می-آوریم، یعنی پدر و مادری که پدر و مادر ندارند و فرزندی که هرگز فرزندی نخواهند داشت .

بالاخره بوسیله يك سلسله سئوالات نظیر آن ، مسئله مذهب پیش می آید که باید پیرامون آن بحث نمود .

اما از اینجا تا جواب دوم که در واقع بمنزله مشخص کردن اساس الوهیت است فضای بسیار عظیمی برایمان خالی میماند .

چه وقت این فاصله پرمیشود ؟

میگویند خدا يك روح است !

ولی يك روح چیست ؟

آیا باید مغز کودک را با این مسائل اسرارآمیز ماوراء طبیعی که بزرگسالان هم نتوانسته به آن پی ببرند ، پرکنیم ؟

يك دختر كوچك بهیچوجه نمیتواند این مسئله مهم را حل کند ، زیرا کسانی که از او بزرگترند نیز در آن حیران مانده‌اند .

در این صورت اگر دختر جوان از من چنین سئوالی نماید بطور ساده بآو پاسخ میدهم : شما از من می پرسید خدا چیست . جواب این سئوال آسان نیست زیرا انسان نه صدای خدا را می شنود ، نه او را می بیند و نه میتواند او را لمس نماید .

خدا را فقط از کارهایش میتوان شناخت .

پس برای اینکه بدانید خداوند چگونه موجودی است ، باید به کارهایش پی ببرید .

اگر تمام قوانین مذهبی ما دارای چنین حقیقتی باشد ، سایر مسائل مشکل نیز بهمین سادگی حل میشود .

اگر ما تصویر پروردگار را در همه چیز ببینیم ، چیزی از افتخارات خداوند کم نمیشود .

اجتماع انسانی و هر يك از افراد بشر باید باشند پروردگار چه کارهایی انجام داده است . ما باید قوانین و مقرراتی را که قانون الهی برایمان وضع کرده است ، نسبت به خود و دیگران انجام دهیم .

این تنها چیزی است که تمام افراد ، بخصوص پدرها و مادرها ، موظف هستند به اطرافیان و فرزندان خود یادآوری نمایند .

مسائل پیچیده و بفرنج مربوط به چگونگی تولد حضرت مسیح که ظاهراً به آن

اهمیت زیادی میدهند ، به چه درد انسان میخورد ؟

اگر آدمی بداند چه روزی باید مراسم عید « پاك » را برگزار نمود ، یا آیا باید روزه گرفت ، امساك كرد و یا در کلیسا بزبان لاتین حرف زد یا بزبان فرانسه ، چه سودی از تمام این چیزها میبرد ؟

مردم هر طور میخواهند درباره این مسائل فکر کنند ، ولی من نمیدانم فایده

این کارها چیست و دیگران از آن چه بهره ای میگیرند .

اگر از من سئوال میکردند ، میگفتم هیچ فایده ای از اینکارها نمی برم و تنها

چیزی که برای من مفید است و توجهم را جلب مینماید اینست که هر کس بداند دارای

سرنوشت مشخصی است ، از يك مبداء جدا شده است ، تمام انسانها فرزندان يك اصل کل هستند، او به آدمیان امر کرده است خوب و نيك باشند و يكديگر را دوست بدارند برای هم دلسوزی نمایند ، بعهده و پیمان خود نسبت به ديگران عمل کنند ، بدانند که خوشبختی واقعی در این جهان معنائی ندارد ، بعد از این جهان ، دنیای دیگری بروی آنها گشوده خواهد شد و در آنجا پروردگار توانا مردان شریر و نیکوکار را مورد قضاوت قرار خواهد داد .

این تعالیم و امثال آن چیزهایی است که آموختن آن به نسل جوان کاملاً ضرورت دارد .

کسی که با این قوانین مبارزه کند باید مجازات شود زیرا چنین شخصی برهم زننده نظم عمومی و دشمن اجتماع است .

کسی که بخواهد از این حدود تجاوز نماید و مارا اسیر عقاید خود سازد نیز گناهکار و درخور مجازات است .

چنین شخصی برای اینکه به مقصود خود برسد صلح و آرامش خود را بهم میزند و میخواهد خود را مترجم پروردگار قلمداد کند .

او از نام خداوند سوء استفاده می نماید و انتظار دارد که مردم به نام خدا برایش احترام قائل شوند .

چنین شخصی را باید به سختی مجازات نمود .

از این تعلیمات اسرار آمیز که برای ما بجز کلمات خشك و بی روح چیزی دربر ندارد ، دوری کنید .

تمام فلسفه های غلط که در آن مطالب مهمل جای حقایق مسلم را گرفته است ، بجز دیوانه گردن مردم ، فایده ای ندارد .

سعی کنید فرزندان خود را در مسیر تعالیمی قرار دهید که جنبه اخلاقی و معنوی داشته باشد .

به فرزندان خویش اطمینان دهید که دانستن هیچ چیز مفید نیست ، بجز آنکه

بیاموزند چگونه باید عمل نیک انجام دهند .

دختران را بصورت زنان متظاهر به دین داری و متعصب دریاورید و چیزی جز آنچه مربوط به عقل و درایت انسانی باشد ، به فرزندان خود نیاموزید .
فرزندان را عادت دهید با قلب خود خداوند را احساس کنند ، او را همیشه شاهد و ناظر اعمال ، افکار ، فضایل و خوشیهای خود بدانند و عمل نیک را بدون انتظار پاداش انجام دهند .

زیرا خداوند دوست دارد که مردم بدون گله و شکایت تحمل رنج نمایند و همیشه کار نیک انجام دهند تا بموقع اجر و پاداش خود را بگیرند .
این است هدف حقیقی آئین درستی که هرگز انسان را فریب نمیدهد و به خرافات پرستی منجر نمیکردد .

مردم در این مورد هر چه میخواهند بگویند ، لیکن مسن غیر از این آئین مذهب دیگری برای خود نمیشناسم .

بعلاوه باید توجه داشت که تا روزی که بچهها به سنی نرسیدهاند که از روی عقل فکر نمایند و وجدان را بشناسند ، نمیتوانند نیک را از بد تمیز دهند . آنها فقط به بزرگترها نگاه میکنند و فکر مینمایند کارهای نیک فقط همان است که بزرگترها از آنها میخواهند و کارهای بد منحصر به چیزهایی است که بزرگترها انجام آنها را برایشان ممنوع ساختهاند .

وقت آن خواهد رسید که خودشان بتوانند درباره مسائل مختلف قضاوت نمایند .
در این موقع است که باید روش تربیتی خود را تغییر دهیم .
شاید تا اینجا بیش از حد لازم حرف زده باشم .

لیکن اگر بدختران خود بجای این اندرزههای سودمند ، عقاید پوچ و فاسد عمومی را تعلیم بدهیم ، دیگر چه انتظاری میتوانیم از آنها داشته باشیم .

برای هر يك از افراد بشر يك قانون بالاتر از عقاید عمومی وجود دارد که باید خودش را با راهنمایی این قانون عالی اداره نماید .

این قانون کلی احساس درونی ما است .

من نمیخواهم در اینجا مطالبی را که قبلاً گفته‌ام تکرار نمایم ، فقط یادآوری مینمایم که اگر در تربیت دختران به این اصول توجه نکنند ، تمام زحماتشان بی- نتیجه خواهد ماند .

احساس شخصی بدون عقاید عمومی روح دختران را قوی میکند و عقاید عمومی بدون احساس شخصی ، زنان فاسد بوجود میآورد .

پس باید غرایز و استعدادها را تقویت نمود و دختران را با این اصول کلی راهنمایی کرد تا وجدانشان بیدار بماند و بتوانند با احساس خویش اشتباهات عقاید عمومی را اصلاح کنند .

این گزینه و استعداد پسندیده همان چیزی است که عقل مینامم .

ولی از این توضیحات پیچیده ، سئوالات زیادی استخراج میشود :

آیا زنان دارای عقل کاملی هستند و آیا لازم است که این عقل تقویت شود ؟

آیا در این تمرینها پیشرفت خواهند کرد ؟

آیا این تمرینات برای وظیفه‌ای که برعهده دارند مفید است ؟

آیا تمام اینها با سادگی مناسب زنان تطبیق میکند ؟

اگر برای حل این سئوالات جنبه‌های مختلف را در نظر بگیریم ، سرانجام به

عقاید افراطی برخی از اشخاص میرسیم که زن را محدود باین میدانند که باید

در منزل بنشیند ، به خانه‌داری و آشپزی بپردازد و در واقع نقش خدمتکار شوهر

را ایفاء نماید .

اما گروه دیگری که آنها هم حقوق زیادی برای زنان قائل نیستند عقیده دارند

که زن‌ها جزئی از مردان بشمار می‌آیند .

دلیلی که مردان را به شناسائی حق برتری مرد رهبری کرده زیاد منطقی و

محکم نیست زیرا طبیعت همین حقوق را برای زنان هم قائل شده است .

همچنین همانطور که مردها وظایفی دارند ، زن‌ها نیز دارای وظایف خاصی میباشند .

اطاعت و وفاداری را که زن باید نسبت به شوهرش ادا نماید و مراقبت‌هایی را که بایستی از فرزندانش بعمل آورد ، یکی از بزرگترین نتایج طبیعی زندگی زن محسوب میشود .

این وظیفه‌ای است که زن باید در همه حال انجام دهد و بهیچوجه حق شانه خالی کردن از آن را ندارد .

بعقیده من بدنیت زنها فقط از اعمال مربوط به جنس خود آگاه باشند و در باره موضوعات دیگر کاملاً بی اطلاع بمانند .

لیکن در این مورد باید طوری عمل نمائیم که مسائل گوناگون با شرایط اخلاق عمومی هماهنگ باشد .

در شهرهای بزرگ و در میان مردان فاسد ، این قبیل زنان خیلی زود فریب میخورند و گمراه میشوند .

بندرت اتفاق میافتد که فضیلت و پاکی ذاتی آنها بتواند آنان را از خطر لغزش و سقوط حفظ کند .

در این قرن فلسفه که همه چیز در هم ریخته و نامرتب است ، باید زنان از هر نظر مجهز باشند .

بعلاوه چون زن باید تحت فرمان مرد باشد ، در نتیجه لازم است ارزش خود را حفظ کند و بخصرص توجه شوهرش را جلب نماید .

زن نباید فقط در فکر این باشد که شوهرش او را دوست بدارد ، بلکه همچنین لازم است که با اعمال پسندیده خود مورد توجه شوهر قرار بگیرد .

زن باید خود را به مردم بشناساند و با احترامی که مردم باو مینمایند ، شرافت و آبروی شوهرش را محفوظ نگاه دارد .

بنابراین اگر زنی به روحیه مرد آشنا نباشد ، ازطرز فکر و قضاوت مرد و تمام چیزهایی که او خوشش میاید اطلاع نداشته باشد ، چگونه خواهد توانست این وظایف مهم خود را بخوبی انجام دهد .

وقتی قرار بر این است که باید به عقاید خویش و دیگران توجه نماید پس باید مقایسه بین این دورا بیاموزد ، بطوریکه آنها را با یکدیگر هماهنگ سازد. بغیر از موقعی که کاملاً خلاف آن را احساس میکند ، عقیده دیگری را بر عقیده خودمقدم نشمارد .

بدین ترتیب زن قاضی خودش میشود و هیچگاه بدون عقل و منطق تسلیم عقاید دیگران نمی گردد .

قبل از اینکه نظریات دیگران را قبول و یارد نماید ، همه چیز را مطالعه میکند و با عقلی سلیم تصمیم میگیرد .

من همواره سعی میکنم در ضمن نشان دادن اصول مسلم ، اشکالات و موانع آن را نیز گوشزد نمایم .

من آنچه را که واقعیت دارد مطالعه میکنم ، علت آنرا جستجو مینمایم و بالاخره قسمت خوب و پسندیده آنرا تمیز میدهم .

داخل خانه ای میشوم که معلم مردوزن هر کدام سرگرم تعلیم شاگردان خود میباشند .

هر دوی آنها يك نوع تربیت دارند ، از لحاظ آداب معاشرت با یکدیگر برابرند و هر دو دارای ذوق ، استعداد و غریزه یکسان میباشند .

شوهر سعی میکنه رعایت همه چیز را بنماید ، میرود ، میاید و گردش میکند. زن هم سرگرم انجام وظایفی است که باو محول شده ، رفتارش مطابق رسوم است و چیزی نگفته که مخالف میل شوهرش باشد .

میز غذا را طبق معمول مرتب میکند ، شوهرش از او کمال رضایت را دارد و هر کدام نسبت به دیگری آنچه را برعهده دارد ، انجام میدهد

صاحب منزل بهمه چیز رسیدگی میکند و به تمام افراد خانواده توجه دارد. زن هم بوظایف خود آشنا است .

همه از هم رضایت دارند زیرا هر کدام وظیفه خود را انجام میدهند و شوهر اعمال

زن را تأیید میکند.

در تمایلات و هوسهای عمومی، دلفریبی زن مافوق همه چیز است وزن با این
اسلحه چنان نیرومند است که میتواند سرسخت ترین مرد را بزانو در میآورد.
حضور ذهن، نفوذ در اشخاص و مطالعات عمیق، علم زندگی زنان است و
مهارت و پیش بینی صفت آنها میباشد.

همین است که هست و قبلاً متوجه شدید که چرا باید اینطور باشد.

بما میگویند زنها تصنعی هستند.

آنها طبیعتاً تصنعی نیستند بلکه تصنعی میکردند.

در تمایلات مخصوص جنسشان، حتی وقتی دروغ هم میگویند، تصنعی بنظر
نمیآیند.

وقتی میدانید آنچه را که میگویند از خودشان نیست، پس چرا به دهانشان
نگاه میکنید؟

در عوض در چشمان، در رنگ و رو، در تنفس، در تپش و در مقاومت
سستشان دقیق شوید، این همان زبانی است که طبیعت برای حرف زدن با شما به آنها
داده است.

دهان همیشه میگوید نه و باید هم بگوید اما آهنگ صدای آن اینطور نیست
و این آهنگ نمیتواند دروغ بگوید.

زنان همان احتیاجات مردان را دارند ولی حق ندارند مانند مردها این احتیاجات
را آشکار سازند.

بدین ترتیب زن مجبور است بوسیله هنری تمایلات خویش را به دیگران بفهماند،
بدون اینکه تمایلات مزبور را آشکار سازد.

زن باید با مهارت خاصی طوری ترتیب کار را بدهد که مرد پیش قدم شود و باو
اظهار علاقه نماید.

اگر زن برای ارضاء احتیاجات طبیعی اش آهنگ التماس آمیزی بخود بگیرد،

سرنوشت بسیار بدی خواهد داشت .

زن بدون اینکه نشان بدهد بفکر خودش است ، کوشش دارد قلب مرد را تصاحب نماید .

زن هر چه هم ساده باشد باید هنر زیادی از خود نشان دهد و حتی باشره‌رش هم مجبور است از این امتیاز خود استفاده نماید .

زن مجبور است دروغ بگوید ، در غیر اینصورت نمی تواند مردان را بسوی خود جلب نماید .

البته قبول دارم که اگر جلوی عشوه‌گریهای زن را بگیرند ، او را ضعیف میسازند ولی باید در نظر داشت که همین عشوه‌گری است که تعادل میان زن و مرد را حفظ مینماید .

یکی از دشمنان من میگفت که فضیلت یکی است ، نمیتوان آنرا تجربه نمود و قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را بدور ریخت . بدین ترتیب کسی که فضیلت را دوست دارد باید تمامی آنرا دوست داشته باشد .

بطور خلاصه باید گفت که زن باید خیلی ساده لباس بپوشد ، زیرا فقط برای این زینت میکند که زیبایی طبیعی خود را بهتر ظاهر سازد .

دخترها صنایع ظریف و دوست دارند ، ولی بهتر است این صنایع را با افراد خانواده یا دوستانشان یاد بگیرند ، نه با معلم های پیروبد اخلاق . اصل این است که باید باین تعلیمات علاقه پیدا کنند .

ملاحظات فوق بما اجازه میدهد معلوم کنیم چگونه پرورشی مناسب با فکر و روحیه زن است .

مطالعه حقایق مجرد از عهده زنان خارج است ، و تمام تحصیلات آنها باید جنبه عملی داشته باشد .

تمام افکار زنان ، به استثنای مواردی که پای وظیفه آنها در میان است ، باید صرف مطالعه و شناختن مردان باشد ، یادر راه کسب معلومات مفرحی بکار رود که

موضوع آن فقط ذوق و سلیقه است .

ابداع و ابتکار از عهده زنان خارج است و محافل و مجالس عمومی بهترین کتاب آنها محسوب میشود .

بعد از آنکه دختر فهمی صحیح و روحی نجیب پیدا کرد ، میتوان او را به تأثر یا به مجلس رقص برد ، بدون اینکه بیم فاسد شدن او برود .

تعلیمات کنونی دختران غلط است .

در صومعه‌ها فقط اطوار و حرکاتی را یاد میگیرند که در اولین معاشرت با جامعه سبب تولید و توسعه فساد میشود .

برای اینکه کسی زندگی خانوادگی را دوست بدارد ، باید همیشه در خانه پدری از لذت این زندگی بهره‌مند شده باشد .

آنچه که سبب قدرت و سعادت زن میشود ، نفوذی است که در شوهر خود دارد ، و این نفوذ را فقط از راه پاك دامنی بدست میآورد .

این همان چیزی است که باید به دختران یاد داد تا همواره نجابت و پاکدامنی را دوست بدارند .

هر اندازه تکرار کنم که من مثالهای خارق العاده را شاهد نمیآورم ، باز هم کم گفته‌ام .

امیل و سوفی افراد خارق العاده‌ای نیستند .

امیل يك مرد به تمام معنی و سوفی يك زن به تمام معنی است ، و این امر تنها افتخار آنها می باشد .

امروز دخالت زن و مرد در کار یکدیگر به حدی است که اگر مردی فقط مرد ، یا زنی فقط زن باشد معجزه است .

سوفی نژادی پاك و فطرتی نيك دارد .

قلب او خیلی حساس است .

این حساسیت فوق العاده گاهی قوه تخیل او را به اندازه‌ای و ادار به فعالیت

میکند ، که جلوگیری از آن اشکال دارد .
 فکر او بیش از آنچه صحیح باشد ، حاد است .
 او خوش خلق است ولی متلون المزاج میباشد .
 چهره‌ای عادی ولی مطبوع دارد .
 قیافه او بر پاکی روحش دلالت دارد .
 ممکن است وقتی باو نزدیک میشویم ، نسبت به او بی‌علاقه باشیم ، ولی کاملاً
 محال است که وقتی از او دور میشویم و ترکش مینمائیم ، ناراحت و متأثر نگردیم .
 ممکن است گروهی از دختران دیگر برخی از صفات خوبی را که او فاقد
 است داشته باشند .
 شاید صفات پسندیده‌ای که در او یافت میشود به درجه زیادتری در دختران
 دیگر نیز وجود داشته باشد .
 لیکن هیچکس باندازه او خصایلی را که برای تشکیل اخلاق خوب و پسندیده
 لازم است در خود جمع نکرده است .
 او حتی میتواند از معایب خود هم استفاده نماید .
 اگر در موارد گوناگون کاملتر و بهتر از اینکه هست میبود ، شاید کمتر مطلوب
 و محبوب واقع میشد .
 سوفی زیبانست ، ولی در برابر او مردان ، زنان زیبا را فراموش میکنند و
 زنهای زیبا از خود ناراضی میکردند .
 حتی در نظر اول نمیتوان گفت که سوفی قشنگ است ، اما هر اندازه بیشتر باو
 نگاه میکنند ، قشنگتر جلوه مینماید .
 آنچه به ضرر زنهای دیگر است بنفع او می‌باشد و آن برتری را که بدست
 می‌آورد دیگر از دست نمیدهد .
 ممکن است در میان زنهای دیگر ، چشمانی زیباتر ، دهانی قشنگ‌تر و قیافه‌ای
 موقرتر پیدا کرد .

ولی هرگز قامتی موزون تر ، رنگی قشک تر ، دستی سفید تر ، پائی ظریف تر و نگاهی لطیف تر نخواهید دید.

او بدون آنکه چشم را خیره سازد ، جلب علاقه می نماید و انسان مجذوب از می شود.

سوفی از آرایش خوشش می آید و در آن سر رشته دارد .
او یگانه آرایشگر مادرش میباشد .

برای لباس پوشیدن ذوق و سلیقه سرشاری دارد ، ولی از لباسهای فاخر و پر زرق و برق بدش می آید .

در طرز لباس پوشیدن او ، سادگی باظرافت همراه است .
سوفی آنچه را که در نظر مردم جلوه میکند دوست ندارد ، بلکه فقط آنچه را که برا زننده خودش است می پسندد .

او درست نمیداند کدام رنگها مطابق مد روز است ، لیکن خوب میداند چه رنگی برایش مناسب است .

هیچ زن جوانی با اندازه او در ظاهر به لباس زیبایی علاقه نیست ، و هیچکس در واقع زیباتر از او لباس نمیپوشد .

هیچیک از قطعات لباس خود را بدون دقت انتخاب نمیکند ، ولی بنظر نمی آید که در هیچیک از آنها دقت زیادی به خرج داده باشد .

زیبائی های طبیعی خود را در نظر عموم مردم جلوه نمیدهد ، بلکه تا آنجاکه میتواند آنرا میپوشاند.

البته طوری میپوشاند که قوه تخیل را تحریک میکند .

هرکس او را می بیند بلافاصله بخود میگوید چه دختر ساده ، بی آرایش و معقولی می باشد .

ولی در تمام مدتی که نزد او بسر میبرد ، چشم و قلبش سر تا پای او را کاوش

من ثروتم را ازدست دادم و او هم نام خود را از یاد برد و اقوامش نیز بکلی او را فراموش نمودند .

اما در این حوادث ناگوار ، هم بستگی و پیوند قلبی مان ، ما را تسلی داد و تشابه و هماهنگی ذوق و تمایلاتمان بما اجازه داد بدون احساس ناراحتی از دیگران کناره گیری نمائیم .

مادر فقرونداری خوشبخت زندگی میکنیم و هر يك از ما جای خالی دیگری را كاملا پر می کند .

اکنون سوفی گنجینه مشترك ما است و از خداوند سپاسگزاریم که او را بما داده و در عوض همه چیز را از ما گرفته است .

بین دخترم ، خداوند سرنوشت ما را به کجا کشاند .

مقتضیاتی که باعث ازدواج ما شده بود از بین رفت ولی با از بین رفتن آن ، ما خوشبختی را ازدست ندادیم .

خوشبختی در زندگی زناشوئی بستگی به خود زن و شوهر دارد .

علاقه متقابل باید اولین پیوند آنها و چشمها و قلبهایشان ، اولین راهنماهای آنان باشد .

چون اولین وظیفه آنها در ازدواج دوست داشتن یکدیگر است و دوست داشتن و دوست نداشتن دست خود مانیست ، بنابراین این تکلیف و وظیفه دیگری را ایجاب می کند و آن این است که قبل از ازدواج باید یکدیگر را دوست بدارند .

این وظیفه طبیعت است که ما را یکدیگر علاقمند سازد .

بین دخترم ، ما تکلیف مشکلی بتو تحمیل نمی کنیم .

این وظیفه خودت است که بتوانی بر خود مسلط باشی و با انتخاب يك شوهر خوب موجبات سعادت ما را نیز فراهم سازی .

پس از اینکه برایت شرح دادم به چه دلیل آزادی کامل در اختیارت گذاشتم ،

باید وظایف خود را هم بنویسد و نمایم تا با عقل و منطق از آزادی ات استفاده نمائی .

دخترم ، تو مهربان و عاقل هستی ، از صفات راستی و درستی برخوردار و از خصوصیات برجسته يك زن شرافتمند بهره مند میباشی .

تو فاقد لطف و جذایت نیستی ولی فقیر هستی . تو از ارزنده ترین صفات برخوردار میباشی ولی از آنچه که بیش از همه مورد توجه مردم است بهره مند نیستی .

پس فقط به چیزی که میتوانی بدست آوری فکر کن و جاه طلبی ات را از روی قضاوت های خود یا قضاوت های ما تنظیم نکن بلکه آنرا از روی افکار عمومی تنظیم نما . اگر فقط بحث بر سر تساوی لیافت بود اشکال زیاد نداشت ، ولی انتظارات مردم دارای حدودی نیست و هر کس انتظار بیشتری دارد .

با این حال باید انتظار خود را محدود ساخت و هرگز تمول را مقیاس چیزی قرار نداد .

با اینکه مرد شایسته شما این عدم تساوی را مانع بزرگی نمیداند ، مع هذا باید مانند مادرت رفتار نمائی و فقط وارد خانواده ای شوی که تمام اعضای آن بوجود تو افتخار کنند .

تو در روز هایی که مامتمول و ثروتمند بودیم متولد نشده بودی و وقتی بدینا آمدی که مافقر شده بودیم .

اما وجود تو زندگی ما را شیرین ساخت و خودت هم توانستی بدون زحمت با وضع فقیرانه ما بسازی .

سوفی ، از من قبول کن ، آرزوی ثروتی را که پروردگار از ما گرفته است نداشته باش . خوشبختی ما از وقتی شروع شد که ثروتمان را از دست دادیم .

تو آنقدر دوست داشتی هستی که همه ترا دوست دارند و فقر و تنگدستی ات طوری نیست که يك مرد شریف از آن ناراحت شود .

تو دختری هستی که همه طالبت میشوند .

در میان خواستگاران ممکن است مردانی باشند که ارزش تو را ندارند اگر با چنین افرادی روبرو شوی ، باید هماهنگی که آموزش دیده‌ای با آنها رفتار نمایی و فریب شکوه و جلال ظاهری‌شان را نخوری .

خطرناک‌ترین دامهای زندگی که عقل هم نمیتواند از آن در امان باشد، احساسات انسان است .

اگر روزی دچار احساسات شوی ، دیگر قادر به تشخیص صحیح نخواهی بود، قضاوت توبه ضررت تمام خواهد شد ، اراده‌ات را از دست خواهی داد و حتی پاپای خود به استقبال اشتباهات خواهی رفت .

وقتی بدام احساسات افتادیم ، خارج شدن از آن تقریباً محال است . دخترم ، نمیخواهم تو هم مانند تمام مردم تا وقتی قادر به حفظ خونسردی خود هستی قاضی خویش باشی .

در غیر این صورت باید بگذاری مادرت در بارم توقضاوت نماید . این دستورات را با جان و دل گوش کن .

پدران و مادران برای دخترشان شوهر انتخاب می‌کنند و این کار برای آنها یک عمل ساده و معمولی محسوب میشود .

لیکن ما نمیخواهیم اینطور رفتار نمایم . شما باید خودتان شوهرتان را انتخاب کنید و در این مورد فقط با ما مشورت نمائید .

از حقوق خود استفاده کنید و بخصوص از آزادی و عقل خود کمک بگیرید .

شوهری که مناسب شما است باید از طرف خودتان انتخاب شود و ما حق نداریم در این کار مداخله نمایم .

اما وظیفه‌ما ایجاب میکند که نظر خود را اعلام داریم زیرا این امکان وجود دارد که شما دچار اشتباه شوید .

بعلاوه ، اگر کاری را که از آن اطلاعی ندارید ، بدون دقت انجام دهید، بدون تردید دچار زحمت و مرارت خواهید شد .

خصوصیات خانوادگی ، دارائی و ثروت ، مقام و عقاید عمومی در فلسفه زندگی ما اثری ندارد .

مرد جوان و شریفی را پیدا کنید که از هر لحاظ مورد علاقه شما باشد و از او خوشتان بیاید . در این صورت ما هم البته رضایت خواهیم داد .

اگر او بازوهای فعالی داشته باشد همیشه میتواند ثروتمند گردد . علاقه او به خانواده بهترین وسیله بدست آوردن ثروت است .

اگر يك مرد با فضیلت باشد ، مقام و مرتبه او حفظ خواهد شد .

ما میل نداریم روی گواهی و رضایت مردم زندگی کنیم و غیر از سعادت و خوشبختی شما چیزی نمیخواهیم .

ای خوانندگان ، میدانم این طرزیان چه اثری روی دختری که شما تربیت کرده‌اید خواهد داشت .

اما سوفی در برابر این سخنان اعتراض نمی‌کند ، شرم و حیا مانع آن میشود که نظر خود را بگوید .

با این حال ، یقین دارم این اندر زها برای همیشه در قلب او خواهد ماند . برعکس ، اگر دختری خلق و خوی تندی داشته باشد ، بشدت ناراحت میگردد و ممکن است بعدها دچار زحمت شود .

اشخاصی یافت میشوند که هر چیز بزرگ در نظرشان مانند وهم و خیال جلوه میکند و با عقل ناقص و محدود خویش قادر نیستند درك نمایند که احساسات انسانی چه دامنه‌ای دارد .

با این افراد باید بكمك مثال صحبت کرد و اگر باز هم خواستند با حقایق مخالفت نمایند ، دیگر تقصیر از خودشان خواهد بود .

اگر به آنها می‌گفتم که سوفی يك دختر خیالی نیست ، من فقط نامش را ساختم ، تربیت ، اخلاق ، آداب و حتی قیافه‌اش واقعا وجود دارد و خاطره او برای يك خانواده

شرافتمند پرارزش است ، شاید آنها حرف مرا باور نمی کردند .
 آنها چه این دختر را حقیقی بدانند و چه ندانند برای من فرقی نمی کند .
 تنها قصد من این است که باین وسیله از روش تعلیم و تربیت خود صحبت نمایم ،
 بعد از اینکه پدر و مادر سوفی مذاکرات زیادی نمودند ، پدرش تصمیم گرفت
 بجای اینکه دختر را در دهکده بزرگ کند ، او را بشهر بفرستد .
 زمستان همان سال سوفی را بشهر فرستادند و عمه اش تعلیم و تربیت او را به عهده
 گرفت .

عمه ، برای اینکه او را یک دختر کاملاً اجتماعی باریاورد ، او را به مجالس و
 جشنها برد و مردم را باو نشان داد .
 در ابتدا مشاهده کردند این دختر با وجود اینکه دردهات باشلوغی و سروصدای
 زیاد آشنا نبوده است ، در شهر از معاشرت با جوانان خوب و پسندیده امتناع
 نمی ورزد .

لیکن این دختر پدر و مادرش را زیاد دوست میداشت و تمام سرگرمیها نتوانست
 پدر و مادر واقوامش را از یادش ببرد .
 بدین جهت خیلی زودتر از موقعی که برای مراجعت به خانه والدین پیش بینی
 شده بود ، به نزد پدر و مادرش بازگشت .

بمحض اینکه چند روزی ، از مراجعت او گذشت ، مشاهده کردند که این دختر
 از لحاظ رفتار و اخلاق بکلی تغییر کرده است .

او دختری کم حافظه و کم حوصله شده بود ، قیافه محزون و اندوهناکی داشت
 و از مردم دوری میکرد ، در اطاق خود مخفی میشد و میگریست .
 ابتدا تصور کردند که حتماً عشق کسی را بدل گرفته است و خجالت می کشد در
 این مورد چیزی بگوید .

از او سؤال نمودند . اما دختر جوان از خود دفاع کرد و صریحاً اظهار داشت که
 تاکنون کسی نتوانسته قلبش را تصاحب نماید .

سوفی دروغ نمیگفت .

با این حال بهت زدگی و اندوهش روز بروز افزایش می یافت و غصه زیاد بیش از پیش به سلامتی اش آسیب میرساند .

مادرش که از این تغییر حالت ناگهانی نگران شده بود تصمیم گرفت بهر وسیله که شده علت آنرا کشف نماید .

او در خلوت از دخترش خواهرش کرده چه در دل دارد بگوید و برای اینکه او را بحرف بیاورد از هیچگونه محبت و نوازش مادرانه دریغ نمی نماید .

باو میگوید : دخترم ، من ترا در بطن خود پرورش داده ام و محبت تو برای همیشه در قلبم وجود دارد . پس تو هم با من یگانه باش و آنچه را که داری بگو .

این راز بزرگ چیست که مادر نباید از آن مطلع شود؟

علت غم و غصه تو چیست؟

چه کسی بهتر از مادر میتواند بانوهمدرد باشد و دردهایت را تسکین دهد؟

آه ! دخترم ، آیا دلت میخواهد من بدون اینکه راز دل تو را بدانم از این

جهان بروم؟

دختر جوان بجای اینکه راز دل خود را از مادرش مخفی نماید از او خواهرش کرد

که دردهایش را تسکین دهد و محرم اسرارش باشد .

اما حجب و حیای او بقدری زیاد بود که اجازه نمیداد بازبان ساده حالت روحی

خویش را توصیف نماید .

سرانجام همان شرم و حیا موجب گردید که مادرش بتواند از او اعتراف بگیرد .

مادر مهربان و عاقل بجای اینکه با او بد رفتاری کند ، تاجائی که توانست تسلی اش

داد ، خود را متأثر نشان داد و برای او گریه کرد .

او از آن مادران نادان و بی تجربه ای نبود که دخترش را گناهکار بداند ، آنهم گناهی

که با فضیلت و عزت نفس همراه بود .

برای چه رنج و دردی را که چاره‌اش باین اندازه آسان بود ، در نظر دخترش مشکل جلوه دهد ؟

مگر دختر از این آزادی که باو داده بودند ، سوء استفاده‌ای کرده بود ؟
 او را بشهر فرستاده بودند و میخواستند در آنجا بماند .
 در آنجا چند نفر از او خواستگاری کرده بودند ، ولی او همه را رد کرده بود و
 بهیچوجه مرتکب گناهی نشده بود .
 وضع سوفی از این قرار بود که احتیاج داشت ابتدا کسی را دوست بدارد تا بتواند
 او را بشوهری قبول نماید .

پیدا کردن چنین مردی که هم سوفی را دوست بدارد و هم مورد علاقه دختر جوان
 باشد ، کار سهل و آسانی نبود .
 تمام این جوانان زیبا که برای او سر و دست می‌شکستند فقط از لحاظ سن
 با او تناسب داشتند ، ولی از چیزهای دیگری که دختر جوان طلب مینمود ، کاملاً
 بی‌بهره بودند .

روحیه ، صفات ، طرز صحبت کردن ، عادات ، اخلاق خانوادگی و از همه مهمتر
 تربیت غلطی که دریافت داشته بودند ، با نظر او تطبیق نمیکرد .
 دختر جوان شوهری میخواست که از ظاهر سازها چیزی نداند ، ولی تاکنون
 نتوانسته بود روحی را هم پایه روح خود پیدا کند .

سوفی بمادرش میگفت ، من چقدر بدبخت و نیره‌روزم هستم ، احتیاج بدوست داشتن
 دارم اما کسی را نمی‌بینم که از او خوشم بیاید .

قلب من آنچه را که بنظر احساساتم جالب می‌آمد ، نمی‌پذیرفت .
 کسی را ندیدم که قلبم را بسوی خود جلب نماید و وقتی که کسی را واقعاً دوست
 نداشته باشیم ، پیوند زناشویی دوام نخواهد داشت .

سوفی باید کسی را دوست بدارد که برای او ساخته شده بود و اگر چنین مردی
 را پیدا نکند هرگز خوشبخت نخواهد شد .

مادر از شنیدن این اعترافات متحیر و مبہوت ماند .
قبل از رفتن بشهر ، سوفی دختری نادان و مشکل پسند نبود ، چطور در این
مدت کم این اندازه تغییر کرده بود ؟
مادر بایک دنیا در دواندوه باطاق خودش رفت و در مراجعت کتابی آورد آنرا
روی میز انداخت و با اوقات تلخی گفت : این کتاب « ماجرا های تلماک »
(TELEMAQUE) است که تو آن را خوانده ای و در عالم خیال شوهری مانندی
«تلماک» میخواهی .

این «تلماک» ساخته تخیل نویسندگان است .
آیا باید صبر کنی تا روزی يك «تلماک» برایت پیدا شود ؟
کدام «تلماک» !

يك «تلماک» خیالی که يك نویسنده خوش طبع او را توصیف نموده ، برایش چشم
و گوش ساخته ، احساساتی غیر انسانی باو داده و اکنون تو میخواهی این شوهر نمونه را
تا آخر عمر دوست بداری .

لیکن سوفی «تلماک» را دوست میداشت ، قلب و روح خود را متعلق بمردی میدانست
که از هر لحاظ شبیه باو باشد .

پدر و مادرش بنای خنده را گذاشتند و باز هم سعی نمودند او را سر عقل بیاورند ولی
این اشتباه بزرگی بود .

عقل چیزی نیست که بتوان آن را به کس دیگری قرض داد . سوفی برای خودش
عقلی داشت و میخواست از آن استفاده نماید .

دختر جوان در جواب والدینش میگفت ، بیپچوجه اینطور نیست ، شما اشتباه
میکنید ، من بدبخت ولی دیوانه نیستم . مگر قلب انسان میتواند رابطه ای با اراده
او داشته باشد ؟

آیا این تفصیر من است که چیزی را که دوست دارم ، وجود خارجی ندارد ؟
من يك آدم خیالانی نیستم ، شاهزاده ای را برای شوهری نمیخواهم و هرگز

در جستجوی «تلماک» نیستم زیرا میدانم که «تلماک» چیزی بیش از یک قهرمان افسانه‌ای نمی‌باشد .

من کسی را می‌خواهم که باو شبیه باشد و نمیدانم به چه دلیل چنین مردی ممکن نیست وجود داشته باشد .

بدین ترتیب نباید آبروی بشریت را بریزیم و ادعا نمائیم که ممکن نیست یک مرد پاکدل وجود داشته باشد.

چنین مردی وجود دارد ، زنده است و شاید او هم بدنبال قلبی می‌گردد که او را واقعا دوست بدارد.

اما این مرد چه خصوصیتی دارد و در کجا یافت میشود؟
من نمیدانم .

فقط میتوانم بگویم که او مانند جوانانی نیست که تاکنون دیده‌ام و شاید شبیه کسانی نباشد که بعدها خواهم دید .

ای مادر ، چرا مرا یک دختر با فضیلت بار آوردی ؟

اگر من نمیتوانم بجز چنین مردی ، کس دیگری را دوست بدارم ، تقصیر شما از گناه خودم بیشتر است .

از من می‌پرسند اگر چنین اشخاصی پیدا شوند ، آیا طبیعت آنها را طوری ساخته است که نمیتوانند هر کس را بپذیرند؟

البته که خیر ، زیرا این طبیعت نیست که تمایلات ناپسند را بما داده است و بارها ثابت کرده‌ام که تمایلات طبیعی ممکن نیست زشت باشد .

به امیل خودمان سوفی خودش را بدهیم و در ذهن خود مجسم سازیم که چنین دختری میتواند موجبات سعادت او را فراهم سازد .

سوفی طبیعتی خوب و روحی معمولی دارد . آنچه که بیشتر از سایر دختران در او دیده میشود ، نتیجه آموزش و پرورش صحیح او میباشد .

همانطور که بارها گفته‌ام ، در این کتاب فقط در باره مطالبی بحث میکنم که

انجام پذیر باشد .

سایرین میتوانند هر چه دارند برای خود نگاه دارند و آنرا با آنچه که من میگویم و مینویسم مقایسه نمایند .

من از ابتدا در نظر داشتم برای امیل خودم يك همسر بسازم و هریك را برای دیگری آماده کنم .

نباید آنچه را که با طبیعت هماهنگی دارد ، با وحشیگری اشتباه نمود یا مسائل طبیعی را با مسائل اجتماعی در يك حال قرار داد .

احتمال زیاد دارد که مصائب و بدبختی های گوناگون برای زن و شوهر پیش بیاید .

اگر زن و شوهر خوب مناسب یکدیگر باشند ، با هم در بدبختی خود میسازند . ولی اگر تمام پول و ثروت جهان را هم داشته باشند ولی مناسب یکدیگر نباشند ، بدون شك و تردید بدبخت خواهند شد .

بجای اینکه از ابتدای دوره کودکی زنی را برای امیل خودم در نظر بگیرم ، کاری کرده ام تا خودش زن مورد علاقه اش را پیدا نماید .

این من نیستم که این تشخیص را داده ام بلکه اینکار بوسیله طبیعت انجام گرفته و تنها وظیفه من این بوده که او را آماده سازم .

میگویم کار من و نه وظیفه پدر ، زیرا وقتی کسی تعلیم و تربیت کودکی را بعهده میگیرد از تمام حقوق پدری بهره مند میشود ، خود را پدر واقعی کودک میداند و او را از هر لحاظ بمیل خود پرورش میدهد .

اگر بمن هم چنین اختیاری داده نمیشد ، تربیت امیل را بعهده نمیگرفتم . چه خوشبختی و سعادت بهتر از این که کسی بتواند بوظیفه خویش عمل نماید و انسانی را برای زندگی آماده سازد .

این تظاهر به جستجوی زن برای این بوده است که زبان را با او بشناسانم تا او هم ارزش چیزی را که بدست می آورد بداند .

از مدتی قبل سوفی را پیدا کرده بودم ، ولی امیل او را نمی شناخت و هنوز فرصت زیادی برای آشنائی با او داشت .

با اینکه تساوی شرایط در ازدواج ضروری نیست ، لیکن اگر همه چیز طرفین باهم مساوی باشد زن و مرد خود بخود بهم تمایل پیدامی کنند .

چون وضع هر خانواده بستگی به وضع بزرگ آن خانواده دارد ، بنابراین بزرگ خانواده از هر طبقه ای که باشد ، آن خانواده در همان طبقه قرار خواهد گرفت .

اگر بزرگ خانواده ای با پست تر از خودش ازدواج نماید ، خویشانش را کوچک نمیکند بلکه زنش را به مقام خود میرساند .

برعکس اگر بزرگ خانواده ای با بالاتر از خود ازدواج نماید ، بدون اینکه خودش بزرگ شود ، همسرش را تا حد خود پائین میآورد .

از این رو بهتر است مرد ، زن خود را از طبقه پائین تری انتخاب کند ، زیرا هم میتواند او را به پای خود برساند و هم او را بدلتخواه خود تربیت نماید .

ولی در مورد ازدواج مرد با زنی از طبقه بالاتر ، وضع کاملاً برعکس است زیرا مرد دائماً مورد تحقیر خانواده عروس قرار میگیرد .

در اینصورت زن چون قدرتی بدست میآورد ، از دستورات شوهر سرپیچی میکند او را آزار میدهد و مرد در حالیکه اسیر همسرش شده است خود را بدبخت ترین فرد جهان خواهد دید .

زنها و مردها بدو دسته کاملاً مشخص تقسیم میشوند : آنهایی که فکر میکنند و آنهایی که فکر نمیکنند .

این اختلاف تقریباً منحصر از آموزش و پرورش ناشی میشود .

یک مرد از دسته اول بهیچوجه نباید با زنی از دسته دوم ازدواج نماید . زیرا در اینصورت بزرگترین لطف زندگی را از دست خواهد داد و مجبور خواهد شد همیشه در گوشه ای بنشیند و تنها فکر کند .

وجدان خوب ، ارتباطی با فلسفه ندارد .

همه کس مجبور نیست همه چیز را بداند تا يك باشد .
 بسیاری از زنان هستند که ابدًا مفهوم شرافت را نمیدانند ، ولی در اصل زنان
 پاکدامنی هستند .

لیکن اینهم قابل انتکار نیست که يك انسان تربیت شده و روشنفکر بهتر میتواند
 زندگی خود را اداره نماید .

بسیار تأسف آور است که يك پدر خانواده قادر نباشد خود را محبوب افراد
 خانواده خود گرداند و نتواند توجه کسی را به سخنان خویش جلب نماید .
 این امر در مورد زنان هم صدق میکند .

زیرا چگونه ممکن است زنی که عادت بتفکر ندارد بتواند فرزندان خود را
 خوب تربیت نماید و خوب را از بد تشخیص دهد .

اینهم درست نیست که يك مرد تربیت شده با زنی ازدواج نماید که آموزش و
 پرورش دریافت نداشته باشد .

حتی اگر تمام شرایط دیگر هم جمع باشد ، چنین ازدواجی نباید صورت بگیرد .
 من هزار بار يك دختر ساده و تربیت شده را به دختری دانشمند و با ذوق که تمام
 وقت خود را صرف ادبیات میکند و خود را فیلسوف جلوه می دهد ، ترجیح
 می دهم .

چنین زنی نویسندگان و فلاسفه را در خانه خود جمع میکند ، زندگی شوهرش
 را تیره میسازد ، بچه ها ، دوستان پیشخدمتها و تمام اهل خانواده اش را دچار ناراحتی
 می نماید .

او چون به لبوغ و بلندی فکر خود مغرور شده است ، تمام وظایف خانوادگی اش
 را زیر پا میگذارد و خود را برتر از شوهرش می پندارد .

در خارج از منزل مورد مسخره دیگران است ، چون از همه کس انتظار دارد
 در برابرش تعظیم کنند .

تمام زنان بظاهر هنرمند و خودخواه در اذهان عمومی در ردیف موجودات احمق

شمرده میشوند .

هنرمندی که در تأثر بازی میکند ، خواستار شهرت است و نویسنده‌ای که با قلم و کاغذ سروکار دارد میخواهد نبوغ خود را بر خ مردم بکشد .
تمام این حقه بازیها شایسته يك زن شرافتمند نیست .
هنر زن را بطرف فساد میکشاند .

لیاقت و شایستگی در این است که کسی او را نشناسد ، افتخار او وابسته با احترام شوهرش باشد و خوشی‌های او در خوشبختی ، سعادت و آسایش خانواده‌اش متمرکز گردد .

بعد از این ملاحظات ، موضوع صورت و قیافه نیز قابل توجه است .
قیافه اولین چیزی است که توجه را جلب می نماید و از این رو نباید آنرا از نظر دور داشت .

بنظر من زیبایی در ازدواج چندان مهم نیست . زیرا پس از چندماه اثر خود را از دست میدهد ، ولی خطرهای آن بیش از این ادامه دارد
زن اگر زیبایی زیاد داشته باشد ، باعث رحمت و نازاحتی مرد میشود و شوهر نمیتواند زیبایی او را از دستبرد مردم هوسباز حفظ نماید .

اگر زشتی مفرط تنفر انگیز نبود ، آنرا به زیبایی زیاد ترجیح میدادم . زیرا در فاصله کمی زشتی و زیبایی از بین میرود ، بالااقل در نظر شوهر اثر خود را از دست میدهد و در آن موقع است که فقط در دسرهای ناشی از زیبایی باقی میماند .
لیکن زشتی مفرط بدبختی بزرگی است ، زیرا اثر اولیه آن نه تنها فراموش نمیشود بلکه بزودی تبدیل به نفرت میگردد .

اگر مردی با چنین زنی ازدواج نماید ، زندگی‌اش بصورت يك جهنم واقعی در میاید و مرك را با ادامه آن ترجیح میدهد .

همیشه حد وسط را انتخاب کنید و حتی در مورد زیبایی هم اعتدال و میانه روی را از دست ندهید .

يك قیافه خوب ولی حالت كه هوس را بر می انگیزد اما دیدن آن خوش آیند میباشد بهتر است.

چنین قیافه ای باعث درد سر شوهر نمیشود و امتیازات و محاسن آن كم كم آشكار می گردد.

طنازی و ملاحظت باز بیائی فرق دارد.

زیرا طنازی زندگی می بخشد، همه را بخود جلب میکند و يك زن طناز بعد از پنجاه سال مانند روزهای جوانی مورد توجه شوهر است.

با توجه به این ملاحظات بود كه من سوفی را انتخاب نمودم زیرا او هم مانند امیل شاگرد طبیعت بود.

گوئی كه سوفی را از هر لحاظ برای امیل ساخته اند. او میتواند زن وفاداری برای يك مرد كامل باشد.

سوفی از لحاظ اصل و نسب و شایستگی با امیل هم پایه است و از لحاظ ثروت در درجه پائین تری قرار دارد.

البته ممكن است در نظر اول توجه را جلب نکند اما هر چه بیشتر بگذرد زیادتیر مورد توجه واقع میگردد.

لطف و جاذبه او بتدریج اثر میکند و دارای چنان خصوصياتی است كه از فاصله دور یگانگی و محبت ایجاد مینماید.

تربیت او نه خیلی درخشان بوده و نه در مورد او اهمال شده است.

او بهیچوجه سعی نمیکند ذوق، استعداد و هنر خود را بشرخ دیگران بکشد.

او مانند زمین حاصلخیزی است كه آماده کشاورزی میباشد و برای بارور شدن به تخم پاشی احتیاج دارد.

او هرگز معلم شوهرش نمی شود بلکه برای او مانند شاگردی خواهد بود كه از هر لحاظ اطاعت مینماید و بدون اینکه ذوق و استعداد خود را نشان دهد كاملاً بدلتخواه

اورفتار می نماید.

حال موقع آن است که این دو نفر یکدیگر را ببینند، پس کاری کنیم که به هم نزدیک شوند.

ما از پاریس محزون و رویائی خارج میشویم زیرا این شهر شلوغ و جنجالی برای زندگی ما مناسب نیست.

امیل نگاه تحقیرآمیزی به این شهر بزرگ میاندازد و بایی میلی میگوید: در این شهر چه روزهایی را بیهوده از دست دادیم! خیر، همسر واقعی من ممکن نیست در این شهر باشد.

بالاخره با پس رانرك میگوئیم و مشغول گردش در اطراف آن میشویم. ما با کالسکه پست حرکت نمی کنیم، زیرا می خواهیم در طول راه مناظر زیبا را تماشا نمائیم و از آن لذت ببریم.

روزی، بعد از آنکه زیاد تر از معمول در کوه ها و دره های که هیچ جاده ای در آن مشاهده نمیشد، گردش نمودیم، راه خود را گم میکنیم ولی به این موضوع چندان اهمیتی نمیدهیم، زیرا تمام راه ها خوب است، بشرط اینکه ما را به مقصد برساند. وقتی انسان گرسنه است باید زودتر به منزل برسد.

خوشبختانه به یکنفر روستائی بر میخوریم که ما را به کلبه خود میبرد. ناهار مختصر او را با اشتهای تمام میخوریم. چون می بیند اینقدر خسته و گرسنه هستیم میگوید: اگر خداوند شما را به آن طرف تپه کشانده بود، از شما بهتر پذیرائی میشد.

در آنجا خانه ای یافت می شود که همه کس میتواند در آن استراحت کند و از غذای خوب بهره مند شود.

صاحبان آن خانه باندازه ای نیکوکار و مهربان هستند که حد ندارد. شاید قلب آنها بهتر از قلب من نباشد، ولی آنها از من ثر و تمندتر هستند و معروف

است که قبلاً ثروتمندتر از اینهم بوده‌اند.

لیکن خدا را شکر که هنوز هم به کسی محتاج نیستند و همه کس از باقیمانده دارائی آنها استفاده میکنند.

از شنیدن کلمه «مردم نیکوکار» روح امیل شکفته میشود، بمن نگاه میکند، و می‌گوید دوست عزیزم، بیائید برویم در این خانه که این اندازه از صاحبانش تعریف میکنند.

—خیلی خوشحال میشدم اگر آنها را میدیدم، شاید آنان نیز از ملاقات ما خوشحال گردند.

اگر آنها شبیه به ما باشند، با آنان دوست خواهیم شد.
نشانی خانه این افراد را میگیریم، مدتی در جنگل سرگردان میشویم، ناگهان باران شدیدی شروع به باریدن میکند، که حرکت ما را کند مینماید، ولی ما را متوقف نمی‌سازد.

بالاخره راه را پیدا میکنیم و غروب به خانه مورد نظر میرسیم.
این خانه باوجود اینکه بسیار ساده است، معیناً در میان کلبه‌های دهقانان جلوه خاصی دارد.

درمیزنیم و برای شب منزل می‌خواهیم.

ما را نزد صاحبخانه می‌برند.

او مودبانه از ما سؤال میکند.

درباره علت مسافرت خویش چیزی نمی‌گوئیم و فقط داستان راه گم کردن خود را نقل می‌نمائیم.

صاحبخانه چون سابقاً از اشراف ثروتمند بوده است، مقام اجتماعی اشخاص را از طرز رفتار آنها میشناسد.

آن کس که در محافل اعیان و اشراف زندگی نموده است هیچگاه در این مورد اشتباه نمی‌کند.

حالت قیافه و طرز صحبت ما گذرنامه‌ای محسوب میشود که همه درها را بروی مامی گشاید.

مارا به اطاق کوچکی هیبرند که خیلی راحت و تمیز است.

آتش روشن می‌کنند.

پیراهن وزیر شلواری و هر چه دیگر که احتیاج داریم در آنجا آماده است.

امیل با تعجب گفت: مثل اینست که منتظر ما بوده‌اند. چقدر آن مرد دهانی حق داشت! چطور مراقب ما هستند، چقدر مهربان می‌باشند. چگونه از کسانی که نمی‌شناسند اینطور پذیرائی مینمایند. مثل اینست که در عصر «هومر» (HOMERE) بسر می‌بریم.

باو گفتم: ممنون باشید، ولی تعجب نکنید. هر کجا غریبه کم باشد مردم از آنها خوب پذیرائی مینمایند. کسانی که زیاده‌مهمان ندارند مهمان نواز میشوند. سابقاً مردم کمتر مسافرت میکردند، و بهمین جهت مسافرتین در همه جا محترم بودند. شاید تنها مسافرینی هستیم که امسال به اینجا آمده‌ایم.

امیل گفت: با همه اینها، کسیکه دائماً مهمان ندارد، و اینطور وسائل پذیرائی مردم را آماده کرده است قابل تمجید میباشد.

بعد از آنکه بدن خود را خشک نمودیم و لباسهایمان را عوض کردیم، به اطاق صاحبخانه می‌رویم.

خانم اومارا با ادب و مهربانی پذیرائی مینماید.

این خانم بیشتر متوجه امیل است.

هر مادری که در وضعیت او باشد نمیتواند بدون تشویش، یا لافل بدون کنجکوی بیند جوانی به این سن داخل خانه‌اش شود.

برای خاطر ما شام را زودتر می‌آورند.

هنگامی که وارد اطاق ناهار خوری می‌شویم، در اطراف میز غذا پنج صندلی

می بنیم.

سر جای خود می نشینیم.

يك صندلی خالی است.

لحظه‌ای بعد دختر جوانی وارد می شود، تعظیم می کند، وبدون اینکه چیزی

بگوید سرمیز می نشیند.

امیل که مشغول سیر کردن شکم با سرگرم پاسخ دادن میباشد، بدون دقت باو سلام

میکند و در حالیکه غذا میخورد، صحبت مینماید

بهمان اندازه پایان این مسافرت بنظر اود در است، موضوع اصلی مسافرت هم از

خاطر او دور میباشد.

صحبت در اطراف مسافرت است که راه راگم کرده اند.

صاحبخانه به امیل میگوید: شما جوانی محبوب، مهربان و عاقل بنظر میرسید،

و وقتی شما و مربی تان را مجسم مینمایم که خسته و خیس باینجا آمده اید، زمانی را

بخاطر میآورم که «تلماک» و «مانتور» (MENTOR) به جزیره «کالیپسو» CALYPSO

رسیدند.

امیل پاسخ میدهد که کاملاً درست است، ما اینجا با يك پذیرائی مانند پذیرائی

«کالیپسو» روبرو شدیم.

من هم اضافه میکنم: و با يك زیبایی مانند زیبایی «اوکاریس» (EUCHABIS)

میل کتاب «اودیسه» (ODYSSEE) را خوانده است، ولی داستان «تلماک» را نمیداند

و «اوکاریس» را نمی شناسد.

لیکن دختر جوان تا بیخ گوش قرمز میشود، سرش را روی بشقاب پائین میاندازد

و دیگر دم نمیزند.

مادر که متوجه ناراحتی دختر خویش میشود، به پدر اشاره مینماید، و او صحبت

را تغییر میدهد.

از انزوای خود صحبت میکند، وبدون اینکه ملتفت شود، به شرح حوادثی

می بردارد که سبب این انزوا شده است ، از بدبختی های زندگانش صحبت مینماید .
ثبات قدم همسرش ، تسلی را که از این ازدواج برایش حاصل شده است و
زندگی آرامی را که در این گوشه میگذراند برای ما شرح میدهد ، لیکن ازدختر جوان
چیزی نمیکوید .

مجموع این حوادث ، داستان زیبا و تاثیر آوری را تشکیل میدهد که محال است
جلب توجه ننماید .

امیل که برقت آمده است دست از غذا میکشد .

بالاخره در آنجائی که مرد بزرگوار با حرارت زیادی علاقه آن زن شریف را
بخودش وصف مینماید ، مسافر جوان که بشدت بهیجان آمده است ، دست شوهر را
در يك دست می گیرد و می فشارد ، با دست دیگر دست زن را میگیرد ، بروی آن خم
میشود ، آنرا می بوسد و با اشك چشم خود آب میدهد .

سادگی و حرارت این جوان همه را تحت تاثیر قرار میدهد .

لیکن دختر جوان که بیش از دیگران از تراوشات قلب پاك جوان برقت آمده
است «تلماك» را در نظر میاورد که در بدبختیهای «فیاوكت» (PHILOCTETE)
اظهار تاسف مینماید .

در خفا به پسر جوان نگاه میکند تا بتواند با دقت صورت او را تماشا نماید در
آن چهره چیزی دیده نمیشود که شبیه به قهرمان یونانی باشد .

قیافه باز او آزاد منشی را نشان میدهد ، نه غرور را

حرکات او چابك است ، ولی از روی بی فکری نمیباشد .

بواسطه حساسیت زیاد ، نگاهش ملایمتر و قیافه اش گیراتر است .

دختر جوان از گریه او برقت آمده است ، و نزدیک است اشك خود را با اشك
او مخلوط نماید .

ولی خجالت میکشد گریه کند ، زیرا بد میداند در حضور دیگران بر مصائب
خانواده خود اشك بریزد .

مادرش که از اول شام مدام مراقب او بوده است ، متوجه ناراحتی او میشود و برای اینکه فکرش را تغییر دهد ، به بهانه‌ای او را بیرون میفرستد .
يك دقيقه بعد دختر بر میگردد ، لیکن هنوز حالتش بهتر نشده است ، و انقلاب روحی او در نظر همه آشکار است .

مادرش با ملایمت باو میگوید . سوفی ، آرام باشید ، برای چه دائماً بر بدبختی های افراد خانواده خود اشك میریزید . شما که می‌خواهید آنها را تسلی بدهید ، نباید از آنها دل‌نازک‌تر باشید .

اگر در آنجا بودید میدیدید که امیل از شنیدن نام سوفی تکان می‌خورد .
این اسم عزیز او را سخت متأثر می‌کند و مثل اینست که از خواب سنگینی بیدار میشود .

نگاهی پراز آرزو به آن کسی که جرات دارد این اسم را روی خودش بگذارد می‌اندازد .

ای سوفی . ای سوفی . آیا شما همان کسی هستید که قلب من در جستجوی او می‌باشد ؟

آیا همان کسی هستید که قلب من دوست میدارد ؟
بانوعی نگاه آمیخته با ترس و سوء ظن بدختر نظر میکند .
این عین آن چهره‌ای که پیش خود تصور کرده بود ، نیست .
درست نمیداند آیا این شخصی که در برابر او میباشد ار آن محبوبه خیالی بهتر است یا بدتر .

در هر يك از خطوط چهره او مطالعه مینماید ، مراقب هر يك از حرکات و اشارات او میباشد و برای هر يك از آنها هزاران تعبیر گویا قائل میشود .
حاضر است نصف عمر خود را بدهد و يك کلمه از دهان دختر بشنود .
باتشویش بمن نگاه میکند .

چشمانش از من صدها سؤال مینماید و مرا ملامت میکند .

مثل اینست که در هر نگاه بمن می گوید : « تا هنوز فرصت باقی است ، مرا راهنمایی کنید . اگر باین دلیر دلبدهم و بعدها معلوم شود که اشتباه کرده‌ام ، دیگر زندگی بمن حرام خواهد شد »

امیل که بهیچوجه نمیتواند احساسات خود را پنهان دارد ، محال است قادر باشد بزرگترین انقلاب و دگرگونی روحی دوره زندگی خود را مخفی سازد ، بخصوص که چهار نفر تماشاچی باودقت مینمایند و یکی از آن چهار نفر که از همه بی‌علاقه‌تر بنظر میرسد ، درواقع از همه بیشتر متوجه او است .

انقلاب روحی آن جوان از نظر تیزبین سوفی پنهان نمی‌ماند ، چشمانش بدختر میگوید که او موجب این انقلاب میباشد .

البته دختر می‌بیند که این آشفتگی هنوز عشق نیست . ولی برای او فرقی نمیکند .

امیل بفکر او است ، همین موضوع برای او کافی است ، لیکن اگر روزی این فکر از سر آن جوان خارج گردد ، دختر خیلی بدبخت خواهد شد .

مادران مثل دختران چشم دارند ، ولی بمراتب بیش از آنها تجربیات گوناگون را پشت سر نهاده‌اند .

مادر سوفی تبسم مینماید و از موفقیتی که ممکن است برای فرزندش حاصل گردد شاد میشود .

این زن اسرار قلب آن دو جوان را میخواند .

می‌فهمد وقت آن است که قلب «تلماک» جدید اسپر شود .

بدختر خود اشاره میکند که آغاز سخن نماید .

دختر باملایمتی که فطری او است جواب میدهد .

آهنک محجوب او بیشتر اثر میکند .

امیل با اولین کلمه‌ای که میشوند تسلیم میشود .

بله این همان سوفی است که در طلب او بود ، بر فرض هم که او نباشد ، دیگر ،

کار از کار گذشته است .

آن وقت است که زیبایی و طراوت این دلبر جادوگر قلب پسر جوان را کاملاً تسخیر میکند .

عاشق دلباخته جام مست‌کننده عشق را لاجرم سر کشیده است .

او دیگر حرف نمیزند ، دیگر جواب نمیدهد ، غیر از سوفی چیزی بزبان نمی‌آورد ، غیر از سوفی چیزی نمیشنود .

اگر سوفی چیزی بگوید ، او هم دهان باز می‌کند ، اگر سوفی سرش را به زیر اندازد ، او هم سرش را پائین می‌اندازد .

اگر سوفی آه بکشد ، او نیز آه میکشد .

گوئی روح سوفی در بدن او حلول کرده است .

چگونه در يك لحظه روح پسر جوان تغییر نموده است !

دیگر سوفی ترسی ندارد ، بلکه نوبت امیل است که وحشت کند .

ای آزادی ، سادگی و صداقت ، خدا حافظ

جوان ما خجالت میکشد و میترسد .

دیگر جرات نمی‌نماید باطراف خود نگاه کند ، از ترس اینکه مبادا دیگران به او نظر نمایند .

از اینکه به راز او پی برده‌اند شرمسار است .

دلش مینخواهد از نظر همه پنهان باشد ، تا بتواند با خیال راحت جمال سوفی را تماشا کند و کسی مزاحم او نگردد .

سوفی برعکس بواسطه ترس امیل شجاع‌تر میشود . او از پیروزی خود باخبر است و از آن لذت میبرد .

دختر جوان قیافه و وضعیت خود را تغییر نمیدهد . لیکن با وجود قیافه محبوب

و این چشمهای بزمین دوخته ، قلب نازکش از شادی می‌طپد و باو خبر میدهد که «تلماک» پیدا شده است .

حال که من وارد سرگذشت ساده عشق پاك این دو دل داده شده‌ام ، برخی‌ها شرح این جزئیات را وسیله سر گرم کردن خوانندگان می‌دانند ، لیکن اشتباه می‌نمایند .

معمولا ما به تاثیری که باید اولین رابطه مردبازن ، دردوره زندگانی هر دوی آنها داشته باشد پی نمیریم .

ما متوجه نیستیم که اولین احساسات دو نفر ؛ بخصوص اگر مانند عشق یا تمایلی که جای آنرا میگیرد شدید باشد ، نتایج عمیقی دارد که در طول حیات خوب محسوس نیست ، لیکن تا پایان عمر باقی است و کار خود را میکند .

در کتابهای مخصوص آموزش و پرورش ، مدتها ما را با پرچاکی های بی فایده خود خسته میکنند ، بدون اینکه به مهمترین و مشکل ترین قسمت تربیت ، یعنی بحرانی که فرزندان ما را از مرحله کودکی از دوره بزرگسالی میرساند ، کلمه ای بزبان بیاورند .

اگر نوشته‌های من در این زمینه فایده‌ای داشته باشد ، بدین دلیل است که در این موضوع بسیار مهم و اساسی که نویسندگان دیگر از قلم انداخته اند توضیحات مفصلی داده‌ام و به پنهان حجب و حیای دروغی و اشکالات لغوی ، از انجام این وظیفه مهم سر باز نزده‌ام .

همان طور که آنچه را که باید نشان داد ، نشان داده‌ام ، همان طور هم آنچه را که باید گفت ، گفته‌ام .

من ابتدا نمیخواستم يك رمان بنویسم .

بهترین رمان طبیعت انسانی است . اگر این رمان فقط در نوشته من یافت میشود ، من چه تقصیر دارم .

آنچه را که شرح دادم میبایست سرگذشت واقعی بشر محسوب شود . چون شما آدمیان را منحط و فاسد کرده‌اید ، کتاب مرا بصورت رمان در آورده‌اید .

فردای آروز ، امیل و سوفی باکم روئی از هم جدا میشوند ولی آنها قول میدهند دوباره یکدیگر را ببینند .

امیل قصد دارد نزدیک خانه سوفی منزل بگیرد ، لیکن من او را از این تصمیم باز می دارم و می گویم نباید نام کسی را که دوست می دارد بر سر زبان ها بیاندازد .

بنابراین در شهری که دو فرسنگ با آن محل فاصله دارد منزل میکنیم . روزی من و امیل برای تشکر از والدین سوفی بدیدن آنها میرویم . مسافرت با اسب و سرعت انجام میگیرد ، ولی این مرتبه نیز راهمان را گم میکنیم و در نتیجه مقداری از وقت خود را از دست میدهیم . بالاخره بمقصد میرسیم ، پذیرائی که این بار از ما میشود ، خیلی ساده تر و گرمتر از دفعه اول است .

زیرا حالا تقریباً آشنایان قدیمی هستیم . امیل و سوفی با اندکی خجالت و کم روئی بهم سلام میکنند ، ولی هنوز با یکدیگر حرف نمیزنند .

در حضور ما چه میتوانند بگویند ؟ آنچه را که میخواهند باهم بگویند باید در خلوت باشد .

همه در باغ گردش میکنیم . در جلو عمارت يك محوطه سبزی کاری قرار دارد که از آن بخوبی محافظت می شود .

پس از این سبزیکاری ، پارک شروع میشود ، که عبارت است از يك بوستان پر از درختان میوه بزرگ و زیبا که جوی های زیبایی از وسط آن میگذرد ، و باغچه های پر از گل جابجا آنرا زینت میدهد .

امیل که داستانهای « هومر » را خوب میداند با شور و شغف بی پایان میگوید :

اینجا مثل باغ «آلسینوس» (ALCINOUS) زیبا است .

دختر میخواهد بداند این «آلسینوس» کیست .

مادر از من سؤال میکند .

جواب میدهم که آلسینوس پادشاه سرزمین «کورسیر» (CORCYRE) بوده

است که «هومر» باغ او را در داستان خود توصیف میکند . ولی مردم باسلیقه امروز

باین باغ ایراد میگیرند که خیلی ساده و خالی از زینت است.

این «آلسینوس» دختر زیبایی داشت.

يك شب ، قبل از آنکه جوانی بیگانه مهمان پدر او شود ، دختر در خواب دید

که بزودی شوهر خواهد کرد.

سوفی از شنیدن این کلمات دست و پای خود را گم میکند ، سرخ میشود ، سرش

را پائین میاندازد و باندازه ای خجل میشود که نمیتوان وصف نمود.

پدر که برای شوخی میخواهد خجالت دختر را زیادتر کند ، میگوید : این

شاهزاده خانم جوان خردش لب رودخانه میرفت و لباسها را می شست ، و یقین داشته

باشید از دست زدن به حوله های کثیف باك نداشت و بهانه نمیکرفت که حوله ها بوی

چربی میدهد .

سوفی که متوجه میشود پاو حمله میکنند ، کم روئی طبیعی خود را فراموش

مینماید ، با شور و حرارت از خود دفاع میکند و میگوید:

«پدر عزیزم ، اگر اجازه داده بودید تمام لباسها و پارچه های سفید خانه را می شستم

و اگر امر فرموده بودید بالاتر از اینهم میکردم ،

وقتی که این کلمات را میگوید ، زیر چشمی و با تشویش به من نگاه

می کند .

من نمیتوانم از خنده خودداری کنم ، زیرا نگرانی هائی که او را بحرف زدن

واداشته است در قلب صاف او میخوانم .

پدرش با بی رحمی بیشتری این پریشان فکری دختر را علنی می سازد و از او سؤال

می نماید :

تو چرا از خودت دفاع میکنی ؟ کارهای دختر « آلسینوس » به تو چه مربوط است ؟

دختر بیچاره از شرمساری و خجالت می لرزد ، دیگر نفس نمی کشد و به کسی نگاه نمیکند .

ای دختر زیبا ! وقت ظاهر سازی گذشته است ، چه بخواهی ، چه نخواهی عشق خود را آشکار ساخته ای .

بزودی این پیش آمد فراموش میشود ، یا همگی چنین وانمود مینمایند که فراموش شده است .

خوشبختی سوفی در این است که امیل از آن چیزی نفهمیده است . گردش ادامه پیدا میکند و آن دو جوان که ابتدا در کنار مارا می رفتند ، خیلی باشکال قدمهای خود را با قدمهای ما تنظیم میکنند .

آنها آهسته آهسته از ما جلو می افتند ، بهم نزدیک میشوند و سرانجام بهم دیگر می رسند .

دو جوان پیشاپیش ما حرکت می نمایند ، ولی آنقدر از ما دور نیستند که آنان را خوب ببینیم .

سوفی گوش میدهد و آرام بنظر میرسد .

امیل با شور و حرارت صحبت میکند ، دست و سر خود را تکان میدهد و بنظر نمیرسد که آنها از گفتگوهای خود ناراضی باشند .

بعد از يك ساعت بطرف خانه بر میگرددیم . آنها را نیز صدامی کنیم . دو جوان مراجعت مینمایند ، اما خیلی باهستگی .

معلوم است میخواهند از تمام وقت خود استفاده نمایند .

بالاخره موقعی که بما نزدیک میشوند و ممکن است صدای آنها بگوش ما برسد ، گفتگوی خویش را قطع مینمایند .

دوجوان سرعت بمانزدیک میشوند . امیل باقیافه باز و مهربان خود را بمرساند ، چشمهای او از خوشحالی برق میزند ، معهذا باندکی اضطراب و نگرانی به مادر سوفی نگاه میکند .

میخواهد بداند مادر سوفی چگونه از او استقبال خواهد کرد .
سوفی مثل او آرام نیست ،

وقتی بمانزدیک میشود ، بنظر خجل می آید .

دختر جوان که اغلب با پسرهای جوان دیگر دودو صحبت کرده است ، بدون اینکه ناراحت شود یا کسی از او ایراد بگیرد ، این دفعه از مکالمه با یک جوان بیگانه شرمسار است .

سوفی سرعت بمادرش ملحق میشود ، و در حالی که نفس نفس می زند چند کلمه که مفهوم درستی ندارد میگوید ، برای اینکه وانمود کند خیلی وقت است نزد آنها برگشته است .

آرامشی که در چهره این دوجوان مهربان پیدا میشود نشان میدهد که این مکالمه دل آنها را سبک کرده است .

گرچه باز هم نسبت بهم خیلی رسمی هستند ، ولی این رسمی بودن دیگر از خجالت نیست ، بلکه علت آن احترام امیل نسبت به سوفی ، یا حجب و حیای دختر و یا نجابت و عصمت هر دوی آنها میباشد .

دیگر امیل جرات می کند سخنی چند با سوفی بگوید ، سوفی نیز گاهی جرات دارد جوابی بدهد .

ولی ممکن نیست دختر جوان لب بسخن گشاید ، بدون اینکه نظری بچشمان مادرش بیاندازد .

بزرگترین تغییری که در رفتار او دیده میشود نسبت به من است .

در حقیقت بمن خیلی بیشتر از سابق احترام میگذارد و با علاقه زیادتری مرا نگاه میکند .

بامهربانی بمن حرف می‌زند ، و مراقب است کاری بکند که خوش آیند بمن واقع شود:

به وضوح می‌بینم که مرا بدوستی خود مفتخر ساخته است و میل دارد به دوستی من مفتخر گردد .

ملفت می‌شوم که امیل درباره من با او صحبت کرده است . گوئی با هم قرار گذاشته‌اند که مرا طرفدار خود سازند.

لیکن بهیچوجه این طور نیست : حتی سوفی را هم نمی‌توان باین زودی جلب کرد.

امیل بیشتر به بزرگداشت من نزد دختر احتیاج دارد تا به بزرگداشت دختر نزد من .

چه نامزدهای زیبایی!

وقتی فکر می‌کنم دوست من بواسطه احساسی که دارد در اولین مکالمه‌ای که با نامزد خود داشته است ، مدتی از من با او صحبت کرده است ، از دریافت مزد زحمات خود لذت می‌برم .

انصافاً که دوست من پاداش خوبی بمن داده است.

ملاقاتها تجدید می‌شود.

معهدا سوفی هیچگونه اظهار نظری نمی‌کند .

من بهر ترتیبی که شده سر این سکوت را از قلب او بیرون می‌کشم . سوفی چندان متمول نیست و نمی‌خواهد روزی شوهرش بر سر او منت گذارد که ثروتمندش ساخته است .

امیل بزودی سوفی را از این حیث مطمئن می‌سازد و درخواست می‌نماید که با او مانند يك نامزد رسمی رفتار شود.

دختر قبول می‌کند .

از آن پس امیل علناً با محبوب خود معاشرت می‌نماید و باو فلسفه ، ریاضی ؛

موسیقی ؛ تاریخ و هزار چیز دیگر یاد میدهد .

گاهی درین این درسهای جدی غافلگیرش میسازد و بسوسه‌ای از او می‌رباید .

سوفی عصبانی میشود و مادرش با امیل دعوا میکند .

اگر سوفی این اندازه مغرور است دوعلت دارد .

یکی اینکه می‌خواهد خود را از سوسه‌های نفسانی مصون دارد . دیگر آنکه عشق و علاقه امیل را بیشتر تحریک نماید .

همان طوری که میبینید ، امیل با تمام پختگی و دانشی که دارد بازیچه دختر بچه‌ای قرار گرفته است .

در فواصل بین این ملاقاتها امیل بیکار نمی‌ماند .

او به ده میرود و آنچه را کشاورزان نمیدانند به آنها یاد میدهد . به خانه روستائیان میرود ، بیماران را پرستاری می‌نماید ، به فقرا بی‌اعتنائی نمیکند و برای همه يك دوست مهربان و نیکوکار است .

گاهی اوقات امیل در اطراف اقامتگاه دلکشای سوفی گردش میکند .

شاید بگوئید امیدوار است درخفا معشوقه خود را تماشا کند و روبرویش را در گردش ببیند ، ولی خودش دیده نشود .

چنین نیست ، امیل همواره در رفتار و کردار خود راست و صریح است و هرگز تزویر بکار نمیبرد .

او خودخواهی منحصر بفردی دارد و آن اینست که مایل نیست همیشه وجدانش از او راضی باشد .

معمولاً بدیدار سوفی از دور اکتفاء مینماید و میل ندارد سعادت ملاقات و مصاحبت سوفی را بر حسب تصادف یا زد و بند بدست آورد ، بلکه دلش میخواهد که همیشه سوفی او را دعوت نماید . ولی در عوض همواره در اطراف کوی محبوب طواف می‌نماید .

آثار پاهای نازنین او راجستجو میکند؛ از زحماتی که برای خاطر او کشیده است، و از دوندگی‌هایی که محض رضای او کرده است، بهرقت می‌اید. در شبی که باید فردای آن معشوقه‌اش را ملاقات کند، یکی از مزارع نزدیک میرود و عصرانه‌ای دستور می‌دهد. بعد از ظهر فردا بدون اینکه کسی متوجه شود، گردش کنندگان را به آن طرف میبرد.

مثل اینکه بر حسب تصادف شد، همه وارد میشوند. میوه، شیرینی، سرشیر و خوراکیهای لذیذ دیگر آماده است. سوفی که اندکی شکم پرست است، از پیش بینی مظاهر رضایت میکند و از آن استفاده می‌نماید. همیشه از من هم تشکر و تمجید میکند، حتی اگر کاری برایش نکرده باشم.

البته يك نوع حيله است که دختران جوان بکار می‌برند، برای اینکه بتوانند بدون خجالت از عاشق خود تشکر نمایند. پدر سوفی و من شیرینی و شراب می‌خوریم. لیکن امیل شريك زن‌ها میشود و همواره مترصد است بشقاب سرشیری را که قاشق سوفی در آن فرو رفته است بر باید و بخورد. صحبت از شیرینی‌پیش می‌اید.

مسابقه‌های دو سابق را بیاد امیل می‌آورم. حاضرین از من توضیح می‌خواهند جواب آنها را میدهم. همه می‌خندند و از امیل می‌پرسند آیا هنوز هم میتواند بدود؟ جواب می‌دهد: البته! خدا نکند فراموش نه‌ایم. یکی از حاضرین خیلی دلش می‌خواهد دویدن جوان را ببیند ولی جرات نمی‌کند چیزی بگوید: یک نفر دیگر این درخواست را مینماید. امیل می‌پذیرد.

دو یا سه جوان دیگر را هم از اطراف صدا میزنند ، جایزه را معلوم مینمایند ، یعنی برای اینکه رسم قدیم را خوب زنده کنند ، یک ثان قندی در محلی که مقصد مسابقه است میگذارند .

همه آماده هستند . پدرسوفی دستهای خود را بهم میزند و شروع مسابقه را اعلام میدارد .

امیل با چابکی زیاد هوا را میشکافد ، و هنگامی بمقصد میرسد که سه رقیب او تازه حرکت کرده اند .

امیل جایزه را از دست سوفی میگیرد ، ولی مانند «انه» (ENEE) جوانمردی به خرج میدهد ، یعنی سهم شکست خوردگان را فراموش نمینماید .

در بحبوحه مسرتی که از این پیروزی به همه دست داده است ، سوفی ج-رات میکند امیل را به مبارزه بطلبد ، و ادعا مینماید که میتواند بخوبی او بدود .

امیل این مبارزه را میپذیرد .

هنگامی که سوفی وارد میدان مسابقه میشود ، پیراهن خود را از دو طرف اندکی بالا میبرد ، و چون بیشتر علاقه دارد ساق پاهای زیبا و ظریف خود را به امیل نشان بدهد تا اینکه مسابقه دو را ببرد ، نگاه میکند بیند پیراهنش با اندازه کافی کوتاه است یا خیر .

در این موقع ، سوفی در گوش مادرش سخنی میگوید ، مادر تبسم میکند و با اشاره اجازه میدهد .

آنگاه امیل در پهلوی رقیب مبارزه قرار میگیرد .

بمحضی که حرکت اعلام میشود ، دختر مانند پرنده ای بیرواز درمیاید .

زنها برای دویدن خلق نشده اند .

اگر میدوند برای این است که رقیب به آنها برسد .

دویدن تنها کاری نیست که در آن مهارت ندارند ، لیکن تنها کاری است که بزشتی

انجام میدهند .

آرجهای خویش را که بدعقب میبرند و بیدن خود می چسبانند، وضعیت مضحکی به آنها میدهد، و پاشنه های بلندی که بر روی آن قرار گرفته اند، آنها را شبیه به ملخهایی میکند که میخواهند بدون دلی نهند.

چون امیل تصور نمیکند که سوفی بتواند بهتر از زنهای دیگر بدود، از جای خود تکان نمیزد و هنگام حرکت دختر به لبخندی اکتفاء مینماید.

لیکن سوفی سبك است و كفشهای پاشنه کوتاه دارد.

او مجبور نیست هزار حقه بزند تا پای خود را كوچك جلوه دهد.

او با چنان سرعتی جلو میافتد که امیل متوجه میشود ممکن است نتواند به این «آتالانت» (ATALANTE) جدید برسد.

بدین جهت او نیز مانند عقابی که به طعمه خود حمله میکند حرکت مینماید، دنبال دختر میدود، با نزدیک میشود، به او میرسد، او را مانند پرنده از روی زمین بلند میکند و در حالیکه این بارگرا نبها را روی قلب خود میفشارد، مسابقه را پایان میدهد، یعنی دختر را قبل از خود به مقصد میرساند.

آنگاه با صدای بلند اعلام میدارد پیروزی با سوفی است، در برابر اوزانومیزند و به شکست خود اعتراف مینماید.

به این کارهای گوناگون که ما را مشغول می سازد، حرفه ای که آموخته ایم اضافه میشود.

لااقل هفته ای يك روز با اضافه روزهایی که بواسطه بدی هوا نمیتوانیم به صحرا برویم، امیل و من نزد یکنفر استاد بکار خود مشغول میشویم.

در آنجا ما برای ظاهر سازی و مانند کسی که مقامش بالاتر از این شغل است کار نمیکنیم، بلکه جدا مانند يك کارگر واقعی زحمت میکشیم.

روزی پدر سوفی در موقع کار بدیدن ما میاید و شب آنچه را دیده است با تعجبی

آمیخته به تحسین برای همسر و دختر خود نقل مینماید.

به آنها میگوید: «بروید این جوان را در کارگاه تماشا کنید و ببینید چگونه فقرا

را محترم می‌شمارد.»

میتوانید حدس بزنید سوفی چگونه این سخنان را بالذت گوش میدهد.
باز هم در اطراف این موضوع در خانه بحث میشود ، همه میل میکنند امیل را
در سر کار ببینند .

آنها بدون اینکه منظور خود را نشان بدهند ، از من سئوالاتی می‌نمایند و بعد
از آنکه روز کار ما را دانستند ، در آن روز مادر و دختر با کالسکه به کارگاه
می‌آیند .

هنگامیکه سوفی وارد کارگاه میشود ، در یک گوشه جوانی را مشاهده مینماید
که نیم تنه کار بتن کرده است و باندازه‌ای مشغول کار خویش است که تازه وارد را
نمی‌بیند .

سوفی می‌ایستد و به مادر خود اشاره میکند .
امیل ، مقراض در یک دست و چکش در دست دیگر ، دارد کارش را تمام
می‌کند .

پس از آنکه تخته‌ای را اره کرد ، قطعه‌ای از آن را رنده میکند .
این کار سوفی را نمی‌خنداند ، برعکس چون منظره قابل احترامی است ، روح
اورا متأثر می‌سازد .

ای زن ، رئیس خود را احترام بگذار . این او است که برای تو کار میکند ،
معیشت تو را فراهم می‌سازد و بتو نان میدهد .
هنگامیکه آنها بدقت امیل را تماشا میکنند ، من بچوان نزدیک میشوم و آستین
اورا میکشم .

امیل بر میگردد ، آنها را می‌بیند ، ابزار خود را زمین می‌اندازد و با فریادشادی
بطرف آنان میدود .

بعد از آنکه شور و حرارت او تسکین یافت ، آنها را در محلی مینشانند و دو
باره سر کار خود میرود .

اما سوفی نمیتواند آرام گیرد ، سرعت از سر جای خود بلند میشود ، در کارگاه گردش می نماید ، ابزار را تماشا میکند ، تخته های صیقلی شده را دست میزند ، رنده چوبها و پوشالها را از روی زمین بر میدارد ، بکارهای مانگاه میکند و میگوید من این شغل را دوست میدارم ، برای اینکه تمیز است .

حتی آن دختر ك شیطان میخواهد از امیل تقلید نماید .
 بادستهای سفید و لطیف خود رنده را روی تخته میکشد ، اما رنده نمیرد و از دست او می افتد .

مثل اینست که من الهه عشق را در آسمانهای بنم که می خندد و بالهای خود را بهم میزند .

مثل اینست که فریاد شادی او را میشنوم که میگوید : انتقام « هرکول » (HERCULE) گرفته شد .

در این هنگام مادر سوفی از استاد سؤال میکند : « آقا باین شاگرد ها روزی چقدر مزد میدهید ؟ »

استاد جواب میدهد : « روزی بیست « سو » (SOUS) باخوراك . لیکن اگر این جوان می خواست ، می خوانست بیش از این مزد بگیرد ، زیرا بهترین کارگر این ناحیه است . »

مادر سوفی در حالی که بادقت بمانگاه میکند ، میگوید : « آقا ، بیست « سو » و خوراك ! »

آنگاه بطرف امیل می رود ، او را در آغوش می گیرد ، و روی قلب خود فشار می دهد .

اشك از چشمان آن زن سرازیر میشود ، و غیر از اینکه چند بار تکرار کند « فرزندم فرزندم » چیز دیگری نمی تواند بگوید .

بعد از آنکه مادر سوفی ، بدون اینکه مارا از کار باز دارد ؛ چند لحظه ای با ما صحبت کرد ، بدختر خود میگوید : « برویم ، دیگر دیر شده است . نبایست مردم را در

انتظار خود بگذاریم .

آنگاه به امیل نزدیک می شود ، صورت او را نوازش می کند و میگوید : ای کارگر مهربان ، آیا میل ندارید بامایباید ؟
جوان با تائر پاسخ می دهد : اختیار من دست استاد است . باید از او سؤال نمائید .

از استاد سؤال میکنند آیا می تواند فقط امروز را از ماصر فطر نماید .
او جواب می دهد :

ممکن نیست ، زیرا کار فوری دارم که باید تا پس فردا تمام شود . چون اطمینان داشتم که این دونفر حاضر بکار هستند ، از کارگران دیگری که داوطلب بودند عذر خواستم . اگر اینها بروند نمیدانم از کجا کارگر پیدا کنم و نخواهم توانست کار خود را سر موعد مقرر بپایان رسانم .

مادر سوفی پاسخ نمی دهد و منتظر است ببیند امیل چه می گوید .

امیل سربزیر می اندازد و سکوت می کند .

مادر سوفی که از این سکوت سخت متعجب می شود ، می گوید : آقا شما چیزی نمی گوئید .

امیل با عشق بدختر نگاه می کند و فقط این کلمات را ادا می نماید : می بینید که باید بمانم .

پس ارشیدن این کلمات ، خانمها می روند و مادر آنها می گذارند . امیل تا کارگاه آنها را مشایعت می نماید و تا می تواند آنها را با چشم دنبال می کند . سپس آهی می کشد و بدون اینکه چیزی بگوید مشغول کار می شود .

در بین راه ، مادر سوفی که اندکی مکدر شده است با دختر خود از این رفتار عجیب امیل صحبت می کند و می گوید : چه اشکالی داشت که امیل استاد را راضی نماید و باما بیاید . جوانی که این قدر خراج است و پول خود را بیجا تفریط میکند ، چطور در جائی که لازم است از بذل مال دریغ میدارد .

سوفی جواب می‌دهد: مادر جان، خدا نکند امیل پول را اینقدر محترم بشمارد که آبرو برای نقض قول خود بکار ببرد و بدون ملاحظه عهدی را که خودش بسته است بشکند، یا دیگران را به عهد شکنی وادار سازد.

می‌دانم که او می‌توانست به آسانی ضرر کوچکی را که از غیبت او برای کارگاه حال می‌شود، جبران نماید.

لیکن اگر چنین کاری را می‌کرد، روح خود را بنده ثروت میساخت و عادت می‌نمود که مال را بجای انجام وظیفه بکار ببرد و تصور نماید که با پول میتواند خود را از اجرای هرگونه تعهدی معاف دارد.

طرز فکر امیل بطور دیگری است و امیدوارم که من سبب تغییر مسلک او نشوم.

آیا تصور می‌کنید نیامدن بامام برای خود او ناراحت‌کننده نبود؟

مادر جان: اشتباه نکنید. اگر آنجا ماند برای این بود که شخصیت و متانت خود را بمن نشان بدهد و لیاقت خود را بمن ثابت نماید. من این موضوع را از چشمانش فهمیدم.

تصور نکنید که سوفی در برابر وظایفی که عاشقش نسبت به او دارد بی‌توجه و سهل‌انگار است.

برعکس خیلی هم سخت گیر و پرتوقع میباشد.

او ترجیح می‌دهد که ابدا دوستش ندارند؟ تا اینکه کم‌دوستش بدارند. او لیاقت خود را حس می‌کند و ارزش خود را می‌داند.

مناعت طبع او میخواهد که همان اندازه که خودش قدر خویش را میداند، دیگران هم قدر او را بدانند.

بنابر این نسبت به قلبی که ارزش قلب او را نداند کاملاً بی‌اعتنا است، و آن‌کس را که پاکی سیرت وی را باندازه زیبائی صورت او دوست ندارد، تحقیر مینماید.

او کسی را که وظیفه خود را بر او مقدم ندارد ، یا غیر از وظیفه اش چیز دیگری را بر او مقدم دارد ، دوست نخواهد داشت .

او آن عاشقی را که غیر از فرمان معشوق به هیچ چیز دیگر اطاعت ننماید نمی پسندد .

او میل دارد بر عاشق خود حکمفرما باشد ، اما عاشقی که بوالهوسی های معشوق فاسد و خرابش نکرده باشد .

اوشنیده بود که « سیرسه » (CIRCEE) تمام همراهان « اولیس » را که دلباخته او شده بودند ننگین ساخت ، و چون در میان آنها دیگر کسی را شایسته همسری خویش نیافت ، ناچار به خود « اولیس » که نتوانسته بود او را خراب و فاسد نماید ، دست داد .

ولی از این وظیفه مقدس و غیر قابل نقض که بگذریم ، در سایر موارد سوفی بی نهایت علاقه دارد که عاشق او تمام وظایف دلباختگان را به بهترین نحو انجام دهد .

بدین جهت کاملاً مراقب است ببیند امیل تا چه حد به وظایف خود عمل میکند ، با چه علاقه ای اراده معشوق را انجام می دهد ، با چه مهارتی تمایلات او را پیش بینی مینماید و با چه دقتی در موقع مقرر حاضر میشود .

سوفی میخواهد که نامزدش نه زودتر بیاید نه دیرتر .

اگر زودتر بیاید علامت این است که خود را بیشتر از معشوق دوست دارد ، اگر دیرتر بیاید علامت این است که به معشوق بی اعتنا شده است .

بی اعتنائی به سوفی ! خدا نکند ! محال است این امر دوباره اتفاق بیافتد !

سوفی يك مرتبه سوء ظن پیدا کرد و نزدیک بود همه چیز را از دست بدهد . لیکن این دختر منصف است و میداند چگونه باید تقصیر خود را جبران کند . اکنون آن پیش آمد ناگوار را شرح میدهم : یکی از شبهای است که افراد

خانواده سوفی در انتظار ماه هستند .

امیل احضار شده است . میزبانان خود را برای استقبال ... ولی مهمانان نمی‌رسند .

چه پیش آمده است ؟ آیا آسیبی به آنها رسیده است ؟
خبر نیاورده است ؟

تمام شب را به انتظار ما بیدار می‌نشینند .

سوفی بیچاره خیال می‌کند که ما مرده‌ایم ، غصه می‌خورد ، رنج می‌کشد .
همان شب قاصدی می‌فرستند که از ما کسب خبر نماید و روز بعد پاسخ بیاورد .
قاصد با شخص دیگری برمی‌گردد که مأموریت دارد شفاهاً از طرف ما عذر -
خواهی نماید و خبر سلامتی ما را بدهد .

لحظه‌ای بعد خود ما فرامیرسیم ولی آنوقت دیگر وضعیت فرق میکند .
سوفی اشکهای خویش را پاک می‌کند ، یا اگر اشک میریزد این دفعه از تأثر
و غضب است .

قلب او از دیدن ما و اطمینان از سلامتی ما آرام نمیشود ، برعکس عصبانی میگردد
که چرا امیل که زنده بوده است او را در انتظار گذاشته است .
بمحض رسیدن ما سوفی میخواهد از اطاق خارج شود .

باو امر میدهند بماند ، او هم میماند ولی فوراً تصمیم میگیرد و قیافه آرام و
خشنودی برای خویش درست میکند ، که اگر کسی غیر از ما بود ، بطور قطع فریب
او را می‌خورد .

پدراو به استقبال ما میاید و میگوید : دوستان خود را ناراحت کردید .
در اینجا کسانی هستند که به آسانی تقصیر شما را نمی‌بخشند .

سوفی بالبخند زیبایی که ساختگی بود پرسید : پدر جان ، آنها که را ناراحت
کردند ؟

پدرش پاسخ داد : شما که نیستید ، برایتان چه تفاوت دارد که آن شخص

کیست

سوفی دیگر چیزی نمیگوید و سرش را روی کاردستی خود خم میکند .
مادر با برودت از ما پذیرائی میکند .

امیل خود را باخته است و جرأت نمیکنند نزدیک سوفی بیاید .

لیکن اول دختر با وسخن میگوید ، از او احوال پرس می نماید ، از او خواهش میکند بنشیند و طوری احساسات خود را پنهان و قیافه خویش را عوض مینماید که آن جوان که هنوز به رفتار و زبان عاشقان شوریده آشناییست ، فریب این سردی را میخورد و نزدیک است که رنجش خاطر حاصل نماید .

برای اینکه از آن جوان رفع سوء تفاهم نمایم ، به سوفی نزدیک میشوم ، دست او را میگیرم و میخواهم طبق معمول آنرا به اربابان خود نزدیک کنم .

لیکن دختر دست خود را بسرعت از دست من بیرون می کشد ، و کلمه « آقا ، که بمن میگوید با چنان لحن عجیبی ادا میشود ، که این حرکت غیر ارادی فوراً روحیه او را برای امیل آشکار میسازد .

سوفی که می بیند با این اظهار خشم شدید ، رنجش خویش را ظاهر ساخته است ، دیگر کمتر خود داری مینماید .

خونسردی ظاهری اش تبدیل به نوعی تحقیر مسخره آمیز میشود .

به سؤالاتی که از او بعمل میاید ، با کلمات بسیار کوتاه پاسخ میدهد ، که به آهستگی ادا مینماید ، و مثل اینست که میترسد لحن و آهنگ صحبتش ، خشم او را بیشتر ظاهر سازد .

امیل که نزدیک است از ترس قالب تهی کند ، با اندوه و رنج فراوان بدختر مینگرد ، سعی دارد او را وادار سازد در چشمهایش نظر کند ، تا بلکه بتواند احساسات واقعی او را درک نماید .

ولی سوفی چنان نگاه غضب آلودی به او می اندازد که جوان دیگر هوس نمیکنند

نگاه تازم‌ای درخواست نماید و باندازه‌ای می‌ترسد و می‌لرزد که دیگر جرأت نگاه کردن یا حرف زدن ندارد .

این برای او خوشبختی بزرگی است ، زیرا بر فرض هم که بی‌تقصیری او ثابت می‌شد ، اگر در برابر خشم و غضب محبوب خویش مقاومت کرده بود ، هیچگاه بخشیده نمی‌گردید .

آنوقت چون می‌بینم که نوبت من است ، و وقت توضیح دادن فرارسیده است ، بطرف سوفی می‌روم .

دوباره دست او را می‌گیرم ، لیکن این بار آنرا عقب نمی‌کشد ، زیرا از خشم و اندوه تقریباً بی‌حال شده است .

باملایمت با او می‌گویم : سوفی عزیزم ، ما بدبخت هستیم ، اما شما عاقل و منصف می‌باشید و قبل از آنکه دفاع ما را بشنوید ، ما را محکوم نخواهید کرد . پس گوش بدهید .

دختر جواب نمی‌گوید .

من به سخنانم اینطور ادامه می‌دهم :

« دیروز ساعت چهار بعد از ظهر از منزل حرکت کردیم ، زیرا بما فرموده بودید ساعت هفت خدمت برسیم و معمولاً قدری زودتر حرکت می‌کنیم تا بتوانیم قبل از رسیدن به اینجا کمی در راه استراحت نمائیم .

تقریباً سه چهارم راه خود را پیموده بودیم که ناگهان فریاد و ناله دردناکی بگوشمان رسید .

این صدا از دره کوچکی که کمی با ما فاصله داشت ، شنیده می‌شد .

دنبال صدا می‌رویم و دهاتی بیچاره‌ای را می‌بینیم که در مراجعت از شهر چون کمی هست بوده است از اسب بزمین خورده و پایش شکسته است .

فریاد می‌کشیم ، که ک می‌طلبیم ، هیچکس نمی‌آید .

کوشش می‌کنیم مجروح را روی اسب خود قرار دهیم ، لیکن موفق نمی‌شویم .

با کمترین حرکت مرد بیچاره دچار درد شدیدی میگردد .

تصمیم میگیریم اسب را در گوشه ای از جنگل ببندیم .

آنکاه با بازوان خود تخت روانی درست می کنیم . مجروح را روی آن فرار میدهیم و او را به آهستگی در راهی که خودش نشان میدهد و به خانه اش منتهی میگردد ، میبریم .

راه طولانی است و مجبور میشویم چند بار بایستیم .

بالاخره خسته و وامانده به خانه او میرسیم .

با تعجب ناگواری می بینیم که این خانه را می شناسیم و این مرد بدبخت را که بزحمت آورده ایم همان کسی است که در اولین عبور از اینجا ، با نهایت صمیمیت از ما پذیرائی کرده بود .

بواسطه تشویش و اضطرابی که همه ما داشتیم ، تا آن لحظه همدیگر را شناخته

بودیم .

این مرد فقط دو بچه كوچك داشت ، لیكن همسرش که نزدیک دوره وضع حمل بود ، از دیدن شوهر خود در این حال بحدی متأثر شد که فوراً دچار دل درد شدیدی گردید و بعد از دوسه ساعت وضع حمل کرد .

با چنین وضعیتی ، در يك کلبه دور افتاده که انتظار هیچگونه کمکی نمیرود ، تکلیف ما چه بود ؟

امیل تصمیم گرفت اسبی را که در جنگل بسته بودیم بردارد ، بسوی شهر بتازد و جراحی بیاورد .

در بازگشت از شهر ، اسب را به جراح داد ، خودش پیاده بایك نوکر مراجعت نمود و يك قاصد مخصوص هم برای شما فرستاد .

در تمام این مدت همانطور که میتوانید تجسم نمائید ، من گرفتار يك مرد پاشکسته و يك زن تازه فارغ شده بودم و آنچه را که در خانه پیدا میکردم ، برای كمك به هر دوی آنها بکار می بردم .

از شرح باقی مطلب صرف نظر میکنم ، زیرا موضوع صحبت ما نیست .
همین قدر می گویم که تا دو ساعت بعد از نیمه شب هردوی ما آنی آسایش
نداشتیم .

بالاخره صبح قبل از طلوع آفتاب به پناهگاه خودمان که نزدیک اینجا است
آمدیم و منتظر شدیم که شما بیدار گردید ، تا شرح حادثه را برایتان نقل نمائیم .
آنگاه من سکوت میکنم .

لیکن قبل از آنکه کسی حرف بزند ، امیل به نامزد خود نزدیک میشود و با
صدای بلند و لحن محکمی که هرگز تصور آن نمیرفت میگوید :
« سوفی ، خوب میدانید که سر نوشت من در دست شما است . شما میتوانید مرا
از غصه هلاک کنید . ولی انتظار نداشته باشید که بتوانید وادارم کنید وظایف عدالت و
شفقت را فراموش نمایم . وظایفی که نسبت به عالم انسانیت دارم ، بر وظایفی که نسبت
به شما دارم مقدم است ، و هرگز برای خاطر شما آن وظایف را فراموش
نخواهم کرد . »

باشنیدن این کلمات ، سوفی بجای اینکه جواب دهد ، بلند میشود ، بازوی خود
را دور گردن امیل میاندازد و بوسه ای از گونه او بر میدارد .
سپس با ظرافت و ملاحظه بی نظیری دست خود را بطرف او دراز میکند و میگوید :
امیل این دست را بگیر ، متعلق به من است . هر وقت میخواهی شوهر من و ارباب من باشی ،
سعی خواهم کرد لایق این شرافت باشم .
بمحضی که دختر نامزد خود را میبوسد ، پدر با شادی دستها را بهم میکوبد و
و میگوید . از نو! از نو!

سوفی هم منتظر اصرار نمی شود و بوسه ای بگونه دیگر او میزند .
لیکن بلافاصله ، مثل اینکه از آنچه کرده است وحشت پیدا کند ، به آغوش مادرش
پناه می برد ، و صورت خود را که از شرم و خجالت برافروخته شده است ، در سینه او
پنهان میکند .

من دیگر آن شعف و سروری را که برای عموم حاصل شد، شرح نمیدهم. همه کس میتواند آنرا حدس بزند.

بعد از ناهار، سوفی میپرسد: آیا منزل این بیماران بدبخت از اینجا دور است؟ آیا میشود از آنها دیدن کرد؟ من علاقه دارم این کار نیک را انجام دهم.

همگی به خانه آنها میرویم. بیماران در دو تختخواب جداگانه هستند، یکی از این تخت ها را امیل آورده است.

در اطراف بستر دو بیمار چند نفر آماده پرستاری هستند. اینها را نیز امیل فرستاده است.

ولی وضعیت آنها باندازه ای بد است که از ناراحتی بیشتر از درد صدمه می بینند.

سوفی پیش بندی مینهد و جای زن را روی تخت مرتب میکند. بعد وسائل راحتی مرد را فراهم میسازد.

دستهای چابک و لطیف او آنچرا که سبب ناراحتی بیماران است پیدا میکند، و اعضای رنج دیده آنها را در وضع بهتر و راحت تری قرار میدهد. همان نزدیک شدن او درد آنها را تسکین میدهد. گوئی او حدس میزند چه چیزی به آنها آزار میرساند.

این دختر نظیف و لطیف نه از کثافت میترسد و نه از بوی بد، بزودی آنرا از بین میبرد، بدون اینکه از کسی کمک بخواهد یا به بیماران آزار رساند.

او که معمولاً کمزور و گاهی بی اعتنا بود، او که بهیچوجه حاضر نبود به تختخواب یک مرد دست بزند، بدون اکراه مجروح را جابجا مینماید، لباس او را عوض میکند و او را در وضعی قرار میدهد که بتواند مدت زمانی در آن حالت بماند. حس شفقت این دختر باندازه حجب و ملایمت او است.

هرکاری که میکند طوری با آرامی و مهربانی توأم است که مجروح تسکین می‌یابد، بدون اینکه ملتفت شود کسی باو دست زده است. زن و شوهر با هم برای این دختر نیک نفس و دل‌رحم که به آنها خدمت میکند، دلسوزی مینمایند و تسلی‌شان میدهد دعا مینمایند.

اوفرشته‌ای است که خدا از آسمان برای آنها فرستاده است، هم زیبایی صورت و صفای طینت فرشتگان را دارد، هم رأفت و مهربانی آنها را. امیل به رفت می‌آید و بی‌صدا دختر را تماشا میکند.

ای مرد، همسر خود را دوست بدار. خدا آنها را بتوبخشیده است تا روح‌ت را تسلی دهد و دردت را سبک کند. اینست زن واقعی! یک روز صبح که سوفی و امیل دو روز یکدیگر را ندیده بودند، وارد اطاق امیل شدم و درحالی‌که پاکتی در دست داشتم به او گفتم: اگر روزی بتو خبر بدهند که سوفی مرده است، چه خواهی کرد؟

امیل فریادی از وحشت کشید، بسرعت تمام از جا برخاست، دستها را بهم کوبید و بدون اینکه بمن چیزی بگوید، چند لحظه‌ای مانند دیوانگان بمن نگاه کرد.

با همان خونسردی دوباره پرسیدم: خوب، جواب بده. امیل درحالی‌که از خونسردی من سخت عصبانی شده بود، بمن نزدیک شد، چشمان خشمگین و مشتعل خود را گشود و بالحنی تقریباً تهدیدآمیز گفت: می‌پرسید چه خواهم کرد... نمیدانم... تنها چیزی که میدانم این است کسی که این خبر را بمن داده است دیگر مرا زنده و سلامت نخواهد دید.

با لبخند خاصی گفتم: آرام باشید، حال او خوب است، همیشه بفکر تو است و امشب به اینجا خواهد آمد.

حال برویم و درضمن گردش کمی صحبت کنیم. عشقی که سراسر وجود او را فرا گرفته بود، مانند سابق با او اجازه نمیداد که خود را کاملاً در اختیار من بگذارد.

با این وصف لازم بود که به حرفهای من گوش دهد و آخرین اندرزهای مرا

بشنود.

این مطلبی بود که آنروز بدون مقدمه باو گفتم:

امیل عزیز، باید خوشبخت زندگی کرد این بزرگترین آرزوی هر فرد انسانی است، و دیعه‌ای که طبیعت برای ما گذاشته و تنها چیزی است که نباید هرگز از ما دور باشد.

اما خوشبختی در کجا یافت میشود؟ که میداند؟ هر کس در جستجوی آن است و کسی آنرا نمی‌یابد.

زندگی را برای کسب خوشبختی تلف می‌نمایند و می‌میرند، بدون اینکه به آن دست یافته باشند.

دوست عزیزم، وقتی تو دنیا آمدی با خدای خود پیمان بستم که تمام زندگی خود را صرف خوشبختی تو نمایم.

ولی آیا میدانستم چه تعهد سنگینی را قبول کرده‌ام؟

خیر. فقط اطمینان داشتم اگر تو را به سعادت برسانم، خودم را خوشبخت کرده‌ام و

و چون در جستجوی آن بودم موجبات سعادت هر دورا فراهم ساختم.

تا وقتی که نمیدانیم چکار باید بکنیم، عقل و منطق حکم میکند از هر کاری دست

بکشیم، این تنها اندرزی است که انسان به آن احتیاج دارد.

اگر خوشبختی و سعادت را بدون اینکه بدانیم در کجا است، جستجو نماییم، نتیجه

این میشود که از سعادت دور میگردیم و در بین راه با هزار خطر مواجه میشویم.

چون برای بدست آوردن آسایش شور و حرارت زیادی داریم، بجای اینکه

واقعاً به دنبالش برویم، خود را فریب میدهیم و وقتی از محلی که ممکن است

آسایش را در آنجا بیابیم خارج شدیم، بازگشت به آن برایمان بسیار مشکل

خواهد بود.

با این جهالت، من هم مانند دیگران سعی مینمودم دچار اشتباه نشوم و چون تربیت

تورا بعده گرفته بودم، کوشش داشتم يك قدم بيهوده برندارم.

باین جهت جاده طبیعت را پیش گرفتم و منتظر شدم که طبیعت راه خوشبختی را بمن نشان دهد.

اتفاقاً درست همینطور هم شد و بدون اینکه خودم ملتفت گردم، در شاهراه خوشبختی قرار گرفتم.

خودت میتوانی در این مورد قضاوت نمائی.

خدا را شکر میکنم که اولین سالهای زندگی تو به درنرفت و توانستی از تمام لذت هائی که طبیعت فراهم کرده بود، بهره مند گردی.

من دائماً مراقب معایب و نقایص تو بودم و توانستم کاری بکنم که رنج ها و نااملائیات زندگی ترا محکم و استوار سازد.

تو هرگز گرفتار دردی نشدی و بخوبی توانستی از آن دور بمانی.

در زندگی ات با نفرت و دسته بندی آشنا نشدی و آزاد، راضی، عادل و مهربان بار آمدی.

رنج، درد، عیب و خطا لازمه زندگانی انسان است و آدمی تا وقتی که بدبخت نشده، شریرو ستمکار نیست.

خدا کند خاطرات دوره جوانی همیشه در نظرت باشد و یقین دارم هر وقت قلب پاک توبه آن فکر کند، به مری خود درود میفرستد.

وقتی که توبه سن عقل رسیدی، ترا از برخورد با افکار مردم حفظ کردم و هنگامی که قلبت احساس پیدا کرد، ترا از هوسها دور نمودم.

اگر میتوانستم برای همیشه سکون و آرامش درونی تو را حفظ نمایم کارم پایان یافته بود و تراز تمام مردم دیگر خوشبخت تر میشدی.

ولی بدبختانه هر چه روح تو را بیشتر در دنیای آرامش بیش میبرد، نمیتوانستم جای آرامی را که از برخورد با ارواح کثیف در امان باشد، پیدا نمایم.

همیشه یک دشمن جدید جلوی ما قد علم میکرد و تو نمی توانستی در برابر آن

مقاومت نمائی.

این دشمن، خودت بودی.

طبیعت و بخت و اقبال تو را در زندگی آزاد گذاشته بود. میتوانستی بدبختی را تحمل نمائی و قدرت داشتی که در برابر دردهای جسمانی ایستادگی کنی، ولی درد و رنجهای روحی برایت ناشناس بود.

سروکار تو فقط با شرایط انسانی بود و امروز که سالها از آن تاریخ گذشته، باین زندگی دلبستگی پیدا کرده‌ای.

همین دلبستگی موجب شده که چیزهائی آرزو کنی و انسان وقتی چیزی طلب میکند بنده خواسته‌هایش میگردد.

بدون اینکه چیزی در وجودت عوض شود و بی آنکه چیزی ناراحت کند، ممکن است دردهای متعددی به روح حمله نماید.

يك دروغ، يك اشتباه يا يك تردید ممکن است موجبات ناراحتی تو را فراهم سازد.

تو در تأثر میدیدی که قهرمانان بزرگ تسلیم انواع دردها و بدبختی‌ها نمیشدند، صحنه تأثر را از صدای ناله خود میلرزاندند، مانند زنهای ناتوان میگرددند و مثل کودکان میگریستند و با این حال، تماشاچیان برای تشویق آنها کف میزدند.

بخاطر بیاور که از دیدن این گریه‌زارها، این فریادها و این ناله‌ها چقدر عصبانی میشدی و فریاد اعتراض بر میآوردی که مردان بزرگ و ثابت قدم ممکن نیست چنین ضعفهایی از خود نشان بدهند.

با عصبانیت میگفتی: آیا این است اندرزهایی که بمامیدهند و نمونه‌هایی که بما عرضه میدارند تا از آن تقلید نمائیم!

آیا کسی نیست که از آنها سؤال نماید نشان دادن ضعف و ناتوانی انسان برای تقویت روحی چه اثر مفیدی دارد؟

دوست جوان من، از این پس نباید نسبت به صحنه زندگی این اندازه سخت گیر باشی زیرا اکنون خودت هم بصورت یکی از قهرمانان آن در آمده‌ای.

تو میتوانی رنج بکشی و بمیری، قدرت داری سخت ترین دردهای جسمانی را در صورت لزوم تحمل نمائی ولی تا امروز نتوانسته‌ای قوانینی به خواسته‌های دلت تحمیل کنی درحالی‌که باید بدانی تمام نارااحتیهای بزرگ زندگی، از احساسات سرچشمه می‌گیرد. خواسته‌هایمان نامحدود و بی‌روهایمان تقریباً صفر است.

انسان بواسطه آرزوهای خویش به هزاران چیز وابستگی پیدا می‌کند و این امر موجب می‌شود که زحمت او بمراتب زیادتر گردد. در این جهان همه چیز زودگذر است.

هرچند که دوست داریم دیر یا زود از دست می‌دهیم. باین حال طوری به این چیزها دل می‌بندیم که گوئی همیشه دوام خواهد داشت.

همین که فکر کردی ممکن است سوفی مرده باشد، چقدر وحشت‌زده شدی! آیا تصور نموده‌ای که همیشه زنده خواهد ماند؟

آیا هیچ‌کس در سن و سال او نمی‌میرد؟

فرزندم، او هم روزی باید بمیرد و شاید هم قبل از تو فوت کند. حتی الان هم ما نمی‌دانیم آیا هنوز زنده است یا خیر؟

طبیعت تو را در برابر مرگ به اسارت کشیده است و تو یک اسارت دیگر هم برای خودت فراهم می‌سازی. بدین ترتیب، بجای یک دفعه، دوبار خواهی مرد.

اگر بنده این احساسات لجام گسیخته و بی‌جا باشی، برای همیشه بدبخت خواهی بود!

همیشه بفکر محرومیتها، فونها و نارااحتیهای گوناگون خواهی بود و حتی نخواهی توانست از آنچه که برایت باقی مانده است نیز لذت ببری.

ترس از دست دادن همه چیز موجب خواهد شد که نتوانی هیچ چیز بدست آوری.

چون غیر از هوسهای چیز دیگری را دنبال نمی‌کنی، هرگز نخواهی توانست این هوسها را ارضاء نمائی.

همیشه در فکر آرامش خواهی بود، ولی آرامش همواره از برایت خواهد گریخت و در نتیجه آدم بدو شروری می‌کردی.

اگر نمیتوانی محرومیت‌هایی را که در اختیار خودت نیست تحمل نمائی، چگونه قادر خواهی بود بمیل خود محرومیت‌هایی را به خویشتن تحمیل نمائی؟
چگونه قادر خواهی بود تمایلات را فدای وظیفه کنی و برای پیروی از ندای عقل در برابر هوسهای قلبت مقاومت نمائی؟

بمن بگو اگر کسی اینطور باشد و هیچ قانونی غیر از ندای قلب خود شناسد، به کدام جنایت هولناک دست نخواهد زد و در برابر چه هوسی قادر به مقاومت خواهد بود؟

فرزندم، هیچگونه سعادت بدون شجاعت و هیچگونه فضیلتی بدون مبارزه یافت نمیشود.

کلمه فضیلت از کلمه نیرو مشتق میشود. نیرو پایه و اساس تمام فضایل است.

فضیلت واقعی متعلق به کسانی است که طبیعتی ضعیف و اراده‌ای قوی دارند.

ارزش و شایستگی يك انسان درست و عادل در همین است.

با اینکه ما پروردگار را مهربان می‌نامیم، هرگز فضیلت با و نسبت نمیدهیم، زیرا

او برای انجام کار نیک، احتیاج به کوشش ندارد.

برای اینکه این موضوع مهم را خوب تشریح و تفسیر نمایم، صبر کردم به سن و سالی

برسی که بتوانی سخنانم را درك کنی.

تا وقتی که فضیلت مورد عمل پیدا نکند، شناختن آن برایمان ضروری

نمیباشد.

اما وقتی احساسات ما بیدار میشود به آن نیازمند میگردیم و اکنون برای تو موقع

آن فرا رسیده است.

در حالیکه تو را در سادگی طبیعت بزرگ می‌کردم، بجای اینکه ظایف سنگین را

بتو تعلیم بدهم، ترا از خطاها و لغزش‌هایی که ممکن بود این وظایف را مشکل سازد حفظ

نمودم و هرگز حاضر نشدم دروغهای بزرگ بتو بگویم.

بجای اینکه بتو یاد بدهم که باید حق دیگران را رعایت کنی ترا راهنمایی نمودم

به آنچه که به خودت تعلق دارد علاقمند شوی؟

با این روش بجای اینکه تورا با فضیلت سازم، مهربانو خوب بار آوردم
لیکن نیکوکاری در بر خورد با احساسات و هیجانات انسانی نابود میشود و انسانی
که فقط خوب باشد، نیکوکاری خویش را در مورد دیگران از دست میدهد.
پس يك انسان با فضیلت چگونه آدمی است؟
او کسی است که میتواند بر تمایلات خود غلبه نماید، زیرا از ندای عقل و وجدان
پیروی مینماید.

او وظایف خود را انجام میدهد و هیچگاه از حد خود تجاوز نمی نماید.
تاکنون توفیق ظاهراً آزاد بوده ای. آزادیت مشروط بوده و خودت مانند اسیری
بوده ای که با توکاری نداشته اند.
حال واقعاً آزاد باش، یاد بگیر ارباب خودت بشوی، به قلبت فرمان بده و در این
صورت مرد با فضیلتی خواهی بود.

البته ایر کار بسیار مشکل و پر زحمت است، زیرا طبیعت ما را از رنجهایی که
خودش بما تحمیل کرده، آزاد میسازد و یا بما یاد میدهد چگونه میتوانیم آنرا تحمل نمائیم.
لیکن در باره دردهائی که خودمان برای خود فراهم میسازیم چیزی نمیگوید، ما
را بحال خودتنها میگذارد، در چنگ تمایلات نفسانی رها یمان میکند تا خودمان برای
نجات خویش تلاش نمائیم.

این تلاش بسیار مفید است، اگر بتوانی مانند يك انسان کامل در آن توفیق یابی،
مرد با فضیلتی میشوی.

اگر انسان حاکم بر نفس خویش باشد، تمام هوسها خوب است، ولی اگر آدمی اسیر
نفس خود شود، تمام تمایلاتش زشت میگردد.

چیزی را که طبیعت برایمان ممنوع کرده این است که هوسهای خود را بیشتر از
نیروهایمان گسترش دهیم.

عقل بما اجازه نمیدهد خواستار چیزی گردیم که از توانائی ما خارج باشد.

ندای وجدان حکم نمیکند که باید دچار وسوسه نشویم بلکه بما دستور میدهد که بتوانیم در برابر وسوسه‌ها مقاومت نمائیم.

موضوع این نیست که نباید هیچگونه هوسی داشته باشیم، بلکه مهم این است که بتوانیم به آن حکومت نمائیم.

بنابر این بر هر احساسی که تسلط یابیم، آن احساس برایمان خوب است و احساساتی که برما مسلط میشوند، برایمان مضر میباشند.

يك مرد که زن مرد دیگری را دوست دارد، اگر بتواند این عشق را اسیر وظیفه سازد مقصر نیست.

لیکن مردی که فقط زن خویش را دوست میدارد، اگر همه چیز را فدای این عشق نماید، گناهکار میباشد.

ازمن انتظار نداشته باش که بتو درسهای بزرگ اخلاقی بدهم. فقط يك چیز بتو میگویم و آن موضوعی است که همه درسهای دیگر را دربردارد.

انسان باش و هوسهای قلبی‌ات را با حدود توانائی‌ات تطبیق ده، زیرا اگر انسان این حدود را بداند هرگز بدبخت نمیشود.

تنها چیزی که محرومیت از آن برای انسان گران تمام میشود، چیزی است که انسان فکر میکند حق او میباشد.

يك مرد گدا هرگز باین فکر نمیافند که میتواند پادشاه شود و از این لحاظ خود را ناراحت نمیکند.

يك پادشاه فقط هنگامی میخواهد به مقام خدائی برسد که از جاده انسانیت خارج شده باشد.

خودبینی و خودخواهی سرچشمه تمام دردهای بزرگ ما است. لیکن توجه به حال دردمندان، شخص عاقل را محتاط میسازد.

اودرجای خویش میماند، برای خارج شدن از آن تلاش نمینماید و بی جهت نیروی خود را برای لذت بردن از چیزی که میداند نمی تواند آن را برای همیشه حفظ کند،

به مصرف نمی‌رساند.

من که میدانم فناپذیر هستم، چرا در این جهان بستگی‌هایی برای خود ایجاد میکنم؟

در این جهان که همه چیز تغییر میکند، همه چیز میگذرد و خود منم بزودی نابود میشوم، بستگی به چه دردم میخورد؟

ای امیل، ای پسر، اگر تو را از دست بدهم، دیگر برایم چه باقی خواهد ماند؟
معهدا باید خودم را برای این حادثه ناگوار آماده‌نمایم، زیرا هیچکس نمیتواند مرا مطمئن سازد که قبل از تو خواهم مرد.

پس اگر میخواهی خوشبخت و عاقل زندگی کنی، قلب خود را فقط به زیباییهای فناپذیر وابسته‌نما.

سعی کن خواسته‌هایت محدود و وظایف‌ات مقدم بر همه چیز باشد.
فقط چیزهایی را طلب کن که با قانون اخلاق مغایر نباشد. بخودت عادت بده که همه چیز را بدون ناراحتی از دست بدهی، و بدون اجازه وجدان هیچ چیز را قبول ننما.

در این صورت حتماً خوشبخت خواهی شد و به هیچیک از چیزهای زمینی دلبستگی شدید پیدا نخواهی کرد.

مرگ پایان زندگی افراد شرور و بدکار و آغاز زندگانی افراد نیک میباشد.

امیل با نوعی وحشت آمیخته با اضطراب به سخنانم گوش میدهد، زیرا فکر میکند که میخواهم از این مقدمه، نتیجه وحشتناکی بگیرم.

او تصور مینماید اگر من توصیه میکنم که باید در زندگی بتواند مجرومیتها را تحمل نماید، منظورم اینست که وادارش کنم از همه چیز دست بکشد، از این رو مانند مجروحی که انتظار دارد کارد جراح را دارد می‌لرزد.

چون نمیداند مقصود من از پیش کشیدن این گفتار چیست، بجای اینکه پاسخی دهد.

سخنم را قطع میکند و بدون اینکه جرات نماید سرش را بلند نماید، می پرسد: حال چه باید کرد؟
بالحن محکمی جواب میدهم: باید سوفی را ترك كنى .

باعصانیت و ناراحتی فریاد میزند: چه گفتید! سوفی را ترك كنم، فریبش بدهم
و باو خیانت نمایم! حتی اگر شما هم چنین چیزی را از من بخواهید، نمیتوانم او را
ترك نمایم .

من از مدتی قبل انتظار این عصیانیت را داشتم، و بدون اینکه احساس ناراحتی
نمایم سکوت اختیار کردم .

امیل مرا خوب میشناخت و میدانست که محال است روزی از او بخواهم کارزشتی
را انجام دهد، و چون بنظر او ترك کردن سوفی کارزشتی می آمد، منتظر بود درباره
حرفهای خود توضیح بیشتری بدهم .

من هم رشته سخن را بدست گرفتم و گفتم:
«امیل، آیا فکر میکنی که انسان در هر وضع و مقام که باشد میتواند با اندازه تو
خوشبخت باشد؟»

اگر اینطور فکر میکنی، کاملاً در اشتباهی، زیرا تو حتی قبل از اینکه از لذایذ
زندگی بهره ببری، باوج خوشبختی رسیده بودی .

احساسات لطیف و لذت بخش زودگذر است و حالت طبیعی قلب هم خود بخود از
بین میرود .

زمانی که چیزهایی که از آن لذت می بردی، در نظرت اهمیت نداشت، خود
بخود سپری شد .

تابستان تمام میشود و زمستان پیش می آید .

اگر بتوانیم زندگانی خود را در این محل تنها بگذرانیم، اطمینان حاصل مینمائیم
که قدرت تحمل سختی ها را داریم .

باید علیرغم خود، روش زندگي خویش را تغییر دهیم . زیرا این وضع نمیتواند

برای همیشه باقی بماند .

درنگاه اضطراب آمیز تو میخوانم که زیاد بفکر این سختی هایستی و برای نيل بهدف نمیخواهی خودت را ناراحت کنی .

هنوز بیش از پنج ماه از آشنائی تو با سوفی نگذشته که میخواهی با او ازدواج کنی !
تو میخواهی با او ازدواج نمائی نه باین دلیل که او را مناسب خود تشخیص داده ای بلکه از این رو که از خوشتر آمده است .

گوئی عشق هرگز کسی را فریب نمیدهد و امکان ندارد کسانی که در ابتدا یکدیگر را دوست دارند ، سرانجام از هم متنفر گردند !
او دختر پاکدامنی است و من این موضوع را میدانم .
ولی آیا همین امر کافی است ؟

آیا کافی است که دو نفر شریف باشند تا بتوانند با هم زندگی نمایند ؟
من در باره فضیلت او شک ندارم ، اما با اخلاق و خصوصیات او مشکوکم .
آیا زن در ظرف یک روز اخلاق خود را آشکار میسازد ؟

آیا میدانید برای پی بردن با اخلاق یک زن ، باید او را در چه موقعیتهای مختلفی مورد مطالعه قرار داد .

آیا چهار ماه دوستی برای چنین کار بزرگی کافی است ؟
شاید اگر دوماه از او دور شوی ، او را فراموش کنی . از کجا معلوم است که دختر دیگری خاطره او را از فکر خارج سازد .

احساسات بر پایه اصول معینی قرار ندارد ، او ممکن است پاکدامن و شریف باقی بماند ولی دیگر ترا دوست نداشته باشد .

ممکن است او نسبت بتو وفادار بماند ، ولی اگر تمام این مسائل را مورد آزمایش قرار ندهی ، چگونه میتوانی از خودت و از او مطمئن گردی ؟

باید کمی صبر کنی و بینی آیا بدون او میتوانی زندگی کنی و آیا او بعد از این جدائی

باز هم ترا دوست خواهد داشت ؟

سوفی بیش از هیجده سال ندارد و توهم تازه بیست و دو ساله شده‌ای.

این سن مخصوص عشقبازی است ولی مناسب ازدواج نمیباشد.

يك دختر هیجده ساله و يك پسر بیست و دو ساله چگونه میتوانند پدر و مادر خوبی

برای فرزندان شان شوند؟

برای اینکه بتوانید کودکان خود را خوب پرورش دهید، لااقل صبر کنید خودتان

از دوره کودکی خارج شوید.

آیا میدانی حاملگی برای دخترانی که خیلی زودشوهر میکنند، بسیار مضر است

و گاهی موجب مرگ آنها میشود؟

يك مادر که هنوز خودش در حال رشد باشد، چگونه میتواند در عین حال مواد

لازم برای رشد خود و فرزند خودش را تأمین نماید؟

میدانم که تو حرفهای مرا درك می‌کنی و ترجیح میدهی دیرتر ازدواج نمائی تا

يك زن سالم و فرزندی بی نقص و قوی داشته باشی.

حال از خودت حرف بزنیم.

اکنون که میخواهی ازدواج کنی و پدر بشوی، آیا میدانی وظایف يك پدر واقعی

چیست؟

وقتی رئیس يك خانواده شدی، عضو هیئت حاکمه نیز میگردی. آیا این

موضوع را میدانی؟

تو ناکنون وظایف يك انسان را تحصیل کرده‌ای، ولی آیا از وظایف يك عضو هیئت حاکمه مطلع هستی؟

آیا مفهوم حکومت، قوانین و مین رامیدانی؟

آیا میدانی به چه قیمت تو اجازه زندگی داده شده، و برای چه کسی باید جان

خود را از دست بدهی؟

فکر میکنی همه چیز را آموخته‌ای، لیکن در اصل هیچ چیز نمیدانی.

قبل از اینکه در سلسله مراتب اجتماعی مقامی را اشغال نمائی، باید آنرا بشناسی

و بدانی چه مقامی مناسب تو است.

امیل ، باید سوفی را ترك كنى . البته منظور من این نیست که برای همیشه او را ترك نمائی ، بلکه باید از او جدا شوی تا از هر لحاظ خود را شایسته او نمائی
این اندازه مغرور نباش و بیپرده فکر نکن که از هم اکنون لیاقت همسری او را داری.

هنوز خیلی کارها برایت باقی مانده است!

این وظیفه را انجام بده و یاد بگیر چگونه باید زندگی کنی تا روزی بتوانی واقعا شایستگی همسری او را داشته باشی و بعنوان پاداش کارهائی که انجام داده ای او را تصاحب نمائی . ۲

با وجود این سخنان امیل حاضر نبود تسلیم شود ، باز هم مقاومت مینمود و نمیدانست که این سرسختی بضرر سعادت آینده اش تمام میشود .
ولی من بالحن قاطعی باو گفتم . تو باید سوفی را ترك كنى ، این آخرین حرف من است.

باشنیدن این کلمات ، امیل سر بر زیر انداخت ، ساکت ماند چند لحظه بفکر فرو رفت و سپس نگاه مصممانه ای بمن انداخت و گفت چه موقع حرکت خواهیم کرد ؟
باو گفتم : تا هشت روز دیگر . باید سوفی را برای این جدائی آماده كنى . زنهای عموما ضعیف هستند و باید با آنها بامدارا رفتار نمود . با این حال سوفی باید باشجاعت تمام آنرا بپذیرد.

وقتی سوفی این خبر را شنید ، ابتدا سعی کرد ناراحتی خود را بروز ندهد و از حال عادى خارج نگردد .

ولی نتوانست زیاد دوام بیاورد و ناگهان شروع به گریستن نمود.

او بیشتر از این جهت ناراحت بود که میت رسید امیل در این مدت جدائی او را فراموش نماید .

من اورا نسلی دادم و بجای امیل تعهد کردم که پسر جوان نسبت به او وفادار خواهد ماند .

سوفی چون یقین داشت که نمیخواهم فریبش بدهم از من تشکر نمود و تا حدی آرام گرفت.

پدر سوفی که موضوع مسافرت را قبلاً باو گفته بودم ، مرادو ستانه در آغوش کشید و سپس به گوشه‌ای برد و گفت : « هر چه را که شما خواستید ، من انجام دادم ، زیرا میدانستم بایک انسان واقعی طرف هستم . فقط باید بشما بگویم که شاگرد شما با بوسه‌هایی که از لبان دخترم گرفته ، قرارداد ازدواج خود را امضاء کرده است . این موضوع را هرگز نباید فراموش نمائید . »

امیل هنوز اشک میریخت ، دستهای پدر سوفی را میبوسید و تمام اهالی منزل را یک یک در آغوش میکشید.

او اینکار را آنقدر تکرار نمود که همگی بجای گریستن میخندیدند.

سوفی مانند مجسمه‌ای بیروح ، ساکت و صامت ایستاده بود ، بحرکات امیل نگاه میکرد ، چیزی نمیکفت و دیگر نمیگریست و اصلاً کسی را نمیدید .

امیل چند بار دستش را گرفت و آنرا فشرد ، ولی سوفی همچنان بی حرکت و ساکت مانده بود و فقط به حرکات او نگاه میکرد.

پسر جوان در برابر این سکوت و آرامش وحشتناک متعیر شده بود و نمیتوانست این صحنه را ترک گوید.

من او را بزور بطرف در کشیدم ، لیکن معلوم نبود تا چه وقت خاطره این صحنه دردناک در مغز او باقی خواهد ماند .

مسافرتها

درباره این موضوع که آیا مسافرت برای جوانان خوب است یا خیر ، زیاد بحث

میشود.

اگر مطلب را طور دیگری عنوان میکردیم و میپرسیدیم آیا مسافرت برای بزرگسالان خوب است یا خیر ، دیگر اینقدر بحث نمیشد .
زیاد بودن کتابها ، دانش را از بین میبرد . انسان چون فکر میکند چیزی را که در کتاب خوانده است میداند ، تصور مینماید که از آموختن معاف میباشد .
افرادی که زیاد کتاب میخوانند بصورت جاهلین پرمدعا درمی آیند .
در طول تاریخ ادبیات ، معاصرین مایش از همه کتاب خوانده اند ، ولی از سایرین جاهلتر شده اند .

در میان تمام کشورهای اروپا ، در هیچ مملکتی مانند فرانسه کتابهای تاریخ و شرح مسافرتها بچاپ نرسیده است . معینا مردم این کشور را اخلاق و آداب سایر کشورها بیش از همه بی خبرند !

این همه کتاب موجب شده که مادیگر به کتاب دنیا توجه ننمائیم .
اگر رساله « چگونه میتوان ایرانی شد » را خوانده بودم ، تصور مینمودم که در این کشور خرافات ملی بیش از هر چیز حکومت میکند .
يك پاریسی فکر میکند انسانها را میشناسد . لیکن فقط فرانسویان را میشناسد .
در پاریس بیگانگان همیشه زیادند و پاریسی ها آنها را بصورت موجودات عجیبی در نظر میگیرند و فکر میکنند مثل آنها در هیچ نقطه از جهان یافت نمیشود .
باید از نزدیک بورژواهای پاریسی را دید . در کنار آنها زندگی کرد تا واقعا تشخیص داد که آنها چقدر احمق هستند .

عجب اینجاست که هر کدام از آنها بیش از ده بار شرح حال مردمی را که بنظرشان عجیب می آیند خوانده اند و هنوز آنها را شناخته اند .
در هر حال ، من و امیل بمسافرت میرویم .

برای جوانی که میخواهد تربیت شود مسافرت لازم است و آن کس که فقط يك ملت را دیده است ، آدمیان را نمی شناسد .

برای آموختن کافی نیست که انسان از کشورها عبور نماید ، بلکه باید چشمان

خود را باز کند و بتماشای مناظر و مردم پردازد .

در زمان ما که نژادها و ملتها با هم مخلوط شده‌اند ، خیلی مشکل است اختلاف میان طوایف را که سابق براین در نظراول آشکار می‌شد ، به آسانی کشف نمود .

امیل در ضمن اینکه اخلاق و آداب ملتها را مطالعه می‌کند ، شکلهای گوناگون حکومتها را نیز مطالعه مینماید ، تا بفهمد کدام يك از آنها مناسب حال او است و در چه کشوری مایل است اقامت گزیند .

این کار او را وادار می‌سازد که درباره حقوق سیاسی فکر کند .

برای اینکه راجع بحکومتهائی که اکنون وجود دارد ، درست قضاوت نمائیم باید ابتدا معلوم داریم که حکومت مشروع باید چگونه باشد .
انسان در حالت طبیعی آزاد است .

بعد از قبول این اصل کلی ، باید تحقیق نمائیم حق زور یا حق بندگی که آزادی انسان را سلب کرده است ، چقدر ارزش دارد .

ناچار باید قبول کنیم که اساس تشکیل جامعه وجود قرار دادی است که بین افراد منعقد گشته است ، حتی اگر این قرار داد بروی کاغذ یا به زبان هم نیامده باشد .

طبق این قرار داد ، هر يك از ما شخص خود و اموال و ثروت خویش را در اختیار اراده عمومی می‌گذارد .

بنابراین ملت هم حاکم است و هم بنده .

اراده ملت نمیتواند غیر از موضوعات عمومی شامل چیز دپگری باشد .

بدین طریق چون بمنافع هیچ فرد بخصوص لطمه نمیرسد ، همه افراد به پشتیبانی از این قرار داد اجتماعی علاقمند هستند .

اراده عمومی بصورت قانون ابراز میگردد .

اجرا کردن و بکار بردن قوانین در موارد خصوصی بمهده زمامداران است. موقعی که ملت حاکم است و اداره امور را به همه یا به اکثریت مردم می سپارد ، حکومت دموکراسی است.

وقتی که عده زمامداران محدود است ، حکومت اشرافی است. زمانی که امور مملکت فقط در دست یک نفر است ، حکومت سلطنتی میباشد. چون نیروی حکومت با تعداد زمامداران نسبت عکس دارد حکومت دموکراسی برای کشورهای کوچک مناسب است .

حکومت اشرافی مناسب ممالك متوسط و حکومت سلطنتی مناسب کشور های پهناور است.

دیگر ، بجز تحقیق در روابط بین دولتها و اصول جنگی موضوعی باقی نمی ماند. حال که اساس تشکیلات معلوم شد ، امیل آنچه را که آدمیان بروی این اساس بنا کرده اند ، مطالعه مینماید.

اما آنچه را که در عمل می بیند موجب تاثر شدید او میشود. امیل برای اینکه زندگانی ملت ها را خوب بفهمد به پایتخت ها میرود ، زیرا چون نژادها در آنجا اختلاط یافته است ، همه آنها شبیه به یکدیگرند. برعکس در ایالات دور دست است که میتواند به اخلاق ، آداب و روحیه مردم پی ببرد.

«مونتسکیو» (MONTESQUIEU) در کتاب روح القوانین روابط ناگزیری را که بین آداب و رسوم ملت ها و حکومت برقرار است بخوبی بیان کرده است. ولی ما نمی توانیم باین قاعده اکتفاء نمائیم: بزرگترین و بهترین کشورها آنهایی هستند که جمعیت بیشتری دارند و این جمعیت بیک نسبت در تمام خاك مملکت پراکنده شده است ، یعنی در شهرهای بزرگ متراکم نگشته است. بعد از آنکه امیل مدت دو سال عده ای از کشورهای بزرگ وعده بیشتری از

کشورهای کوچک اروپا را سیاحت نمود ، پس از آنکه دو سه زبان مهم را آموخت ، بعد از آنکه آنچه را که از نقطه نظر طبیعی ، حکومت ، صنایع و یا جمیت حس کنجکاوی اش را تحریک کرده بود ، خوب تماشا نمود ، بانهایت بی صبری بمن خبر داد که مهلتی را که برای او تعیین کرده بودم نزدیک به اتمام است .

باو گفتم : دوست من ، البته موضوع اصلی مسافرت ما را میدانید . آنچه باید بینید دیدید . بالاخره نتیجه مشاهدات شما چیست ؟ چه تصمیمی میگیرید ؟ ، اگر در روش تربیتی خود اشتباه نکرده باشم ، باید تقریباً به طریق زیر پاسخ بدهد :

« چه تصمیم میگیرم ؟ تصمیم می گیرم آنطوری که مرا بار آورده اید باقی بمانم و عمداً هیچ زنجیری بر زنجیری که طبعیت و قوانین برگردن من انداخته است اضافه نکنم .

هر قدر بیشتر تشکیلات انسانها را آزمایش میکنم متوجه میشوم که از بس میخواهند آزاد باشند خود را بنده می کنند ، و در اثر کوشش های بیهوده ای که برای تأمین آزادی خویش می نمایند ، آن اندازه آزادی را هم که بدست آورده اند ضعیف میکنند .

برای اینکه بتوانند در برابر سیل حوادث مقاومت نمایند ، برای خود هزاران قید و بند درست میکنند .

آنوقت بمحضی که میخواهند يك قدم بردارند نمی توانند ، و تعجب میکنند که چطور به اینهمه چیز بستگی دارند .

من گمان میکنم برای آزاد بودن هیچ کار نباید کرد . کافیست که نخواهیم آزادی خود را از دست بدهم .

ای استاد عزیز شما هستید که مرا آزاد ساختید . یعنی بمن یاد دادید در برابر مقدرات تسلیم شوم و با پیش آمدهائی که چاره ناپذیر است مبارزه ننمایم .

سبیل حوادث چاره ناپذیر هر وقت بیاید بحال من تفاوت نمیکند ، زیر خود را در اختیار جریان آن خواهم گذاشت ، و چون نمیخواهم در برابر آن مقاومت نمایم ، برای نگاهداری خود به هیچ چیز متوسل نمیشوم ، یعنی هیچگونه وابستگی برای خودم درست نمیکنم .

در این مسافرتها سعی کردم جائی را پیدا نمایم که کاملاً مستقل باشم . ولی آیا در میان آدمیان مکانی پیدامیشود که انسان بواسطه شهوت هم نوعان خود مقید باشد ؟

وقتی خوب دقت می نمایم ، متوجه میشوم دو چیز متضاد را آرزو میکنم ، زیرا اگر به هیچ چیز علاقه نداشته باشم ، لافل به زمینی که در آن اقامت گزیده‌ام ، علاقه پیدا خواهم کرد .

زندگانی من به آن زمین بستگی خواهد داشت ، همانطور که زندگانی «دریاد»ها (DRYADE) به درختی که بالای آن سر میبرند ، بستگی دارد .

بر من مسلم شد که مالکیت و آزادی دو کلمه متضاد است و اگر روزی صاحب کلبه‌ای شدم دیگر صاحب خودم نیستم .

چنانچه «هوراس» میگوید : «آرزوی من این بود که مزرعه کوچکی داشته باشم ، بخاطر دارم که ثروت و دارائی من در مطالعه و تحقیق ما قرار گرفت . شما با دلایل محکم ثابت میکردید که من قادر نیستم هم ثروت خودم را حفظ نمایم و هم آزادیم را .

لیکن هنگامی که شما می خواستید هم آزاد باشید هم بی نیاز ، دو چیز را میخواستید که جمع کردن آن غیر ممکن بود .

زیرا امکان نداشت خود را از وابستگی‌های بشری آزاد سازم ، مگر اینکه دو باره به طبیعت پناه ببرم .

پس با ثروتی که پدر و مادرم برایم گذاشته چه خواهم کرد ؟ ابتداسی خواهم نمود که به آن علاقه نداشته باشم ، تمام رشته‌هایی که مرا به

آن پیوند میدهد سست خواهم نمود .

اگر به آن ثروت دست اندازی نکنند ، برای من باقی خواهد ماند . اگر آنرا از من بگیرند دنبال آن نخواهم رفت .

یعنی برای حفظ و نگاهداشتن آن بخودم رنج و زحمت نخواهم داد ، و مانند کوه پا برجا خواهم ماند .

خواه ثروتمند باشم خواه فقیر ، همیشه آزاد خواهم ماند .

من فقط در يك منطقه یا در يك کشور بخصوص آزاد نخواهم بود ، بلکه در هر قسمتی از کره زمین که باشم ، استقلال خویش را حفظ خواهم کرد .

من تمام قیود عقاید عمومی را گسسته‌ام و گردن خود را تسلیم مقدرات که در برابر آن چاره دیگری نیست ، نموده‌ام .

اراوان کودکی یاد گرفته‌ام که باید این زنجیر را به گردن گرفت ، و تا پایان عمر آنرا نکه داشت .

زیرا من انسان هستم و آدمیان را غیر از این چاره نیست .

با وجود اینکه آزاد هستم به تحمل این قید رضایت دارم ، زیرا اگر تابع علایق دنیوی و عقاید عمومی بودم ، ناچار هم پای بند آن علایق بودم ، هم اسیر زنجیر این مقدرات .

هر مقامی در دنیا داشته باشم برایم بی تفاوت است .

هر کجا باشم بحالم فرق نمیکند .

هر کجا با آدمیان بسر ببرم میان برادران خود هستم .

آنجا که آدمی وجود نداشته باشد ، باز هم تنها هستیم ، زیرا به مصاحبت خود

اکتفاء مینمایم .

تا زمانی که ثروتی دارم ، یعنی میتوانم هم آزاد باشم و هم متمدن ، به زندگانی

خود ادامه خواهم داد ، اگر روزی ثروتم مرا مقید و ناراحت سازد ، به سهولت آنرا

ترك خواهم گفت و باز هم خوش خواهم بود : زیرا بابازوان خود کار خواهم کرد ، و نان خویش را بدست خواهم آورد .

هرگاه بازوانم از کار بیافتد ، به کمک دیگران زنده خواهم ماند .
اگر دیگران مرا ترك کنند ، خواهم مرد . ولی آنهم چندان اهمیت ندارد .
زیرا اگر مرا ترك هم نمیکفتند ، میمردم .

در حقیقت مرگ مصیبتی نیست که نتیجه فقر باشد ، بلکه يك قانون طبیعی است .

از مرگ بیمی ندارم زیرا قول میدهم هر وقت بیاید ، حتی اگر ناگهان فرا برسد ، مرا مشغول تهیه کردن وسائل زندگی نخواهد دید ، یا در حال افسوس خوردن بر عمر گذشته نخواهد یافت

زیرا تا آن لحظه‌ای که زنده بودم باندازه کافی از خوشیها و لذایذ زندگی بهره‌مند شده‌ام .

ای استاد عزیز ، ای پدر روحانی ، اینست تصمیم من .

اگر عشق نداشتم در همین مقامی که هستم کاملاً آزاد بودم ، زیرا جز آنچه برایم میسر بود چیزی نمیخواستم ، مجبور نبودم علیه موانع طبیعی و مقدرات مبارزه کنم .

لیکن اکنون جز يك زنجیر که به آن افتخار میکنم ، قید دیگری ندارم و هرگز هم نخواهم داشت . پدر عزیز ، سوفی را بمن بدهید ، تا کاملاً آزاد گردم .

من باو پاسخ میدهم :

« امیل عزیز ، خیلی خوشنودم از اینکه از دهانت کلمات مردان را میشنوم و در قلبت احساسات آنها را می بینم . این بی‌علاقگی شدید در سن تو خوش آیند است .

ولی وقتی که اولاد پیدا کردی تقلیل خواهد یافت ، و آنوقت خواهی دانست که

يك پدر خوب خانواده و يك آدم خردمند باید چگونه باشد .
 قبل از اینکه به مسافرت بروی نتیجه آنرا پیش بینی میکردم .
 زیرا میدانستم بعد از آنکه تشکیلات و موسسات اجتماعی ما را از نزدیک
 تماشا کردی ، محال است به آنها اعتماد نمائی ، زیرا در خود اعتماد نیستند .
 ممکن نیست تحت حمایت قوانین ، انسان آزاد باشد .
 قوانین ۱ در کجا قانون واقعی پیدا میشود ، یا اگر پیدا شود چه کسی آنرا
 اجرا مینماید و چه کسی به آن اطاعت میکند .
 هر کجا که رفتی بخوبی ملاحظه نمودی که منافع خصوصی و تمایلات فردی
 را به اسم قانون بر مردم تحمیل کرده اند .
 ولی قوانین ابدی طبیعت و نظمی که همراه آن است حقیقتاً وجود دارد و برای
 شخص خردمند قوانینی روشن و قاطع محسوب میشود . زیرا بدست وجدان و عقل در
 اعماق قلب او نگاشته شده است .
 اگر انسان میخواهد آزاد باشد ، باید از چنین قوانینی اطاعت نماید .
 بنده و اسیر آن کسی است که کار بد میکند ، زیرا همیشه برخلاف میل خود
 مرتکب اشتباه و خطا میگردد .
 آزادی در هیچیک از انواع حکومت ها وجود ندارد ، بلکه فقط در قلب انسان
 آزاد یافت میشود ، که همیشه آنرا همراه خود دارد .
 آدم پست و تنگین همه جا بندگی را با خود میبرد . آدم پست در ژنو هم بنده
 است و آدم خوب حتی در پاریس هم آزاد میباشد .
 اگر در باره وظایف انسان نسبت به میهن خود با تو صحبت میکردم ، با
 استهزاء می پرسیدی میهن چیست ؟ و چنین تصور مینمودی که مرا معجب
 ساخته ای .

لیکن امیل عزیز ، تو اشتباه میکنی .
 زیرا حتی آن کسی که وطن ندارد ، يك کشور را دارد که در آن زندگانی

مینماید .

در آن کشور يك حكومت و صورت ظاهري از قوانين يافت ميشود كه تا حدی آسایش او را تأمین مینماید .

اگر حكومت كشور او قرار داد اجتماعی را لغو میکند ، لافل استبداد شخصی همان طور كه اراده عمومی ، یعنی دموكراسی ، از او دفاع مینمود ، حمایتش میکند .

ظلم دولت او را از ظلم افراد محفوظ میدارد .

كارهای بدی كه در برابر چشم او صورت میگيرد علاقه او را ، به كارهای نيك زيادتر میکند ، و خود تشكيلات دولتی سبب ميشود كه او بيدادگری های آن تشكيلات را بشناسد و زشت بدارد .

ای امیل ، کدام آدم نیکی است كه كم و بیش مدیون مملكت خود نباشد ، هر چه باشد لافل ارزنده ترین خصایل بشری ، یعنی مبانی اخلاقی كردار و عشقه نیکی و درستی را از آن فرامیگیرد .

اگر انسان در اعماق جنگلها متولد شده بود ، آزاد تر و خوشبخت تر زندگی مینمود .

لیكن چون در برابر شهوات و تمایلات خویش رادع و مانعی نمی دید كه ناچار شود با آن مبارزه نماید ، نیکی او هنر بزرگی نبود و نمیشد او را پرهیزكار واقعی بحساب آورد .

لیكن حالا باوجود این شهوات ، پاكدامنی خود را حفظ مینماید .

همین نظم ظاهري و دروغین سبب ميشود كه او نظم واقعی را بشناسد و دوست بدارد .

سعادت عمومی و منافع جامعه كه برای دیگران بهانه ای بیش نیست ، برای او محرك اصلی اعمال نيك است .

در میان اجتماع ، انسان یاد میگیرد علیه نفس خود مبارزه نماید ، بر آن

غلبه کند و منافع خود را فدای منافع عمومی نماید .

دروغ است که او از قوانین هیچ استفاده‌ای نمیبرد ، زیرا قوانین باو جرأت میدهد که حتی در میان ظالمین نیز عادل و دستکار باشد .
دروغ است که قوانین او را آزاد نساخته‌اند ، زیرا باو بیاد داده‌اند بر نفس خود حکومت نماید .

بنابراین هرگز نگو : هر کجا باشم بحال تفاوت نمیکند . زیرا لازم است در جایی باشی که بتوانی وظایف خویش را انجام دهی و یکی از این وظایف دوست داشتن مکانی است که در آنجا تولد یافته‌ای .
هم وطنان توهنگامی که بچه بودی از تو حمایت نمودند ، اکنون که مرد شده‌ای باید بنو به خود آنها را دوست بداری .

تو باید در میان آنها زندگانی کنی ، یا اگر برایت میسر نیست ، در جایی اقامت نمائی که حتی الامکان بتوانی خدمت بیشتری به آنها بکنی ، و هر وقت بتو محتاج باشند بتوانند تورا احتضار نمایند .

مواردی هست که انسان میتواند در خارج از میهن ، خدماتی نسبت به هم وطنان خود انجام دهد که در داخل میهن برایش مقدور نیست .
آنوقت باید فقط به غیرت وطن پرستی خود گوش دهد و بدون شکایت ، دوری از مرز و بوم را تحمل نماید ، زیرا تحمل آن یکی از وظایف او است .

اما ، توای امیل مهربان که ابداً مجبور به این فداکاری دردناک نیستی ، تو که حرفه ناهنجار گفتن حقایق را به آدمیان پیش نکرده‌ای ، برودر میان هم وطنان خود زندگی کن ، بامعاشرت و مجالست لذت بخش آدمیان ، دوستی آنها را جلب نما و گسترش بده و برای آنها سر مشق یکوکاری باش .

رفتار و کردار تو بیش از تمام کتابهای ما سر مشق آنها خواهد شد و کارهای یکمی که از تو سر خواهد زد ، بیشتر از تمام مواظط بیفایده مادر آنها تأثیر خواهد داشت .

لیکن فکر نکن تورا تحریک مینمایم که در شهرهای بزرگ اقامت نمائی .
برعکس یکی از بهترین کارهای نیکان که باید سرمشق دیگران قرار بگیرد
این است دنبال زندگی روستائی بروند .

زیرا این زندگی که اولین شکل تمدن بشری است ، آرامترین ، طبیعی ترین
و شیرین ترین نوع زندگی محسوب میشود ، ولی برای کسی که قلب او فاسد نشده
باشد .

خوشا بحال کشوری که مردم آن ناچار نباشند برای بدست آوردن آسایش و
آرامش به بیابان پناه ببرند .

ولی آیا چنین کشوری را سراغ دارید ؟

یک آدم خیر و نیکوکار نمیتواند میل خود را به انجام خیرات و مبرات در شهرها
ارضاء نماید ، زیرا در آنجا مجبور است به دسیسه گر ها و حقه بازها کمک کند .
پذیرائی خوبی که شهرها از ماجراجویان تنبل که دنبال جمع آوری مال آمده اند ،
بعمل می آورد ، فقط سبب فساد و تقلیل جمعیت دهات میشود .

در صورتی که برعکس میبایست دهات را به طفیل شهرها آباد نمود .
تمام کسانی که از اجتماعات پرسرو صدا و شلوغ کناره گیری میکنند ، بهمان
دلیل که کناره گیری کرده اند مفید هستند .

در حقیقت فساد این اجتماعات بواسطه کثرت جمعیت آن است .
این اشخاص گوشه گیر بدلیل دیگری نیز مفید هستند ، زیرا چون به نقاط دور دست
و بایر پناه میبرند ، آنجا را آباد مینمایند ، و عشق به کشت و زرع را که اولین علاقه
انسانها بوده است زنده میکنند .

هر وقت فکرمی کنم که امیل و سوفی در این منزویگاه خود چقدر میتوانند کار
خوب انجام دهند ، و چگونه میتوانند شوق و ذوق روستائیان بدبخت را که خاموش
شده است تحریک نمایند ، رقت بمن دست میدهد .

با چشم دل جمعیت ده را می بینم که زیاد میشود . زمین بوسیله کشتزارها و مراتع آرایش جدیدی پیدا میکند ، مشاغل دهانی بواسطه آرامش و فراوانی بصورت تفریح و جشن درمیآید و روستائیان در مجالس جشن خود ، زن و شوهری را راکه محرك این جنبش شده اند احاطه مینمایند و به آنها درود میفرستند .

معمولا عصر طلائی راکه بشردارای زندگی سعادت مندانه روستائی بوده است ، جزء افسانه ها و موهومات میشمارند .

لیکن حتی آنهایی که بر آن اوضاع افسانه ای افسوس میخورند ، دروغ میگویند ، زیرا جز افسوس خوردن کاری نمیکند .

برای تجدید این عصر طلائی چه باید کرد ؟

تنها يك كار كه آنهم بنظر غیر ممکن میاید : فقط باید آنرا دوست داشت .

در حال حاضر می بینم که در اطراف خانه پدر و مادر سوفی این تجدید حیات شروع شده است ، شما باید فقط آنچه راکه آنها شروع کرده اند ، بیابان رسانید .

امیل عزیزم ، نباید این زندگانی ساده ، تورا از وظایف سنگینی که ممکن است بتو محول شود بازدارد .

بخاطر بیاور که رومیان گاهی گاواهن را برای تصدی مقام قوسولی ترك می گفتند و اگر دولت تورا برای خدمت به میهن احضار کرد ، هر کاری داری زهاکن و مأموریتی راکه بتو میسپارد بپذیر ، زیرا هر مقامی بتو بدهند ، چون منظور خدمت به هم وطنان است ، مایه افتخار تو خواهد بود .

اگر این مقام برای تو ایجاد دردسر میکند ، يك وسیله مشروع و مطمئن داری که خود را از آن معاف سازی . و آن اینست که وظیفه خود را طوری بادقت و درستی انجام دهی که بزودی شغل تورا از تو بگیرند .

بهر حال زیاد نگران نباش که روزی تو را به مقامات مهم دولتی منصوب دارند ، زیرا نازمانی که اشخاص مناسب با اوضاع فعلی پیدا میشود ، کسی تو را برای خدمت

به دولت احضار نخواهد نمود . »

اقتوس که اجازه ندارم مراجعت امیل نزد سوفی و پایان معاشقه آن دو ، یعنی آغاز عشق زناشوئی آن دو را توصیف نمایم .

اساس این عشق عبارت است از احترام زن و شوهر نسبت به یکدیگر ، احترامی که تا پایان عمر باقی میماند ، صفات پسندیده‌ای که هم زمان بازیبائی صورت از بین نمیرود ، توافق اخلاقی که معاشرت دونفر را باهم دلنشین میسازد و طراوت سالهای اول ازدواج را تادوره پیری ادامه میدهد .

این تفصیلات ممکن است مطبوع واقع گردد ولی فایده نداشته باشد .
اگر ناکنون در این کتاب مطالب مطبوعی را شرح داده‌ام برای این است که بنظر مفید بوده است .

آیا در پایان کارم این قاعده را کنار خواهم گذاشت ؟

بهیچوجه !

بعلاوه حس میکنم قلمم خسته شده است .
من توانائی کارهای طولانی را ندارم و اگر این کتاب را به این حد نرسانده بودم حتماً آنرا متوقف مینمودم .

برای اینکه ناقص نماند ، وقت آنست که آنرا تمام کنم .

بالاخره روز ازدواج فرارسیده است .

امیل و سوفی بارشته‌ای ناگستنی بهم پیوسته‌اند .
بعد از انجام تشریفات رسمی ، من آنها را کنار میکشم و آخرین اندرهای خویش را بگوش آنها میخوانم .

به آنها میگویم : باید حتی در زندگی زناشوئی هم هاشق و معشوق باشید ، یعنی از یکدیگر تقاضای انجام وظیفه نداشته باشید ، بلکه آنچه را میخواهید از عشق خود بخواهید .

چه عشاق سعادتمندی ! چه زن و شوهر شایسته‌ای !
 برای اینکه از پاکدامنی آنها قدردانی شود و برای اینکه خوشبختی‌شان توصیف
 گردد ، باید تاریخ زندگی آنها را شرح داد .
 بارها از مشاهده این دو نفر که نتیجه زحمات و کوششهای من بوده‌اند لذت برده‌ام
 و قلبم به طپش افتاده است .
 چقدر این دستهایی که همدیگر را میفشردند ، بوسیده‌ام . چقدر اشک شادی
 بر این دستها افشانده‌ام .
 آنها نیز در شادی و سرور من شریک میشوند و به رقت می‌ایند .
 والدین محترم آنها نیز با دیدن سعادت کودکان خویش ، نه تنها جوانی را از
 سرمیگیرند ، بلکه دوباره زنده میشوند .
 زیرا برای اولین بار ارزش واقعی زندگی را درک مینمایند و به ثروت گذشته خود
 که مانع شد آنها نیز در جوانی از چنین لذتی بهره‌مند گردند ، لعنت می‌فرستند .
 اگر در روی زمین خوشبختی واقعی یافت شود ، باید آن را در کانون خانوادگی
 خود جستجو نمائیم .
 پس از چند ماه ، امیل روزی وارد اطاق من میشود ، مراد را آغوش میگیرد ،
 صورتم را میبوسد و میگوید : « استاد عزیزم ، به فرزند خود تبریک بگوئید ، زیرا
 امیدوار است بزودی افتخار پدر شدن حاصل نماید . چه زحمات جدیدی را باید
 قبول نمایند ، زیرا به شما احتیاج زیادی خواهیم داشت . لیکن خدا نکند پس آنکه
 تربیت پدر را قبول کردید ، پرورش فرزند را هم بشما تحمیل نمائیم .
 محال است وظیفه‌ای باین مقدسی و باین شریفی را به کسی غیر از خود واگذار
 نمایم ، حتی اگر یک مربی به خوبی شما برای او پیدا شود .
 اما خواهش دارم که شما در سمت استادی ما و مربی جوان باقی بمانید . بما
 اندرز دهید و ما را راهنمایی نمائید . منم قول میدهم مطیع باشم .

تازنده هستم بشما احتیاج دارم. حتی اکنون که وظیفه مردی من شروع میشود،
وجود شما بیشتر ضرورت دارد .
شما وظایف خود را انجام داده‌اید .
فقط مرا راهنمایی کنید که از شما تقلید نمایم . و خودتان سرفرصت
استراحت کنید. زیرا زمان استراحت شما فرارسیده است .

پایان

